حظيرة القدس

و

ذخيرة الانس

تاليف

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية +

وبدر الاقطار الهنديه السيد السند الملك

النواب **محمد صديق حسن خان**

بهادر ملك مملكة بهوپال اطال

الله عمره وخلد

ذكره

وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوپال المحمية

بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع ادام ربه

١٢٩٧ه



بسم الله الرحمن الرحیم

این لوح مقدس بدل آگه بین　　از نقطهٔ زبان قلم کوته بین
دیباچهٔ لا اله الا الله خوان　　عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رمیده دل که در نسب قطرهٔ از آب ست و در حسب غباری از تراب ابی تراب تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیدهٔ عبرت بین بنقش و نگار این سراچهٔ رنگ و بوی بر گماشت باندوه غربت و ندرت اسلام دوشادوش ست و با در خمول سنت خیر انام هم آغوش در گیتی از ایمان جز رسمی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پر آزارش همسایهٔ بال هماست و سلوک صافی در دور پر کدورتش هم بوتهٔ کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی امروز نام ایمان ست عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان ست

درنده چو شیر در شکاریم همه　　با نفس و هوای خویش یاریم همه
گر پرده ز روی کارها برخیزد　　معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جهل و ناروائی حواس و هوش خرد گم کرده و گرم بازاری شاهد دنیا سازی و دین بازی خاطر را در جوش و خروش آورده ست

خرد می لغزد از رویش نگه می لرزد از هوشش　　تکلف بر طرف رو آنچنان مو این چنین باید

گفتگوی مشایخ در جستجوی عامه کو بکو مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب برنخ بدعت در کرشمه و جان سنت در تب و تاب ست

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی ست ‌ ‌ ‌ بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد

لاجرم درین هنگامهٔ رستخیز سری دارد با اندوه و الم شمیده و خاطرے پرورد با هزاران غم و غصه آمیده غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی ست و سراسیمهٔ صحرای خود بینی و خود رائی و سیه مستی ست

بر کنار دل بیک پیمانه مست افتاده بود ‌ ‌ ‌ در میان بیخودی پیمانهٔ دیگر گرفت

نه روی ماندن اندرین جرگهٔ خلاف بنی آدم دارد و نه پای برون رفتن از زمرهٔ این نسناسان دیو همدم نه رفیقی که داستان دل درد منزل خویش بگوش هوش حق نیوشش نهد و نه شفیقی که درین شهر آشوب جهل و ضلالت بفریاد داد بیداد غربتش رسد

جنونی کو که تا بر هم زند هنگامهٔ هوشم ‌ ‌ ‌ بر دار از کوچهٔ اهل خرد مدهوش بر دوشم

اقامتگاه نتوان ساختن گلزار دنیا را ‌ ‌ ‌ نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم

کشد سر صبح محشر از گریبان هلاکی هم ‌ ‌ ‌ که شور عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم

شود ایام عمرم صرف بی کیفیتی تا کی ‌ ‌ ‌ نه جام می بدستم نی سبوی باده بر دوشم

و درین نزدیکی زمان که گلگون سبک خرام جان ناتوان مرحلهٔ چهل و هشتم از عمر گزران طی کرده بود و زمان غیر قار سال نود و هفتم از صد سیزدهم هجرت بسر آورده در مجموعهٔ پیشین که در ابیات شور انگیز اتباع سنت و اشعار همت بخش ترک بدعت فراهم گشته و بنفح الطیب نام زد شده نظر ثانی میدوختم و باین بهانه خاطر شکسته و دل پر و بال بسته و طبع رشته گسسته را گونه دلداری و دلدهی مینمودم که ناگهان جذبهٔ اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ربود و مرا چنانکه معلوم من هم نشود دران بیخبری باضافهٔ چند فوائد بر پیشین عوائد نغمهٔ تازه در طنبور بیان در دمید

ستاره بود و اکنون مهی هنوز کجاست ‌ ‌ ‌ باین حساب ترا آفتاب باید شد +

لا محاله آنچه در ضمیرم بود بصحرا نهادم و هر چه بخاطر داشتم برهنه گفتم و آنچه گرد آورده را حظیرة القدس و ذخیرة الانس نام کردم و باین تقریب رحمت نصیب و تحریک غریب گفته هاے صاحبدلان نام آور و سفته هاے دانشمندان دین پرور را در فصلی چند فراهم آوردم

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم ست | چشم زخمی نرسد آبله هم جام جم ست

و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکل ست که در هر سا یید ن بوی تازه بباغ جان می بخشد و نگاریست که در هر آن به پیرایهٔ جدید جلوهٔ دیگر میفرماید اگر صاحبدلی دمی سر از جیب این معامله بر آرو لحظهٔ بر سر وقت این شکسته بسته چند گذر فرماو در یاب که ماجرا چیست و اصل مدعا کیست والله المستعان و علیه التکلان +

فصل نخستین در جلوهٔ جواهر واهر منثور و شکایت و حکایتهای خاطر رنجور

بسطر نامه نظر کن که داستان دل ست | حدیث دل غم دل درد دل فغان دل ست

۱ مرد با هوش که خود ش درک حقیقة الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب گوش که سخن واقع راست شنود و خود ش هم براه تفهمش پوید کو زمانه سازی که کاروائی مردم برات بر حقیقت فهمان گرانی میکند و هنر پردازی که نشو و نمای یاران ازان ست از صافی دلان نمی آید در یغا که دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق لحاظ ما و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شناسا هر چند بدانست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما معامله که میکنند دران ملاحظهٔ حق مینمایند و خلق بینان اگر چه در علم خویش هرگز مشاهدهٔ هستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشایند همان بحول و قوت حق وا میسازند غرضکه احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب ست و کشت چریدن این گاو طبعان نسناس همواره سرسبز و شاداب

۲ منشای مهر و کین با همدیگر شعور بخودی خویش ست که جز وهمی بیش نیست و مبدأ بسکی و تمکین در مزاج بشر طبع توهم اندیش ست که غیر از کوتاهی فهمید امری دیگر نه پس بطرفی ازین امور موهومه که حباب و نقش بر آب ست میل زائد از حد نمودن پر پوچ و بیمعنی ست که شعار عوام کالانعام باشد و همه تن بجانب این خواب و سراب روی آوردن تمام هیچ و لایعنی ست که کار مردم خام باشد پخته مغزان آگاه دل آل هر کار می بینند و بیدار دلان دانا طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چینند فاعتبروا منه یا اولی الابصار

یکی بگور غریبان شهر سیری کن + | ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست

۳ چنان مینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشروئی و بد روئی از قبیل امور خلقیه است نه از جنس

افعال السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن امه اينقدر ست که
حسنات درحق سعید رشادت پیوند در رنگ پوشاک نفیس و جامهٔ خوش قطع گران بهاست از برای
خوبرویان سمن اندام و سیئات درحق ایشان چون لباس گنده و خشن و نادرست بست از بهر بدرویان
نافرجام و رنه خوبان در هر صورت دلربایند و بدصورتان در هر پیرایه بدنما اولئك يبدل الله سيئاتهم
حسنات شرح حال طائفهٔ سعداست وحبطت اعمالهم واحاطت به خطيئته
اشارت بجانب اطوار جرگهٔ اشقیاان الابرار لفي نعيم متن این عبارت ست وان الفجار لفي جحيم
تفسیر این اشارت غرضکه همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هرچه در ازل قسمت ما شد آخر کار
همان نمودار گردد وانچه در آخر مقدر شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو كائن +
يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء + اللهم غفرا

بیان تحقیق و تقلید

۴ محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقائق امور و احوال و دقائق درون
و افعال روشن میگردد چنانچه بینایان در دیدن هر آنچیز که پیش نظر ایشان آید مجبور اند و خواهی نخواهی می بینند
و مقلدان در احتجاب صوری اختیار اند که بی تکلف پردهٔ کوری برروی اینها می افتد چنانچه نابینایان در ندیدن
آنچیز که روبروی ایشان آید معذور اند و جابجا بقیاس و انداز می نشینند قل هل يستوي الذين يعلمون
والذين لا يعلمون + وما يستوي الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا
الظل ولا الحرور ه —

بیان بلند نظری و پستی

۵ پست همتان را این امور محسوسه در دام خود میگیرد و شیفتهٔ آن میشوند و در نظر بلندنگاهان
این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخرند نمی بینی که انچه از جای پست بر زمین مشهود ست باب
مشاهدهٔ آن از مکان بلند مسدود ست که از زیر بالا ببین و فقط برچیدن همین خزف پارها قناعت مگزین
آنجا این اختلافات کجاست و این امتیازات کو ليس عند ربك صباح ولا مساء پس هر قدر
که فروتر آئی دروازهٔ کثرت کشائی و چندانکه ببالا میل نمائی زائدتر بوحدت گرائی + +

بیان طلب دنیا

۶ دنیاطلبان که بحرص و هوا گرفتار اند بنابر طمعی که دارند آنقدر نازهای اهل دنیا برمیدارند که ابروی
خود برباد میدهند و معهذا سر رشتهٔ توسل ایشان از کف نمیگذارند و با آنکه بیش از قسمت و پیش از وقت

حاصلی از این گندم نمایان جو فروشش بدست نمی آرند چشم عبرتی درین غفلت کده وا نمی سازند و بر خفته بختی خود باب نظر نمیگشایند و نمیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شرابی نخورده و آنچه بگمان خویش حاصل نموده اند اگر نیک بنگری در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده ما عندکم ینفد وما عند الله باق

ریا و سمعه

۷ زاهد ریا پیشه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بوده و آیین نمازش گویا نماز معکوس است و حاصل حالش مالیدن دست افسوس و انجام علمش حمل اسفار است و عاقبت فضلش گرفتاری در اوزار ؎

خانه شرع خراب است که ارباب صلاح — در عمارتگری گنبد دستار خود اند
کنند گور پرستان زیارت زاهد — که زیر گنبد دستار زنده در گور است

بالجمله ؎

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش — بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
سودی نکند تصنع و ساختگی — بی ساخته باش و هیچ خود را متراش

ضعیفی پیری

۸ کلان سالی هم بکبر به صاحب کمالیست که بالضرورت درین هنگام قوای حیوانیه رو به کمی باشد و ضعیف و ناتوان میگردد و برانداز استعداد هر کس لطائف انسانیه قوت و توانائی میگیرد ناچار توقیر پیران لازم جوانان آمد عقدهای که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و دیدن بچشم چیزی دیگر و چنانکه از فهمیدن تا دیدن تفاوتیست عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقیست نمایان او سبحانه و تعالی خاتمه ما بخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و احسان رساند ؎

اگر نیک روزی بود خاتمت — عروسی بود نوبت ماتمت

قناعت

۹ اگر چندی چنان گذران میسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بعافیت خورده شود و جانی به تندرستی و ایمانی بسلامت تا لب گور برده شود و خجلتی در خاطر آورده نشود و انسانی از ما آزرده نگردد زهی سعادت دارین و خهی فراغت کونین باقی همه حرص و وهم است و دلیل بر قصور درک و عدم فهم ؎

آنکس که بخانه نیم نانی دارد — در گوشه شهر آشیانی دارد

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی — انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز فرمود

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

ابن یمین گوید

دو نان خشک گر از گندمست یا از جو — دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو
بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو
نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور — سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخهٔ سه چار ز علمی که نافعست — در دین نه لغو بوعلی و ژاژ عنصری
با یک دو همنفس که نیرزد به نیم جو — در پیش همتم همت شان ملک سنجری
تاریک کلبهٔ که پی روشنی آن — بیهوده منتی ننهد شمع خاوری
این آن سعادتست که بر وی حسد برد — دارای تاج قیصر و تخت سکندری

جمالی دهلوی سراید

لنگی زیر و لنگی بالا — نی غم دزد نی غم کالا
گز کی بوریا و پوستکی — دلکی پر ز درد دوستکی
اینقدر بس بود جمالی را — عاشق رند لاابالی را

۱۰ در هوشیاری دنیوی که آنرا عقل معاش نامند و مصروف شدن ناشی از احاطهٔ جهل ست و عرصهٔ توقف در دنیا بفرصت برق ممثّل و کاروبار این دار ناپایدار بهیچ الفت خوبان و مهر گلعذاران سنی لا اعتبار و درستی ظاهری که آنرا غرور دولت و جوانی خوانند و منهمک گشتن شیوهٔ نکوهیدهٔ ارباب طبع سهل پسند و نفوس عالیه و قلوب قدسیه را ازان هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران که آنرا بی نقدوری و تهیدستی و فاقه مستی گویند محل التفات و موقع توجه نیست که اینجا چه قدر ماندن ست و تا کجا بودن و زبردستی این عالم حادث و موهوم که آنرا قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

جای مباهات و مکان مفاخرت نه که آخر کار مردن ست و گذاشتن و گذشتن پس انچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید

گاهی هشیار و گه سیه مست شدی ❊ گاهی کم زور و گه زبردست شدی

چون هستی بی بود تو جز وهمی نیست ❊ ای هیچ عبث تو اینهمه مست شدی

دانشمند کسی ست که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حضیض این خاکدان نبردارد و تفاوتی در پست و بلندش درمیان نیارد

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد ❊ بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد

بهیچ رنگ درین بوستان قراری نیست ❊ تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

مجبوری در اختیار

۱۱ اختیاریکه ما داریم ننگ بی اختیاریست و کار و باری که باراده خود بجا می آریم همه بناچاریست امریکه امروز از ما بظهور آمد دیروز هم داراده ما بود میخواستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز نرسید عرفت ربی بفسخ العزائم و همان کار با آنکه امروز اراده آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان از ما بوجود آمد وکان امر الله قدرا مقدورا پس این اراده هیچ و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و حصول بواعث و وجود اسباب ست چه اعتبار که اختیارش پنداریم و این قصد بی بود و نمود که بیرون از فکرت و اندیشه ماست در کدام قطار و شمار که طوع یدش انگاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویخته اموری هست که در اختیار و اقتدار ما نیست لا حول ولا قوة الا بالله ❊ ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن

انچه نصیبست بهم میرسد ❊ گر نستانی بستم میرسد

ولیکن با اینهمه بی اختیاری و عجز و انکساری اختیاریکه برذمه همت ما نهند قبول ست و بار گرانی که بر دوش هوش ما افگنند منظور یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

احتراز از صحبت احمق

۱۲ چنانکه از مجالست احمق بسیار نامقدور خود می باید گریخت و از صحبت نادان ناعاقبت اندیش حتی الوسع دور می باید بود همچنان مهما امکن از موانست عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی گربز مکار پرهیز میباید فرمود که نه همنشینی چنان نادان بکار آید و نه الفت گزینی چنین بدگمان باب صفا کشاید چه آن نافهم ساده لوح از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پروهم جز خزف پارهای شکوک چیز دیگر نمی چیند ❊

دنیا و زنان

۱۳ زال دنیا عجب فاحشه مکارست که نفس انسان را از گرفتاری اداهایش خلاص شدن دشوار و عجوز دهر طرفه عروس هزار داماد ست که بشر را از سودای کرشمهایش بازگشتن بیرون از حد اختیار

هر زمان بعشوهای تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر دمی نفس در هوایش بی اختیار بر میخیزد و آبرو ریخته در جستجویش بحرکات ناشایسته می آویزد و آین قطامه با این همه دل آزاری و جفاکاری با هیچکی از یاران خود وفا نمی نماید و این قحبه در کنار هیچ طالب راغب خویشتن بجمعیت خاطری آساید هه آمدنش پر از دغا بازیهاست و رفتنش سر گرم فتنه پردازیهاست ؎

ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز
مکاره می نشیند و محتاله میرود

دنیا را اهل دنیا بزن نازنین تشبیه داده اند و گوناگونی او را بغنج و دلالش مانا نموده لیکن هر که دنیای او بوسیلهٔ زنان بدست آید و بذریعهٔ این ناقص عقلان کم دین باب رفعتش کشاید از وی چه میتوان گفت که در میان این حقیقت و مجاز حال پر ملالش چیست لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة ؎

دلت پر میطپد بر اختلاط صحبت دنیا
مبادا بیخبر پیدا کنی زین قحبه سوزاکی

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیه است عجب موسمی ست که از همه مشتهیات حسیه بی نیاز میگرداند و بجمیع ملکات ملکیه انباز میسازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقا توجه بسو محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بچیز دیگر نمی گراید پس اگر بعنایات الهیه و الطاف رحمانیه قدر این مرتبهٔ عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جادهٔ حسرت فوت لذات جسمیه سپرد و راه افسوس نامیسری ملائمات فانیه پوید خهی حسرت و ندامت ؎

یارب جانی که جمله همت زاید
یارب جسدی که کار طاعت آید
یارب عملی که با تو نزدیک کند
یارب علمی که جز تو ام ننماید

و آنکه جمعی مرثیهٔ جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته ؎ +

جهان گو ممان چون جوانی نماند
جوانی مگو زندگانی نماند

عریت عن الشباب و کنت غصنا
کما یعری عن الورق القضیب

و نحت علی الشباب بدمع عینی
فما نفع البکاء و لا النحیب

الا لیت الشباب یعود یوما
فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگر ست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده اند نه آنکه بر فوت لذات حیوانی دریغ خورده

۱۵ بزمیکه در آن دم ناموافق جمع آیند چون رزمست و رزمیکه در آن یاران صادق فراهم شوند گوئی بزم ست و کلماتیکه

بمحبت و یگانگی بمیان آید نعمات ست و نفی تیکه بوی تکلف دهد و دوئی افزاید سراپا آفات و حیاتیکه دل میراند بدتر از ممات ست و مماتیکه با ایمان بسوی جنت راند بهتر از حیات و الله یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تیقظی که از یاد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بند د خواب گران بهتر ازوست ع

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه ست خوابش برده به

و نومیکه جان پاک را بفراز عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت رساند بیداری که محبت دنیا زاید بدتر ازوست ع

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

۱۶ هر ممکن موجود ذی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملائم نفس ویست یا در یافت واستهائی مینماید که منافر خاطر اوست یا علم بامور ی حاصل میسازد که نه ملائم ست و نه منافر در کل اول موجب لذت و راحت ست و در کل ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم هم نبود و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال ست که مدام بجز ملائمات رو نماید و منافرات بالکل بظهور نیاید که این معامله شنت الهی ست که ذاتش جامع جمیع اسماء و صفات ست و نه در خورد حالت انسانی ست که حقیقتش مظهر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدهٔ ذات بحت الهیه مستغرق دارد که اصلا التفات بسوای این ظهورات اسمائیه و صفاتیه و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و هیچ شی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود مگر بقدر مقتضای بشریت و باندازهٔ خواهش طینت و آنهم بنابر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضمحل گردد که گویا نیست و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این ست و نجات اخروی منوط و مربوط بهمین ست ع

بسپار بدست حق عنان خود را از دوش بنه بار گران خود را

ای بیخبر از حقیقت صورت خویش باید فهمید چیستان خود را

و فی انفسکم افلا تبصرون و فی الارض آیات للموقنین ط

۱۷ سیل موت یکایک می آید و تا خبر دار شوی ترا از تو میرباید پس چنان زندگانی می باید کرد و آنگونه دائم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیابد

واین وقتی صورت بندد که هر دم متوجه الی الله باشی واوقات عمر عزیز در فکر و ذکرش بسر آری و پرده بیگانگی
و پرداختگی و تکلف و تصنع از میان بر دار دل بیار دست بکار که میگویند اینمعنی دارد رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله ببین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر اتمام حجت
میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگرداند پس خواب همچو ممات ست و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه
مرگ عبارت از خواب دراز ست همچنان زندگی عبارت از بیداری با برگ و ساز + ؎

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مراست　　　زنده آنست که با دوست وصالی دارد

۱۸ شاهراه مرگ که روز و شب و صباح و مساجاریست و کوچه نافذه هر برنا و پیر و بر زن رهگذر
هر خواب و بیداریست عجب طریق مانوسیست که هر که و مه توانگر و گدا درانجا یکقلم میرود و هر که رفت هرگز
ازانجا باز پس نمی گردد ؎

مسافری نرسید از عدم کز و پرسم　　　که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا +

خالقی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما بهاویه تباهی میتواند
راند و مالکی که سبقت رحمتی علی غضبی عبارت اوست کجا معامله دگرگون خواهد نمود که بجز معدودی
چندکسی روی نجات نه بیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل ست
بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم ست واز فحاوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم و رحمن
رحیم چنانکه اینجا همه را می پرورد و همگنانرا روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را
زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشاند ؎

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود　　　رشک زاهد بر اهل مل خواهد بود
از جرم نوازی بهار کرمت　　　تر دامنیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آزمایند آن چیز دیگریست که بدولت
واقبال بارکشی بحمل اسفار دست بهم می دهد و بپامردی و بلند حوصلگی فی کل واد یهیمون
راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و
قرآن میگنجد چیز دیگریست که قفل گنجینه اش بکلید و علمناه من لدنا علما وا می شود و آب این دریا
ببادشرط قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر موج می زند + + ؎

جوہر جام جم از طینت کان دگرست — تو توقع ز گل کوزہ گران میداری

۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در ہر دہن ست و در ہر سخن باندازۂ کم و بیش جای حرف زدن پس کم دہن دار د چسان حرف بر زبان نیارد و ہر کہ سخن راند چگونہ از زبان معترضان سالم ماند مگر آنکہ حق عزوجل نسیم قبول وزاند و سخن را السخن سنجان رساند بیشتر ایرادات این جہلۂ علما ما را اعتباری نیست، و سعادتمند سنت پیوند را جز رضای حق کاری نہ اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاما + وادفع بالتی ہی احسن

۲۱ ہر دمیکہ از زندگی میرود ہیچ گامیست کہ از ینجا بر میداریم و ہر روزیکہ از عمر میگذرد بستان منزلیست کہ از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را بامن و امان بانجام رساند و خاتمۂ ما عاصیان امت مرحومہ را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاہ را بہوس کردہ ام سفید — روی سپید را بگنہ کردہ ام سیاہ

بامن بفضل کار کن ای مفضل کریم — کز عدل تو بفضل تو آوردہ ام پناہ

۲۲ رضای مولی از ہمہ اولی انسان چون مدعو علم آمد باید کہ سررشتۂ امتیاز از دست ندہد و نگاہداشت آداب مراتب چنانکہ شاید نماید بندگی عبارت از ہمین ست و شرع شریف مبنی برین دنیا بیش از مہمان سرائی نیست آنچہ حاضر کنند نوشد و برضای میزبان کوشد

گر زہر دہند نوش میباید کرد — دشنام دہند گوش میباید کرد

در کورۂ عشق پختگی آسان نیست — خود را ہمہ صرف جوش میباید کرد

۲۳ مدبحث لاحاصل و مکابرۂ باطل کج فہم معذورست و راستگو مجبور متعصب را حمیت دلنشین ست و منصف را چشم حق بین پس آن یکی قابل آفرین ست و این لائق تحسین ہمہ از وست و جملہ نیکوست + +

۲۴ عادت اللہ تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نہادہ و صور جہان را بتغیر و تبدل رنگ دادہ پس باید کہ آدمی از راہ کوتہ بینی گرفتار ہستی مقید نشود و خود را غافل از ہستی مطلق نگرداند کہ آن ہستی را بیش از آنی بقائی نیست و این ہستی را ہیچ زمان فنائی نہ

۲۵ جمعیت در وحدت ست و وحدت در عدم کثرت پس چشم از ہمہ کس چنان میباید پوشید و چندان بذکر نفی و اثبات میباید کوشید کہ خلوت در انجمن حاصل آید و شاہد توحید از دریچۂ دل رو نماید +

لیاقت سخن بقدر استعداد

مدعا از زندگی

کون در اصطلاح حکما پیدا شدن چیزیست و فساد فنا بودن شدن او است یعنی گشتن و اگر بمعنی باشند

جمعیت در وحدت

تجدد امثال

پس جلوت عین خلوت باشد وکثرت عین وحدت ؎

راستی فتنه انگیزست سرو قامتش   هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست

۲۶ تجدد امثال مسئلهٔ ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجمالی بے اندازه پرده از رخ می افگند ابو طالب مکی در قوت القلوب گفته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة للاثنین غرضکه اسمای جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکند و اسمای جمالیه در همان آن خلعت وجود دیگر میپوشاند بل هم فی لبس من خلق جدید چراغ را ببین که هر نفس شعلهٔ او هوا میشود و شعلهٔ تازه از پس او بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقیست نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابله در هر زمان نه در هر آن متجلی ست بایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جزء زمان منقسم ست بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخواهد و قدری ازان درین نامه هم بیاید میر ناصر در نالهٔ عندلیب تنقیحش بتازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور آمده ازهمین وادی مینماید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده وگفته ؎

اعلموا ان بعض اهل الحال   ولجوا فی تجدد الامثال
هو ان السماء والغبراء   والذی فیهما من الاشیاء
کلها کل ساعة فان   قائم فی مقامها ثان
قولهم فی نهایة الاشکال   حله بعضهم بحسن مثال
فانظروا فی مثال صاحبنا   وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسیر فی الصحرا   کل آن جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه   انه ثابت یسیر معه

حسن هذا المثال متضح | ذو ذكاء يراه ينشرح
قد هذا الذی الخبیر مزید | لذة فی حصول کل جدید
رب أزاد طالب مددا | فابسط الظل فوقه ابدا

۲۷ حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعه ست هیچ کمالی نگذاشته که خود نبر داشته پس باید که سعی تو دران باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه وامتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی در هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص لله شد و گرنه همه خیر در خیر ست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد — حقیقت انسان

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم ست اشراقیه آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباه نامند تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدائنه وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتتلذذ وتتالم وارسطو در اثولوجیا گفته وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی والروحانیون الذین هناک یلائمون الانس لا ینفر بعضهم عن بعض وکل واحد لا ینافی صاحبه بل یستریح الیه انتهی و در باب هشتم از فتوحات ست کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها و بالجمله صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند درمیان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثلهٔ آن بسط کرده اند و آینه و خواب مثال زده و حق آنست که معاملهٔ حضرات انبیا علیهم السلام با رواح و نزول ملائکه وکار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آنطور ست که ایشان میگویند۔ — عالم مثال

۲۹ نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات و معقولات چون فوز بماده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حالا گشت۔ — نفس انسان

واین ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم بادله و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب بآن متعلق پس سعادت انسان در انست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علم ست که عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا و بعد از حصول مدارج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال برحسب قرآن و حدیث چنان بر نهج بیچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الٰهی شود که این کثرت صور کونیه بتمامها از آیینهٔ دلش مرتفع شود و جمال توحید الٰهی جلوه گر گردد ؎

زبی شعوری مرغان این چمن داغم　　که با وجود قفس دل بآشیان بستند

۳۰　در جمعیت دل　جمعیت دل عبارت از فارغبالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آراستن و پیراستن شاهد اعمال ست بموجب شریعت حقه با تهذیب اخلاق و ضد پریشانی ضد اوست نه آنکه مظنون طائفهٔ اهل هواست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغني من الحق شیئا حق تعالی از حال ایشان چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتّٰی پس بی کشته شدن مفسد حرص بلوغ باین سلطنت علیه محال و حکمرانی بر نفس باغی محض وهم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبهٔ نفس و شیطان رهیده اند و پنجهٔ این هر دو دیو بزور بازوی حوصله تافته ان عبادي لیس لك علیهم سلطان سبحان الله سراب دنیا با آنکه نمودی بی بود بیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این حباب بی ثبات متموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته —

۳۱　در علو همت　علو همت نمیخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد پس زنهار تا ممکن ست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نباید ساخت که اظهار احتیاج هم نوعی از سوال ست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول عنه میدهد یا نمیدهد درین باب حدیثها وارد شده قال تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف ؎

بی نیازی همتی دارد گریبان واقف اند　　ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد بامید آنکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد ولا تمنن تستکثر ؎

اقبال کرم میگزد ارباب همم را　　همت نخورد نیشتر لا و نعم را

آدمی انچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شسعی از نعل بگسلد از وی سبحانه بخواهد که جز وی تعالی بخشندهٔ دیگر نیست ؎

از خدا خواهم واز غیر نخواهم بخدا   که نیم بندهٔ دیگر نخدای دگرست

غیب مشتاق شهادت و شهادت مشتاق غیب

۳۲ غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علی کل شيء شهيد وشهادت جویای غیب ست که جای پناه اوست والی الله المصير

مشتاق دیدنیم شنیدن ز حد گذشت   تا کی بچشم غیر تماشا کند کسی

معیشت

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خار نفاق کسی سینه و دل نخراشد پس زنهار خود را دور نباید کشید تا ازوی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهجور نگردد —

اجتناب از آزار دل

۳۴ هیچ دل را نباید آزرد که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی دنیا جای سهل ست و تکبر شیوهٔ جهل برکسی معترض مشو که باعث اعراض گردد و هرکه بر تو معترض شود جز سلام هیچ جوابش مگو

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب   ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس پس عالم صدای کوه ست و کشت شادی و اندوه هرچه گوئی شنوی و هرچه کاری دروی نعمذا اگر کسی از تو ناخوش باشد بدانکه او از خود ناخوش ست نه از تو ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی —

ترغیب توکل

۳۵ مؤثر حقیقی اگرچه اثر در راد ویه نهاده و مسبب مطلق دروازهٔ اسباب کشاده اما اگر بی تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الهی نباید ورزید که ومن یتق الله يجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب والا بی وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب بروخواهد نمود ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس تارکان اسباب گرویدهٔ قدرت کاملهٔ اویند و آنانکه بمراعاتش میکوشند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند

استغفار عاصیان

۳۶ فیض عمیم کوس اجیب دعوة الداع نواخته و صلای کریم بحکم فلیستجیبوا لي مامور بدعا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و باستدعای مغفرت مضطرب و بی اختیار نهایت کمال تکمیل ست و آن بی نقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود والذي نفسي بيده لو لم تذنبوا

لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم + ص

عفو خدا بیشتر از جرم ماست　　نکتهٔ سربسته چگویی خموش

تعجیل توبه

۳۷ هنوز دروازهٔ توبه کشاده ست که مهر از مغرب برآمده و جان در گلو رسیده پس در توبه شتابی می باید کرد ورنه انجام کار خود گناه از تو توبه کند نه تو از گناه اندا ختن توبه بر پیری و زمان آینده خود یکی گناه ست پیروی امت سابقه مرشد این راه آمده یخل لکم وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوما صالحین حکایت این حال ست ونشان این افعال جاهلان در توبه انتظار آخر عمر میبرند ونهایت را بدتر از بدایت میسازند ونمیدانند که مرگ هر دم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش دهد یا نه هد معاذ الله اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم جز حسرت وندامت نقدی دیگر بکف نبود ص + + +

تو بها را نفس باز پسین دست رد ست　　بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر ست که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمون ست و توبه که در شیخوخت بر آرند جدا ست که خود طاقت گناه جواب داده و زور و زر و زن از همدمی او پشت برگردانیده ص

یکسر موی دلت سپید نشد　　گرچه موی به تن سیاه نماند

ای حسن توبه انگهی کردی　　که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باده در ایام جوانی کردم　　اول مستی من بود که هشیار شدم

فضل انسان

۳۸ حقیقت جامعهٔ انسانیه که آئینهٔ مرتبهٔ وجوبیه و امکانیه ست عجب معجونی ست که حکیم مطلق اسطقسات او بدست خود ساخته خلق الله آدم بیده وطرفه نسخهٔ کامله ست که بنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شعله حقیقت ابلیسیه از پا افگندهٔ اوست وجماعهٔ ملائکهٔ قدسیه سر بسجود و بندهٔ او پس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم نمی شاید بر تافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند　　ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند

دانی گهر تو از کدامین نور ست　　آن نور که آفتاب از و ساخته اند

عدم انتظار حسنات

۳۹ اگرچه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریهٔ خود ست هاذم لذات ست و دل را بالطبع از ملوفات فانیه سرد مینماید لیکن حیات که اثر وجود ست و بالفعل همه را حاصل نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل میسر لما خلق

۴۰ اگر همگنان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه جاهل و غافل می بودند پرده از روی آخرت کم می کشود و سعادت آدمی در آنست که وضع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهدهٔ وجود مطلق که دائم باقی ست محروم نماند و همواره با انکسار و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نشمرده باشد

۴۱ ارباب سکر در غلبهٔ حال لب بکلمات شطحیه کشوده اند و نغمهای ناسرودنی بطنبور زبان سروده اما اکابر دین که اساطین ملت و سلاطین امت اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق الیقین که جامع فرق و جمع و مجمع شمل و شتات ست هرگز دهان را باین چنین سخنها آشنا نکرده اند و با وجود استغراق سر رشتهٔ اتقیا از دست عبودیت نداده بلکه بحسب سنة الله با همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

غفلت و آگاهی

۴۲ غفلت از شی عبارت ست از جهل بآن شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه و نزد بعض غفلت ابطال وقت ست ببطالت بالجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفهٔ کونیه که بانواع شتی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسان باشد و نزد حکما تعبیر از آن بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت ست موافق هر یکی ازین معانی باید فهمید پس اینجا وجدان هستی حق عز و جل و مشاهدهٔ احدیت مجردهٔ اوست بی مزاحمت غیر ؏

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا … آنچه جز هستی ست هیچ و آنچه جز حق باطل ست

و آنچه مارا می باید آنست که از غفلت و تباهی بر آییم و در سلوک و آگاهی در آییم بیداری چند روزهٔ زندگی تو هم خویش ست و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شرر ست و فرصت همین قدر ؏

یک چشم کشوده باز در خواب شدیم +

۴۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرفهٔ ازان حلال ست زیاده حرام ؏

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند … غنیمت ست که مارا همین گدا بخشند

اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان ست محروم از آب حیوان ؏

خزینه داری میراث خوارگان کفرست … بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

ذخیره منه از رنگ و بوی فصل بهار … که میرسند ز پی رهزنان بهمن و دی

نوشته اند بر ایوان جنت المأوی   که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی

علامه نحریر فخر رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا وسنوه کالفراسخ وشهوره کالامیال وانفاسه کالخطوات ومقصده الوصول الی عالم اخر لان هناك یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه العجائب فی ملکوت الارض والسموات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم الاخرة فی الغبطة والبهجة والسعادة

۴۴ موت که فنای صورت نوعیه ست سبب افنای نفس ناطقه نمی گردد آنجا هم تعین روحی باقیست که هنگامهٔ جزا و سزا بآن متعلق ست پس در دسر هر قدر کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس برنمی دارد بار هستی که سنگ راه حق پرستی ست چه قسم میتواند برداشت بعض اهل معرفت گفته اند اشتهی عدما لا وجود له

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند   صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۴۵ حالی که هست چون احوال گذشته میرود و کلفت بی ثباتی دور میشود قبل ازین هم البته بمکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری نه وقت نماند و ترا الغفلات راند پس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت واین سخن هر چند در گفتن سبک و آسان ست اما کار بستن بموجب آن دشوار و گران

۴۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی رد و قبول ایشان بی علیا و اختیار همه کار و بار بدست مختار زنهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی نباید پوشید نسبت کمالی که بتو میکنند تهمتی بیش نیست و صورت حالی که چون آئینه در تو می بینند جز صورت خویش نه پس مدام همچو آب بفروتنی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید

۴۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه ست مخصوص بنعمت و بلای دنیا نیست اگر خواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوش نمیخورد و بعض دیگر در شدائد و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده ست بتکلف از خود دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر ازان نفور ست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

می باید ساخت بالجمله بلای پراگندگی دلست و نعمت جمعیت خاطر دمیکه دل را جمعیت باشد بسجدهٔ شکر برآرد و غنیمتش شمارد و زمانیکه پراگندگی رو دهد برین بلا صبر کن —

۴۸ حالت قبض تا زندگیست همه را وارد میشود آحدی را ازان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از صحبت اند اینقدر هست که قبض خواص بهتر از بسط عوام ست و قتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لیغان علی قلبی فرماید واز فروهشتن پردهٔ قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جز او سبحانه که تغیر را در وی دخل نبود ولله المثل الاعلی و اگر کی را حالتی دست بهم دهد که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست ؎

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی — به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

۴۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحده لاشریک لست تاب دیدار غیریت نیارد و بار اثنینیت بر ندارد هر خار این چمن گل خیریست و هر کی قائل انا ولا غیری با آنکه قطرهٔ درین بحر دل بهوا نبست که آخر چون حباب نه شکست و حبابی سر بر نداشت که موجش پامال نساخت و موجی نقش جلوهٔ ننگاشت که گردابش بجاه فنا نینداخت و گردابی در خانه نه کشود که سیلش نربود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیش پائی نخورد غرضکه خانهٔ اعتبارات خراب ست اگرچه اضافات همه منسوب بسوی آب ست پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گرویدن گره در کار خویش افگندن آگاهی حقیقت آنست که خود را هیچ نشمارد و هرگز درمیان نباشد هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بحال او می باید گذاشت هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیاری بناچاری —

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست اختیار داده و قوت ممیزه تهمت افعال بر ذمهٔ هر شخص نهاده پس اختیار از روی حقیقت مرحق را ست جل و علا واز روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست متکلمه گفته اند که خلق فعل از خدا ست و کسب آن از بنده و لهذا بر آن ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت فی ها تین النسبتین قلت لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین

۵۱ هدایت را دو معنی ست یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام ست که عرفا را از برای همین کار بوجود آورده اند و لهذی خلق گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه ست پس ارارت طریق نمودن اشیا ست علی ما هی علیه و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا ست بصبغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مری گشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل ست

دیگر باز ماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن و من یضلل الله فلا هادی له باجمله حضرت وجود مطلق گاهی اینهارا در ضمن مرتبهٔ بشرط شئی گرفته هست نمایسازد و گاه در پرتو لمعان مرتبهٔ بشرط لاشئی گم ساخته ناپیدا مینماید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه وعز سلطانه واین هدایت وضلالت نیرنگ رعنائی اوست ونمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او

فی حقیقت الانسان

۵۲ حقیقت انسانیه عجب مرتبهٔ جامع ومطلع لامع ومقطع ساطع ست که هرچه در کون و مکان ست از وی پیداست وآنچه در زیر پردهٔ امکانست از وی هویداست اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات نمیتافت هیچکس هیچ شئی را نمی دریافت آدمی ست که واقف اسرار کونیه والٰهیه ست ومظهر تجلیات غیر متناهیه قطب مدار عالم ست وکاشف سر مبهم خلاصهٔ ایجادست وصاحب ارشاد وهرچند در ظاهر مشت خاکی ست حقیر وقطرهٔ آبی ست فقیر اما در باطن عالمی ست صغیر وجهانی ست کبیر وهرچه موجود ست همه خادم ومحکوم اوست سخر لکم اللیل والنهار الآیة واگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خودش هست نه اسوهٔ غیر خویش قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ باجمله طرفه مرتبه ایست اجلی وانور که حضرت وجود درهیچ موطنی چنین تجلی تفصیلی ننموده وازکدام حقیقت باب چنین علم وادراک نکشوده بعد علم الله اگر علمی ست علم رسول الله ست در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود ودرهر آدمی که این اتباع دست بهم دهد رتبه اش فوق جمله نوع بشر باشد

فی الموت

۵۳ واعظی بهتر از تذکر موت وناصحی خوشتر از یاد فوت نیست هرچند آنانکه بشهود حضرت حق آسوده اند زنگ خطرات موت وحیات از سجنجل دل زدوده اما چون آتش محبتش در درون ایشان می افروزد هرچه جز اوست پاک می سوزد

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

والذین آمنوا اشد حباً لله ودرین مرتبه نه زندگی زندگی ست ونه مرگ مرگ اما چون ازین حالت فرود شآیند وبمقتضای بشریت بهوش وافاقه دارند باید که چشم بر رفتگان کشاید تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ فانی ست نگراید

امروز گر از رفته حریفان خبری نیست فردا ست درین بزم زما هم اثری نیست

فی الدرویشی

۵۴ درویشی نه عبارت از منجمی ورمالی ست ونه فقیری منوط بشعبده بازی ونقالی بلکه عبارت از عدم

وابستگی باین سپنجی سرا ست و میل نمودن بسوی دار البقا و از آثار او ست توکل و رضا و استقامت در خلا و ملا و این فوق کرامت ست و بالای هر طاعت این نعمت اگر در نصیب یکی مقدر باشد بی اظهار او بهر دم نمایان گردد پس همت را بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشتهٔ استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست نمی باید داد و بالفرض اگر کسی را چیزی می نمایند و بر سری مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهرزه گوئی نفروشد

وستخبر عن سر لیلی کتمته   بعمیاء عن لیلی بغیر یقین

یقولون اخبرنا فانت امینها   وما انا ان اخبرتهم بامین

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل ست و آدمی که سرگرم رد و بدل بود از حلیهٔ عقل عاطل زیرا که هر سوالی را جوابی ست و هر جوابی را سوالی ومن سکت سلم ومن سلم نجی چشم حقیقت بین می باید کشاید و خود را از خرده گیری این و آن بر کران می باید داشت مناظرهٔ حق پسندان دیگر باشد و مکابرهٔ خود پسندان دیگر امروز غایت علم استعمال اقصی مراتب جهل و نادانی ست و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتاب دانی

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی   واز کردهٔ خویشتن پشیمان نشدی

صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند   این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن محبوبیت امری دیگر و جدا ست پس چنانکه حسن ظاهری آراستن خاطر خواه ست همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زهاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوبصورت اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را بهیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول ست و حسن قبول واسطهٔ وصول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

۵۷ لله الحمد که خطرات ما سوی رخت از سینه بر بست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست در دنیا هیچ تمنا یم باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی را ساقی نه همت باقی آستین از نشاء فانی افشاند و آرزوی از من و تو در گره دل بهیچ نماند اینجا فنائیست بحت نه خیال فوق ست و نه اندیشهٔ تحت هر دم پیغام مرگ بگوش میل میخورد و هر لحظه یاد دوست نشر بسینهٔ بی کینه میشکند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خرابهٔ دل تافت و عنان قطاع الطریق هوا و هوس و تقلید احبار و رهبان را بر تافت چشمه سوزن طمع را که دیدهٔ هر دم میدوز د بر رشتهٔ جانبازی

و رطریق کتاب و سنت رو نخفتند و دست احتیاج مرا که محتاج می اندوزد با آتش استغنا پاک بسوختند تیدان خاطر
همه رفته و صاف است و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی غلاف خلق را در نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمود بی بود نه
اگرچه زبان از شکر این عنایات جلیه و الطاف خفیه قاصر است آما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت
اگر استقامت بخشد و خاتمه جمله امور بخیر و خوبی گرداند پرچم فتح و نصرت بدست یمین ماست و شفاعت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد فرمانروائی آنجهان نقد وقت دل محنت آزماست وما
ذلك علی الله بعزیز

شکر نعمت خدا و دوری

۵۸ سبحان الله عود و بال خودیم و مدام در شکنجه حال خویشتنیم چشم دامی ست که هردم بنظر بندی پا بند ساخته ست
و گوش حلقه است که ما را حلقه بگوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از وهم هستی برهاند و نقوش کثرت را از دیده
احول ما محو سازد و تمام ما را بشهود احدیت محو دنبوازد و دل را از خیال ما سوا بپردازد هرچند نور هستی اوست
که هرجا تافته آما هر که یافته از عنایت او یافته اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکروه نفس بشر ست در آیینه باطنش جمیل نماید
و مطلقا کراهت و سخطش از دیده بصیرت مرتفع گردد نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان
شکایت و شکایت پردازد که این نه صبر باشد بلکه تصبر ست آری اگر رضا میسر نشود تصبر را هم از دست نباید داد
که شیوهٔ ابرارست و تهی از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بآن دولت هم دست بهم دهد ؎

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز   بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امید ست که از انطرف هم نوید رضامندی شنود یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة

نجوم و علم نجوم

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر
اسباب می افتد و از سبب غفلت رو میدهد و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود
و در بند این قیود مانده از مشاهدهٔ فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیب آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیابان
ساخته و آله رجم شیاطین گردانیده معطل میماند الشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره او تعالی
اگر خواهد درینها اثر دهد و اگر خواهد ندهد علم لا ینفع وجهل لا یضر که میگویند عبارت از همین چیز ماست چرا

الکتاب والمام بر علوم کتاب وسنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفرای در هر علم خاصیتی نهاده اند
که در محصل او بی اختیار نمایان میگردد همچو رعونت در فلسفه و تخیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب
پس انچه حق و صواب ست آنرا بدندان میباید گرفت و هر چه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق نسیان میباید گذاشت
چه اگر افلاطون زمان ست از بسیار چیز با نادان ست پس درینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمودنیست
و در تحصیل علم النفسی که انخلای قلب از حب ماسواست افزودنی ست قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه
بس دور و دراز ست و رو بخانهٔ قرآن و حدیث میباید آورد که دروازهٔ این کاشانه باز ست ـ ۵

علمی که نه ماخوذ ز مشکوة نبی ست — والله که سیرابی از و تشنه لبی ست
جائیکه بود جلوهٔ حق حاکم وقت — تابع شدن حکم خرد بوالهبی ست

۶۱ انیسی بهتر از تنهائی و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت
و همت بتصفیهٔ دل می باید گماشت دنیا کلبهٔ احزانی ست بی نور نه جای شادمانی ست و نه محل غرور بلکی دانشمندانست
و منفرج بی دردان آدمی آنست که چون گرداب بحر فکرت فرو رفته در آیات انفس و آفاق بنگرد و همچو حباب تنها بر اه
نظاره نرود خانهٔ این موهومات در چشم زدن خراب ست و موج و حباب این آب همه سراب گو صحبت یاران تمام
گلشن و باغ ست اما در خلوت و انزوا عجب سلامت و فراغ ۵

غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس — کنجی گزینم و به پرستم خدای را +

و اینکه گفتیم و تو شنیدی بر مقتضای حال این زمان ست والا هر کثرت نه بدست و نه هر وحدت خوب ـ
۶۲ هر چند همچو نگین روسیاهیم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی پرداخته
ظاهر بینان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و نشناسند که در کجی ما راستکاری ست و بیراهه روی ما عین همواری
سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گمراهی ما جادهٔ رهنمائی میسپرد تا سیه مست بادهٔ فنا شده ایم از هستی خود
خالی گشته و تا از دشمنی خلق چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته ۵

زین عشق بکونین صلح کل کردیم — تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

۶۳ نائب را ناگزیر ست از انکه اجرای کار منیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت
بقصوری از خود رضا ندهد نزدیک ست که عقبهٔ کوه خلاف صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف
معاف شود مرد واقف کار محرم این اسرار ست و دیدهٔ انکار از دریافت این منزلت برکنار

۶ منع تنهائی و ذم دنیا

۶ خوار ظاهر لیسوار باطن

۶ اتباع خلفا بر پای اوقات

مطلب ایجاد کائنات

٦٤ مطلب از ایجاد اشیا ظهور صفات و اسما رست و حاصل کائنات تجلیات در مظاهر مختلفات
پیدایش او گوناگون ست و آرایش او بو قلمون ندانی که کارش لا حاصل ست و هستی موهوم اشیا باطل
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون علما بموجب سنت آلهیه دعوت میفرمایند
و کملا بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظهٔ حسنه این ست و دعوت بحکمت همین

مطلب عزیمت

٦٥ در اوائل حال کار بسهولت باید کرد و در اواخر اعمال همت بعزیمت باید بست بیچارهٔ آزادگان
صورے درین موطن بی بصر اند و از رفعت این منزلت بیخبر اسرار کنه هوا و هوس قیاس بر خود کنند و محققان را
همچو خویشتن فهمند رقم ارادهٔ هر کس از صفحهٔ پیشانی او پیداست و نقش علو و دنائت همت از صنیع هر یکی هویدا
فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ۚ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ

مطلب سخن حق و باطل

٦٦ سخن که از دهن بر آید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جهد نکهت این گلستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و بجالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء یترشح بما فیه کلام امانت
سخن آفرین ست که باین خلیفهٔ خود دستش عنایت فرموده و ودیعت کلیم ازلی ست که باین وسیلهٔ جمیله باب اسرار غیر متناهیه
بر روی عالم بکشود خلق الانسان عَلَّمَهُ البیان سخن ست که باب هدایت کشوده سخن ست که فوائد خاموشے
بیان نموده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن ست که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که بتلاوت مستفیض
تا بندگان رسد درختی ست باثمر که اصلش در ارض و فرعش در سماست و حدیثی که بروایت صحیح تا مردم آید جوهرے
ست شاهوار که آبش از کوثر مصفاست ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامر بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجهٔ ثبوت نرسد و بپایهٔ صحت نپیوندد و اثر نقص اعدای خدا و رسول بیرون جهد همچو درختی ست
بر کنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر گزین نه مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة ن
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

مطلب فضیلت کتب

٦٧ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده سبب حیات دلهاے
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن ست و طومارها که تراشیدهٔ ما و شماست همه سبزهٔ بیگانهٔ آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن ست مطالعهٔ کتاب گویا صحبت ست بصاحب کتاب و عمود این صحبت درس
حدیث ست و تلاوت کتاب چه کلام یکی از صفات ذاتیهٔ حقیقیهٔ رب الارباب ست و کملا از نوع بشر

از آثار این صفت فیض با وبهره یاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبائر گرفتار ست لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و محوست تقدیس خود ش متمکن و برقرار آنسان سخنی ست که از دهان قدرت الٰهی برآمده و سخن انسانی ست که از خاک آدمی سر برزده افراد انسانیه کلمات ربانیه ست در صور الفاظیه و حقائق معانیه کلمته القیها الی مریم و انما قولنا لشیء واذا اردناه ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آیینهٔ تنزیه ماست و بیرنگی ما از پردهٔ این تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کردهٔ مارا — تو جلوه داری و روپوش کردهٔ مارا

ز فرصتِ بغل در نیاید آسایش — بدرد خویش هم آغوش کردهٔ مارا

۶۸ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن ست و در بند تکلف جامه و پیرهن ماندن مستهجن هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان ست و دل را بنا خن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصدی کی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بحلهای نیکو آراید مضائقه نیست و خللی در کار باطنش نمی آرد پس خواه نخواه خود را ژولیده موی پریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الٰهی ست و چون زاهدان خشک متقید صوف پوشی نباید شد که بعید از معرفت خداوندیست قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق هر چه حاضر آرند نوش باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید۔ چون درین خانه مهمانیم بهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخنی گفته که طعام بیمزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصالح اگر بامزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن مینماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را بخلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیراکه از طعام بیمزه شکر از دل ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبرست که معنی آن حبس نفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع سنت ست که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی این طعام که ضائع نمودید بر ذمهٔ شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی و برین قیاس پوشیدن جامهٔ نفیس ست که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباس خشن صوف و نخوان موجب ترک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقهٔ سُنّی ست ۔

۶۹ دنیا مزرعهٔ آخرت ست آنچه درینجا کارند همان آنجا بدروند پس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گیرد

زینت و لباس

دنیا مزرعهٔ آخرت

وخورش جزای وسزای خویش باشد حمیم وزقوم شرور نفس شوم ست که متمثل شود ونعیم جنان نفس خیرات ما که متشکل گردد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یکی را از عرفا استشراف بر دوزخ شد وید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ ست که آتش ندارد جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ ست اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد بالجمله درین مرتبه همین معانی خیر وشر که بصورت نفع وضر اند لیس تا تواند از شهوات نفس باز ماند تا جوش هوس همین جا نبر آید بلکه این تخم در انجهان برگ وبار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سر میکشند آنجا بنمود حور وقصور نمایان میگردند ومکاره روحانیه اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنجا همه راحت در راحت باشد حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمكاره کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات باصبر بر منافرات نعمتی ست بزرگ که جز خاصان دیگر یرا بآن ننوازند وتقلب در شهوات برحسب مقتضیات خاطر بلائی ست سترگ که جز بی نصیبان آخرت دیگر یرا بدان مخصوص نمی گردانند —

٧٠ اکابر دین که همت بر شکست نفس بسته اند وبمجاهدات وطاعات آنرا شکسته البته از من وتو دانا تر بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف مشتهیات خویش مینمود که ان النفس لامارة بالسوء اما ایشان بمخالفت آن میکوشیدند وخلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند وآنرا ماره گی بر آورده مطمئنه میساختند تا الا ما رحم ربی صادق آید وقد افلح من زکها وقد خاب من دسها صورت بندد لیس تخلف از انچه جمهور صلحا وجملهٔ عقلا بران گذشته اند پشیمانی بیش نیست وخود را از همگنان اعقل واعلم فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بران باید گماشت که دل بلذات فانی نچسبد وآز نعمتهای جاودانی غفلت نپذیرد آسودگی در دنیا محال ست وآزادگی در قید حیات وهم وخیال

٧١ در وقت عدم اسباب دنیا شادی وخوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان ست وبزمان تیسر مرادات ببذل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان ست کریمهٔ احسن کما احسن الله الیك مرشد این طریق ست وان الله مع الصابرین رفیق آن فریق +

خوشا جهان تهیدستی وغریبانش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

٧٢ فال بد حال بدی آرد واز شکایت شامت بار دکفران نعمت ست که در صورت زحمت بر آمده بی صبریست که در پیرایهٔ تهیدستی از اجر کثیر محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید وایقان

آنست که لب بشکایت نکشاید شکایت مصیبت وآفت ست واستقامت نعمت و سلامت هنگام
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگرچه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود مبعوث
میگردند برکت عدل وانصاف اعیان وصلاح ارکان در همه ها ساری می شود که ان الحسنات یذهبن
السیئات وآثار نیات صالحهٔ امرا و حکام در رعایا و برایا چون آب در برگ و بار ساری میگردد که اذا صلحت
صلح الجسد کله ازینجاست که سلطان عدل گستر و وزرای نیک محضر را در جریان امور دینیه و احکام شرعیه
دخل تمام ست چنانکه خلاف این صورت را در ضد این معروفات دستگاه تمام دربن زمانه که معروف منکر
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد بارى از تربیت خویشتن غافل نباید بود و تا ممکن ست
خودش را از آنها درین آمد و شدها نباید گردانید و خیالات بد و وساوس موحش را در دل خود راه نباید داد
و تصورات امور پراگنده در مرتبهٔ تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق ست و فساد کون و
مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین ست و ید الله علی الجماعة مشعر باین —

۷۳ هرچند فنای بنی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و بصدای ان اجل الله لآت تخم عبرت در زمین
دل می کارد اما چنانکه باید و شاید تنبه نفس و تیقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بحمده اگر غفلت از
لوازم زندگی نمی بود هیچ ذیحیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و جذبیکه وقتا دون وقت
رو میدهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادتی غریب که بعد از ان نه هیچ مکروه مینماید و نه هیچ
مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان بباقیات صالحات گرود —

۷۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان ست که در آخرت در مینو کشاید ورنه تضییع وقت
بیش نیست و جز حسرت و ندامت پیش نه دریغا که گلهای گلشن کمالات در پردهٔ زمین نهفت و گوهر حسن معانی
در رشتهٔ اختفا سفت کاروان رفت و تنها ماندیم بهار گذشت و پامال خزان گشتیم —

صد حیف ز بزم دوستداران رفتند | سیمین بدنان و گلعذاران رفتند
چون نکهت گل آمدند بر باد سوار | در خاک چو قطره های باران رفتند

۷۵ نفس هرکس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال او لها ما کسبت وعلیها
ما اکتسبت کثرت حواس ست که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رهگذر به پریشانی رسیده ورنه
جوهر بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلاها انداخته ستعداد اتحاد در پرورش تن

مصروف ست و بلذات مکتسبهٔ اش مالوف از لذات ذاتیهٔ خودش غافل ست و از کیفیت تجرد خود
جاهل آما چه کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل ست و شب و روز بجانب مدرکات حسیه مائل پس
بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نکشاده اند و راهی بوانست بالا اعلی نداده و رنه محبت عقول با نفوس
بیشتر ازان ست که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی با بندگان اقوی ترست از محبت انسان با نسان

محبت الهی

۷۶ آنانکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتها رمیده و محبت و دوستی حق عز و جل و جمال مطلق
آرمیده والذین امنوا اشد حبا لله وصف این کاروان ست و یحبهم و یحبونه آیینهٔ حال
این گرویدگان و آنانکه از شهود مقصود بیخبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهانبانی و
کامرانی دارند و حریص بر زندگانی این خاکدان فانی بوده اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة
پس خود را همین گوشت و پوست فهمیدن در حقیقت بحقیقت خود نارسیدن ست و با نفس و طبیعت
دوستی گزیدن با خویش دشمنی ورزیدن ست بر مکروهات و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عواقب
امور و نعیم اخری می باید کشود از حرص و هوا می باید گذشت و دامن قناعت بدست یقین می باید گرفت
از تن پروری دور می باید افتاد و در صورت رحم بر خود داد ستم نمی باید داد

وصول بحقیقت و اتباع شریعت

۷۷ واصل بحقیقت کسی ست که نفس ناطقهٔ اش مدام بسوی ذات بحت که منزه از جمیع اضافات
و مبرا از همه اعتبارات ست بر نهج بیچونی و چگونگی متوجه باشد و نسبت مجهولة الکیفیة با مرتبهٔ قصوی حاصل نماید
و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و مظهر صفات از صفات او سبحانه تعالی
بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نهایات سازد و بانچه ازین امور در شرع شریف رخصت یافته
آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصهٔ خود گیرد و بطریق حلال بدان متمتع گردد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک و هر چه در شریعت ازان نهی آمده و در محرمات معدود
گشته آنرا در حق خود حرام فهمد و باعث مضرت خود در هر جا شناسد و نزد مشتبهات وقوف را شیوهٔ
مرضیهٔ خودش سازد و داند که اگر چه این همه نیز داخل نعم منعم حقیقی ست لکن این را در حصهٔ من نداده اند و آنرا
من بر آن سوی متعین نفرموده پس نیست درازی طمع بآن سو مانا بدزدی ست که سزایش بریدن دست
باشد و هر که را این حالت پیدا شد و بکلی گرویدهٔ حق آمد و از جمله باطلها در گذشت در یاب که ایمانش کمال گرفت

ونعمت او سبحانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند واله هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت وخهی رشادت که کار این ست وخواسته از انسان همین ورنه خود شش بمرتبهٔ کمال رسید وآنچه مقصود از آفرینش او بود بآن فائز گردید تجلی صرف دوست شد وآن هر طریق که باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد وکار آنجا کرد ودنیا واهل دنیا را بازی داد —

تواضع نفس

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسار ست وتکبر وسرکشی سبب ادبار من تواضع لله رفعه الله + و الله لایحب کل مختال فخور + وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا + انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا + آدمی آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد وخود را بر احدی پایه بالاتر ننهد بلکه چون هر بد نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد باید که در روی مشاهدهٔ همان قدرت خالق فرماید ودریابد که خالق آن بد همان خالق این نیکوست ابو الدردا رضی الله عنه چون کریه منظری را میدید میگفت که آفرینندهٔ این کس وابو الدردا یکی ست —

جماعتی که نظر باز این برودوش اند   بجنبش مژه عرض هزار آغوش اند
زحسن معنی بیچارگان مشو غافل   که این کبود تنان نیل آن بناگوش اند

حسنه و سیئه

۷۹ حسنات وسیئات عبارت ست از خصال حمیده واخلاق نکوهیده که صفات جبلیهٔ بنده ست نه سمات کسبیهٔ این آگندهٔ شرمنده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی ست وسعادت وشقاوت عبارت از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزلهٔ تخم هم ازان حسنات در طینت آدمی زاد بوده ست البته بآبیاری مجاهدات وطاعات روزی برگ وباری آرد + وبسر سبزی وشادابی گراید وبمراد خود برسد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ورنه آهن سرد کوفتن وباد بمشت پیمودن وگرد از ریگستان روفتن بیش نیست

تمثال اعمال خیر و شر

۸۰ این اعمال خیر وشر که اکتسابیه اند تمثال وعکوس آن جواهر جبلیهٔ فطریهٔ خلقیه اند ونسبت خیریت وشریت باینها بملاحظهٔ همان اصول اینهاست که صفات ستودهٔ حمیده وسمات ذمیمهٔ ناپسندیده باشد وتعبیر ازان بشجاعت وسخاوت وعدالت وعفت وعلم وورع وجبن وبخل وظلم وبیحیائی وجهل وفجور وسوء خلق میرود خلق نیکو حسنه ایست که غالب می آید بر دیگر حسنات ونهان میسازد سیئات را ودر آخر شرنگین برنگ حسنات میگرداند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

همچنین خلق بد محبط حسنات وماحی خیرات ست وانجام کار بر صرافت بیمزگی خود فرودش می آرد وطاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در ترازو روز قیامت از حسن خلق نیست ما محمدیان را باید که تا وسع قدرت خویش باتباع صاحب خلق عظیم کوشیم وخود را بخلعت فاخرهٔ تواضع وخفض جناح وخوی حسن بپوشیم —

81 اگر عزلت از برای اشتهار ست خیال خام باشد واگر بی تعینی وآزادی از برای اعتبار ست گرفتاری دام بود چه عنقریب ست که همچو عنقا از نظر مردم غائب شود ودر رنگ بال همای نام ونشان گردد پس گمنامی ونامورهی اینجا هر دو یکسان ست وشهرت وقبول وعدم این هر دو باهم توامان واین لذت که نامت چون دیگران بعد از تو باند امروز حاصل تو می تواند شد فردا که میری ازان عینی واثری نخواهد بود ونه از این عالم وغائبان خبری نام آوری جستن همچو نگین خود را روسیاه کردن ست وبلند آوازگی خواستن خود را آواز دهل از دور خوش نمودن

82 خود را سنجیدن وغیر را بچشم حقارت دیدن کوته بینی ست وآیات خدا سهل گرفتن ودران تدبر ننمودن از بی دینی ورنه هر ذره درخور قسمت نامتناهی ست وهر موجود مظهر صفتی از صفات الٰهی هر گوشه میدانی ست وهر حلقه کمانی ++ ص

عشقم قدح شبانه میگرداند عقلم ورق زمانه میگرداند

چشمم ز سرشک دمبدم چون صوفی تسبیح هزار دانه میگرداند

83 علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص باو تعالی ست گو بندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل وطاقت بشریت داده باشند وعلمناه من لدنا علما ۞ ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش ودریافت خود پی بحقیقت میبرد وآنکه استعدادا وهمسایه یکدیگر افتاده بقبول معنی بهدیگر می شتابد ورنه هنگامهٔ خصوصیت سربسما سوده ووظیفهٔ اهل دل سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بوده

84 مخبر صادق اخبار ستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة نموده وحال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه واصحابي فهمیده باشی که این گروه کیست وملت واحده عبارت از چیست محمدیان خالص اند که عضوا علیه بالنواجذ قشقهٔ جبین ایشان ست واحمدیان مخلص اند که ما لیس علیه امرنا فهو رد ۞

م. نام آوری

طغرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آن
که بکمال خود بسوی بدعت دیگری نبیند ایمان بامور غیبیه که از نظر نهان ست می باید آورد و امید شفاعت
از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت تمام عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هرچه جناب رسالت
ازان خبر داده واقع ست بلا شک و ریب ــ

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تاکد
سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکر اذکار معموله
و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و صدر نشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازه فرصت
و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و تصنیع اکمل تر از صحبت داری با جماعه مالوفه سنیه نبود
خذ و اما اتینا کم بقوة و اذکروا ما فیه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بتسوید میرسد و کلمه پاکی که
مرقوم میگردد همچو شجره طیبه ست که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از
دست و زبان بر روی کار می آید همچو ثمره یانعه ست که اکلها دائم و ظلها ــ

علم ست که هرچه هست بنماید از و | هر عقده که مشکل ست بکشاید از و
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود | کاریکه پس از تو کار آید از و

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد ست و تالیف سخن بدع و اباطیل چون فرزند بدنهاد فویل لهم مما
کتبت ایدیهم عالم غیر عارف بحق کمثل الحمار یحمل اسفارا ست و عارف بی علم مصداق
و مکروا مکرا کبارا ــ

۸۶ در مبحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت وجود میکشد
دیگرے صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگرند دریابند که مآل هر دو سخن واحد ست و در
حقیقت وحدت خلافی درمیان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این
حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه مخل شهود
نگردد و تا اینحالت پیدا نگردد قائل هر دو توحید از دریافت حقیقت محجوب ست و آنکه مذاق اهل دل بمراحل دور محققین
گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنوی ست
نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود کدام ارتیاب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقائق ممکنه نزد صوفیهٔ صافیه معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز ممکنات گشته چنانکه جهت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس اکابر که ناظر این هر دو حیثیت اند بمقتضای استعداد اهل زمان خود ببیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گرفتار دوئی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنّار و سبو و کلال ثابت میکنند و وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمند و باین رهگذر معاملهٔ قرب و نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مفقود بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اثنینیت و مغایرت را از نظر ما بنهفت تا ظاهر بینان رو بباطن آرند و نظر را بحقیقت برگمارند و حضرت علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبهٔ نسبت عینیه دیدند و غالب جمله را از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عبد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکنند و وجود او سبحانه تعالی شانه را همچو وجود کلی طبعی موجود در افراد می پندارند ناگزیر شد که اظهار نسبت اثنینیت کنند تا این بیدینان از تشبیه به تنزیه گرایند و بآن مرتبهٔ قصوی نسبت مجهولة الکیفیة حاصل سازند و در میکه عهد خواجه محمد ناصر دهلوی پرتو افگند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گروهی فراهم آمده و از نسبت دیگر جاهل مانده لامحاله ایشان رحمه الله تعالی لوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خواندند و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از درمیان افگندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر و قبض و بسط و خلق و رزق و جز آن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگنان همان یک قدرت او را مشاهده می باید کرد که لاحول ولا قوة الا بالله + وما تشاؤن الا ان یشاء الله و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انگاشت و از همه ها بریده باو می باید پرداخت که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر توحید محمدی اینست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقیت و امکانیت مزاج ایشانرا فرا گرفته و مرض دوئی بر آنها غالب گشته معالجهٔ ایشان جز بالقاء نسبت اتحادیه و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنانکه حقیت و جانب الوهیت در طبیعت ایشان

متمکن شده ست واز دائرهٔ ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و بهوش
وافاقه آورده باقی بالله می باید ساخت هر یکی ازین هردو فریق بر مختار خود از وجود و شهود استدلال
بآیات کتاب عزیز کرده اگرچه در دلالة النص واشارة النص و فحوای خطاب و لحن خطاب تمییز نموده باشند
ولکن ناواقفان این هردو کوچه حاصل کلام فریقین ندریافته واز مرتبهٔ جامعیت اعتدال غافل مانده راه
افراط و تفریط سپرده اند و براه عصبیت و حمیت جاهلیت با همدیگر بمجادله و مخاصمه برخاسته و این چیزی
نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحثان گزارد و خودش
روی دل بسوی مشاهده آرد واز عینیت و اثنینیت که هردو امر اعتباری ست کار ندارد و این علوم غیبیه
و حقائق مخفیه را بعالم الغیب والشهادة بسپارد که راه همین راه است پس سلف این ملت و ائمهٔ
این امت که قدوهٔ خلف و اسوهٔ تمام اسلامیان بوده اند رحمت الٰهی چاره گری ایشان چنان فرمود
که از خوض درچنین مسائل بعافیت درگذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محوضت توحید قرآنی
آمدند همچنان سے آلایش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فبهداهم اقتده
منظور او تعالی درین دور که آخر صده سیزدهم از هجرت ست و مقدمهٔ صده چهاردهم از غربت ۸۷
ملت و زمان قیامت پرتو بر سر ما افگنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بمار سیده آنست
که همه معارف و کشوف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست در اتباع ظواهر نصوص
کتاب و صرائح ادلهٔ سنت مطهره زده شود و از فکر و ذکر زید و عمرو و آمد و شد من و تو حسابی درمیان فهمیده
نگردد که همه ظلمت بر ظلمت ست و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریعات ملایان فقه کیش راه جهانی
زده و مراقبات و اربعینات گدایان کرامت اندیش خلقی را در بادیهٔ گمراهی سرنگون انداخته کیست آنکه کمر
همت بر بندد و باتباع احکام نبوت پیوندد و کجاست آنکه این همه کارخانهٔ باطل را براندازد و بزور بیان
و زبان یا بقوت سیف و سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگرچه بقسر قاسر و جبر جابر
و قهر قاهر چرا نبود و آسم شوم تقلیدات اموات و احیا را که قلادهٔ گردن هر خلاف آدم ست و سبب
هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از احباب یا از اولاد یا از مردم
خانهٔ خود بردارد که بیش ازین سعادتی در تصور نمی رسد و نجاتی بهتر ازان در خزانهٔ خیال رخت اقامت
نمے کشاید ؎ مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند و سر طرهٔ یارے گیرند +

مقصود درین دور آنست

۸۸ راه نبوت وولایت راه توحید الوهیت وربوبیت ست که لا اله الا الله وحده لا شریك له
ونسبت این برگزیدگان وبزرگان نسبت اجتبائیت که یحبهم ویحبونه وطریق حکما وافراخ ایشان طریق عقل
ست ونسبت این گمراهان نسبت وحدانیه که بنایش بر برهان وقیاس ست وبر خواطر وحواس اگرچه
اشراقیه همچو مشائیه خود را پابند برهان ودلیل نمیدانند ودعوی اشراق وکشف مینمایند اما آن برهان روشن ودلیل واضح ایشان هم نسبت بعلوم
انبیا علیهم السلام تاریک ست ومیان انکشاف باطنی اولیاء امت واشراق عقلی حکما بی ملت فرق ست باریک که بنظر هر کند بصر در نمی آید وبی
مدد نور ایمان صورت ظهور نمی نماید یهدی الله لنوره من یشاء درین مقام بفحوای یا ایها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی زنیم وطبع سلیم را بقبولش خوانیم وآن مثال این ست
که مثل حکما همچو شخص عاقل ست که در ملک بادشاهی ماند وبود میکند واورا چار وناچار بود وباش وگذران
معاش درهمان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقتضی انمعنی میشود که تعارفی بسلطان پیدا باید کرد
وخدمت او باید نمود وبارکان دولت او توسل باید جست تا عمگی بهم رسد ودر همگنان امتیازی پیدا آید
واسباب جمعیت وعیش میسر گردد وبحمایت سلطان ومددگارکانش سلامت از مکروهات وامن از ایذای
دشمنان حاصل شود بنا علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده ست وبقای
نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بران کرد که برجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه وصف تاله پیدا باید کرد وبتزکیه
وتصفیه خود رو پرداخته با عقول مجردات وعالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید ودر ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید واز طبیعیات ومادیات سفلیات یکسر می باید برید تا کمال نفس انسانیه حاصل آید وصفای
نفسی رو نماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود وسعادت دارین زنهار رخ نمی تواند نمود
ومثل انبیاء علیهم السلام همچو مردی عاشق ست که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد وهر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد ومیخواهد که شب وروز
حاضر بارگاه وسرگرم خدمت آن عالیجاه بود واخلاص وصحبت دارای او که با امرا ووزرای اوست از ان جهت
ست که مقربان بارگاه جهان پناه اویند وشفقت ولطف او که بحال غربا ومساکین ست بان سبب ست که اینها
رعایای آن شاه عالی پایگاه اند اگر چیزی میخورد برای آن میخورد تا در بدنش قوت استادن در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد از برای آن نمی خورد تا در خدمتش کسل وماندگی بظهور نرسد واگر می پوشد از برای آن می پوشد

که رفتن در حضور ست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرور ست غرضکه
همه افعال وی خالص از برای آن شاه ست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
هرچه میکنند خواه از کارهای عقبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا لله میکنند نه از برای رستگاری
وجمعیت وخیریت خود گو فوائد دینیه و دنیاویه ایشان اندران منطوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
همان ذات مقدس حق تعالی ست پس بس قل ان صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب
العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غربا و رعایاست که بیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه باشد
راهی باو ندارند و آزاد را که این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
وعیار ست که در دربارها از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند لکن راه
دلی نه ایشان را باکسی ست و نه کسی را با ایشان ولهذا حضرت شاه والاجاه نظر قبول خود تخصیصا بجانب
ایشان نمی اندازد و بجواب و سوال بلا واسطه با اینان نمی پردازد و بتقرب و معیت خود دستش اینها را
مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبار ست با این دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
السلام همچو وزرا با اقتدار ست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت
نظر بخلوص و خیرخواهی ایشان بر ایشان اعتماد دارد و اینان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت
اویند و در دیوان عام هم صاحب وجاهت و منزلت بلکه براه غایت عطوفت والطاف خود حضرت شاه
عالیجاه بر سر حال این دلدادگان نزول اجلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رافت
میپردازد رایت ربك يسارع في هواك اوكما قال پس معاملات نبوت براه اجتبا و قبول
ست که معامله حق ست بعبد الله اعلم حيث يجعل رسالته کار و بار حکما از راه کوشش و سعی خود ست که معامله عبد ست
با حق وما للتراب ورب الارباب و مثال اولیا راست همچو مصاحبان و خاصگان محرم ست که
در خلوت خاص با ایشان سخنها میرود و اگرچه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمل مشایخ از تابعان رسالت
همچو نائبان وزرا ست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت بار می یابند و معامله که با منیبان ست
با نواب هم به تبعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق درینجا همین اصالت و تبعیت ست پس بس
حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت ست و سبیل سبیل شریعت والفت ملت رزقنا الله وایاکم
اتباع حبیبه صلی الله علیه وآله وسلم از حق سبحانه وتعالی که ما کوچه گردان عقل و هوش را

بسواد اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده ست و ما آوارگان دشت ایجاد را که بجانب مدینهٔ طیبهٔ اسوهٔ سنت مطهرهٔ خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقهٔ ازل و جذب دل کشیده امید تمام ست که ایمان ما را احکام تام بخشد و دمی ما را بما نگذارد اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة عین واصلح لي شاني کله ؎

اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون
آباد کنم خانهٔ ویران جنون +

سودای کسی نبود زین پیش مرا
شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

۸۹ هر چه هست در احاطهٔ علم و قدرت اوست و بازگشت همه بدوست غور در مآل کار می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید گشود ؎

در پس هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست

خواهی نخواهی از مرگ گریز و گزیر نیست و امکان رهائی از پنجهٔ دست تقدیر نه طفل بمکتب نمیرود ولی برندش باید که تمام همت ما مصروف امور عقبی باشد و بمقتضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و این اندک التفات را هم مزرعهٔ آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا خود از دنیا نیست بلکه منجملهٔ امور آخرت و از معدات اوست و اگر چنان فضل فرمایند و لطفی خاص بکارش آرند که مطلقا امور معاش منظور خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خود کشش خانسامانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جداگانه ست که بقصد ما و شما میسر نمی آید ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء + والله يختص برحمته من يشاء توجهی که امروز اهل دنیا را بسوی دنیا ست سلف را اینقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این سپنجی سرا امروز در امر آخرت ست پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود ازینجا اندازهٔ تفاوت مراتب خلف و طبقات سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی انام بچشم دل می باید گریست ؎

اگرچه نالهٔ بلبل همیشه زار بود
ولیک زارتر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهم رسی این اقبال عدیم المثال صحبت کسیکه بشرف این منزلت رسیده ست و ذائقهٔ این شربت چشیده اگر دست بهم دهد و بیاوری بخت بیدار سر رشته اش بکف آید صحبت او را غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی تر می باید ساخت و همت کامل در

نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی بظهور می باید آورد اما حیفی که برامیر و والی که دل بارا میگرد دانست که وجود چنین
کس درین زمان جز خواب و خیالی بیش نیست الا من علمه الله تعالی و آنانکه ظاهر ایشان این چنین ست باطن ایشان
آنچنان نیست و در بن حال استحصال این نسبت اگر شمهٔ ازان حاصل ممکن ست بمزاولت کتب سنت مطهره علی
الخصوص بمطالعهٔ کتاب الرقاق میسر می تواند آمد تا کرا توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند و دلش را
از خوض در فنون بیگانه و صحبت خائضان زمانه بردارند و بالجمله اگر بسبب بعض عوارض و عروض بعض
حوائج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هوشیاری رود هد باید که بتوبهٔ نصوح
و استغفار خالص استدراکش کند و این سررشتهٔ رجوع استوار را زنهار از دست ندهد ففروا الی الله و هرگز
باغوای نفس و شیطان و وساوس این خناس فتان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و باب
هدایت میکشاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ط ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ط ناامیدی از رحمت کار شیطان ست و رجا مغفرت
شعار و دثار انسان خدا نکند که این حبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاه جردهٔ یاس و حرمان جلوهٔ ظهور
کند که درهای توبه بسته شدن عبارت از همین حالت پر ملالت ست و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت
اشارت از همین عاقبت سراپا سآمت مطلق گناه نکردن کار ملائکه ست و اصرار بر گناه آوردن کار
ابلیس و گناه نمودن و بازبران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی ادم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم درینجا فقط ذات ابو البشر
بلکه تمام ذریاتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاق آن بر منفرد ست و بر جماعهٔ کثیر هم کما قال سبحانه و تعالی
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ط هر که از
اصل و فرع کار خبر دارد نیک میداند که تفصیل با جمال درست و ذریات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر
چنانکه برگ و بار در تخم استتار دارد و عنصر آب در رگ و ریشهٔ شجر سرایت و انتشار

۹۱ هرچند بظاهر افعال منسوب بماست اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیاریه هم اختیار ملے
ست و در هر صورت همان عجز و ناچاری هرچند رفتار بتوسط پاست لکن کشندهٔ آن جان شماست
و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها هوشمندی آنست که تدبیر با دید تقدیر نماید و صرف بر عقل
و هوش خود اعتماد نفرماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بکار می آید اما بی تیسر اسباب کجا این کار مختار

تدبیر و تقدیر

می کشاید و چون جمع شدن این همه با خبر از جانب الهی عیث پس لابد تدبیر را دستگاهی از تقدیر ست و تحریر قضا و قدر
را علاقه با فکرت هر برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بحق مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت
و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آریم الهی ست که آدمی بکله در عقیله عقل بند گردد و بتمامه معتمد بر تدبیر خود شود
بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را تا تواند رهائی دهد و با کریمه و من یتوکل علی
الله فهو حسبه آشنائی خواهد شد ار که هرچه هست مکنت تحمل ست و صبر سرمایهٔ دولت توکل بر جاه و
تجمل دنیا نباید گروید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دوید بلکه برضای حق میباید کوشید
و تا می تواند شد دل را بخار هوا و هوس هرگز نباید خراشید ~

آمد اندیشهٔ دنیا بطلبگاری دل — گفتم آن شیفتهٔ بی سر و پا حاضر نیست

۹۲ هر چیز را که تو آن چیز میدانی و می بینی بگفتهٔ دیگران ست و باعتبارات معتبران فرس آسمان
و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی را
آنچه شنیده اند همان می پندارند و هرچه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن و ان الظن
لا یغنی من الحق شیئاً اما ما صدق علیها فی الحقیقة معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیدهٔ خود را
از صفحهٔ خاطر عاطر محو می باید ساخت و توجه خاص بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض میباید گماشت تا رنگ صور کونیه و اصطلاحات
فسادیه از آیینهٔ دل بزداید و نقد صفائی باطن بکف ظاهر حاصل آید و جلوهٔ حق الیقین بر وجه اتم رو نماید ~

الهی دیدهٔ تحقیق ده هر یک مقلد را — چو عینک تا بکی هر سو بچشم دیگران بیند

۹۳ قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد وصل بلا فصل از احاطهٔ تعبیر بیرون ست
و ذات پاک سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون تو هرگز درمیان مباش و خود را متراش تا همه قرب بلا بعد بینی
و در کاشانهٔ بعد بلا قرب ننشینی ~

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست — می بینمت عیان و دعا می فرستمت

۹۴ حاصل هدایت فوت ست و مآل حیات همین موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و همچو
رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و برون یکسان گردد و نفاق از میان مرتفع
شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان بحت باشد و باطنش احسان صرف بود این حالت
بمجرد دعوی زبان و تملقهٔ دهان میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

ومراتب صفائی صورت ومعنی را بصحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی ومطالعه سفنی دریاب و
بر فوت این مایه غم بخور و بر نایافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی رایگان ست و بهار هم خزان

درغم عشق تو صد حیف ز عمر یکه گذشت — بیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

۹۵ مقیدات بتجلی جمال جمیل مطلق ست وتعینات پرتو نور محبت حق معامله عجیبی ست که صیاد وحدت
مارا در دام کثرت گرفتار ساخته ودر قفس هستی موهوم انداخته هر چند این اعتبارات وتقیدات جمله پوست در پوست ست
اما چون از جانب دوست ست لب لباب این همه ها همان حضرت دوست ست شفقت پدر مظهر لطف ربیت
اوست پس تعبیتش عین تبعیت اوست فاذکروا الله کذکرکم اباءکم بالجمله اگر نشأ توحید نور دیده بصیرت
وهستی ست در خود نگریستن واز خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی ست وفی انفسکم افلا تبصرون

در روی خود تفرج صنع خدا بکن — آئینهٔ خدای نمامی فرستمت +

واگر پردهٔ غفلت حجاب چشم دل ست حق پرستی بعینه همان بت پرستی ست افرایت من اتخذ الٰهه هواه

تا چند گه از چوب گه از سنگ تراشی — بگذار خدائیکه بصد رنگ تراشی

۹۶ ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا
دریافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ست فهمیده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه وقدرت اتباعیه ست که در فعل واستعداد
باطن ما ودیعت نهاده اند دانسته باشی که رب منادی کیست خالق ورازق ماست که بر ما مهربان تر از ماست
شناخته باشی که اقرار بایمان چیست یقین آوردن واذعان نمودن ست بآنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرموده حق مطابق واقع همان ست وصواب موافق نفس الامر همان وآنچه از غیر مشکوة نبوت اوست
هر چه باشد واز هر کجا که باشد در خورد گزاشتن ست نگرفتن

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را بامداد لشکر حواس عشره از برای اصلاح کشور دل وانتظام
این آلکه آب وگل برگماشته واین سپهدار را بران عسکر مسلط وقهرمان ساخته تا هر جارحه ازین جوارح که تابع
فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخیر وان کان شرا فشر پس می باید که امتثال
مثال حضرت ذو الجلال را منتج حسنات نامتناهی دانسته در حفظ وحراست ثغور این ولایت کشش وکوشش تمام
کند وهر یکی را از مبارزان این جند وسپه سالاران این جیش بکاری علیحده منصوب ومقرر نماید

طلب کثرت برای وحدت

قبول ایمان از منادی حق

اصلاح قلب وقالب

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر امل ست ریاضتی و بهمدی بکار برد که آنچه یکی از سارقان شیطانی و قطاع الطریق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر و باطن دست تطاول و تعدی دراز نگردد و خللی در محاصل ایمانی و نقود احسانی وی رو ندهد الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله و می باید اندیشید که وقائع این ملک بذریعهٔ دفاتر کرام کاتبین دمبدم بعرض معلی میرسد ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر احیانا بو فور مستی بادهٔ هوش ربای غفلت که عبارت از نشأ سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت ست فتنهٔ در مداخل آن راه یابد و خیانتی در خزائن امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش مستوفی قضا خجالت کشد و بجرم سنگین این خیانت و ترک تادیهٔ این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی شناسان ست و دار اهل معنی غذای ارباب ظاهر آن یکی از برنج میشود و این دیگر از برنج دیگ دل را بر کانون آتش محبت و دولا نهند و دانهٔ معرفت حق دران اندازند و آنرا با بادامن شوق و ذوق افروزند سپس توابل شریعت حقه و مصالح سنت مطهره دران بکار برند و سرپوش طمانینت و جمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد و بوی آن بدماغ ناآشنایان نرود و غرض آنکه حرارت گرسنگی ازین طعام فرونشانند و حدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزارست و ما بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی با بین که رنگ از چمن می رود و دل یکدم نمیشود ؎

قف بالاطلال و بالدمن — وسل الاوطان عن السکن
و اندب قوما عاشوا حقبا — اودی بهم ریب الزمن
شادوا البنیان فما لبثوا — لحصول العز و لا الحصن
امنوا الایام و عزتها — و صفاء العیش بها الحسن

وبدا لهم ما انزلهم . لحدا يتها فت بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها وفصال الروح من البدن
فاعمل لحيا انك مجتهدا فكأن مكانك لم يكن
واسمع لنصيحة معترف وحلى فى السر وفى العلن
واخ فى الله لكل اخ + كلف بالدين وبالسنن
ان فات سماعك موعظتي فلك السلوان ولي شجني
ومن الابرار لهم همم تسمو بهم عن كل دني
واضحك فستبكي منتحيا ليس الخالي كالمرتهن
غمرات الموت وكربته تنسيك ملاعبة الخدن
واعمل ما شئت فسوف ترى عينا تجزي يوم الغبن
اصبحت وذنبك مكتسب وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت وربك مطلع حجبتك مضلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبرا . واسمع بالقلب وبالاذن
فاذا استيقظت فكن حذرا من سوف اتوب وسوف أن
فالوقت كسيف يقطع ما أمل الانسان فلا تهن

فيا من اليه تجبى ثمرات الاشياء يا جامعا لذا وذا وذيا احذر مما تجمع يكون كيا فما يغادر الكتاب شيئا سوف تجد ذا وتاوتيا هيا الى ربك هيا هيا عساك يا من اذا مت ان تعود حيا ان مت على الغوى فسوف تلقا غيا وليس من تلقاه بالمحيا الا ام انت عاشق للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميا الق عنان نفسك عنها ليا واطو بساط الانبساط والنشاط طيا تهيا القوم ولم تتهيا فاصبحوا ونهم الثريا وانت في ظلمة لا لها تعيا صحبت من يعيا فصرت عيا فسوف يزويك الضريح زيا ولا تشم للجنان ونعيمها ريا ولا تفيا في فناها فيا

١٠٠ ظاهر آدمی پوست ست وباطن او دوست اگر چشم ظاهر کشائی پوست بینی واگر در باطن در آئی دوست بینی چشمی دیگر بکشا تا همه اوست بینی فاینما تولوا فثم وجه الله

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست　　بر عارفان جز خدا هیچ نیست

همه هرچه هستند زان کمتراند　　که با هستیش نام هستی برند

١٠١ دل دریائیست که آبش خون ست و آنرا رودی ست که جویش جیحون ست گوهر شاهوار جز ازین دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل میسر لما خلق

١٠٢ توبه از گناه آنگاه زیباست که خود را در صلحا نشمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد یکی توبهٔ عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبهٔ مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم توبهٔ عارف که قیمت کردن حال خودش بود ومن تاب تاب الله علیه ٥

سبحه درکف توبه برلب دل پر از ذوق گناه　　معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

١٠٣ مسجد مقام نماز ست و دل محل نیاز آنجا امامت ست و اینجا ملامت آنجا سجود ست و اینجا شهود آنجا رکوع ست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر کرا دل حاضر نشد از مرتبهٔ قبول فرو افتاد تعبد الله کأنك تراه فان لم تكن تراه فانه یراك

١٠٤ زندگانی بیم آنست که او را از خس و خاشاک الم پاک گرداند ذلك لمن خشي ربه وانما یخشی الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطیهٔ نفس را بسفر آماده و شاغل دارد کن فی الدنیا کأنك غریب او عابر سبیل + وعد نفسك من اهل القبور و زندگانی دوستی آنست که آزادی آرد و مثمر شادی و بی غمی گردد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون خوشا دلی که قطرهٔ ازین آب حیات چشیده از خلق رمیده با حق آرمیده ٥

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست　　بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

و آنچه جز این ست گرداب پریشانی ست نه سرمایه شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست و زندگانی آلایش او نفسی که بیاد او رود متاع گنجینهٔ سرمدست و لمعهٔ نور بلکه تجلی طور و رنه آتش کورهٔ آهنگران ست بلکه شعلهٔ تنور ست ٥

جز یاد دوست هرچه کنی عمر ضائع ست　　جز سر عشق هرچه بخوانی بطالت ست

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق　　علمی که ره بحق ننماید جهالت ست

١٠٥ آنکه غرور و نازش در دنیا دو چیز ست یکی شرافت نسب نه آن استخوان فروشی ست

ما۰ حال اول

ما۰ نان توبه

ما۰ اعجاز دل

ما۰ امید ثمر

ما۰ الاستغنا

آنحضرت فاطمه را فرمود رضی الله عنها انی لا اغنی عنك من الله شیئا دوم امتیاز حسب و آن چهار گونه ست یکی غرور علم و آن هادی هاویهٔ عجب ست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ان من العلم جهلا دوم غرور قوت و آن شعار ستوران ست اولئك كالانعام بل هم اضل سوم غرور حسن و جمال ست و آن بیشتر و دیرتر از سایهٔ ابر نیست چهارم غرور دولت ست و آن خم بادهٔ خودپرستی ست و شعلهٔ شمع افروز مستی ؎

بر مال و جمال خویش مغرور مشو — کین را بشبی برند و آنرا بتبی +

و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشأ همین صهبا غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت ؎

باده نوشیدن و هشیار نشستن سهل است — گر بدولت برسی مست نگردی مردی

کوری ظاهربینان

۱۰۶ قلندران زنّار و متقشفان مهذار را از کوچهٔ من و تو راه بمنزل او ندهند و صاحبدلان بی گفتگو را در وادی جستجو سرگردان و آوارهٔ این و آن نکنند بلکه سرادقات امکانیه و حجب کونیه را از پیش چشم ایشان بردارند و تحفهٔ جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی سخن از دهان دریدگان بشنو ؎

ستم کشان محبت دم از فغان بستند — گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند
ترا بنکهت پیراهنی مضایقه نیست — ولی بطالع ما راه کاروان بستند

غفلت و فکرت

۱۰۷ زندگانی هرچند تلخ ست اما بغفلت شیرین بود و مرگ هرچند شیرین ست اما بغفلت تلخ گردد سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین وای بر حال کسی که زندگانی شیرین کرد و مرگ را تلخ گردانید و کوزهٔ انگبین را عوض قطرهٔ زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون ۵ و عاقل آنست که تدبرش هر دم بیتاب دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس جز حیرت ثمره نبخشد و تدبر در صفات اعتراف بعجز آورد و فکرت در صنائع خداوندی مورث آثار حکمت ست الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و فکرت در آیات الهی بادهٔ مینای بصیرت و ما یتذکر الا اولوا الالباب

وفکرت در نعم تازه و آلای بی اندازهٔ او سبحانه موجب محبت ست الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناءً وانزل من السماء ماءً فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وفکرت در افعال خویش وآداب شریعت سبب تعظیم فرمان واجب الاذعان اوست ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ۵ وفکرت در عیوب خود مصدر حیا و ندامت ست ان الانسان خلق هلوعا الآیه وفکرت در ماجرای عرض نامهٔ اعمال وملاحظهٔ صحیفهٔ افعال منشاء بیم ست ان الله علیم بذات الصدور + لا یعزب عنه مثقال ذرة وفکرت در نصوص کتاب وادلهٔ سنت حامل بر حصول مرتبهٔ احسان وعرفان ست ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر + فبای حدیث بعده یؤمنون

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند وتدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیروان را عمارت ایوان چه تدبیر بود وفلاطون الهی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی وتقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر نکنی وهمه کار وبار از طرف او شناسی واز دنیا ومافیها بی امید وبی آرزو باشی + ؎

همت نگر که هر ورق دفتر امید | صد پاره کرده ایم وبجو ناب شسته ایم

۱۰۹ آتش عشق چون نهانخانهٔ دل شعله افروزد نزدیک باشد که خرمن عقل ودانش پاک بسوزد ؎

من در طلب یار چو مردانه شدم | اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم نمی گزید بر بستم لب | او عقل نمی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه ست یکی محبت دنیا که راس هر خطیئه ست ومال آن حسرت واین شعار دنیا داران نست دوم محبت دین که منفعت آن بهشت ست واین شیوهٔ عاملان ست سوم محبت الهی که مایهٔ شادی وثمرهٔ نعمت بیست واین کار اولیاست پس اگر بیغمی خواهی یاری بجو که هلاکش ممکن نباشد ودلداری خواه که بقایش را فنا نخواهد شد

۱۱۱ هوشمند دانا را چون بر حقوق واجبی واجب تعالی نظر افتد وقدری گوش شنوا وچشم بینا ودل دانا داشته باشد امر ونهی او را رحمت خود واحسان عظیم وامتنان فخیم بیند لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم وچون خود را در ادای این احکام وشکر این انعام متهاون وقاصر بیند بداند که پارهٔ نان از خوان نعمت او خوردن حرام ست ؎

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند | تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته وفرمانبردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

پس هر که دیدهٔ انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید وابواب شرمندگی بر روی او کشاید

بیان صدق طلب

۱۱۲ طلب را صدق در کارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمرهٔ دوستانت شمارند و آنرا سه نشانست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری و آنرا انجا که آواز دهی باشی —

رضا بالقضا

۱۱۳ آدمی را چون کار با تقدیر موافق افتد براصابت رای خویشتن آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بجاه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بجاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غني حمید

موازنه جنت و نار

۱۱۴ عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر حصول درد و رنج شادی کند که مآل آن بهشت و بهشت و فرجام این روح و ریحان بهشت آن بدشمنان دهند واین بدوستان بخشند شعر

علم داد ندبا دریس بقارون زر و سیم | شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

شرم و حیا

۱۱۵ شرم آبیست که گرد الم از دامن عصیان میشوید و جامهٔ نفس را از چرک شرک پاک میگرداند شرم خلق که از مردم دنیا آید کار مهجوران ست و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر دور انرا بریا کشد و ثانی غالبا مقربان را بصفا میبرد الحیاء شعبة من الایمان والحیاء خیر کله

ریا

۱۱۶ ریا شعار کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود بداند رد و قبول خلق بخاطرش در نیاید و نفرین و آفرین گیتی موجب کره و نشاط او نشود فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة

کلید در دوزخ ست آن نماز | که در چشم مردم گذاری دراز

ریا کار هر چند بعزت زید اما عاقبت برسوائی کشد و طاعتش بمعصیت گراید و صاف باطن اگرچه بذلت بسر برد آخرت بعزت و جاه رسد و خاکساری او ثمرهٔ سرافرازی دهد

رسوخ ایمان

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده ست و خود را وظیفه خوار خوان عام انعام او دانسته دیگر چه ارشاد میخواهد و کدام مرشد میجوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر سد زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کارست و اگر راه مواصلت او می پوید بندهٔ خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

شراب معرفت

۱۱۸ حرام می راجنون انگاشته اند و جنون را می نام کرده می آن بود که قند سروره در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبو چه آب و گل آنرا بکام صاحبدلان ریزند و این را بجام بیخردان آنرا ساقی گلعذار باید و این را ساقی پروردگار

مست می بیدار گردد نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دلبند با تمیز ترا با این جهتی که با من ست از خود بیگانه می پندارم و تو هم مرا با این خصوصیتی که با تست از خود بیگانه پندار و امید وفا از هیچکس اندرین دار فنا آثار مدار الیس الله بکاف عبده رحمتش هرگز مقتضی آن نیست که اگر دمی با او بسازی و حوائج خود را پیش او نهی و بصدق دلش بخوانی ترا ضائع بگذارد ان رحمة الله قریب من المحسنین

۱۲۰ درویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمهٔ مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد توانگر ست و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدائی ست دریوزه گر غنای مال بر چهار گونه ست آنچه از حلال آید حساب ست و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع ست تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین و آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی ست در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی + شعر

جهانی مختصر خواهم که آنجا | همین جای من و جائی تو باشد

۱۲۱ آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و ای بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه ست دوستان را عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان ست و حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت الماوی خوشتر ست

کسی کز لذت طاعت بود محروم من ضامن | که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد از ینجا گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن ست

مباش در صدد بیشمار خندیدن + | که صبح باخت نفس در دو بار خندیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات | بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن بچشم یقینش متصور نگردد عنان عزیمت از سعی بیحاصل خویش بر نمیگرداند و چون بشناخت بجهانی دیگر بشتافت آنچنانکه باز او را هیچ کس نیافت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز | کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند | آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

وتبتل الیه تبتیلا تبتل بازگشتن ست از دوزخ بسوی بهشت واز دنیا بطرف آخرت واز خویشتن
بجانب او سبحانه پس هرکه از نار بنور گراید واز حرام حلال گزیند در همه کار و بار خودش رستگار باشد
وهرکه از عاجل بآجل آید واز حرص بقناعت گراید وی از علائق بفراغت میل کند واز خود بحق تعالی
شتابد سر بتسلیم نهد وخود را باو تفویض گرداند

ف. انواع عزم

۱۲۴ هرکه از دنیا برگردید وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزم من
الرسل وان الله مع الصابرین + وانما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب واین
نوعست یکی عزم توبه وآن کراهت معصیت پنداشتن ست وآلائش بیفگندن دوم عزم خدمت وآن
پیش از امر توجه بمرادش برگماشتن وکار اورا بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت وآن در خشم آرام گرفتن
ودر طاعت محو خجالت بودن ودر معرفت بجهالت اعتراف آوردن ما عرفناک حق معرفتک +
ولله المثل الاعلی + ولیس کمثله شیء + ولم یکن له کفوا احد ۞ ——

ف. تقدیم شرع بر عزیمه

۱۲۵ عارف را چون در مقام توحید پای همت استوار گردد ودریای محبت در دلش بجوشش آید رعایت
شریعت حقه وحمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب ست
ودر امر ونهی او موجب خصومت وسبب سخط محبوب بهر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه بنده
باشد وخواه دوست ——

ف. وتیرهٔ ابرار و فجار

۱۲۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بآلایش روند ان الفجار لفی جحیم واهل باطن پیرایش
نمایند تا در خانهٔ گور بآسایش خسپند ان الابرار لفی نعیم

ف. عدم و وجود

۱۲۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد وباز معدوم نشد وهرکه وجود
معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد وباز موجود نه شد ؎

بود با من یادگار آشیان مشت پری　　ریختم در دامن دام وگریبان قفس ؎

ف. مصلحت تقدیر

۱۲۸ دانا را چون گرهی در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تجسس کند وآنرا جزای آن شناسد
وخود را درخور وآن سزا ببیند وداند که عدالت حاکم حقیقی برحق ست وچون آن گره بگشاید سر از جیب شرمندگی
برندارد وخود را بیفرمانی بیند واورا بمهربانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش بگذر ؎ ✢ ✢

اگر من ناجوانمردم بکردار　　تو بر من چون جوانمردان گذر کن

چون بما و اذا مروا باللغو مروا کراما رسانیده پس خود شمر چه قسم با ما چنان معامله نفرماید
که ومن اصدق من الله قیلا

۱۲۹ زندگانی نفسی ست و دنیا قفسی نادان را درین قفس هزار حلقهٔ دام هوا و هوس در نظر می آید
و دانا را درین زندان کار بسر و عالم بسر می آید الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر شعر

جوشید دماغم چه گل تازه رس ست این — گل کرد جنونم چه بهار هوس ست این
تنها نه چو بلبل من ازین گل بخروشم — تا جرعهٔ بد مستی بسیار کس ست این

۱۳۰ آدمی چون بر مسند دولت و حکومت متمکن شود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت
بر وی کشاده و خانهٔ ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد هوشیار کسی ست که دران هنگام از حضرت
حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشهٔ روز باز پرس آباد وارد و داند
که محک امتحان پیش ما نهاده اند و عاریتی موداة بدستم داده لیبلوکم ایکم احسن عملا بلکه بیداری
آنست که این را از جملهٔ بلیات مهلکه و موبقات مردیه شناسد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
واملی لهم ان کیدی متین بسا نفوس انسانی ست که با مداد شن خصال حیوانی و فعال بهیمی متصف
گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقربت او بها و یهٔ جهنم رفته نشنیده که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و
دولت با قارون چه کرد فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا فخسفنا به وبداره الارض

۱۳۱ نفس آدمی طفلی ست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ادیب گوش نمیکند و آنچه بیاموزندش
فراموش میگرداند پس اگر بزجر و توبیخش پیش آیند باشد که آثار تربیت بر وی مترتب و در روی نمایان گردد
و چون بمهر و شفقتش روبرو آیند بی بهره و سلب ادب گردد

۱۳۲ دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت ترست از غم نادان که او را بمرگ پسر باشد
با آنکه پسر را نعم البدل ست و وقت را مثلی نه

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد — باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

۱۳۳ اهل رضا چون متعرض نیک و بد خود نشوند تفحص احوال دیگران هم نکنند لا تزر وازرة وزر
اخری و این حالت را سه نشان ست خوشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

۱۳۴ انسانی که به نیم نانی قانع نشود درین بوستان بر خزان شکیبا نباشد جا دارا بروی تفضیل باید داد

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب رضا را ازان سند کند چه اگر بختی از سنگ ببراشند
تا آنرا بر سر گنجی بگذارند سپس بردارند و بگنجی افگنند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان خرسند
و بفقدانش اندوهمند نشود و این کمال مرتبهٔ تسلیم ست پس چه ننگ باشد که با اینهمه بزرگی و سترگی در
شرائط بندگی و سرافگندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم احتقار مردم

۱۳۵ نماز گذار و روزه دار را بر باده خوار فاسق کار بنظر حقارت نباید کرد که قبول ایزدی و مغفرت
خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و رد و طرد او بگناه لازم نه انما الاعمال بالنیات ؏
داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست

نفع خوف و رجا

۱۳۶ خوف آلهی مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هي المأوی + ولمن خاف مقام ربه جنتان ۞
و امیدواری سبب رستگاری ست و دوای بیماری قل یا عبادي الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ۞
یأس از رحمت کار شیطان ست و چشم بر مغفرت دوختن شیوهٔ انسان ؏
ای کاهش زاهدان ز قهاری تو وی نازش عاصیان بغفاری تو
در پرده از آنیم که رسوائی ما + دستی زده در دامن ستاری تو

انواع فروتنی

۱۳۷ تواضع آنست که فروالیستی و آن سه قسم ست تواضع با خدا و آن نپیچیدن گردن از حکم داور
و عدم تجاوز سر موی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن راه ندادن ست بعقل در مصالح امر و نهی و نپوشیدن
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن
ان بعض الظن اثم

تفضیل عصیان بر طاعت

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعاتش بجا می آریم خود را قائم بحقی از حقوق نعمای غیر متناهی او می پنداریم
و دمیکه گناهی از ما بوجود میرسد سر بگریبان خجالت فرو میبریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم ++
ع که مستحق کرامت گناهگارانند +۔

[illegible]

۱۳۹ هر صفتی که توانگران را ببران مدح و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر درویش
جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آنرا عجز و بیغیرتی شمرند +

واگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند واگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند واگر بدامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند واگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند واگر بخنده روئی و آمیز کاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند واگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند واگر با ژنده و لقمه در سازد منکوب و مفلوکش لقب بخشند واگر در یک مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد واگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود واگر در تجرد گذارد تارک سنت باشد واگر کدخدا گردد گویند بندهٔ نفس و شهوت ست بالجمله دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیز ست که عیوب اهل دنیا راهنر شمارند و فقر ظاهری چندان محقر ست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ماهیت ست و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

بیان تقسیم سخن

۱۴۰ سخن بر دو گونه ست یکی بهوای نفسانی که باراده نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل آن بدیگر اغراض نفسانیه سر میزند همچو کلام شعرا و علمای زهرة الحیوة الدنیا و او تعالی نفی اسناد همین قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + وما هو بقول شاعر دیگر کلامی ست که بی حول و قوت نفسانی محض بالقای رحمانی از مکمن بطون بمشهد ظهور می آید و دران ارادات و اغراض نفسانیه مطلقا ملحوظ متکلم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام از همین وادی ست چنانکه ان هو الا وحی یوحی وکلمة الله هی العلیا از ان آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن ست در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن ست بلا جهد متکلم از برای بقای کلام خود

بیان طلسمات

۱۴۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کاملهٔ خود ظاهر نموده و آب قبض و بسط بر روی این کائنات موهومهٔ اعتباریه محض بلطف عام خویش کشوده ورنه این همه حقائق ممکنه در حد ذاتها معدومات اند و قفل و کلید دروازهٔ ظهور و بطون اینها همان تضاد متقابلات هو یبدئ و یعید + وهو علی کل شیء شهید —

بیان تحقیق و تقلید

۱۴۲ تحقیقی نیست که از شائبهٔ تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته بود چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف بتقلید محققان سلف همان طریق را می پیمایند و بتقلید آنها خود هم ارادهٔ تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که مقلدان پس رو بتحقیق محققان پیش رو همان جاده می سپرند ایشان خویشتن هم موفق بتقلید میگردند پس محقق کسی را دانند که تحقیقش علت تقلیدش بود و مقلد آنرا همچنانند.

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر در نفس الامر بنگرند محقق هم پیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر از محقق نه معهذا التحقیق در حقیقت آبحیات دلهاست و تقلید زهر ممات آب و گلها والله یحق الحق وهو یهدی السبیل ؎

۴۳ سبحان الله و بحمده من دلخسته و بیجان عجب لاطائل افتاده ام که نه از عقل معاش بهره هست و نه از فکر معاد نصیبی کاریکه مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خود م بوجود نمی آید و قفلی که بر رویم باب صفا کشاید زنهار بعمل نمی رسد ؎

نه شگوفه ام نه برگم نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت مارا

معهذا امید وارم که چنانکه خدایم در بنجا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت بی علت خودش مرا بخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دیده و وادید قصور خویش افتاده ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ؎

۴۴ هرچند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمبدم بما میرسد اما اکنون که موسم پیریست خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد او تعالی دوام مشاهده خود ارزانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقهٔ ما در کونین بیاساید ورنه انسان غافل بمراتب از حیوان مشتغل بجهوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطابی و عتابی روبروست و برآمدن از عهدهٔ آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود مبذول فرماید و باب رحمت خویش بر رویش بکشاید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ؎

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

۴۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجروزه بیشتر دارد تا هردم انس والفت و محبت وی درجناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وخوف و دهشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقتراف منهیات و ارتکاب موبقات و مهلکات منع فرماید

الاطاعة فی الوجود

دعای دوام مشاهده

خوف و رجا

وبامتثال مامورات واشتغال معروفات گرم سازد واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی نه آنکه چندان ترس چهره شود که
رب رحیم وایزد کریم را که تمام عمر با بندهٔ شرمندهٔ خود بلطف ورافت پیش آمده سخت تر از دشمن پندارد وبغلط فهمی چنان اندیشد که در دنیا
از دستش محفوظ ماندم باری در عقبی باختیار او بیفتم وعاظ نافهم عوام الناس را همین قسم میترسانند وبندگان او را
از حق تعالی متوحش میگردانند وعرفا خلق را امر بعبادت خالق باین طور مینمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون ۵ ومنع از امور منهیه براه حکم برداری محبت او میفرمایند که
والذین آمنوا اشد حبا لله وهیچ بندهٔ عاصی را از رحمت باوسعت او مایوس نمی سازند ومیان عبد ورب
پردهٔ محجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند وبراه انس ومحبت بسوی آن غفور رحیم میکشند

بروواعظ عبث چندان مترسان اهل ایمان را · که می بخشد گنه بی توبه هم آمرزگارِ من

۱۴۶ این باغبانان چمن دنیاداری بحال خود خوش باشند ودر خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای
هوا وهوس پندارند ونمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینهٔ ایشان گلی نشگفانده که بسوی
دیگر گلزار متوجه شوند وداغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه نماند که بطرف گلستان دیگر روی
آرند این وارستهٔ مزاجان را دل وداغ سیر باغ کو واین تماشائیان روی یار را از برای تماشای دیگر فرصت وفراغ کو

مارا هوای گلشن وباغی نمانده است · ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۱۴۷ خداپرستان بخوشی بی ثبات هواپرستان میخندند ونشاط چند روزهٔ این غفلت دستگاهان در
نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خنده روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی ست وغمگینی این بیدار
دلان از راه عاقبت اندیشی وکیف که پیش حقیقت بینان آن وبال ست واین نزد ایزد شناسان تمام کمال ست

بر شادی دو روزهٔ گل خنده میزند · داغ جگر خراش وغم جاودان ما

۱۴۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند
وغم گزینان درد محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبهٔ احزان خود می بینند در مان ایشان در دیار است
وخزان ایشان رشک بهار ست

سیر چمن بکلبهٔ احزان خود کنم · گلزد بسر زداغ بهار خزان ما

۱۴۹ خداوند قضا وقدر جلت عظمته بندگان پاک گهر قدسی نژاد را از راه کمال قدردانی بمال ومتاع دنیوی
نمیخرد ومالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ وبوی سراچهٔ فانی شیفته وآشفته نمی کند وزیاده

از حاجت ضروری نمیدهد و بیش از محتاج الیه ارزانی نمیدارد تا مشغول باسوی نگردند و جز مشاهدهٔ دوست میل بطرف دیگر نکنند۔

نفع محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول والفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سراپا هوش ست و درد الفت آلهی ولذت اتباع رسالت پناهی ودوام حضور وآگاهی جنس دکان این فنا پیشگان سر فروش ست

از داغ الفت ست دل و سینه گلفروش غیر از متاع درد ندارد دکان ما

فزونی ضعف بر قوت

۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جداست و قوتیکه پهلوانان طاقتور را حاصل ست علیحده چه بآن قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطرها گران ست کرده می‌شود و باین زور دوین برداشتن چیزهائیکه برابدان دشوارست نموده می‌آید و آنرا نفس توانا می‌شاید و این را جسم قوی می‌باید

رستم کجا بزور ضعیفی ما رسد + کوه غم ست کاه تن ناتوان ما +

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت ست و خاطرجمعی قسمت مشاهدان مرتبهٔ احدیت دارالامان عالم امکان همین حلقهٔ باب آلهی ست و آنچه جز اوست همه تباهی در تباهی بیا بیا و خود را در مجلس چنین آگاهان دخل نما هم القوم لا یشقی جلیسهم

مائیم و کنج وحدت و آسودگی دل ای درد گوشه گیر بدارالامان ما +

بر نیونهادن دل بر حرص و هوا

۱۵۳ زر پر غش دل هواپرستان هرگز سکهٔ داغ محبت وجود مطلق بر نگیرد و نگین حرص آگین قلب دنیا طلبان بنام نامی حق زنهار کنده نگردد اینجا لوح خاطر آزاده و فص دل ساده می‌باید تا بکار و بار فکر و ذکر آلهی بیاید

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً خالیاً فتمکنا

بطلان دعوی علما و مشایخ

۱۵۴ علامهٔ دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکند و ادعای خدارسانی می‌نماید این هر دو باد توهمی ست که بدماغ ایشان پیچیده و دام گمانیست که قوت واهمه آنرا چیده ورنه وهو معکم اینما کنتم مؤمنان را لذت حضور افزاست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال آنست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بگشاید و جمال آنست که کنه هستی او را بروی مکشوف سازد که این کار عارفان اصحاب دل ست و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چه او سبحانه با همه کس نزدیکتر از حبل الورید و بنده در زعم فاسد خود ازوی بمراحل بعید

۱۵۵ مکدر خاطران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بدطینتان نمیتوانند که با روشن ضمیران مقابل شوند ما زمعین این صفاپیشگان از چین جبین احدی موج کدورت نمی زند و مجمل باطن این پاک گهران از نگاه دیدهٔ کسی تار و پود مخالفت نمی تنند باران زمانه این حیرت زدگان مشاهدهٔ جلوهٔ جمال مطلق را در صورت وصفت خود می بینند و پرستاران نفس این محو شدگان مطالعهٔ کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سریرت خویش می نگرند اما ایشان از طرف خود سینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بتراشند +

هرکسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگر می باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان گم کردهٔ حواس دیگر کجروی فلک تا آن جوان بختان راست کردار گزندی نمیرساند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت را بر در امیر و وزیر نمی دواند خدا یار ایشان ست و پروردگار کفیل کار اینان ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

۱۵۷ هرچندکه وجه الله وما احسن وجهه زلف و گیسو ندارد و صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگ و بوی خود نمودن نمی آرد اما هر زلف که بنظر می آید دام دلربائیش میکشاید و هر رنگ که روی مینماید آئینه دارانش میفرماید و از هر عالی و سافل دلش میبرباید و هر یکی را بطرزی دیگر پیش می آید

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو	فریاد از تطاول مشکین کمند تو

سر فلک گرفتار کمند حلقهٔ گیسوی اوست و روی زمین رو بر خاک نهادهٔ رخ نیکوی او با لجمله پائین شیفتهٔ بالاست و بالا مدبر پستی نیستی پالاید بر الامر من السماء الی الارض

سهم اصاب و رامیه بذی سلم	من بالعراق لقد ابعدت مرماک

گمان نکنی که کریمهٔ هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله مفید آنست که ذات پاکش بذاته هر جاست بلکه ازین آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیدهٔ اهل اعتزال ست و ثانی مختار ارباب کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلعم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چندی یکجا فراهم آورده اند و ما میگوئیم که اگر کسی امعان نظر کند دریابد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چیز که بر زبان اعجاز بیانش رفته معجزهٔ مستقله ست زیرا که اگر از مبدأ و معاد خبر داده نزد آن شخص که از علم نشأتین و مواطن کونین حصهٔ معتد به بدست آورده ست محقق ست که این قدر تبحر در اسرار احکام نشاد

خارج از مقدور بشریست و جز از مظهر اتم علام الغیوب سر بر نمی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست مدنی
و ریاست امت ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی تواند کرد بلکه بکمال عجز اعتراف
و یقین خواهد نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافه خلق از برای تهذیب خاص
و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از ان مرتبه جامعه در حق هر کدام شخص از مرد و زن و طفل صادر شده در حقیقت
محیط اصل خَلق و خُلق هر یکی تا آخر کار وی آمده پس بی کم و کاست آثارش از وی بظهور میرسد گویا که آن
کلمه خلعتی ست که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر علمی ست که برای آنشخص اندوخته پس اینقدر احاطه کمالات
و استعدادات نفوس انسانیه غیر از خلیفه اعظم لطیف خبیر از احدی نمایان نمی تواند شد و قس علی ذلک هر که ذوق
صادق دارد در هر امرش ادراک اعجاز می نماید

مرا کمال تو مشرک کند چه کار کنم　　　دلی و این همه دانش سری و این همه هش

عبادت بطمع جنت ١٥٩ بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت ست که معدود
در کمالات و جمعی از متصوفه نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف دوزخ کنند چیزی
نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود فرقانی ست که دران
یدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة گفته و هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات
بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سر دعوت انبیاست علیهم السلام بسوی رغبت بجنت
و رهبت از نار و در انکار آن برهم زدن کارخانه ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه شوائب حدوث
مبراست خود معقول نمی شود غایت ما فی الباب طلب مرضات اوست که سبب دخول جنت ست و موجب
بعد از نار اعمال صالحه یکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه سیئات ماده عمران نارست

تجدد امثال و تبدل احوال ١٦٠ مسئله تجدد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آزاد و تقریریست و هر دو قریب بمعقول یکی آنکه افاضه
وجود بر هر شی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی از ان ست که باعتبار شان ایجاد و ابقاء در یک مرتبه باشد
یعنی درانجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقاء از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی ست که دران
تعاقب آنات ملحوظ میگردد پس آن افاضه ایجادی که ویرا انقضی نیست با این شی زمانی که هر آن نقض دارد
اختلاطی متحقق ست و از اختلاط این مجرد با شی زمانی تجدد امثال صورت میگیرد یعنی همان ایجاد در ظرف زمان

بآنات متعاقبه صورت بسته تجدد امثال گردیده دیگر مقولاتی که دران وقوع حرکت میشود اثبات تجدد ذاتیها
باعتبار حرکت جوهر مینمایند نه درنفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنابرآنکه حرکت را متحرکی و متحرک فیهی میباید
و آنجا جز نفس جوهر چیزی دیگر نبوده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت است و متحرک اندران
همان وجود است زیراکه گاهی بصورت انسانی که جوهر است متلبس میشود و وقتی بصورت فرسی متحقق میگردد و علی
هذا القیاس فهمین است حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص اکبر که هیئت مجموعه عالم است و شامل زمان و تعقبات
اوست خوض نمایند آنرا بمنزله ضوء آفتاب که تموجی وار در دریابند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون و کمالات
که مقتضی آثار خود است یکبار که فوق زمان است بآن صورت جلوه نموده و خلع ولبس دران متحقق گردیده لهذا اندران
صورت کلیه جامعه من حیث هی تجدد امثال پیدا گشته و چون آن وجود متلبس همان حکم در هر فرده از موجودات
متجلی است بالضرورة آن تجدد تحقق دارد وتری الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مرّ السحاب
۱۶۱ ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که انچه از اخبار شارع در بیان مبدء و معاد وارد شده مجاز محض
و کنایه صرف است از معانی مخاطبین عرب که امی بحت بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی
را بطریق تمثیل و تصویر بایشان بیان کرد و این گمان خطای محض و جهل بحت است تحقیق آنست که معانی در حقیقه که در
صور مثالیه متمثل شدند در کلام آن معانی را بهمان صور و اشکال بیان نموده انسمثلا در مبدء که بیان مواثیق آمده
حقیقتش آنست که در حظیرة القدس نوع انسانی بجمیع استعدادات و قوی و احکام خود تحقق پذیرفت و بحسب آن
تحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود و موافق حال و استعداد خویش اقرار بحقوق ربوبیت و الوهیت آورد
و این معنی در مثال بصورت مواثیق متشبح گشته و در کلام که افاضه ترتیب کمالیه نوع انسان بحسب اقتضای استعداد آن
اندران موطن متعین است بیان همان متشبحات واقع شده و چنانکه در معاد مثلا بیان حوض کوثر آمده و آن درحقیقت
لطفی تازه و فیضی بی اندازه است از طرف حضرت ربوبیت که در ضمن بعثت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم
برروی کار آمده و همان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبح و تمثل در کلام الهی
و حدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارع علیه الصلوة و السلام هیچ تصرف بمجاز و کنایه از طرف
خودش نکرده است بلکه این همه حکایت ماضیه نفس الامریست که بخلق آورده و این تقریر بر طریقه ارباب باطن است
ورنه ایمانیان را جز ایمان آوردن بوجود حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تاویل و تعطیل
چاره کار نیست

۱۶۲ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در مقصدی آواره سازی

۱۶۳ تفرقه عبارت از آن ست که دل را بواسطهٔ تعلق باموز متعدد و پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقه ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه ست دست از همه افشاندند

۱۶۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر ست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری +

۱۶۵ ماسوای حق جل و علا بمعرض زوال ست و فنا حقیقتش معلوم ست معدوم و صورتش موجود موهوم دیروز نبود داشت و نه نمود و امروز نمودی ست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و آمانی چه دهی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای واحد ببند و از همه بگسل و با او بپیوند آوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را هیچ حادثه نخراشد +

۱۶۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر ست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او بالجمله صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزء را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی —

۱۶۷ آدمی اگرچه بحسب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهرچه رو آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابقهٔ حقائق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت كأنها الوجود كله عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد —

جمعیت دل یکدل

تفرقه

معیت حق

زوال ماسوا

جمال و کمال حقیقی

کثافت جسم و لطافت روح

اصل عبارت لوایح جامی قدس سره اینست — حضرت حق سبحانه تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن ناظر الخ لهذا مولف لفظ باعتبار علم و معیت از طرف خود آورده ذات را مقید ساخته است نعوذ بالله منها و ...

۱۶۸ ورزش این نسبت شریفه بروجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات ازان نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت خود می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابست اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر دساس محقق تر آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او سبحانه بر باطن پرتو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند تا آنکه نه شعور بوجود خود ماند و نه شعور بعدم شعور بوجود ☙

ذره از جلوه خورشید چه اظهار کند — رفتم از خویش ندانم بچه آئین آمد ✚

۱۷۰ فنا عبارت ازانست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و این فنای فنا مندرجست در فنا زیراکه صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوای حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد ☙

آزرده زمن حال شب وصل چه پرسی — نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود

آمد خبری ز آمد او — من بعد خبر نماند ما را

۱۷۱ توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

۱۷۲ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود التذاذ بآن غالب گردد بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آمیزد و خاطر از مزاحمت اغیار پردازد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز دهد ☙

شَوَّقَني غرَّبَني اخرجني عن وطني — فاذا تغيَّبْتُ بدا وان بدا غيَّبَني ✚

۱۷۳ چون طالب صادق مقدمۂ نسبت جذب راکہ التذاذ ست بیاد کرد حق تعالی همراه خود وبا خود در هر دم بازیابد پس می باید که تمامی همت خود بر تربیت آن برگمارد واز هرچه منافی آنست خود را بازدارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده

۱۷۴ حقیقت حق سبحانه وتعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه ؎

پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی

مقدس ست از سمت تبدل و تغیر مبرا ست از وصمت تعدد و تکثر همه چونها و چندها از و پیدا و او بی چند و چون و همه چیزها باو مدرک و او از احاطۂ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدۂ جمال او خیره و دیدۂ سِرّ بی ملاحظۂ کمال او تیره ومن احسن من الله صبغة

۱۷۵ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه ست اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه ست که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تعقل عارض ماهیات میشود چنانکه حکماء و متکلمه تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی ذات خودش هست و هستی سائر موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوی چنانکه ذوق کبراء معرفت و عظماء اهل الیقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت سبحانه وتعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول ؎

الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل

۱۷۶ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول وعین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و شک نیست کاینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسماء وصفات نسب و اعتبارات اوست و این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لا عین ولا غیر گفته و سلف از بحث و خوض در عافیت مانده و هو الحق البحت والصواب الصرف وفیه النجاة فی الاولی والآخرة

۱۷۷ ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معرا ست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

متحقق گشت واین نسبت علم مقتضی عالمیت ومعلومیت شد ولو از مستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود
وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهور که لازم نورست مسبوق ست
ببطون وبطون را تقدم ذاتی واولیت ست نسبت باظهور پس اسم اول وآخر وظاهر وباطن متعین شد
وهمچنین در تجلی ثانی وثالث الی ماشاء الله نسب واضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن
وهرچند تضاعف نسب واسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال
ستوره خفائش باعتبار صرافت واطلاق ذات اوست وظهور باعتبار مظاهر وتعینات او —

ما تعین اول

١٧٨ تعین اول وحدتی ست صرف وقابلیتی ست محض مشتمل برجمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه
احدیت ست قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
ومراوراست سبحانه وتعالی بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات
مرتبهٔ واحدیت ست والهکم اله واحد ومراوراست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات
مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشند
بتحقق ووجود بعض حقائق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرهما وخواه نباشند چون حیات وعلم واراده
وغیرها وآنها اسما وصفات الوهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسه باین اسما وصفات حقائق
الهیه ست وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودی نیست وبعضی ازان قبیل اند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه ست چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات خارجیه اند از یکدیگر
وصورت معلومیت ذات متلبسه باین اعتبارات حقائق کونیه ست وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها
موجب تعدد وجودی ست وبعضی ازان حقائق کونیه را نزد سریان وجود اندران باحدیت جمیع شیون وظهور
آثار واحکام استعداد ظهور جمیع اسمای الهی ست جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً وضعفاً
وغالبیةً ومغلوبیةً همچو کمل افراد انسانی از انبیا واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی ست دون بعضی
علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات وحضرت ذات باحدیت جمیع شیون الهیه وکونیه خودش
ازلاً وابداً در جمیع این حقائق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند متجلی ست چه در عالم ارواح وچه در عالم مثال
وچه در عالم حس وشهادت وچه در دنیا وآخرت ومقصود از این همه تحقق وظهور کمال اسمائی ست

که کمال جلاء و استجلاء باشد کمال جلا یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلاء یعنی شهور او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود یست عیانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علم غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی ست و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با احکامها و لوازمها بر وجه کلی جملی که در جملهٔ مراتب حقائق الٰہی و کونی می نمایند مر ذات را در بطونش و اندراج کل را در وحدتش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن کما تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالیٰ ان الله لغني عن العالمین

اضافت مقید بمطلق

۱۷۹ مطلق بے مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست بمطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در دست الله الغني وانتم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر سبیل بدلیت ست نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر پس استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات ست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجا می تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و له المثل الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صور در آئینه ست آئینه را ذاتی ست که جرم معین ست و صفاتیست خارجهٔ لازمه از قدر و شکل و رنگ و شفافی و نشیب و فرازی در سطح و مانند آن و صفاتی ست خارجیهٔ عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغیر درین دو قسم صفات مستلزم تغیر در عین آئینه ست که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل ست و اما صورت متراٰئیه دران مطلقا دران طرف حاصل نیست و نه بظهور حقائق آنها در ذات و صفات آئینه تغیری می افتد اگرچه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک دروی نمودار گردد و الله اعلم این ست مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان ست و در اکثر ادعیه آمده سبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته بحدوث الاکوان

معنی لفظ شریعت

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور الدین من اعتقادٍ و عملٍ و خلقٍ و حالٍ و نیةٍ و رخصةٍ و عزیمةٍ و امرٍ و نهیٍ و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جوارح دارد از عبادات مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عمدهٔ فقه یه ست و در کتب فقه مذکور میشود همین را مقابل طریقت

واخوات آن میکنند پس انچه تعلق باخلاق ونیات وثواب عبادات بروجه عزیمت دارد طریقت ست
وآنچه تعلق باخلاص وعین الیقین وتحصیل مشاهده واستغراق دران دارد حقیقت ست وآنچه تعلق بمکاشفهٔ
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید ومعیت وقیومیت و اسرار جنت ونار ومراتب ولایت اولیا ومانند
آن آنرا معرفت گویند واین همه در معنی اول شریعت داخل ست آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص را
استنباط نموده بامنصوص ملحق ساخته شرح وبسطی دیگر داده علم جداگانه استخراج کرده اند وبهمین اسما مسمی نموده اند

حقیقت اشیا

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات الٰهی اند وظهور آنها در خارج مربوط بعلل اربعه ست فاعلی وغائی ومادی
وصوری وظهور کمال این حقائق بترتب آثار مختصهٔ آنهاست وحصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز
بالاجمال بتجلی ذات حق ست بر سالک درضمن آن شی که این تجلی بعد از مشاهدهٔ کثرت در وحدت در مقام سیر بالله
فی الاشیا حاصل می شود وبالتفصیل باحاطهٔ مبادی وخواص اوست از قوانین حکمیه باتشخیص مبد یقین ومراتب
تنزل آن از قوانین کشفیه واگر از محسوسات باشد ادراک بحواس نیز در تتمیم معرفت حقیقت او داخل ست والله تعالی اعلم

حقیقت شی

۱۸۳ حقیقت هر شی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت واشیای موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر
وجود بآثار واحکام وحقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروجهی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند واحکام وآثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیراکه زوال صور علمیه از باطن وجود محال ست
والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس هر شی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین ست یا
تعین عارض وجود وتعین صفت متعین ست وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست اما
باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست —

۱۸۴ حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول میشود اما او را مراتب متفاوتست
بعضها فوق بعض ودر هر مرتبه او را اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصه ست که در سائر مراتب
نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الوهیت مثلاً
چون الله ورحمن وغیرهما بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیه بر مرتبهٔ الوهیت غایت ضلالت ونهایت خذلان باشد —

حقیقة الحقائق

۱۸۵ حقیقة الحقائق که ذات الٰهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدست

که عدد را با دراو نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه متبوع ست وتارة حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر واعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقت یکی ست که اصلا متعدد و متکثر نیست ـ

۱۸۶ شیخ رح در فص شعیبی فرموده عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست وآن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید واکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید واز ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین و دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته اند وندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و الآنات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل لشخص اول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر و خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینهٔ متعدده می نماید و ظهور نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنے بشانی دیگر تجلی میکند و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسمای متقابله ست بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد دو رحمت رحمانیت او را دریابد و بروے افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد ازان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

صوریست ازان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل آید وهکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگر بمثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال ست و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال ست

انواع عطا گرچه خدا می بخشد هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد
در هر آنے حقیقتِ عالم را یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

۱۸۷ هرگاه چیزی در چیزے نمود میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و آیضاً آنچه نمود میشود از ظاهر در مظاهر شبیه و صورت ست نه ذات و حقیقت الّا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عین مظاهر او ست و در همه مظاهر بذاته ظاهر

۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی سار یست و ازینجا گفته اند کل شيء فيه كل شيء ـ

۱۸۹ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر مینماید فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهر ست نه از مظاهر شیخ در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعين اي الموجود الخارجي بل الفعل لربها فيها فاطمأنت العين ان يضاف اليها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقكم وما تعملون بیان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان ـ

۱۹۰ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیاناً در بعضی ازانها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و از هر امرے وجودی که شرے متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت امری وجودے دیگر ست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما دران که وجود خیر محض ست دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که برد مفسد ثمار ست و شر ست نسبت به ثمار شریت او نه ازان جهت ست که کیفیتی ست از کیفیات زیرا که او را ازین جهت کمالی ست از کمالات بلکه ازان جهت ست که سبب شده ست مر عدم وصول ثمار را بکمال لائقه بخود همچنین قتل مثلاً که شر ست و شریت او نه از جهت قدرت هر قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات ست

و آن لمریت عدمی ست لے غیر ذکب من الامتنان

بیان حقیقت هستی

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او مرخویش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر کرده مرتب برین اظهار ست آثار اوست

قرآن و توحید

۱۹۲ قرآن مجید همه بیان توحید ست اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده ست در ملابس غیر و غیریت و حق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغهٔ متکلم و زمانی بخطاب و این ارشادست بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی ست سید آزاد در مظهر البرکات دو تا تمثیل از برای هر دو مذهب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته

قال اهل الشهود تمثیلا — قال اهل القلوب تسهیلا
ان ذا الکبریاء و القدم — لیس من جنس هذه النسم
سالک سائر الی الله — صادح طائر الی الله
یتجلی فی جماله الاعلی — یتجلی فی مثاله الاعلی
فیری انه هو الله — و یری لیس ثم الا هو
الحدید الخضیب بالنار — مفتن صبغة من الساری
ان یقل اننی انا النار — فهو فی الادعاء مختار
لکن النار غیر ذی الخضب — ما لرب السماء و الترب
قال اهل الوجود تدقیقا — قال اهل الصفاء تحقیقا
انما الله واحد قهار — لیس فی الدار غیره دیار
ما سوی الله عینه ابدا — لا نری غیر ذاته احدا
انما الله خضرم مواج — و الوری کلها هی الامواج
فالوری من شیون جلوته — و البرایا شعاع جلوته
اسمعوا المذهبین من آزاد — و احفظوا ما روی من الارشاد

ثم قال فیه تمثیل من تفردات الناظم

قال صوفية من الفقراء　　حملة الصاعدين في الخضراء
انما الخلق مظهر الباري　　هو في كل جزئه ساري
انا الفيت فيه تمثيلا　　للصراط الدقيق تسهيلا
ابصروا واحدا من الآحاد　　انه خارج من الاعداد
وهو في كلهن موجود　　وهو في كلهن مشهود
فكذا الله خالق الاشياء　　حاضر في السماء والغبراء
وهو ربٌّ علا عن الامكان　　ليس من جنس هذه الاكوان
رب ازاد راكع سجاد　　رب فاجعله واحد الآحاد
بالنبي الكريم من عدنان　　وباولاده ذوي الاحسان

گویم مسئلهٔ وحدت وجود در شرع شریف صراحة نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای تایید کشف و شهود خود که مدار این مسئله بر همان ست از قرآن و حدیث اشارات برآورده اند مثل الا انه بکل شيء محیط و نحو کل شيء هالك الا وجهه و مثل حدیث لو دلّیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله و ان الله قبل وجهه لکن ظاهرست که این اشارات دلیل صریح بر مدعا نمی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت احاطه دلیل صریح بر غیریت ست لان المحیط غیر المحاط و مراد بهالك هالك فی المستقبل ست نه هالك فی الحال و همچنین هابط که حبل ست غیر الله ست و چون بنا ر توحید وجودی برآنست که او تعالی امام و خلف و فوق و تحت ست پس اختصاص بقبل وجه چرا ست و بالجمله این اشارات ثبوت مدعا صراحةً نمی تواند شد بلکه مدار ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه ست کما مرّ و محققین اینها این مسئله را بطوری تقریر کرده اند که بهیچ وجه مخالف شریعت نمیشود زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام ست که فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد گفتن او این مسئله را موجب زندقه و الحاد او باشد احتراز از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث انس آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا یتکلوا الحدیث و حقیقة الامر این ست که صوفیه از قدیم اشارت باین مسئله میفرمودند و چیزیکه محتمل تاویل بود گاهی بکلامیش تاویل می توان کرد

وگاهی محمول بر سکر میتوان داشت لیکن بعد از مرور طبقهٔ سلف از صوفیهٔ کرام و گذشتن پانصد سال از هجرت
خیر الانام صلعم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کردند و قائل شدند بآنکه وجود
واحد در جمیع مراتب وجوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر ست
لکن هر مظهر حکم جدا دارد و فرق در احکام مظاهر ضروریست مومن را حکم نجات ست و کافر را حکم بقتل و اسر
و علی هذا القیاس در جمیع صفات متضاده و همین فرق احکام مظاهر شریعت حقه وابسته ست چه زن
منکوحه حلال ست و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم ست و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرق
در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و الحاد و زندقه بود و همچنین وجود
را که عین ذات حق ست نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبهٔ احدیت صرف پاک و منزه
از نقائص و متصف بکمالات دانند و در یابد که نقصان مراتب کثرت عائد با و نمی شود والشر لیس الیک
پس چنانکه شعاع آفتاب با آنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلیهٔ انسان مثلا با وجودیکه
در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده ست وجود از ان نقصان نمی پذیرد و همین مذهب
را جمعی جم از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمدهٔ اینها
از قادریه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبد الکریم جیلی و شیخ عبد الرزاق
جهجانوی و شیخ امان الله پانی پتی اند و از کبرویه شیخ جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سهروردیه
شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو دراز و سید جعفر مکی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و ملا نور الدین
جامی و ملا عبد الغفور لاری و حضرت خواجه باقی بالله کابلی و شیخ عبد الرزاق کاشی و شمس الدین فناری و قیصری
و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگواران موجود و مشهور ست و جماعهٔ دیگر این
را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات
در نفس سالک می آید نه آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره ها بی نور میشوند و در نظر نمی آیند
حالانکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بنا بر غلبهٔ نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین
حال چراغ پیش مشعل ها ست پس کسانیکه بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود و در نظر ست
نه آنکه در وجود باشد و همین ست مذهب شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعهٔ دیگر از قدمار صوفیه و مذهب امام ربانی
شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و این همه اکابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند

پس با مردم را که بعد از این اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این ست که چنانکه در مذاهب اہل سنت وجماعت حق را دائر می انگاریم واحدی را از مذاہب اربعه بر باطل محض نمی پنداریم ہمچنان در دو مذہب توحید وجودی و توحید شہودی نظر بدین اگر یک طرف راجح شده آن طرف دیگر را ہم ضلال و گمراہی اعتقاد نکنیم که تضلیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشائخ لازم می آید و بر کفر تاویلی آثارتی از علم نیست ولهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چہل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان رجوع فرموده است آری ناواقفان بتقلید او در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده عابد را معبود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاہر انگاشته از ملحدان و زندیقان گردیده اند و میگردند پس ہر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال و گمراه ست و ہمچنین جمعی از قائلان توحید شہودی قدم از دائرهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمعی کثیر از علمای صوفیه مینمایند ایشان نیز مطعون و ملام اند پس ہر که از زمرهٔ اول قید شرع دارد و مردم را بنماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجا و تقوی و صلاح دعوت میکند وی از الحاد و زندقه دور ست زبان بتکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قید احکام شرع برداشته و مردم را باباحت و الحاد میخواند وی البته درخور تضلیل و تکفیر ست در فتاوای ہندیه گفته اذا کان فی المسئلة وجوه توجب الکفر و وجه واحد یمنع فعلی المفتی ان یمیل الی ذلک الوجه الا اذا صرح بارادة توجب الکفر فلا ینفعه التاویل حینئذ ثم ان کان نیة القائل الوجه الذی یمنع التکفیر فهو مسلم وان کان نیته الوجه الذی یوجب التکفیر فلا ینفعه فتوی المفتی انتهی۔ یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی ست که میل بر عدم کفر کند مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و ہمین ست مختار علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و شک نیست که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر کسی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام او نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیاء الله را که قائل بدان گذشته اند بتحقیر و اہانت و تکفیر و تضلیل پیش نیاید و اولی در حق عوام آنست که ازین مسئله نفیا و اثباتا سکوت ورزند و مشغول بحث و تکرار این مسئله نشوند که عقل کسر بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقة الحقائق و امثال آن در اصطلاحات قدمای صوفیه واقعست گو در شرع نیامده و ہر فرقه را از فرقهای اہل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده ست که اطلاقش در شرع وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ ہر چند

ثابت نیست لکن اینقدر ست که چندین علمای با دیانت و تقوی استعمالش نموده اند و مع هذا اگر کسی برین
اصطلاح نرود بروی ملامت نیست بلکه وی اتقی ست اگرچه معانی این الفاظ ورا ستار الفاظ وارده در شرع ست
وجماعه اهل سنت را لازم ست که آنچه شارع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروریه
اسلامیه باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفاریني و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در تنضید
و تطهیر الاعتقاد مندرج ست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرج ست مثل نیل و سیل و
وبل و روضه ندیه و عرف الجادي و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
نووي و صفوة الصفوة ابن جوزي و حلیهٔ ابی نعیم و قمرف و عوارف و غیرها مندرج ست همه را بجان و دل قبول
نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقهٔ مسلوکهٔ سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای
آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انگارد و هر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم شناسد
و در بجا آوردن احکام علیکم خود را چست بر بندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر مملو سازد و در
تعظیم اهل الله عموما از هر طریقه که باشند دائما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام
عوام بعید ست هرگز زبان طعن نگشاید و هرگز در راه اهانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخطور ست
و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازهٔ قیل و قال و بحث و جدال نگشاید و باب تکفیر و تضلیل و
تبدیع و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمهٔ اثبات و ابطال وحدت وجود لب نگشاید و باب
اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیارد و راه رد و قدح نپوید اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند
و اگر نمی فهمد قول را بقائلش گذارد و خودش دران مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و ذکری
از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه باهم همچو شیر و شکر آمیخته در اشاعت امور شرعیه و ابطال
رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازیها و بالاخوانیها
در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز روا ندارد و ما هلك امرء عرف قدره حدیث
ماثور ست و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب رضا و استرضای حق انگارد
کریمهٔ ان هذا صراطي مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون بیان حال اوست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

اصحاب بحق الیقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و آنچه بنده را برای نجات کافی ست
ایمان اجمالیست که عبارت ست از توحید باری و تصدیق نبی و محبت آل و اصحاب او صلعم علی حسب الاعتدال
والتساوی میرزا مظهر جانجان رح میفرمود دو فرقه را درین زمانه ایمان محفوظ و مسلم ست یکی آنکه بر تفاصیل
عقائد اہل سنت و جماعت بر طبق کتاب و سنت کماہی واقف و آگاہ بود و بر استنباط قوانین و استخراج
آن مسائل براہ اجتهاد قادر بود چنانکه وجود شریف حضرت شاہ ولی الله محدث دہلوی و احباب ایشان ست
و ہمچنین وجود این فقیر با یاران و اتباع خود دوم آنکه از تفصیل این مقدمات عاری و عاطل باشد مثل
عوام الناس از محترفه وغیره که وقت پگاه برمیخیزند و میگویند که خدا یکی ست و محمد رسول الله صلعم برحق ست
و آل و اصحاب بیشک اند پس اینقدر ایمان اجمالی از برای نجات اخروی ایشان کافی ست و فرقه ثالث
مین بین این ہر دو فرقه در تردد و تذبذب اند مذبذبین بین ذلک لا الی ھؤلاء ولا الی ھؤلاء
خسر الدنیا والاخرة ذلك ھو الخسران المبین اشارت بحال ایشان ست نیم ملا خطرهٔ ایمان +

۱۹۲ ہر جا تقیید ست او را بسوی تجرد میل ست و سرش آنست که در مرتبه اطلاق کمالات بسیار اند
و ہر قدر که تقیید میگردد دائرهٔ کمالات بحسب آن تقیید تضییق می پذیرد پس مقید را آن کمالات در حال
تقیید حاصل نمی شود و ہر شی باصل جبلت خود طالب کمال ست و مطلق را کمالاتی که در مراتب تقیید
ظاہر میشود مستحضر ست زیرا که مطلق ہر مقید را کمال خود می پندارد۔

۱۹۳ سلوک طائفهٔ جنیدیه از صوفیه مقبول ست و در نہایت شرف و وسط راہ حق بغیر افراط
و تفریط واقع شده و در این گروه جموع بسیار اند که نسبت آنها با مالوفات حسیه ممزوج گشته و الوان بسیار
پیدا کرده که عارف آگاه بکنه آنها نمی تواند احوال جمعی بنویسم تا انموذجی باشد از برای شناخت آن
جموع بسیار و من الله الاستعانة + جمعی از منتحلان تصوف ہستند که لباس زنان پوشند و زیور
در پای و گلو کنند رأس و رئیس این طائفه موسی سدا سہاگ بود که قبر او در احمد آباد ست سلف ایشان را
خلطی عجیب افتاده و نسبت ایشان را با اوہام و خیالات عادیه از دواج غریب پیش آمده این فریق را
نسبت محبوبیت بطریق جذب دست بهم داده نه بطریق سلوک پس نظر که به تجلی اعظم را بنفوس بشریه
بلکه بلطیفه حجر بہت ست به ایشان واضح گردید گو آن نظر در پس چندین پرده ہا بوده باشد و راحتی غریب
و انبساطی شگرف ازین ممر نصیب ایشان شد و این نسبت جذبیه مصادف نمود استعدادی عجیب را

در نسمهٔ ایشان که مقتضی مناسبت با نسوان باشد شبیه بمزاج مخنثین واوهام غریب که محبوبیت عالیه را با محبوبیت معاشیق ظاهر باهم خلط کردند واین لباس وشکل را از سر تحقق واستقلال بزعم خویش اغنیا نمودند وآثار عجیبه از استجابت دعا واشراف بر خواطر بنا بر جذب ظهور نمود وشبه در مزعم تاثیر شد وجمعی عظیم تقلید ایشان کرد وخانوادهٔ ضاله مضله برخاست + جمعی دیگر هستند که نظارهٔ امردان پیشه گرفته اند وشرب خمر وخلاعت وبی باکی اختیار نموده واز این قبیل سابقاً هم فرقهٔ بود که خود را بر دامن شیخ فخر الدین عراقی وشیخ اوحد الدین کرمانی ومولوی رومی می بست بعده فرقه پیدا شد که خود را بخواجه خرد نسبت میکند واین جماعه از محققین بود وبمقامات علیه رسیده ولکن در اصل فطرت نفس شهویهٔ ایشان بر وجهی مخلوق شده که بالکلیه در قید عقل وقلب نیامد وعفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب لطائف انها صورت بقا پیدا کرده وصورتی ممتزجه ظاهر شد ونسبت با خدا تکیه کرده بلذات حسیه وخیالیه ووهمیه توحید را بدان آمیخته ومظهریت اشیا مبدأ فیاض را بر ایشان ظاهر ساخته **شعر**

من کل شئ لذیذ احتسی قدحا   وکل ناطقةٍ فی الکون یطربنی

جمعی دیگر هستند که افیون وبنگ وسائر مخدرات خورند واز شهوت بطن وفرج وغیر آن دور اند وتجرید تام دارند واین جماعه مسمی به بی قیدان وسلسله خود را بقادریه وسهروردیه نسبت کنند ورؤسا ایشان ازین طریقه تلقی تجرید واطفای نائرهٔ شهوت وترک دنیا کردند وبنسبت غیبیه ملتذ شدند وچون آنرا فقد کردند بنوم غریق یا اکل افیون خلیفه آن جستند وفرق درمیان هر دو بر ایشان ظاهر نشد واستعداد دعوت ترک اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت ؎

زبنگ هیچ اگر نیست این نه بس که ترا   دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشائخ طریقه سماع ووجد مشاهده کرده اند ونمایشی از آن باب ایشان را هم حاصل شده بعد از آن رجوع کردند بجبلت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی وایقاعات ست وآن حیرتی واضطرابی که حواس را بسبب انقیاد مذکور دست می آید خلیفهٔ حال ووجد دانستند وشبه دو بالا شد ؎

هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد   دیوانگی ومستی از بوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه پرتو افگنند واز انجا که منتشی بودند بغواشی اوهام وخیالات ونفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمل بدون اختیار ریائی که در عادت جهد وش تعظیم یا محبت مفرط باشد

امکان نداشت پس بوادید فائده بآن امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند ؎

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند　　آری آری میکند با خلق و عالم کار نیست

خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوالی
شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بسگ محبوب بود ازان تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت
می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشهٔ رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمیخی مضبوط ساخت و حلقی بر خود
انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح
بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی　　چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عته اصلی ایشان را فرا گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل
حواس ایشان از اوهام و خیالات در عین یقظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بینند این جماعه را در یقظه نمودار
میشود و بعض خواطر و دواعی که عوام را متشبح در پس چندین پرده باشد ایشان را اصرح ما یکون ظاهر میشود و از
اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگیرند و اعتقاد جمیل بهم میرسانند و در حقیقت خوابی و سرابی
بیش نیست زیرا که در قواعد طب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس
وی در خوابست حالانکه در یقظه است و تنهاست حالانکه در مجلس نشسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبله
و خبایای ضمیر منکشف میگردد و وی ازان اخبار میکند و او را در عرف مجذوب گویند و بتحقیق تام او مجنونست
و او را در جریدهٔ اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سماویه اجتماع
کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت تمثالی ازان منتقش گردد و ازان تمثال اضواء در نفوس اهل صفا از افراد
انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و همت بر آمد و اگر بر عقل افتاد در صورت مکاشفه
و واقعه ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته با یاران گوید و ایشان در
مقاماتش بنویسند و حمل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بتحقیقت هیچ نبود الا قبول انعکاس اضوای
آن مثل در عالم ملکوت بمنزلهٔ رویا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر
هست که نسبت طهارت در ایشان متمکن شد و آنرا کشیده کشیده بوسواس در آب وضو و جز آن
برد و از سر دید فائدهٔ آن جماعه را در زبان هند درس گویند و اصل این وسوسه از طرف ابلیس پر تلبیس ست

که در دام مبادی انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لب بقشر فرود آورد و از برکات و آثار عباد
دور تر افگند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان متمکن شده بسوی ترک تزوج
و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از سر تحقیق آنرا لازم
گرفت و در بسیاری از امور بر خلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان کشمیر ریشی گویند و بالجمله طبقات فقرا بسیارست
و تفسیر خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا دراز اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع بیشمار می تواند شد و منتهی مبا
که در عالم فانی سعادتی بهتر ازین نیست نمی تواند شد که بجهت عارف تجلی اعظم در پیوند د همچو پیوستن عرض بجوهر
و جمیع قوای نفس از سر و روح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سرمد یا گوئیم خیالی طفیفی
از ماجریات صقع دهر یا گوئیم خواب فراموشی از حیز بساطت از راه آن جهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث
شود که هرگز بگفتن در نیاید و از بهر همین صلح می باید کرد فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال
طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموش مصداق خودش آید + **شعر**

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم　　　خوش آن زمان که ازین گرد پرده برفگنم

و بعد از انکه بسرمد پیوندیم بمنزله پیوستن عرض بجوهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لمحله نیست چه خواهد بود مسئله
ایست بغایت دقیق امروز ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند بر همان خیال طفیف صلح باید کرد یک چند بهمین
فنا و بقا خواهیم بود بعد ازان دورهٔ دیگر شروع گردد دران دوره سبب تشخیص ارادهٔ کلیه ناشیه از تجلی اعظم با نشاء
و محل تشبث خواهند از رضا و سخط و منع در آمد و بر آمد بسیاری از احکام که رنگ تجدد دارند و بعد ازان دوره
باز گردد و آنهمه انوار عود کند در حقیقة الحقائق و رشتهٔ سر و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم در بحر
بهجت و سرور و انانیتی که بعاریت بآن متمتع شده بودیم بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بخداوند آن رد کنیم و از حرکات تبعیه دوریه براسائیم و کشاکش تعلق را از خود نفض کنیم ذلك تقدیر
العزیز العلیم

۱۹۴ یکی از مسائل هائله اختلاف ارباب باطن و ظاهر ست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا　بیان اصل مطلوب
دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین ست
و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را بآن دعوت نموده و آنرا
مفصلا بگوش ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع از برای آنست که همه

کس آن اصل را بجا نمی توانند آورد وما لا یدرک کله لا یترک کله وآن حکم عزیمت دارد که مطلوب اولی ست واین حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعذار عباد ست وجمعی گویند غیر انچه ظاهر شرع بران دلالت کند مطلوب نیست واثباتش مخالف شرع ست وسخن گفتن در معارف این لطائف خفیه نوعی از زندقت باشد وما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیهٔ انسان بجز تهذیب جوارح باعمال صالحه وتهذیب لطائف بارزه باحوال ومقامات نیست چه انسان بروجهی واقع شده ست که سعادت او در توجه باین تجلی وبملاء اعلی باشد وشقاوت او در اعراض ازینها وافراد انسان بوجهی افتاده بود که جمهور ایشان در عالم برزخ ومابعد آن معذب شوند وراه نجات ازان مهلکه بمحض فکر ایشان میسر نگردد کریم رحیم عم نواله محض بکرم ورحم خود کارسازی ایشان کرد واز برای اینها راهی متعین فرمود وترجمان لسان غیب را که حضرت محمد رسول الله ست صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود وربوبیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان بود بار دگر دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیهٔ انسان بلسان حال خود غیر از شرع وتهذیب جوارح ولطائف بارزه از مبدء فیاض دریوزه نکرده واحکام غیر اینها را افراد نوع باقتضای نوعیت وبحکم سریان خواصش لازم نیست وانچه لازم ست از شرع وتهذیب مذکور حاصلش بالاصالة صورت نوعیست گو در ضمن افراد تقاضا کرده وخصوصیت افراد را درانجا دخل نیست وفنای وجود روحانی وبقا بذات حق واستهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو ولطافت مخلوق می‌شوند ودر ایشان میل طبیعی باین مقامات ودیعت می نهند وشوق وقلق از برای آن الهام میفرمایند واز راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن دعوت میکنند وایشان سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند وچون در حکمت جل جلاله توفیر ست پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت وخواص آن کمال را لابد بروی سهل نمایند وبمقصدش وصل سازند کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك محظورا وحاش لله که این حکم از نوامیس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده بلکه ناموس خاص ست که بفرد دون فرد ودعوت صغری که از کوهٔ انانیت خاصهٔ او سر برآورده کلام شارع هرگز بران معانی محمول نیست لا صریحا ولا اشارةً آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر میسازند همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصهٔ لیلی ومجنون بلکه انچه ما ادراک کرده ایم آنست که مقصد

شارح کتم این اسرار ست و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جهل مرکب که داء عضال ست بهم نرساند رسائل و کتب صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیای ست عجیب التاثیر اما نسبت عوام سم قاتل و زهر هلاهل ست خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که حمل کلام شارع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلك تقدير العزيز العليم هر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند پس بحسب آن میگوئیم با زید و عمرو کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما بار نه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

۱۹۵ تابعان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائده عقلیات در عقائد مخالفه عقائد انبیاء الله و احکام سمعیات و نقلیات نزدیک من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل حجابی ست عظیم و پرده ایست سخت ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين در الطاف القدس بر کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان امکان محالات در امور انتزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیا علیهم السلام را از بیان حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض الحرمین بذکر مآل کار اصحاب وحدت وجود و ارباب ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمه اربعه و احبیت محدثین نزد رسول خدا صلعم بنسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضعی تقریر فرموده که کم کسی بآن طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بآن تصحیح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حرف سفته والله يختص برحمته من يشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی ست بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفه علیه و کتاب تفهیماتش مشتمل ست بر اکثر این مسائل و رسائل هر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهور و مسطورش نظر کند۔

۱۹۶ خدای تعالی را با بندگان خود دو راه ست یکی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

نقصان فلاسفه

[illegible]

آنست کہ استعداد عین ثابتہ بر روی کار آید و از حاق وسط نفس ناطقہ میلی بی کیف بجانب اصل خودش کہ نفس کلیہ ست برخیزد و توجہی بسوی قبلۂ خویش کہ تجلی اعظم ست جوشش زند و ہمہ قوای وے تابع این کیفیات مقدسہ منزہ گردد و تہذیبی کامل متحقق شود و مراد از راہ بیرونی آنست کہ ملاء اسفل از ملائکہ ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و آن رنگ در سالہا سال مرتقی شود بملاء اعلی و بعد از مدتی دیگر بحضور تجلی اعظم الیسند و بعین عنایت ملحوظ گردد و در تدبیر عالم کہ مبنی بر مصلحت کلیہ ست داخل شود و این عنایت را ملاء اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد انگاہ در بعض احیان کہ قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متمثل در نفوس ملاء اعلی در ارض نازل شود و فوج فوج ملاء سافل آنرا قبول کنند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل کہ منشار عناصر اربعہ ست رنگی ازان قبول کند مثل انوار ظاہر محسوسہ بحواس ظاہر کہ وی و سائر مردم در ادراک آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را ازین ہر دو راہ نصیبی میدہند و از ہر دو حصۂ ارزانی دارند زیراکہ عارف را مسامات مفتوح ست از میان ہر نقطہ از لطائف او باصل خودش پس ہر چہ در کارخانۂ الہی ست ہمہ آمادہ دارد و منتظر فرمان استادہ تا بلسان مصلحت کلیہ چہ میفرمایند کہ ہمان معاملہ بر آید ؎

اسباب طرب جملہ مہیا   یک روی توہمی باید و بس

در ادوار سابقہ مانند دورۂ حضرت موسی علیہ السلام راہ بیرونی زیادہ تر مفتوح شد و از راہ درونی حصۂ دادند تا جامعیت اہل کمال را حکم جاری باشد و در دورۂ حضرت پیغمبر ما ہر دو راہ بر کمال فائض شد اما اوائل این دورہ شبیہ براہ بیرونی بودہ ست و اواخر شبیہ براہ درونی ما در آخر آمدیم و براہ درونی مطلع شدیم و راہ بیرونی را بحکم جامعیت احاطہ نمودہ یاران خوش طبع کہ بر خوشی طبعہای خود می نازند در فکر آن افتادہ اندکہ در رنگ خود راہ درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلا ثم کلا۔

۱۹۷ مرضی الہی در حق ہر کسی آنست کہ از امور دینیہ و دنیاویہ آنرا طلب کند کہ توالیش با آن مناسبت دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الہی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در ہر صنفی از صنفات نفس موجود ست آنحضرت صلعم فرمود استقیموا و لن تحصوا افراد بنی آدم مستعد آنند کہ قوۂ بہیمیہ سبعیہ خود را مقید بشرع کنند و بانوار طہارت و عبادت و مناجات متنور سازند نہ آنکہ بمقامات توحید و فنای بحت بر مسند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و بتشویش نایافت متالم شدن مانع

مطلب علوم انسان

کاروبار ایشان ست و اگر سالک خود تعیین استعداد خود نتواند می باید که پیش متمکن رود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

۱۹۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه مثل پرنده تصور کن که آب باران ببال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفض کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که بادهای مخالف صورت امواج در وی احداث نماید و بعد از دمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد همچنین صوفیه وفقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آوردند که مقتضای افکار خود ایشان بود نه مقتضی اصل ملت بعد از ان تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده ست یا امواج بسیار از هبوب ریاح متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات ست و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب ظاهر بنام بعض خواص بسته اند ؎

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان　　　مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند +

درین دور سیزدهم که سه سال از ان در ماند ه مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره ست و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقهٔ مذکوره الا آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بانچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعه متصلة الاسناد صحیح الروایه نزدیک دانندهٔ لغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویهٔ دانشمندانه علی الخصوص مراد حق درین زمانه ریختن مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان ست و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات دینیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصیه و گرویدن بار رفقیه و تلک هی الحالة التی وعد بها المتقون خدا داند که درین مجاهدات عظیمه و اشاعات فخیمه چه پیش آید والله یعلم وانتم لا تعلمون ؎

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد　　　من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

۱۹۹ میراث انبیا علیهم السلام لا سیما خاتم ایشان صلعم علوم شرائع ست که محتاج الیه خاص و عام ست و دعوت عامهٔ ایشان و حوارین و اتباع ایشان از سلف صالحین بطرف همین علوم قرناً بعد قرن بوده پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فخیمه ست و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل اسانید کتب سنت مطهره و تلاوت کتاب

عزیز برکات جزیله و فوائد و عوائد جمیله و اطمینان صدر و ثلج طبع و برد خاطر بیشمار در خود مشاہدہ خواہد
چنانکہ معاینہ کردہ ایم والحمد للہ علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بعظیم فضل و وسیع امتنان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقربین مجملا و مفصلا و تقریر
کہ در ان امتثال علم افضل رسل ست صلوات اللہ علیہم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون
و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقۂ مذکورہ و تصریح شیوۂ مسطورہ بہفت دورہ ست کہ تمام یکے
بشروع دیگری وابستہ باشد **دورۂ اول** ایمان حقیقی ست و آن عبارت ست از طہارت و خلوص
نسمہ از شرور دنیۃ کہ بسبب طغیان قوت عاقلہ و عاملہ آنرا لاحق میگردد و عمود ش کف ست از انواع
شرک باللہ عبادۃ و استعانۃ و کف ست از ملکات سو کہ اعظم آنہا شح مطاع و ہوای متبع و اعجاب
برای و فجور در خصومت و غدر در عہد و کذب در حدیث ست و اقدام بر عبادات صحیحۂ ثابتہ بنشاط تام
و حسن رغبت و سعت نفس و حب طبع احتسابا و سکینۃ و ہمین ست آن حالت کہ چون بشاشتش در دل
درآید ہرگز بیرون نرود و ہمین ایمان را ہفتاد و چند شعبہ باشد و ہو یزید و ینقص **دورۂ دوم** شرح
صدر ست و حقیقتش انکسار نسمہ ست در جوہر خود از مصادمت جذب الٰہی و امارتش تجافی ست از دار غرور
و انابت بسوی دار الخلود و در اثنای آن بعض را توحید محبت و بعض را دوام حضور میسر میشود و
کل میسر لما خلق و در اتمام این دورہ بعض از کیا را لطائف ستہ روی می نماید **دورۂ سوم**
قرب نوافل ست آنحضرت صلعم فرمود قال اللہ تعالی لا یزال عبدي یتقرب الي بالنوافل
حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الحدیث و کنہ وی انکسار جوہر نفس ناطقہ ست و این چند
نوع می باشد یکی آنکہ حق سبحانہ تجلی فرماید در صورت نفس ناطقۂ وی تجلیا متحققا خارجیا و این مقام حضرت
شیخ عبد القادر جیلی ست دیگر آنکہ ثبوت جذب صلابت نفس را مصادمہ نماید تا آنکہ او را کالخرافۃ ایتشش
گرداند کہ حقیقت وی بالکلیہ برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجہ نقشبند ست دیگر آنکہ مضمحل کنند
تقرر وی در ذات الٰہی و لامع شود کہ این تقرر از شروح و تماثیل ذات سائح ست و این حالت شیخ
احمد ولی اللہ محدث عطا شد و این مقام مظنہ سطوع شنشنۂ حسین بن منصور ست و حقیقت عبادت
درین مقام حضور ذاتہ بذاتہ لذاتہ ست و ہو المسمی بالتجلی الذاتی **دورۂ چہارم** حکمت ست حق
تعالی فرمود و من یؤت الحکمۃ فقد اوتي خیرا کثیرا و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت

الایمان یمان والحکمة یمانیة وہمان ست قرب وجود وکنہ آن بقای عبدست بر ہیئتی کہ عین ثابتہ اش بران بود در ازل الازال متقربا باللہ ومتنزہا عن السوء والفحشاء واین مقام علامۂ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی ست ودیگران را نیز از اتباع وہمنفسان او حصہ از ان بخشیدہ اند ودرین مقام حصول علوم سابقہ وصیانت کاملہ ووجاہت فائقہ وشہرت وقبول لائقہ باشد قال الشیخ احمد ولی اللہ رح وچون اقامت بخشیدند مرا درین مقام منکشف شد بر من علم اسما وعلم تکوین وعلم قرب باللہ وعلم شرع وعلم معاد وعلم عجائب الانسان واوتینا کاساً دھاقاً من لذة ما کنا علیہ ازلا وجعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشرع ولما انتہت بنا ھذہ الدورة امرنا بلسانہا ان ندعو الخلق الی اللہ وننصح لھم وادنی ما یجب ان یتحقق بہ العبد فی ھذہ الدورة سکون القلب عن سر القدر وکمال این مجال بعد از شیخ احمد رح بر محمد شوکانی ختم شد دورہ پنجم قرب فرائض ست ودر حدیث قدسی ما تقرب الی عبد بشیٔ احب الی من اداء ما افترضت علیہ اشارت ست باین دورہ وکنہ آن تجلی فرمودن حق ست در عین ثابتۂ عبد بتجلی وجوبی متحقق خارجی قال الشیخ احمد فسنح لنا اول ما سنح اسم متشعشع لا یکاد یتمیز من الممکنات المقیدة ثم ربانی جل جلالہ بتجلیات جمالیة وجلالیة اما الجلال فکاد یذھب بنفسی وانقطعت النسمة وانکسرت واما الجمال فینفخ فیہا کما ینفخ فی الزق فکانت اوسع ما یکون فیہا وتمت النعمة وانعدمت النسمة وعم الاسم وصار مطلقا لا ضد لہ ولا ند ولما انتہت بنا ھذہ الدورة اخذ منا المیثاق علی امور انتہی ومنجملہ این امور یکی تفریغ قلب وقالب ست وانکار از برای طاعت دیگر ہدایت ناس بسوی مقامات قرب وصد ایشان ست از عبادت غیر واستعانت بغیر دیگر نماندن ربط محبت ست با ہیچکس مگر بالانصباغ بصبغ اللہ واین مقام حضرت مرزا مظہر جانجان ست دیگر برآمدن ست بسیرت انبیا علیہم السلام ونمودن تبعیت سنن وسیر ایشان واین مقام ائمہ حدیث ست مثل اصحاب صحاح ستہ وامثال ایشان دیگر نبودن ست از علمای زہرة الحیوة الدنیا کہ میل وارند بدنیا وزخارف آن وعلم دین را وسیلۂ تحصیل آن گردانیدہ اند وکامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برنخاستہ دورہ ششم قرب ملکوت ست کہ در حدیث اذا احب اللہ عبدا دعا جبریل فقال انی احب فلانا فاحبہ الحدیث

اشارت ست بسوی آن و قوله تعالی سیجعل لهم الرحمن ودا حکایت حال ست ازان و کذا این دوره تصادق هم است که طالع از
صدر سی گشته یعنی تجلی الهی که در عین ثابته اش متحقق گردید با اسمائی گردید که از صدور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین
طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
چنانکه از کتاب قطر الولی و کتاب تقصار فی جید علماء الامصار و جز آن از طبقات واضح ست شیخ احمد فرماید
ولما توسطت بنا هذه الدورة وضع في كفنا العالم كله تدبيرا وتسخيرا واطلعنا على منبع الشريعة وشروح
الانبياء لها تفصيلا وتفسيرا ولما انتهت انعكس في اسمي كل كمال كان وسيكون من لدن آدم الى
آخر رجل يوجد عند قرب القيامة فابتهجت ابتهاجا بكل كمال وتجلت علومهم واحوالهم ومقاماتهم
جملة واحدة وخصصت بالمحبوبية كهيئة جميل لبس جميلا وحلي جميلا ثم رآه من رأى فذهب من
نفسه ولم يميز يومه من امسه وقيل لي انا وليك في كل الامور كلياتها وجزئياتها ظاهرا وباطنا و
ارحم لك من كل حميم رحيم فاياك ان تقبل على من سواك انتهى و این حالت از احوال اواخر عمر محمد شوکانی
رحمه الله بخوبی پیدا و هویداست و لهذا اکثرت بود در پایان عمر میفرمود و دوره هفتم دوره کمال ست و در حدیث شریف
کمل من الرجال کثیر الحدیث اشارت ست بدان و کذا این دوره توحد عبدست بکمالات منشعبه متوجها الی الله
والرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطا نوعی دیگر از کمال ها شد که گویا از امتزاج دورات شش گانه مذکوره
حاصل شده و بدست آمده و افاضه صورت مقدسه ست بران و ازهمین دوره ست ابتدا و انتها آنحضرت صلعم و خاصیت
وقوع درین دوره لباس حقانیت ست یعنی قدح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق در جمیع صفات و قدح هر نسبت از نسب وی
حتی یکون من احبه فقد احب الله وکل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته ولما ابتدأت بنا هذه الدورة
وانا جالس بعد العصر کانه سلب عني اللباس حتی صرت مجردا عریانا ثم حضر تجل من تجلیات رسول الله صلعم
فقام على يساري والبست لباس الحقانية فضاقت النسمة وقالت حق حق حق ثم اطمأنت فكان هذا افاضة
الحقانية جملا ثم افيض الوابل المستديم من فوقي وعن يميني وعن شمالي وعن يساري بما كلت الالسن عن نعته و
ضاقت الصدور عن صفه والحمد لله رب العالمين انتهى و تحصیل حالت این دوره که دوره کمال تام مرد ملتوی هم
کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت ست و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بوجه اکمل و اتم
ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال و طبقات عصابه محدثین لاسیما ائمه این گروه حق
پژوه واضح و ظاهر ست و چند انکه درین اتباع نقص و فتور راه می یابد همان قدر از حصول این کمال دورتر می افتد

رزقنا الله سبحانه وتعالی اتباعه صلی الله علیه وآله وسلم حتی یغشانا عن جوانبنا کلها ولا یبقی لنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلیهٔ فؤاد و پارهٔ از مسائل موصلهٔ مرید بمراد

۱ قصهٔ آدم ابو البشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح ست بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیراکه اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم باینجه شرافتی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و ازینجاست مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم را در بیان شرف علم کتب مفرده بسیارست اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة ست از حافظ ابن القیم و ابحاث مستقله درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم و جز آن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم ست بر آنکه هیچ فضیلتی بفضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار درازیست جلال دوانی در انموذج ده مسئله از ده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شصت علم را نشان داده و پس از وی هرکه از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شمارهٔ علوم در ابجد العلوم بچهارصد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیرست و مدح و ذم آن راجع بسوی اختلاف مقاصدست لکن مراد ما درینجا از علم که در صدد بیان شرافت او هستیم علم دین ست زیراکه آنچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم مضرت نمیدهد و هر علمی که بحق راه ننماید جهل بهتر از وست و بالجمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جز آن مذکورست در باب تفضیل علم سخنها گفته اند و در ناسفته فقیه ابو اللیث سمرقندی گفته ست که حاضر شدن در مجلس علم بی آنکه ازو فائده بردارد یا مسئله یاد گیرد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمرهٔ متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعودست شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور دران مجلس از گناهان بند می باشد سوم آنکه چون از خانهٔ خود بنیت طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعودست داخل میشود چهارم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی را میشنود در عبادت ست ششم آنکه هرگاه مسئلهٔ دقیقه را می شنود و فهمش بکنه آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمرهٔ منکسرة القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا می شود این ست حال کسیکه از مجلس علما

بے بهره ست و حال کسی را که فوائد بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر می دارد قیاس باید کرد و
از جناب امیر کرم الله وجهه مروی ست که علم را بر مال هفت درجه فضیلت ست اول آنکه علم میراث
پیغمبران ست و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص
نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان ست و علم خود نگاهبان
آدمی ست چهارم چون آدمی می میرد مال او را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر می در آید پنجم آنکه مال نعمتی ست
خسیس الشرکا که مومن و کافر را بدست می آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرد از
آدمیان نیست الا که محتاج بعالم ست در امر دین خود و فرقهای بسیار ست که بمالداران محتاج نمی باشند
هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما
گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده ست که باهم برابر نیند بلکه یکی از دیگری بهتر ست اول
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب
سوم لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة چهارم پنجم ششم و هفتم وما یستوی الاعمی و
البصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات
و مرجع این تفضیل درین اشیای هفتگانه تفضیل عالم بر جاهل ست و ازینجا معلوم شد که هر تفضیلی که هست ملحق بر تفضیل عالم بر جاهل ست
و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بارها بعبارت مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل
انبیا بعض ایشان بر بعض بهمین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیا بهفت علم صریحا
تفضیل داد و حضرت آدم را بعلم لغت که وعلم آدم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که
علمناه من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر رؤیا که وعلمتنی من تاویل الاحادیث
و حضرت داود را بعلم صنعت که وعلمناه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان را بدانستن زبان
جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که ویعلمه الکتب والحکمة
والتوراة والانجیل و حضرت محمد را صلعم علم اسرار که وعلمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این
هفت علم در حق این هفت پیغمبر مراتب عجیب ظهور نمود حضرت آدم را علم ایشان مسجود ملائک ساخت
و حضرت خضر را علم ایشان استاد مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان بپادشاهی
زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس با آن دولت و جاه و ملک و حشم و با تخت جمشید

و منت داود را علم ایشان بریاست و سلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال تهمت
از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت
عظمی سرفراز ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملائکه گردانید
دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهد رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رساند
چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل
خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب الله از زندان شبهات و از زندان
آخرت نجات بخشد چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از بادشاه
درخواست که بدستور دیگر خواصان مراهم بخدمات حضور مامور فرمایید بادشاه فرمود که اول برو و علم
حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
و آفات صحبت ملوک را دانست بادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
من شدی از طلب علم بس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی که قابل خدمت شما بودم
مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این بس ست
که سگ معلم شکار او حلال ست محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس ست مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه ببرکت
یک نکته علمی آنقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضاف
با آن مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این ست که لشکریان انبیا دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرموده که لایحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لایشعرون
پس قدر صحبت انبیا را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود آنقدر در تنویر باطن
و دفع ظلم تاثیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکه مصاحبان
و بیرینه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ظالم گمان میکنند عقل
این پیران نابالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف ست اعتقاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بهزاران
درجه سست تر از اعتقاد آن مورچه ناتوان در حق حضرت سلیمان ست و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و
عالمان وارد شده چیز بسیار ست که این مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچه درخور این مقام ست

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء
و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلک لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم
شد که بهشت خاص حصهٔ عالمان ست و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته ست
آنست که هر کس چیزی را نمیداند محال ست که از و بترسد یا ز دانستن ذات چیزی موجب ترسیدن از و نمی شود
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر و توانا داند
زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من بهمه افعال قبیحهٔ من مطلع اند و آن افعال را مکروه و مبغوض هم می دارند
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچیز را عالم بحال خود پندارد
زیرا که هر دزد که از خزانهٔ بادشاهی چیزی میدزدد بالیقین میداند که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل ست
لکن بادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچیز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخره ها بحضور
بادشاه افعال شنیعه میکنند و بادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام ها میدهند و بالیقین میدانند که بادشاه
و این امرای کبار قبائح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجبی دارند لکن از راه خساست
نفس باین افعال قبیحه و این دشنام بازی راضی و خوشنود اند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز تواناست و
حکیم ست سفیه نیست که منکرات و قبائح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملائکه درخواست

عقیدهٔ اول صانع

۲ عقیدهٔ اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و
دانش صریح آنست که این جهان را صانعی قدیم ست که لم یزل و لایزال وصف اوست و بذات
مقدس خود که واجب الوجود ست موجود ست و عدم او ممتنع و اشیا بایجاد او تعالی موجود ند
و در وجود و بقا بسوی محتاج و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه ست هم در ذات و هم در صفات و هم
در افعال کبیر متعالی ست متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع اوصاف نقص و زوال آفرینندهٔ
همه مخلوقات ست و دانندهٔ تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر
ست نه او را شبیه ست و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجوب وجود و در ثبوت صفات
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خور د عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او کسی نیست

و نه هیچکس را در هیچ امری باوی شرکت ست یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش بجنس وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشابه علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانست و مشارکت ندارد صفات و افعال او سبحانه هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون ست مثلا صفة العلم مراو سبحانه را صفتی ست قدیم و انکشافی ست بسیط که معلومات ازل و ابد با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته ست مثلا میداند که زید در فلان وقت زنده ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلا بیدار یا بیمارست و در شب خفته یا تندرست و هکذا الی ما لانهایة له و همچنین کلام او یک کلام بسیط ست که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خود دشش میداند و خلق و تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریه بندگان همه آفریدهٔ اویند والله خلقکم وما تعملون اسباب و وسائط را رو پوشش فعل خود ساخته ست بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده

این سببها در نظرها پرده است | در حقیقت فاعل هر شی خداست

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی + ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم

نقاب عارض گل جوش کردهٔ ما را | تو جلوه داری و روپوش کردهٔ ما را

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک میبرند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این را فاعلی ست ورای آن جماد

گرچه تیر از کمان همی گذرد | از کماندار بیند اهل خرد

همچنین دانشمندانی که بصر بصیرت آنها بسرمهٔ شریعت حقه مکتحل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر هرچند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه و حرکت جماد متحقق ست و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده ست و عادة الله بدان جاری ست که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد

ونیز برهمین صورت وارادہ وقدرت بنده راکاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب وحساب و
کتاب وخطاب وعتاب بران مترتب ست انکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان کفرست
وخلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیاء دانستن هم کفرست ولهذا
آنحضرت صلعم قدریه را مجوس این امت گفته ونیست شفا دهندهٔ بیمار ونه روزی بخشنده ونه کشف
ضر کننده مگر او تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بشو پس آنچیز میشود نه بمعنی تسبب عادی ظاهری چنانکه
گویند شفی الطبیب المریض ورزق الامیر الجند وانبت الربیع البقل که این چیز دیگرست اگرچه در لفظ مشتبه
شده وبیکدیگر ماننا آمده ونیست نصیر وظهیر ووزیر او سبحانه ودر غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند نه بطریق
سریان ونه بعنوان طریان وهرگز با غیر خود متحد ویکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءًا ان الانسان لکفور مبین + وهمچنین چیزی
دروی تعالی حال نبود بلکه وی مبائن ست از خلق پاستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوی
وعرش وما حواه از عظمت وجلال او اطیط میکند همچو اطیط پالان بسوار وعرش او بالای خلق همچو قبه ست
ووی محیط اشیاست باحاطهٔ ذاتی ان الله بکل شیء محیط وقرب ومعیت دارد با اشیا نه آن احاطه
وقرب ومعیت که درخورد فهمیدهٔ کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
میداند ومراد اوست وهرچه بکشف وشهود معلوم کنند ازان نیز منزه ست ایمان بغیب باید آورد
وهرچه مکشوف ومشهود دیگر بود شبه ومثال ست آنرا زیر کلمهٔ لا که در لا اله الا الله ست نفی باید کرد وبانچه
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بته دل رهین آن باید شد بزرگان دین وپیشوایان یقین
از سلف وخلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست وقریب
ونحن اقرب الیه منکم + وان ربی قریب مجیب + واذا سألك عبادي عني فاني قريب
ومعنی احاطه وقرب ومعیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بر قرب ومعیت علم فرود
آورده اند دل انسان در قلق ست آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بکل
شیء علما وارد شده اما کیفیت این علم ندانیم وهمچنین استوای او سبحانه بر عرش وگنجایش او در
دل مومن ونزول او در آخر شب بآسمان پائین که در احادیث ونصوص آمده وهمچنین ید ووجه و
ساق وجنب وحقو ونحو آن از دیگر صفات که جمع جم ست وادلهٔ صحیحه بآن ناطق ایمان باید آورد +

و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائره تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از
تعطیل و تشبیه بهزار مرحله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در
صفات و افعال آلهی بشر را غیر از جهل و عجز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم ازان نصیب نیست پس
چرا در همچو خوض تضییع وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان بما جاء به الرسول صلعم
محروم باید ماند انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دور بینان بارگاه الست — غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و معیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول جز مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خواص
عباد ست از ملائکه و انبیا و اولیا و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر
متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام
نمی تواند کرد حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر
آنست که تعلق نیز حادث نیست ولکن حادث همان متعلق ست و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت
ظاهر میگردد بنا بر تفاوت متعلقات و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد بهمه وجوه و آنکه گویند بجوهر ست
و نه عرض و نه جسم و نه در حیز و نه در جهت و نه مشار الیه بآنجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات باشد
یا در صفات و جهل و کذب صحیح نیست پس این الفاظ مبتدع ست هر چند معانی آن بجای خود درست بوده
زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا
خود مر ذات مقدس خویش را بدان ستوده مغنی ست از قیل و قال متکلم و جز ایشان

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ۵

و وی فوق عرش ست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمهٔ استوا در هفت موضع
از قرآن ست و لفظ و معنی آن محکم اما کنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعض راسخین فی العلم را که از نزد
خود دانشی داده بهره ازان بخشیده باشند و رنه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم
یقولون امنا به و خیر و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرتکب
و مقترف آن میشود همه باراده و مشیت الهی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اینقدر ست که
و تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لا یرضی لعباده الکفر

وازطاعت وایمان راضی ست وبران وعدۂ ثواب فرموده ان الذین اٰمنوا وعملوا الصلحت کانت لهم جنت الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا و اراده چیزی دیگرست ورضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده وجبرئیل امین آنرا از بالای هفت آسمان برزمین فرود آورده وماکان لبشران یکلمه الله الا وحیا اومن وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء این ست حقیقت وحی واتحاد دراسما وصفات وی سبحانه نا جائزست توقیف براطلاق شرع باید کرد بی نیازی بی نیاز مند چیزی در ذات وصفات خودش نیست ونه حاکمی بر ویست ونه چیزی بایجاب غیری بر و واجب میشود آری گاه وعدۂ چیزی فرماید وبدان وفا نماید جمیع افعال او سبحانه متضمن حکمت ومصلحت کلیه ست که آنرا میداند وهیچ چیز را عبث وبی سود نیافریده ربنا ما خلقت هذا باطلا وبروی لطف جزئی خاص یا اصلح خاص واجب نبود وقبیحی از وی نیاید والشر لیس الیك ودرانچه میکند وحکم میدهد منسوب بسوی جور وستم نیست درخلق وامر مراعی حکمت ست نه آنکه نفس وصفات خود را بچیزی مستکمل میسازد یا حاجتی وغرضی بدان دارد که این ضعف وقبح باشد وچون جز وی حاکمی نیست ان الحکم الا لله پس عقل را در حسن وقبح اشیا ودر بودن فعل سببی از برای ثواب وعقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا وقبح آن همه بقضای خدا وحکم او تعالی وتکلیف دادن او بر دم ست وبعض آن چنان ست که عقل ادراک وجه مصلحت ومناسبتش بثواب وعقاب میکند وبعضی چنان ست که دریافت آن جز با خبار رسل من الله تعالی نمی توانست کرد وهر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات وغیر متناهی بحسب تعلق وتجدد ست ودر تعلق بهمان معنی مذکورست خوض دران که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا عین اوست جمعی را از شاهراه ایمان گمراه کرده ودرچیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف نبوده اند وکنا نخوض مع الخائضین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیان درخلف این امت بعد از قرون مشهود لها بالخیر درهر علمی از علوم وحکمی از احکام چندان خوض وغور رو داده که از دریافت اصل کار وکار کردن باصل مقصود دور افتادند واز معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف وبرکات عمل بدان محروم شدند واین بلا دامن هرکه وهه گرفته واین آفت درکنج هرخانه خزیده الا ماشاء الله تعالی ودیدن مومنان مراو تعالی را روز قیامت حق ست وآن دوگونه می تواند شد یکی آنکه بر ایشان بانکشافی بلیغ مکشوف شود که بیشتر بود از تصدیق آن

بعقل واین گویا دیدن ست بچشم سر مگر این قدر ست که بغیر موازات و مقابله و جهت و لون و شکل باشد
معتزله وغیره بهمین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق وانما خطأؤهم في تاؤیلهم
الرؤية بهذا المعنى او حصرهم الرؤية في هذا المعنى و دیگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه
مذکور ست در سنت و اورا بابصار خود بشکل و لون و مواجهه بینند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت
صلعم ازان خبر داده حیث قال رأیت ربي في احسن صورة پس انچه در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان بچشم سر نگرند شیخ رح فرموده وهذان الوجهان نفهمهما و نعتقدهما وان كان
الله ورسوله اراد بالرؤية غيرهما فنحن آمنا بمراد الله و رسوله وان لم نعلم بعينه
ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از
گناهان معصوم و از مردی و زنی منزه و محتاج نیستند باکل و شرب اولي اجنحة مثنى وثلث
ورباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند و نافرمانی
خالق نمی نمایند جماعهٔ از ایشان علوبین مقربین ست و جماعهٔ دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از
مهالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را لمهٔ خیر ست بعبد و هر یکی را مقامی معلوم ست لا یعصون
الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون واز خلق خدا یکی شیاطین اند که لمهٔ شر ببنی آدم دارند
بلکه چون خون در رگهای اینها میدوند. ان الشيطان يجري من بني آدم مجرى الدم خلقی دیگر ست
که جن نام دارد فبای آلاء ربکما تکذبان درین نزدیکی گروهی برآمده که انکار این هر سه مخلوق که
منصوص کتاب وسنت ست میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود ست بلکه انکار خالق
واجب الوجود ست او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر مبعوث نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و بعلوم حقه
نمی رسید ایشان همگنان برحق اند اگرچه میان اینها تفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا
بعضهم على بعض الآية نخستین این گروه آدم ابو البشر ست که حق تعالی بدست خویش اورا آفریده
و خدا را هر دو دست یمین ست و افضل ایشان پیغمبر ماست محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل و شفیع سبل
بوده و حق تعالی اورا برحمة للعالمين ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت
او عام ست از برای جمیع انس و جن و وی مهتر و بهتر جمله پیغمبران ست باین خاصه و بخواص دیگر
سخوان معراج او در بیداری و اسراء او از مکه بمسجد اقصی و از انجا بآسمان هفتم و سدرة المنتهی حق ست

ومنکرش کافر و این معراج یکی از عمده ادلهٔ ثبوت استوار و بزرگ مسئلهٔ وحدت وجود وجهت غیره مباینت آن موجود از خلق ست وکتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص از ان همین تورات وانجیل وزبور وصحف ابراهیم وقرآن مجید ست وهمه حق ست اگرچه صحف درین زمان معدوم وهر سه دیگر بتحریف در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایهٔ اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحفظون تا آخر دهر و فنای عالم از تطرق حرفت تحریف وتصرف دست تصحیف محفوظ ست پس بر همه انبیا وهمه کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شمارهٔ انبیا وآسمانی نامها پیش نهاد خاطر باید داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی وحدیثی مرفوع ثابت نیست منهم من قصصنا علیك ومنهم من لم نقصص علیك وهمه انبیا معصوم اند از صغائر عمدا واز کبائر مطلقا وبعثت ایشان بسوی خلق وتکلیف عباد باوامر ونواهی خدا بزبان ایشان حق ست ومتمیز اند بچند امر که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع یافته نمی شوند وانها را دلالت ست بر انبیا بودن ایشان ازانجمله خرق ایشان ست عوائد را وازانجمله سلامت فطرت وکمال اخلاق ست وعصمت ایشان از کفر وتعمد کبائر واصرار بر آن بسه وجه باشد یکی آنکه آفرینش ایشان در غایت سلامت فطرت وکمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی نکنند وازان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقرر ست وبرطاعات ثواب معین واین دانش رادع ایشان از معاصی وحامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان ایشان ومیان معاصی حائل گردد باحداث لطیفهٔ غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه انگشت خود میگزد در قصهٔ یوسف علیه السلام اگرچه این تفسیر غیر متعین ست زیراکه مرفوعی درین باب نیامده مگر قرآن کریم ناطق ست بروئیت برهانی که مانع ازان هم شده واین قدر از برای صحت استدلال کافی ست وانبیا وملائکه باوجودیکه اشرف مخلوقات واکرم کائنات ومقربان درگاه وحاضران بارگاه اند لکن مثل سائر مخلوقات وتمام موجودات هیچ علم وقدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده وقدرت بخشیده ست ولا یحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء وبذات وصفات الٰهی ایمان دارند چنانکه سائر مسلمانان وهمه مومنان ایمان دارند وادراک کنه معترف اند بعجز وقصور ما عرفناك حق معرفتك ودر ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الٰهی بندگان خاص الٰهی را در صفات واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفر ست چنانچه دیگر کفار مثل یهود

بانکار عیسی علیہ السلام کافر شدند ہمچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکہ را دختران خدا
گفتند د علم غیب با نہا مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند کہ خدا از زن و فرزند پاک ست و غیب را جز
او دیگرے نداند ولا یعلم الغیب الا اللہ ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
وما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الہی شریک نباید کرد زیرا کہ لیس کمثلہ شيء
عام ست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصہ ملائکہ و انبیا
ست سوائے ایشان دیگری را از صحابہ و اہل بیت و اولیا را عصمت ثابت نباید کرد و متابعت معصومان انبیا
باید داشت انچہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادہ ست بان ایمان باید آورد و انچہ فرمودہ ست برا
عمل باید کرد و انچہ ازان نہی فرمودہ و منع نمودہ باز باید ماند و قول و فعل ہر کسی کہ سر مو از قول و فعل پیغمبر
مخالفت داشتہ باشد آنرا رد باید کرد و کرامات اولیا حق ست و اولیا عبارت اند از مومنین عارفین
بخدا و بصفات او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکرام میکند ہر کرا می خواہد
و مختص میفرماید برحمت خود ہر کرا ارادہ مینماید و ایمان عبارت ست از تصدیق قلبی با گرویدن و تصدیق
زبانی نزد ضرورت ہمچو اکراہ و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکرہ و قلبہ مطمئن بالایمان
و عمل بارکان داخل ست در مفہوم تصدیق بجنان نزد اکثر اہل علم و عرفان و زیادت و نقص دران ثابت
ست بادلہ ظاہرہ حدیث و قرآن و اصحاب رسول خدا صلعم ہمہ عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیتے
سرزدہ شدہ و ارتکاب گناہی بودہ تائب و مغفور گشتہ لقد تاب اللہ علی النبي والمهاجرين
والانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة من بعد ما كاد يزيغ قلوب فريق
منهم ثم تاب عليهم انه بهم رؤف رحيم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشحون ست
بمدح و منقبت صحابہ و در قرآن ست کہ آنہا باہم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد
بودند والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم و ہر کرا بر ایشان خشم آید این نشان
کفر وی لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر دادہ کہ وی از ایشان راضی شد و آنہا از وے
راضی شدند رضي الله عنهم ورضوا عنه و مشاجراتی کہ با یکدیگر ایشان واقع شدہ دران
خوض و بحث نباید کرد و ہر کہ صحابہ را باہم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن ست بر وی اطلاق کفر آمدہ
حاملان وحی و راویان کتاب اند ہر کہ منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیرہ ایمانیات متواترات

ممکن نیست و آن برای عشرهٔ مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجنت باید داد و توقیر و
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعة الرضوان ست و باجماع صحابه
و نصوص مستفیضه ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم ست بعد از رسول خدا صلعم همه اصحاب ابو بکر
را افضل دانسته با وی بیعت کردند و باشارهٔ ابی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
مراد افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
را بلکه بمعنی عظیم نفع در اسلام ست پس امیر امت و وزیر آنحضرت صلعم ابو بکر ست پس تر عمر باعتبار
همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجه ست بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق می بخشد
و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب ید طولی بود و
بعد عمر سه روز صحابه باهم مشوره کرده عثمان ذو النورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و با وی
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینهٔ منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند
کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی ست لکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و السنه را از ذکر ایشان مگر بخیر کف باید نمود زیرا که صحابه
ائمهٔ و قاده و سادهٔ ما یند در دین و سب و شتم اینها حرام ست و تعظیم اینها واجب پس با هیچ یکی از ایشان
بنا بر کاری که در ظاهر خوب نیست بد نباید بود تلك امة قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم
ولا تسئلون عما كانوا يعملون و همچنین تکفیر احدی از اهل قبله بنا بر کفر تاویلی نباید کرد مگر آنچه
در آن نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سائر ضروریات دین بود و امر بمعروف
و نهی عن المنکر واجب ست از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در آن اخلال در ادای
فریضه ست لکن شرطش آنست که مؤدی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده ست
که سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و عذاب قبر مر کافران را و بعضی گناهگاران را حق ست و نعیم قبر از برای
مؤمنان ثابت القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران و معاد
جسمانی و بعث بعد از موت روز قیامت حق ست جسدها را حشر کنند و ارواح را در آنها باز گردانند
و همین ابدان که در بنجاست آنجا باشد شرعا و عرفا اگرچه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که ضرس کافر برابر کوه
احد شود یا لطف تر از آن بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود باز

پیر میگردد اگرچه اجزا درو ے هزار بار متبدل شود و نفخ از برای اماتت واحیاء حق ست و شگافتن آسمانها و ریختن ستارگان و پریدن کوهها و برباد رفتن زمین بنفخه اولی و برآمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم بعد از عدم بنفخه ثانیه حق ست و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پلی ست بر پشت دوزخ تیز تر از شمشیر و باریکتر از موی حق و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که درینجا بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته وے بر صراط آنجا زود تر بگذرد + ـــــ

بقاصد داد و قاصد ره سپر شد نظر شد برق شد باد سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق ست مگر کسی که رحمن بدان اذن و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت صلعم اهل کبائر را از امت خود حق ست و وی مشفع باشد دران روز و هر جا که در کتاب و سنت نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی ست که بغیر از اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه بود و حوض کوثر حق ست آب او سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و بر وی کوزها بود مثل ستارگان بر آسمان هر که از ان بنوشد باز تشنه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه ببخشد و اگر خواهد بر صغیره عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و هر که با خلاص توبه کند گنا داو البته موافق وعده الٰهی بخشیده شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + التائب من الذنب کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن با ستغفار گراید او تعالی را بر خود مهربان بخشنده یابد و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما نومیدی از رحمت خدا کفر ست چنانکه ایمنی از مکر او همین حکم دارد پس ایمان میان خوف و رجا ست در حیات غلبه خوف باید تا رادع باشد از افتادن در گناهان و نزد ممات باید که رجا غالب شود تا در امن بود از عذاب انا عند ظن عبدی بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و مسلمانان گنهگار اگر در دوزخ در آیند آخر کار خواه شتاب خواه بدیر البته از نار بر آیند و بهشت در آیند و باز در انجا همیشه بمانند

جای یک تازیانه در جنت بهتر از دنیا و ما فیهاست و مسلمان بارتکاب کبیره کافر نشود و نه از ایمان بر آید
و نه در نار مخلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
ندخلکم مدخلا کریما یعنی بالصلوات والکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
الحسنات یذهبن السیئات ذلك ذکری للذاکرین این قدر ست که افعال او تعالی در دنیا
و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مائت بغیر توبه
جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق در یدن خوبها و هذا
وجه التطبیق بین النصوص المتعارضة بادي الرأي و انچه از انواع عذاب دوزخ از مار و
اژدم و زنجیرها و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و غسلین که پیغمبر صلعم فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده
و انواع نعیم جنت از ماکل و مشارب و حور و قصور و ارائک و اصناف سرور و جز آن همه حق ست فیها
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتهای بهشت
دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا
ببینند و جنت و نار امروز مخلوق و موجودست لکن نصی بتعیین مکان این هر دو چنانکه باید و شاید تصریح
نکرده بلکه جائیکه خدا داند و خواهد موجودست مارا احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این ست
عقائد اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست والمهدی من هداه الله

تشعب دین بطرق و مذاهب

۳ تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متحزبه و جموع متجمعه بودن امت اندران امری عظیم ست
که خاصه و عامه را در هول هائل انداخته و هر یکی از برای تفصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعض اهل الله
ارتباط هر قول که فقیهی از فقهای اسلام بدان ناطق شده ست بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة
مکشوف شده اگر چه جاده قویمه بوی مکشوف نگشته و مراد باین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان
خویش آنرا پیمود و بدان رضا داده پس هر که بآن جاده فوز یافته وی فائز بحظ وافر گشته و هر که آنرا
خطا کرده وی بدان فائز نه شده اگر چه اورا اجر عنای او باشد و صاحب این کشف ساکت ست از ترجیح
بعض اقوال بر بعض و حامل اختلاف ست بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند
بدان و هر که قوت جسمانیه یا روحانیه او ازان قاصر افتاده وی دست بر خصت زند چنانکه شعرانی در میزان
بسط کلام درین باب کرده و شیخ محی الدین ابن عربی سابق شعرانی ست بسوی این اصل

وبعض اہل اللہ جادۂ قویمہ متراای گردیده وآن منودی ست بسوی ظاهر شریعت که جماهیر مسلمین از
جماہدۂ تابعین تا کبار صحابہ از جناب خاتم النبیین صلعم متوارث آن بوده اند باخذ ظاہر ہیچ تناول بدست
یا متوارث عین آن نشدند ولکن ما تا تر چیزی ست که متوارث آن شده اند و ورای آن مذاهب اہل
رای ہیچ حاقات وجوانب نمودار گشته پس تکلم را در ترجیح راجح نصرت دین وذب از شرع سید المرسلین جویند
مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث وفقه وایشان درین باب مبالغه بکار برده اند وبعض اہل الله
را این هر دو امر مکشوف شد وهمه را مسلّم داشت بنا بر آنکه این همه از دائرۂ شرع ست وتعبد بدان
در قسمی از دین خود ست ومتدین ست از برای خدا ومعذور ست نزد او تعالی اینقدر ست که فضیلت
در یکجا مر ہمان جادۂ قویمه راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی الله گفته ومن اعظم نعم
الله تعالی علیّ ان جعلني من الحزب الثالث وكشف لي عن اصل الشريعة وعن
تبيانها الحاصل على لسان النبي صلعم كما قال عز من قائل لتبين للناس ما نزل اليهم
ولهذا در حجة الله البالغة همین جاده سپرده هر قولی که درین گفته شده ست آنرا مرتبط باصل شریعت
یافته بواسطه یا بیواسطه وگفته كشف لي عن كل ذلك بترتيبه الواقع في نفس الامر كاني
اراه ببصري وهم او را طریق وشارع که شبش چون روز ست واولش همچو اخر او ست مکشوف شده
وطرق خفية المكان مطموسة المنار که منودی بسوی شیوۂ نبویه واصحاب او نیست مگر بعد از طی وعرای وحزن
اوهام ومکابدۂ جبال تقلید کسی که خطا وصواب بر و جاری ست ومقاسات احکام تخریج بر قول کسیکه
حق وباطل اعتوارش میکند ظاهر گردیده وحقیقت رای که سلف بذم آن پرداخته اند وجمعی را از فقها
بسوی آن منسوب ساخته مکشوف شده پس مثل سنت همچو لغتی ست که نبی صلعم قرآن را بدان میخوانده ومثل
اقاویلی که یمین وشمال او ست همچو احرفی ست که رخصت قرارت قرآن بدان داده تا حرج از امت دور
گردد ومثل ظاهر سنت مثل کسی ست که حاضر مجلس خلیفه شد واو را نزد تکلم بکلام بچشم خود دید وحرف
وصوت او را بگوش خویش شنید ومثل آن سخن را از وی یاد گرفت ومثل اقاویل مخرجه بر قواعد قوم مثل
مردی بازاری ست که احکام خلیفه نزد او رسیده وگمان آنست که وی در بعض امور بانچه فطانت
وحدس او بسویش منودی گردد امر خواهد کرد وامروز عامه را در هر قطری مینی که بمذهبی از مذاهب
متقدمین متقید اند وخروج انسان را از مذهب کسی که تقلیدش گزیده اند اگر چه در یک مسئله باشد

ہمچو خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبر یست کہ بسوی این مقلد مبعوث شدہ وطاعتش بروی واجب گردیدہ حالانکہ اوائل این امت پیش از صد چہارم تقلیدی بمذہبی واحد نداشت ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب گفتہ ان الکتب والمجموعات محدثة والقول بمقالات الناس والفتیا بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه على مذهبه لم يكن الناس قديما على ذلك انتہی بلکہ عامہ در ان بروز با صفت وضو وغسل ونماز وزکوة وروزہ وحج ونکاح وبیع ونحو آنرا از انچہ در ہر حین پیش می آید از آبا ر ومعلمین بلدان خود می آموختند ونزد رسیدن نائبہ از نوائب قصد مفتیان میکردند خواہ از اہل مدینہ باشند یا از مردم کوفہ وبر فتوای آنہا عمل میکردند واز خاصہ ہر کہ صاحب حدیث بود در انچہ بروی از جہت احادیث وآثار واضح شدہ تقلید ہیچکی جز صاحب شریعت نمیکردو در انچہ متضح نگشتہ اتباع اقوال وآرا مینمود تا آنکہ ثلج بیاید وہر کہ از جماعت صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر نصوص فقیہی از فقہا یا بر قواعد او در انچہ نصی از طرف او نیامدہ وبعض اہل کشف در زمان تقلید عامہ بمذاہب ہمچو شیخ ابن عربی معتقد تقلید بمذہب واحد نبودند در فتوحات مکیہ گفتہ ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذهب واحد لا يرى غيره فلا بد ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان جميع اقوال الامة تغترف من بحر واحد فينفك عنه التقيد بمذهبه ضرورة ويحكم بتساوى المذاهب كلها خلاف ما كان يعتمده قبل ذلك انتهى وتقلید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامۂ خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاہب بحسب بعض جہات بود کہ در سنام وجز آن متراائی شد وبعض جہابذۂ علمای معتقد تقلید بمذہب واحد در عمل نفس خود یا فتاوای خود از برای غیر نبودند ہمچو ابو محمد جوینی کہ کتاب محیط تصنیف کرد ودران ملتزم مشی بر مذہب واحد نشد وجلال الدین سیوطی وعبد الوہاب شعرانی این را از جماعتی کثیر وجمی غفیر کہ عد وحد آن عسیر ست نقل کردہ اند وبیشتر فقہا تقلید داشتند بیک مذہب چنانکہ ظاہر ومشہورست وبالجملہ اختلاف ایشان قوم را موجب ہول وہیجان برانکار بعض بر بعض آمد ولیس في ذلك عهد صريح عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم يرجع اليه شيخ مسند ولی اللہ رح گفتہ انہ اعظم نعم خدا بر من آنست کہ مرا حقیقت حال مذاہب وحال متقید بعض آن وحال مرید انتقال بسوی مذہبی بعد از تقلید بمذہب دیگر

و حال آخذ در بعض مسائل بیک مذهب و در بعض مسائل بمذهب دیگر و آیا شارع تخییر داده یا بر هر واحد
را الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرموده و نیز مکشوف ساخت که شارع افاده دو نوع از علم فرموده
و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم مصالح و مفاسد ست دیگر علم شرائع
و حدود گویا این هر دو را بچشم سر می بینم و میان هر دو قبیله تمییز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم و هذا
علم شریف لم ار احدا اسبقني الی بیانه و کشف اصوله و فروعه و تنزیل المسائل علیه
بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قویمه بر وجهی که محصور و مضبوط ست
در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد ان شاء الله تعالی
و جاده قویمه را بجیالها میان هر دو چشم خود متمثل و متشبح بیند و تفاصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
از اختلاف فهوم آخذین ملت از مأخذ و متلقین آن از منبعش دانند شریعت مصطفویه را یکی ظاهر ست
دیگری شاذ ظاهر را مراتب ست اقوی ظاهر آنست که نص را بدان ناطق یابد بر وجهیکه مرادش بر عارف
لسان مخفی نماند و تالی اوست انچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون
تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی ست که
غیر او را نیست و قبولی ست نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صحتی ست که مثل آن در غیرش
ندیده اند و اشتهاری ست در میان اهل علم بفقه و حدیث در مشارقه و مغاربه از حجازیین و شامیین
و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالی ست بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر روات
آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند و هذا امر لا یکاد یخفی الا علی اجنبي عن مدارك القوم
و اینجا خود تعارض اخبار بر نبی صلعم نبود لاسیما در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و انچه
بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد ازان شافعی و احمد
و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعقبش نکردند بلکه پسندیده بدان قائل گشتند
و بتصریح اخبار صحیحه یا حسنه که از انحضرت صلعم آمده ست قوتش دادند اگرچه این اخبار آحاد بود و این تقویت
بدلالت یا اشارت یا آثار جمعی جم از صحابه و تابعین یا قیاس واضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
حکایت مالک ست انچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر ست که آن امر در حکایت مالک
اکثر و اوثق ست و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست انچه دران حدیثی صحیح یا حسن در کتب

مشهوره ثابت شده وحجت بمثل آن قائم گردیده وجماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی ست که جماعتی بصحتش گواهی داده واللہ اعلم پس این همه ظاهر شریعت وجادهٔ قویمه ست از سنت سنیه بین الرشد باهر القدر وهر که خلاف آن کند مردود علیه باشد واین خلاف اگر با قرآن عظیم ست یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزد کسیکه قائل بحجیت اوست یا با قیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست واگر خلاف لما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد وپرده برخیزد وبعد ازین وضوح مقلد را خود عذری درمیان باقی نیست که بدان بیاویزد وگوید که لا اعمل بالحدیث وانما اعمل بقول امامی وان صح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که آنچه ازین شریعت حقه باین مثابه ثابت گردیده ست دران تامل بلیغ نمائی تا تمییزش از غیر آن حاصل شود ومیان هر دو چشم تو متمثل ودر دل تو متشبح گردد ثم عض علیه بنواجذك واعتصم به بجامع بدنك ولا تصغ لمن خالفك في ذلك ابدا وبعد از احکام این جادهٔ قویمه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رو دهد پس آنچه قریب المأخذ باشد ودران تقصیری ظاهر نبود انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده ست آنرا مسلم باید داشت ومثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند وچون در تخریج وجوه یا تفسیر عبارت امام یا تصحیح اقوال نزد متقیدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی پنیدند بلکه در مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جادهٔ قویمه را یک مذهب سازی ودر اقوال مختلفه راه مسامحت تازی وآنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی ومثال خارج ازین جادهٔ قویمه مسح قدمین ست در وضو واستحلال متعه نکاح واستحلال شرب مسکر قلیل واستحلال حمر انسیه وقول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجاست که ظل برابر دو مثل آدمی بعد از فیئ اصلی باشد ومثال اختلاف بعد از تسلیم جادهٔ اختلاف اهل علم ست دربارهٔ صائم که او را سواک بعد از زوال مکروه ست یا نه ونماز را بسبحانك اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت وجهی یا بهیچ شی استفتاحش نکنند وآیا تشهد ابن مسعود خوانده شود یا تشهد ابن عباس یا تشهد ابن عمر واگر همت یکی در علم سامی وعزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاصیل را بر صریح کتاب وظاهر سنت وفعل اکثر اهل علم وقیاس قوی عرض نماید وگزارش فرماید ومیان احادیث مختلفه جمع گراید وتتبع اخبار صحیحه وحسنه وضعیفه مرویه در کتب محدثین نموده اخذ باقوی واحوط واقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان ست پس بس نگوئی که آنچه ذکر کردیم جادهٔ قویمه جلیه از شریعت مصطفویه ست وآنرا مسلم داریم ولکن تمییزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود وشاید که این

محتاج جمع شیٔ کثیر از احادیث بود که در زمانه ما متعذر ست زیرا که اینقدر که گفتیم ونشان دادیم نیاز مندید
بیشتر از موطا وصحیحین وسنن ابوداود وجامع ترمذی ونسائی وابن ماجه نیست واین کتب مشهور ومعروف ست
تحصیل آنها در اقرب مدت وایسر فرصت می تواند دست بهم داد وعلی الخصوص درحین نگارش این گزارش
کتب شارالیها با زیادت حسنی میسر هر کرومه ست ومنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانیده
وبلوغ المرام ومنتقی الاحکام وشروح آنها دستمایۂ ادانی اهل اسلام از هر بلده ومقام گردیده وشکلی و
صعبی درحصول این کتب ووصول بمبانی ومعانی آن درمیان نمانده آری معرفت جادۂ قویمۂ جلیۂ مذکوره
قدری محتاج نور باطنی ست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك النور
في قلبك وسبقك اليه بعض اخوانك وفهمك باللسان الذي تعرفه انت
لم يبق لك بعد هذا عذر والعلم عند الله تعالی این ست حاصل تقریریکه در تفهیمات
بایراد امثله وزیادت بیان بتحریرش پرداخته ومحرر سطور حرفی چند بران افزوده والله اعلم

حدوث روح قبل از بدن

۴ جمهور اهل ملت را اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف دران ست که خلقت این ارواح همراه ابدان
ست یا پیش ازان بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده دلیلش آنست که انا انشأناه خلقا آخر
در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس على البدن ولکن این را رد کرده اند بآنکه جائز
ست که مراد تعلق نفس ببدن باشد واین خود نوعی از انشا وخلق ست وهر که گفته آفرینش روح قبل از بدن
ودلیلش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفي عام واین مردودست بآنکه این خبر
غریب ست واگر تسلیمش کنیم مراد بارواح درینجا ملائکۂ علویه باشند وهکذا اوّله الغزالي وبالجمله در
هیچ جانب تعین نیست واز سلف اتفاق بر احد الجانبین صریحا حاصل نشده وبعض عرفا درین باب تفصیل
ست که ایفای حق آن درین مختصر متیسر نیست حاصل اجمالش آنست که مبدء حیات هر شخص سه چیز ست
یکی نسمه که روح هوائی ست مانند آتش در مجمره دیگر نفس ناطقه ست که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد وما آنرا
مجرد نمیدانیم سوم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی ست ازان پس نسمه ونفس ناطقه هر دو حادث اند
نزدیک حدوث ابدان وروح سماوی پیش ازان بزمانه دراز بود والله اعلم

پیغمبران بعد از موت زنده اند

۵ صرائح کتاب وسنت دال اند بر موت انبیا كل نفس ذائقة الموت . وانك ميت وانهم
ميتون وبرهمین معنی اجماع منعقد گشته واحکام موت وفوت برایشان جاری گردیده ودرین حکم خود

هیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی دران اختلاف ندارد اینقدر ست که ارواح انبیا علیهم السلام را مزیتی بخشیده اند که تعبیر ازان مزیت در بعض مواطن بحیات می رود چنانکه در بارهٔ شهدا ارشاد رفته بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون و اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان احیا اند بلا تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنیم و مع ذلک حیات این نشا و احکام آن دیگر ست و حیات برزخ و احکام انجا دیگر و لهذا معاملهٔ یک حیات با حیات دیگر نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب را در سر این کار بباد فنا نباید داد و خود را گرفتار دام شرک و بدع نباید ساخت۔

۶ افادهٔ علم دو گونه ست یکی علم بالله دیگر علم باحکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفانیست و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث بآن قائل اند و حصول این ولایت منوط ست بحفظ از همه معاصی و اعتصام بکتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب از منهیات و کاملان را درین ولایت مشاهدهٔ تجلی اعظم و عرفان قهر او سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بهم میدهد و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت ست و صاحب وی درخور اتباع و اقتدا ست و مردم باتباع وی از مزالق در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از انکشاف وحدیت ذات و تنزل آن در کثرات ست و منشا آن جذب باشد پس صاحبش هرچند در اقامت ارکان اسلامیه سعی میکند و اهتمامی در کار دارد بذکر و فکر لکن محتمل که از ارتکاب محظورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این قلابیت خالی از ولایت احسانی ست موجب زیان اتباع اوست و باعث بر دوری ایشان از طریق صوابست و هرکه جامع این هر دو ولایت افتاده وارث کامل نبوت و رسالت اوست تابعانش البته سلامت بمنزل میرسند و صاحب ولایت احسانی فقط دون او باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگرچه شدت لطیفه نفسش بعض کمالات را قبول نموده ست و بسوی او سبحانه راهی پیدا کرده اما بارشاد نمی ارزد و باقتدا نمی سزد و الله اعلم

۷ دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رویای الٰهیه و آن چنان بود که روح بیننده همچو مرآتی باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند با عالم قدس و باین رهگذر قابل انطباع روح کریمهٔ نبویه گردد و این چنین رویا مقتضی بشارات عظیمه و کرامات فخیمه ست در حق رائی و بغایت ندرت باشد

دیگر رویای ملکیہ ست وآن چنان باشد کہ بینندہ بنا بر کمال محبت کہ نسبت بجناب رسالت دارد صلعم صورت ہمان محبت را ممثل بصورت وی صلعم مشاہدہ می نماید یا ہر کہ بر تبلیغ صلوٰۃ و سلام بر طریق نعت واکرام بحضرت وی علیہ السلام مواظبت نمودہ آن مبلغ صورت ہمان تعظیم وتکریم را ممثل بصورت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم معاینہ میکند وآن نعوت وصفات در نظرش بشکل رسالت جلوہ گر میشود و لکن ہر کہ آنحضرت را صلعم در خواب دید وسخنی یا حکمی خلاف ظاہر شریعت حقہ ثابتہ بکتاب وسنت از وی صلعم شنید آنکس درحقیقت جناب نبوت را در خواب ندیدہ ست بلکہ او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمدہ کہ خود را در خوابش ذات پیغمبر وانمودہ و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگردیدہ و رائی بیچارہ بنا بر محبتی کہ با بدع دارد صورت آن بدع را در خواب دیدہ نہ مثال نبوی را وآین مغالطہ راہ بسیاری از اہل علم زدہ و بسبب آن از طریق قرب وبرکات علوم دین محروم افتادہ اند و نعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یھدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضلل فلا ھادی لہ۔

۸ سعادت دنیا چند گونہ ست یکی سعادت نفسانی ست وآن عبارت ست از دوام نشاط قلب وانبساط خاطر وعدم تشویش ظاہر بجمعیت باطن دوم صحت بدن وعافیت جسد وتندرستی اعضا واحشا است سوم سرانجام اسباب معیشت ومواد حیات ست بروجہی کہ مقاسات شدائد مشوش حال نگردد ودر امثال واقران گذران باآبرو وعزت شود واین عطیہ الہی ست کہ ہر کہ را انہ عباد می خواہد ارزانی میدارد چہارم وجود اولاد ست از برای ابقای سلسلہ نسل ونسب پنجم آنکہ قسطی از مال وجاہ وحشم وخدم وتسلط بر بنی آدم بوی ارزانی دارند ششم آنکہ علمی تام وفضلی کامل واخلاصی شامل وعملی صائب حاصل گردد واین بالاتر از جملہ سعادات ست وچون استیعاب واجتماع این ہمہ انواع ممکن نیست پس ہر سعادتی کہ ازین اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد وقیام بوظائف حمد وسپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

انواع سعادت

۹ تفضیل علم بر عبادت درصورتی ست کہ عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوٰۃ وصوم وزکوٰۃ وحج وموکدات سنن وآداب باشد واز محرمات ومکروہات ومشتبہات بپرہیزد واز اقتراف کبائر واصرار صغائر بگریزد وازین چیزہا محفوظ اللسان والجنان والارکان باشد پس این چنین عالم

تفضیل علم بر عبادت

بی شبہ فاضل تر از عابد ست و آیات و احادیث وارده درین باب محمول ست برهمین مراتب تفصیلا و اجمالا و اگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود او را از علمائی توان شمرد و اسم عالم بروی منطبق نمی تواند شد که علم بی عمل وبال ست + و عابدی که علم او بفرائض و ارکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از عباد بمجرد اشغال صوفیه و زی مشائخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم وسوسهٔ شیطان و دسیسهٔ ابلیس لعین ست و عبادت جاهل عین خذلان و خسران بود

حکمت سکوت انبیاء از حقائق

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق و معارف و عدم تفوه ایشان درین ابواب آنست که اوعیهٔ افهام انام حامل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر مدرک از محالات عقل و فهم باشد و مخالفت تصدیق و عدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی ست لاجرم این عصابهٔ کرام که رحمت خاص و عام ست ناطق به هیچ کلمات نشده و بتکلیف مالایطاق نپرداخته و علومیکه قریب بتصدیق عقل و ادراک ذهن نوع انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که بسلامت طبع همراه ست انکارش نکند و بلطیفت و عقل منقاد آن گردد همچنین وارثان رسل در اظهار این اسرار و حقائق و تکلم بغوامض این معارف قدم استوار و متابعت پائدار بانبیا علیهم السلام دارند و اصلا از ایشان لفظی که مزلة الاقدام و مزلقة الافهام باشد سر بر نمیزند و متفوه نمی شوند بحقائق مگر پیش کسی که محرم اوست و در حینی که خالی از وجود بیگانگان باشد ؏

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

تفضیل سلف بر خلف

۱۱ در حدیث آمده خیر القرون قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم و این تصریحیست بتفضیل صحابه و تابعین بر سائر امت و سر درین تفضیل بر هر که بعد از ایشان آید آنست که ایشان واسطه اند در میان پیغامبر و این جماعهٔ متاخره بنا بر وجود غلبهٔ اسلام و حصول سطوت دین خیر انام بتوسط اینها و رسیدن علم نبوت و احکام ملت تا بخلف بوسیلهٔ جمیلهٔ اینها پس اگر میتوانی فهمید بفهم که امر مذکور شباهت تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع ست بر خشت تحتانی و واسطهٔ استقامت اوست تا آنکه کار باساس رسد همچنین هر قرن متاخر مستمد و منت پذیر قرن متقدم ست در شرائع اسلام و علوم و هدایات تا آنکه مفضی گردد این امر بشارع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حقه و منهاج صدق را بیواسطه آورده نمی بینی که امروز چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عنیفه می باید ش کرد تا از میان کفر و رسوم کفریه برآمده اوائل اسلام یادگیرد و بآن مبادی متحلی و متحقق گردد خدای تعالی رحمت تامه و رافت عامه فرماید

برآبای واجداد واساتذه ومشائخ امجاد ما که درکنار تربیت خود شان مارا پرورش دادند واول کلمه که بگوش ما رسانیدند کلمهٔ طیبهٔ اسلام ست واول رسمی که بما نمودند وآموختند رسم ایمان ست وآین مؤنت دشوار از سر ما برداشتند وازین عقبه که بود ما را آنسوی بردند رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ورحمت واسعهٔ دیگر اتم واوفی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان باد که اینا نرا در حجر خود همچنین تربیت نموده ازین مؤن وفنون خلاص ساختند وهمچنین با صول اصول ایشان وهلم جرا تا آنکه صلوات تامه وتحیات کامله تحفهٔ بارگاه عریض الجاه آنحضرت صلعم شود بعد وهر مسلمانیکه باین ملت حقه بهره مند گردیده وگردد همچنین می باید دانست واین چنین منت عظیمه را بر گردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبای ظاهری وبلکه بطنی بجا آورده باشیم واز عقوق ایشان بمراحل دور افتاده ودر حدیث که لفظ لا یدری اوله خیر ام آخره آمده محمول بر مزید ثواب آخر امت ست نه بر تفضیل لاحقان بر پیشینیان ونیز فضل قرون ثلثه باعتبار مجموع آن قرن ست نه باعتبار فرد فرد آنها ومعهذا سخن متفق علیه ست نه حرف مختلف فیه

تو کی بدولت ایشان رسی نتوانی — جزین دو رکعت وآنهم بصد پریشانی

۱۲ درنظر عارف جز هستی حق سبحانه هیچ چیز در نمی آید این دید وحدت ست واگر گاهی وجود اشیا نمودار میشود در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند وبعد ازان که بیدار شد در یقظه وجود آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس در عین این لحاظ در می یابد که آنچیز را از تحقق خارجی حظی ونصیبی نیست شهود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقة کالکرة یعنی هر جا که انگشت نهی حاق وسط او باشد پس بر هر یک صفت که ما هی منکشف شد در ضمنش او را عرفان جمیع صفات حاصل گردید مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزلهٔ اعداد ست که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده آحاد وعشرات ومئات والوف الی مالانهایة له می تراشد واحکام صادقه نفس الامریه هر مرتبه ازین مراتب مشار الیها در ذهنش متحقق میگردد وهر فرد متمیز عن الآخر بحکم خاص وجود خودش در انجا متقرر ست بحیث لا مریة فیه حالانکه این جمله اعداد واحکامش با خارج از ذهن محاسب هیچ نامی ونشانی نیست همچنین علم الٰهی صور این عالم را تکثیر وتوفیر بخشیده وهر فرد فرد آن با حکامی وخواصی که صادق ست دران موطن متمثل گشته وبوئی از وجود خارجی نشنیده ومعذلک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش منافاتی ندارد واوضح ترازین بگوئیم ما در خیال خود تخم درختی کلان را صورت می بندیم وانچه دران تخم از قابلیت

غصون و ازهار و اوراق و اثمار بوده ست همه را بر سبیل اندماج وحیثیت اندراج متصور میسازیم
باز در خیال خویش آن غصون وغیره را مرتبهٔ بعد مرتبهٔ ظهور و شهود می بخشیم تا آنکه شجری تام مرتب می شود
پس این هر دو مرتبهٔ آن شجر که یکی اجمالش هست که در مرتبهٔ تخم بودنش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده ست بنا ر علی ذلک حقایق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته والحال ان کلیهما فی العلم پس آنچه گفته اند که الاعیان
ما شمت رائحة الوجود بغایت صحیح و اصل ست و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی هست نیز درست
و صحیح ست و ازینجاست که هر که را معنی مذکور مشهود شد هستی متعین خود را محض مستهلک و مضمحل یافت چنانکه بزرگی
گفته چهل سال ست که خود را میجوییم و نمی یابیم و هر کرا این معنی مشاهده نشد در بند هستی موهوم خود منهمک ماند و خود را
موجود انگاشت با آنکه فنای خود در مستقبل بیقین می داند و این خطاست که از افتادن غطا بر دل رو نمود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش — این جامهٔ رنگین که تو داری ببر اوست
زین بیش غبار من موهوم مگیرید — دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست
تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد — خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست

۱۳. زیادت در ایمان

۱۳ زیادت در ایمان ثابت ست بنص قرآن لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم و همین ست فحوای احادیث
بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
و این زیادت بحسب کمیت ست و ازینجاست که یک کس بمنزلهٔ یک امت نازل میشود او تعالی در شان
خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة قانتا لله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسل
ارشاد کرده و اگر چه ازدیاد در کیفیت هم محتمل ست اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول ست

۱۴. [illegible]

۱۴ بختاور کاغذی که کلام حق دران نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سبحانه در وی نمایان گردد
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و بعده + خلق الله آدم علی صورته + و
جعلناه سمیعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت
و اصل آن ثابت در وی سبحانه و تعالی ست زهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن ست
بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل ست و خهی خذلان که ظواهر نصوص کتاب و سنت را
که ناطق بصفات خاصهٔ الهی ست بر محل دیگر فرود آریم زیرا که دران تنزیه و تقدیس ست و در پردهٔ این

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و ندانیم که تشبیه وی راست آید که بنده را حقیقةً صفتی ثابت باشد حالانکه
او را نصیبی ازان جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون امنا به
در قرآن موجود نبود باآنکه کل یوم هو فی شأن خبر از استیصال تعطیل میدهد

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست بنا برآنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم ست
پس محدود شد و محدود واجب نبود یا داخل در عالم ست پس حلول لازم آمد و حق عزوجل از حلول
منزه ست و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان ست پس متعین شد که چنین
گوئیم عالم عبارت ست از تعینات اعتباریه مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم عالم معدوم ست
بذات موجود ست بغیر که قیوم اوست غرضکه وجود عالم در مرتبهٔ وهم ست و حق تعالی وجود صرف و هست
بحت ست ابن عربی که لا ابعد من العالم من الله گفته مرادش همین ست که این تعینات امور اعتباریه
بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا ست از وی عزوجل چه موجود حقیقی و موهوم محض را باهم تضاد ست
و جامعی در میان این هردو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا ست از دریا زیراکه وی
بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حالانکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی ست همچنین تا
شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی باذات بحت پیدا شد باآنکه در
حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف ست ما للتراب و رب الارباب

۱۶ روح الروح مسئلهٔ وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق ست با ملاحظه این نیستی در
حال یا در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که در شرح
و بسط آن از جماعهٔ ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و سبب ضلال عالمی از راه
سنت سنیه گردیده ورنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات
محدثین و دلائل عقلیه و براهین نقلیه بروجهی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب بانکارش نمیتواند
گشود و راه خلافش نمی توان پیمود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم بالفاظ و مبانی ست و تعلق
ارباب علوم بعبائر نه بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست

الا کل شیء ما خلا الله باطل + الهی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
همه اوست همین ترک تقیید بشرع فهمد

مزیت انسان بر کائنات

۱۷ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش
او را در اکرام پایه بالاتر نهاده از پستی این خاکدان بفراز عرش برین رسانیده و لقد کرمنا بني آدم
وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبت وفضلنهم علی كثير ممن خلقنا
تفضيلا واین بیان فضل مطلق بنی آدم ست بر دیگر ممکنات و نمایه عالم بعده انبیا علیهم السلام
را بر همگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا جائیکه رسیده حکایت حال سلیمان
و داؤد علیهما السلام در قرآن کریم بران دال ست و شاهد این مقال وقالا الحمد لله الذي فضلنا
علی كثير من عباده المؤمنين باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته
تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجت
وآتينا عيسى ابن مريم البينات وايدناه بروح القدس واین دلیل ست برآنکه افاضل
جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی
از دیگر امتیاز داده تلك حجتنا آتيناها ابراهيم علی قومه نرفع درجات من نشاء
الی آخر الآية درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان ست باز در امم این رسل سررشته
این امتیاز را فرو نگذاشت و امت خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا چرخ
اطلس افراخت و گفت كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون
عن المنكر و درینجا اشارت ست بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کارست که امر کردن مردم
به نیکی و نهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتثال تام منشاء این خیریت از هر فرد این امت
ممکن نبود امت را قسمت فرمود بر چند اقسام یکی فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من
النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا و این تعدد بقیت
و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت ست و اجناس تفاوت مناصب اهل این ملت
دوم لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل
الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم علی القاعدين
درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين علی القاعدين اجرا عظيما درجات
منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما و این بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین ست

وتفاوت درجات یکدیگر مؤمنین سوم تقسیم اخرویست باعتبار شقاوت وسعادت فمنهم شقی وسعید۔ فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق۔ خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک ط ان ربک فعال لما یرید۔ واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ۔ ودرین استثنا که درین کریمه واقع شده کلام طویل ست که در فتح البیان نوشته شده این موضع درخور دنقلش نیست ومؤیداوست قوله تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر۔ ولو شاء الله لجعلهم امة واحدة ولکن یدخل من یشاء فی رحمته والظالمون ما لهم من ولی ولا نصیر۔ چهارم وما یستوی الاعمی والبصیر۔ ولا الظلمات ولا النور۔ ولا الظل ولا الحرور۔ وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ط پنجم تقسیم اهل اصطفاست بر سه قسم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ط ومنهم مقتصد ط ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ط ذلک هو الفضل الکبیر۔ مراد بورثه کتاب درین آیه کریمه امت محمدیه ست که بعد از امم متقدمه وارث کتاب شده شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته ولیس ذلک مختصا بحفاظ القرآن بل کل من آمن بالقرآن فهو من هؤلاء فالظالم لنفسه اصحاب الذنوب المصرون علیها والمقتصد المؤدی للفرائض المجتنب للمحارم والسابق بالخیرات هو المؤدی للفرائض والنوافل وترتیب این قسمت بفحوای خطاب تقاضای آن میکند که ظلمه انفس بسیار اند ومقتصد کمتر وسابق بالخیرات از مقتصدان هم قلیل تر ومعذلک شان رحمت عام همگنان را از ایشان در وصف اصطفا وحکم وراثت که عبارت از قرآن مجید ست انباز یکدیگر کرد واین غایت سعت رحمت وعموم رافت او سبحانه ست درحق این امت که هیچ عطوفت بعشر عشیر آن نمیرسد قسمت ششم قوله تعالی ست وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین الی قوله واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب الی قوله ثم انکم ایها الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم۔

الی آخر الآیة هفتم تفرقه ست میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و دران دلیل ست بر تفاوت
مراتب یقین از مؤمنان لا یستوي منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل ط اولئك اعظم
درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی ط و چون
این بعدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابدست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگرچه درجات کسانیکه پیش از فتح انفاق
کرده اند بلندترست باتفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت معارج درمیان ایشان متحقق شد
باآنکه همگنان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجنان یکسان و برابر بوده اند لامحاله این تفاوت
مراتب در علما و عرفای سائرات مرحومه در هر قرن و هر عصر و هر مائة از مئات هجرت از زمان نبوت
تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقه ست درمیان بهشتیان و دوزخیان لا یستوي
اصحب النار و اصحب الجنة اصحب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار
عاقبت امور آنجاست و امور آخرت در حقیقت نمونه اشیای اینجاست که الدنیا مزرعة الآخرة
نهم اظهار عدم مساوات ست درمیان علما و جهلا هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و فرمود والذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشی الله من عباده
العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشي ربه بلکه خائفان را مژده دو تا
جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هي المأوی و بالجمله اولیا
الله عبارت اند از مؤمنین متقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دامن
بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لکل شیء
قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل علحده ست که دیگری دران انجمن شریک
او نیست پس نباید که مهار بکمال خود و قصر فضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بند فرماید همت آنست
که از یک مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست ترقی کند و از حضیض تقلید پایه بپایه باوج تحقیق صعود نماید تا
آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که اختیاری کسبی نیست حتی الامکان از است[illegible] فرو نگذارد دست

ای برادر بی نهایت درگهیست / هرچه بروی میرسی بروی مایست

ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب و ارباب آن احوال نکند که این راه بسلامت بسیار نزدیک ست ٥

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان / مختار توئی خواه رسی یا نرسی

انواع الفتن

۱۸ دنیا خانهٔ ناپایدارست و فتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی ست که دلش قاسی گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه ست دلی دارد که مبدء احوال ست همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانشی دارد که مبدء علوم ست و حواس بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدء اقتضای نفس ست از انچه ازان یا از جنس آن در بقای بنیه لابدست همچو داعیهٔ منبجسه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هریکی را ازین هر سه شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثارست که در جای خود قلم بند گشته دوم فتنهٔ مرد در اهل اوست و آن عبارت ست از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک را زن بد در دست افتد ٥

کد خدائیت مایهٔ هوس ست / کد رها کن ترا خدای بس ست

سوم فتنهٔ ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت ست بغیر حق چهارم فتنهٔ ملیه ست که حواریان پیغمبر بمیرند و استناد امر بسوی نااهل گردد و احبار و رهبان تعمق بکار برند و ملوک و جهال تهاون ورزند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زمان جاهلیت شود پنجم فتنهٔ مستطیره ست که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و آزکی و از هدایتان کسی ست که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بمجردات و بوجهی از وجوه بسوی تجرد تحنن دارد و عامه مائل بهیمیت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فریق شوند نه این سوی و نه آن سوی ششم فتنهٔ وقائع جویهٔ منذره باهلاک عام ست همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منتشره در اقطار و نحو آن و در سنن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بوفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم منقضی گشته و خلافتی که دران سیف نبود بقتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه و خلع امام حسن رضی الله عنه انقضا پذیرفت و ملک عضوض مشاجرات بنی امیه و مظالم ایشان ست تا آنکه امر معاویه استقرار گرفت و جبریت و عتو خلافت عباسیه

که بر رسوم کسری و قیصر تمهید ش دادند هفتم فتنۂ دهماست که مصداق آن تغلب چنگیزیه بر مسلمانان و نهب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع ست بسوی هین انواع فتن والتلف من القرف ویاتی النقصان من حیث یاتی الهلاک و شرح این جمله درازست آنحضرت صلعم فرمود منجمله اشراط ساعت ست رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت زنان و این همه فتن و اشراط امروز سر بالا کشیده و از حضیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لاسیما از دمیکه زمام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقۂ ضاله آمده کم کسی باشد که بفتنۂ این فتن گرفتار نبود و کیف که مکائد این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته وان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه تا میرود مضمون بدء الاسلام غریبا وسیعود کما بدء ظاهر تر می شود۔

۱۹ امروز که نود و هفت سال از صدی سیزدهم هجرت گذشته عدد عالمیان یک ارب و چهل و دو کرور و سی و نه لک و هفده هزار نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کرور اند و یهود پنجاه لک و عیسائیان سی و سه کرور و باقی همه مشرکین و معهذا سلطنت اسلام که خبر در بعض ارض ازان نشانی نمید هند در نظر این ترسایان خوش خار می نماید و میخواهند که نشانی ازان در عالم باقی نگذارند تا خواستۂ ایزد درین میان چیست وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدد اهل اسلام کسیکه بروی اطلاق عالم می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که متسم بعلم ست درانها کسیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدودی نبود و درین صلحا کسیکه ازین فتن در امن باشد و مانعی از خارج همراه نداشته بود شاید در لک نفر یک دو نفس باشند ورنه تکمیل این عدد اهل اسلام بهمین عوام بهائم سیرت و حوش سریرت ست پس لس آفتاب دین در ابر کفر پنهان گشته و اعلام کفر سر بقلل جبال شوامخ سوده و ذم و طرد و قدح در دین ملت دستمایۂ هر کفر دوست گردیده و حب دنیا و کراهت موت مسلمانان را باین حالت نکوهیده رسانیده تا آنکه از فتن هیچ شی جز حشر باقی نیست و نخستین مقدمه اش آمدن مهدی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال ست و حشر در لغت عرب مقول دو معنی ست یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود دمیکه مردم بر روی زمین کم گردند و بعض بتقریبات و بعض بسوق نار بآن سو شتابند واین ماجرا در نظر باریک بین بغایت نزدیک مینماید دیگر حشر عبارت از بعث بعد الموت ست که بعد از فنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و باز پرسی از انچه درینجا کرده اند تا انچه مخبر صادق ازان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر خود از جنت و نار قرار گیرد۔

نقل اقوال صوفیه بی حال

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان ست که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صباح بمردم میگفت ورنه جمله علمها نسبت بعلم توحید بمثابه سبوس ست بنسبت آرد و علم توحید بنسبت شهود و وصول بمنزله دقیق ست نسبت بمخ و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فزائیست چنانکه ناکح باقوال مشاطه و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوش نمی نهد و متوجه نمی گردد —

بصیرت و بصارت

۲۱ بصارت بصر اثری ست از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نه غایت قریب ست و نه نهایت بعید متقید گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در ینحالت تقید بجهت و جز آن مرتفع گردد —

جامعیت نماز

۲۲ افضل و اجمل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز ست که در میان مومن و کافر تفرقه باوست و این عبادت بآن جهت افضل و اکمل آمد که جامع جمیع انواع طاعات عباد بلکه حاوی جمله عبادات خلائق از حیوانات و نباتات و جمادات ست مثلا قیامیکه در وست نماز اشجار و عمارات ست و رکوعی که اندران ست نماز طیور و بهائم باشد و سجود ش نماز حشرات ست که سر بزمین دارند و قعودش نماز ارض و جبال ست که در یاد ش بجای خود نشسته اند و حرکت دوری او نماز افلاک و کواکب ست و طهارت و تسبیح که در وی ست نماز ارواح و ملائک ست و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز ست و تلاوت قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علحده و دعا یک جزو آخر و صرف آب و جامه دران یک شعبه ست از زکوة و توجه یک شعبه از حج ست و امساک از اکل و شرب یک شعبه ست از صوم و مدافعت شیطان در کسل و طرد احادیث نفس یک شعبه ست از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در وقت تحریمه بتصحیح نیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود از نماز بنده مگر همانقدر که فهمیده بجا آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته می شود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سدس و گاه سبع و گاه ثمن و گاه عشر لهذا مستحب داشته اند که در هر رکن چندان متوقف شود که لحظه حضور میسر گردد و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح ست و چنانکه هر ذکر را معنی ایست همچنان هر حرکت را اشارت بیکی از احوال دل ست مثلا مراد برفع یدین در تحریمه بزرگ داشتن خدا و [illegible] شتن از غیر او و افگندن هر دو کون در پس پشت در برابر حق ست و مراد بقیام استادن ست [illegible] غلامان در خدمت روبروی

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از ثنا عرضداشت و مناجات نمودن ست در حضور پادشاه و در قرات
سوره یا جابت اهدنا الصراط المستقیم کلام ہدایت التیام حق خواندن والقای آلہی بتلقین
ثابت گشتن و در رکوع بملاحظۂ کمال عظمت و ہیبت معبود و حیا بر قصور خود در بندگی سرنگون کردن و کمر
دوتا گردانیدن بلکہ چون بندۂ گنہگار از برای جان فدا کردن گردن خود بپیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود
بملاحظۂ کمال علو علی اعلی خود را در مذلت پستی و مقام نیستی با خاک برابر ساختن و در مقام عذر تقصیرات
جبہہ سائی و بینی سائی نمودن یا بارادۂ قدمبوس سر بر پای محبوب نہادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت
منتظر حکم نشستن و تحف و ہدایای صلوٰۃ و سلام بر واسطۂ فیوض فرستادن و در اشارت بمسبحہ عقد توحید
ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب کہ در محبوس ساختن
چشم و گوش و زبان و حرکت از ہر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظۂ ذکر الوہیت پیش
آمدہ بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس درجہا دارد کہ بیانش بطور ترقی از ادنی با علی این ست یکی
آگاہ بودن بارکان نماز در ہر انچہ کہ رکن باشد یا از جنس آن رکن بود دوم بطریق اجمال خود را در حضور حق
دانستن و حق را مطلع و متوجہ بر حال خودش فہمیدن سوم در حرکت و سکون وصف آن رکن را کہ در ان
اشارت بحالی از احوال اوست منظر و حسب حال خویش ساختن چہارم ہمراہ آن معنی تسبیحات و قرات
فہمیدہ در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت درخواستن و در
مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شہادت و دنیا و آخرت
بچشم دل مطالعہ کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جہانی بجہانی دیگر سیر نظری نمودن و این
درجات نماز علما و صلحا ست ششم آنکہ تحریمہ را چون موت اختیاری قاطع علائق و ہادم لذات فہمیدن
و قدم ہمت در ملکوت نہادہ بتجلیات جزئیہ بہرہ ور گردیدن و بمقتضای آداب حضور و آثار شہود ارکان
و اذکارش بجا آوردن و این نماز اولیا ست ہفتم آنکہ خود را بمقام علیین یا مقام عرش برین رسانیدہ
بتجلیات کلیہ پیوستن و در مشاہدۂ حضرت رحمانیہ کہ استوا علی العرش شان آن مرتبہ ست با مر و نہی او
بر خلائق و قبلۂ ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاہ او دیدن مغلوب گشتہ بحسب ظہور
فیوض جلالیہ و جمالیہ بتادیۂ آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکہ ست ہشتم با نوار اسمای آلہی و
اخلاق ربانی کہ در کسوت این کلام معجز ظہور نمودہ ست مجلی گشتہ و ہر بار اسرارش در غیب و شہادت و دنیا

و آخرت مشاهده نموده و اشارات قدرت و حکمت را فهمیده بادای شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این
نماز عرفاست و نهم خود را بهمین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این
نماز انبیاست و لهذا فرموده و قرة عيني في الصلوة و دهم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود
تهی گشته بنماز آلهی اندراج یافتن و درین نماز ازلیت و استغنای صرف با مقام تصرف لحظه بلحظه در
متغیرات قیام این نماز ست و مرتبهٔ توجه بر عباد براه اطلاع شهودی و تربیت ایشان رکوع اوست
و نزول در قلوب و مدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارت انا عند ظن
عبدي بي وانا عند المنكسرة قلوبهم سجود او و توجه بمجموع صفات مقتضیهٔ ظهور عالم بر عامهٔ خلائق
یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجه زرگر در وقت صنعت خود بزر اشتغال اوست و این جهان گذران
که براه محبت ظهور بکمال ذات از ان ذات مقدسه بسمت ظهور گرفته قبلهٔ اوست و قرار گرفتن در محشر از برای
حساب یا در جنت و ملا اعلی و مقعد صدق از برای لقا و دیدار قعود اوست و سر زدن کلام بی نهایت
و بی انجام از غایت هیجان و جوشش صفات کمالیه قرارت او و مضمون سلام قولا من رب
رحیم همراه افاضهٔ نعم شریفه بر مرضیین و مرحومین سلام او و بالجمله بالاتر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه
بعض اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و الله اعلم و صلی الله علی حبیبه و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا

۲۳ جمهور متکلمین صفات او تعالی را زائد بر ذات او سبحانه میشمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله زیادت صفات بر ذات
یعنی ذوات متعدده کفر ست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش
اصلا کفر نیست و علمای ماوراء النهر از اثبات قدمای متعدده اگرچه صفات مستقله باشد احتراز کرده لا عین
و لا غیر دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذهب معتزله و فلاسفه می شود و در
زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف باثبات قدمای متعدده متوجه میگردد لهذا نفی عینیت و غیریت
هر دو میکنند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان از نفی غیریت نفی غیریت مستقله ست نه انکار صفات
و لهذا نفی عینیت حقیقیه و نفی غیریت حقیقیهٔ چیزی از چیزی سفسطهٔ ظاهر ست و علمای ماتریدیه گویند
السعيد قد يشقى والشقي قد يسعد و اشعریه گویند السعيد من سعد في بطن امه
والشقي من شقي في بطن امه و هر یکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل
و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقهٔ دیگر اعتبار وسط نموده قائل بتبدل شقاوت

وسعادت گشته اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات واحسن مسالك مسلك سالمت ست که درہمچو امور که صفات زائد بر ذات ست یا نیست و عین ست یا غیر خوض نکردند وازآفات این اختلافات درعافیت وعفو تام ماندند اولئك الذين هدىهم الله واولئك هم اولوا الالباب

۲۴ درمیان توحید وجودی و توحید شهودی نسبت تضاد ست وجودیان گویند که درحق تعالی وعالم عینیت حقیقی و غیریت مجازی ست چون دریا وحباب که درظاهر حباب ازدریا جداست ودرحقیقت یکی وشهودیان میگویند که درحق تعالی وعالم غیریت حقیقی ست وعینیت مجازی چون آتش وآهن که هرگاه آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حالانکه آتش جداست وآهن جدا همچنین ومیگویند بنده در تجلیات الهی مستغرق میشود درتبه حباب ودریا بهم میرساند ووقتی که بافاقه می آید بعبودیت خود اقرار مینماید ومخدوم صاحب میلاپوری که درسنه یازده صد وشصت وشش سوم رجب وفات یافته بران رفته که درحق تعالی وعالم هم عینیت حقیقی ست وهم غیریت حقیقی واین احداث قول ثالث ست افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا اه

قال الشيخ احمد المحدث الدهلوي رح ان لكل زمان قرنا ولكل قرن علما اصابهم في تفاسيم رحمة الله عز وجل وان تاملتم حال اوائل هذه الامة المرحومة حين لم تدون علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها كثير بحث وانه لم يزل الهام الحق يبرز في صدورهم علما بعد علم على حسب حكمته في كل دورة لم يخف عليكم هذا المعنى وان نصيبنا في هذه الدورة من تقاسيم رحمة الله ان يجتمع في صدورنا علوم علماء هذه الامة معقولها ومنقولها ومكشوفها وينطبق بعضها على بعض ويضمحل الخلاف بينها ويستقر كل قول في مقره فهذا الاصل منسحب على فنون العلم من الفقه والكلام والتصوف وغيرها بحمد الله وتوفيقه واعلموا ان معرفة الحق على ما قاله الخضر عليه السلام كبحر لجي لا مبتدأ له ولا منتهى وان المتكلمين بها كالابرة المغموسة فيه لم ينقص من البحر شيئا او كالعصافير تشرب منها حاجتها ثم تصدر فكل واحد لا يخبر الا عن كمال دون كمال ولا يصف الا جمالا دون جمال شعر

وعلى تفنن واصفيه بوصفه　　يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف

وفي مثل هذه المواضع يتفرق المستمعون فرقا فمن عرف مسقط اشارة كل واحد والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هاله اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى حيز لا اختلاف هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكتنفوا الشجرة يلمسونها ويذوقونها فوجد بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم دوحتها ثم فعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هي اجسام ملس وقال الآخر انما هي اعواد وقال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الآخر في غاية الخشونة والصلابة وقال الآخر في غاية الحلاوة وقال الآخر في غاية المرارة او العفوصة وقال الآخر انها لا طعم لها اصلا وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الآخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم وجعل بعضهم يكذب بعضا فجاء رجل آخر وجعل بعضهم يسب بعضا فجاء رجل آخر متميز منهم بالابصار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كلامكم جميعا صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبين لكل اشارة مسقط يسقط عليه الى آخر ما قال شيخ عبدالحق بن سيف الدين دهلوی را رساله ایست مرج البحرین وجامع الطرقین نام دران اراده جمع میان طریقه فقه وتصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت ومعنی وقشر ولب وعلم وحال وصحو وسکر ومذهب ومشرب وعقل وعشق کرده ودر ضمن چند وصل این معانی را در بیان نموده وتقریر شایسته وتحریر بایسته فرموده طالب راغب را ناگزیر ست که دران نظر کند تا باطن او خلاف ظاهر شریعت نگردد

۲۵ نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع ست ونسبت شخص بظل پس هر چیز را که در عالم شهادت واقع ست اگر در عالم غیب اصلی هست فبها والا چون سراب زائل وخیال باطل خواهد بود وهر چیز غیبی را اگر در شاهد مثالی وصورتی نباشد چون درختی بی بر ومدلول بی دلیل خواهد ماند ولهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح ست مصدر ست وهر چه در عالم اجسام ست مظهر ست وهر گاه که شرح صدر معنوی آنحضرت صلعم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس بچهار مرتبه صورت گرفت

شرح صدر معنوی صلعم

یکی در عمر چهار ساله‌گی در ایام رضاعت نزد حلیمهٔ سعدیه دوم در سن ده سالگی واین نزد ابن حبان و حاکم وابو نعیم
وابن عساکر وضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانهٔ بعثت بماه رمضان واین نزد بیهقی
وابونعیم در دلائل وابوداؤد طیالسی وحارث بن اسامه ست چهارم در شب معراج وتفصیل این اجمال
در فتح العزیز مذکورست وبهر حال این شرح صدر حسی نمونهٔ شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد
ودر اصطلاح اهل طریقت چنین مقررست که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که مسمی بصدرست وصدر در لغت
عرب سینه را گویند ودیگر بسوی روح واین دروازه بسیار کشاده ست وصدر نسبت بآن خیلی تنگ
واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهرست که آن در دیگر بیشتر کشاده گردد ولهذا در کریمهٔ
الم نشرح لک صدرک لفظ صدر آورده اند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزلهٔ حصن قلب ست
وشیطان بیشتر بهمان جانب از طرف نفس شورش مینماید وتنگ میکند وبسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد ولذت طاعت وحلاوت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود وچون اینجانب
قلب منشرح شد قیام باداء عبودیت بنشاط تمام میسر آمد ومدعا حاصل شد غرضکه شرح صدر
عبارت از فراخی حوصله ست وفراخی حوصلهٔ هر کس بقدر استعداد وباندازهٔ وسعت کمال ومرتبهٔ
اوست وفراخی حوصلهٔ هر مرتبه وهر کمال تا وقتی که بآن مرتبه وآن کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
ولهذا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصلهٔ بادشاهان را دریابند ومعلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را دریافتن خود امکان نیست که بشری کما ینبغی تصور آن میتواند کرد
زیرا که مرتبهٔ کمال او که خاتمیت ست هیچکس را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ۝

فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام ومن يرد ان يضله يجعل
صدره ضيقا حرجا كانما يصعد في السماء كذلك يجعل الله الرجس على
الذين لا يؤمنون وهذا صراط ربك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون
وقال تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فويل للقاسية
قلوبهم من ذكر الله اولئك في ضلال مبين وقال تعالى حكاية عن موسى عليه السلام
رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

وچون شرح صدر عامهٔ اهل ایمان از علمای راسخین وصوفیهٔ کرام نمونهٔ از شرح صدر انبیا علیهم السلام ست

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهیم تا اسوهٔ باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب معلی القاب را چنان باید فهمید که فضای بیابانی در سینهٔ ایشان واقع شده و دران عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند آن عمارت مشتمل ست بر دوازده نشیمن که بعضی ازان بر بنیا تعلق دارد و بعضی ازان بدین و بعضی بالای دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر دران نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری همه را در ینجا بر معیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته ست که سیاست مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه و ابن سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریها می نماید و قضاة عالم ارشاد او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وسادهٔ افتا متکی گشته بحر الفتاوی از زبان او جوشش میزند و در هر واقعه از وقائع جدیده حکم الهی را از کتاب السنه بر طبق قواعد اصول استخراج نموده واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد اگرد او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خودها بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و حبس و تادیب میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار یاد میگیرند و او در سد ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غصب موشگافیها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرارت را با وجوه و روایات از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده او عام ارشاد میکند و پیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعدهٔ ید طون و اظهار و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری
و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از وی تفتیش این مبحث
می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیهٔ جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام
را تناول نمودن و ماه نو را دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم بهدایت او بذکر و ورد معمور
میسازند و درنشیمن ششم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند و علوم
بی نهایت را بزبان گوهر فشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان او می نویسند
و لذتهای عجیب و غریب برمیگیرند و درنشیمن نهم پیغمبری نشسته که دمبدم وحی آسمانی بر دل مقدس او
نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش بزیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان
انسی و اشتغالیست که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و درنشیمن دهم رسولی صاحب عزمیست که انواع
تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و روبراه آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود
رفیق ساخته بقدر استعداد هریک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معاملهٔ هر قوم را با رسول
خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منجح و کارگر القامی نماید و درنشیمن یازدهم مرشدی
کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر وی هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد
هریک در ازالهٔ حجاب نکرت میکوشد و طریق وصول را با ایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و
مراتب و مناصب ولایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون
میکند و کارخانهٔ ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و درنشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانهٔ خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی
در وی جلوه گر شده صید دلها بجاذبهٔ محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی
و استفادهٔ کمالی از دور دست بجاذبهٔ کمند او دویده می آیند و بر آستانهٔ او سجدات میکنند و مشتاق لمعه
از جمال او میند و این مرتبه از آن مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از
اولیای امت وی شمهٔ از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبد القادر
جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سرهما و اگر کسی را درین دوازده نشیمن شبهه و شکی بخاطر رسد
باید که درین کارخانها که مذکور شد تامل نماید که اصل این همه اشغال از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد

کہ این ہمہ پرتوی از انوار کمال محمدی ست صلعم کہ شاخ در شاخ و شعبہ در شعبہ بر مثال جداول از بحر جدا شدہ بہر طائفہ رسیدہ و آن طائفہ را از اقران خود ممتاز گردانیدہ و سینۂ محمدی صلعم ہیئت مجموعۂ این کمالات بودہ و در ہر روز و شب این ہمہ کارہا و این جملۂ اشغال از آنجناب فوارہ صفت جوش میزد چنانچہ بر اہل سیر کہ احوال آنجناب را ملاحظہ مینمایند پوشیدہ نیست و قاعدۂ حکمت ست کہ صدور افعال دائمہ بر یک نسق بدون حصول ملکہ آن افعال محال ست و ہر قدر افعال کہ در مرتبۂ کمال انتظام باشند دلالت بر کمال ملکہ مینمایند انتہی و گمان نتوان کرد کہ شمار نشیمن درہمین دوازدہ نوع منحصر ست بلکہ ذکر این نشیمنہا ی دوازدگانہ بطریق اجمال و تمثیل بودہ چنانکہ اشارت بسوی آن گذشت و ہر یکی را از علمای امت و عرفای ملت باندازۂ استعدادش بہرۂ ازان رسیدہ و بعض افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشتہ چنانکہ ائمۂ حدیث و نقلۂ سنت مطہرہ و عصابۂ اخبار نبویہ کہ ایشان را از ہمۂ این نشیمنہا استفادہ تام و استفاضہ مالا کلام دست بہم دادہ و مراتب این نشیمنہا بواسطہ ایشان بجمیع امت مرحومہ رسیدہ و اگر این گروہ حق پژوہ نمی بود ہرگز احدی را فوز بیکی ازین نشیمنہا حاصل نمی شد و وصول بمرتبۂ از مراتبش میسر نمی آمد و لہذا مناقبی کہ از برای ایشان در احادیث صحیحہ آمدہ و فضائلی کہ از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشتہ اند دیگری دران انباز ایشان نگشتہ بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت کہ از برای ایشان حاصل شدہ فائق بر جملۂ فضائل اہل دیگر نشیمنہاست و آن فضیلت این ست کہ خاتم النبیین و سید المرسلین گواہی دادہ ست بعدالت ایشان و فرمودہ یحمل ھذا العلم من کل خلف عدولہ ینفون عنہ تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاھلین رواہ البیہقی فی کتاب المدخل مرسلا عن ابراھیم بن عبد الرحمن العذری مرفوعا و این اخبار ست بآنکہ در ہر قرن و در ہر طبقہ از طبقات زمن در زمرۂ است اگر کسی عدول ست ہمین ایشانند و لہذا ایشانرا خاص فرمود بافضل ادعیہ و گفت نضر اللہ عبدا سمع مقالتی فحفظہا ووعاھا ورواھا واداھا الحدیث ولہ الشافعی والبیہقی فی المدخل عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ورواہ احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی عن زید بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مرفوعا وارد شدہ نضر اللہ امرأ سمع منا شیئا فبلغہ کما سمعہ الحدیث رواہ الترمذی وابن ماجۃ ورواہ الدارمی عن ابی الدرداء

و آز انجام این عصابهٔ ایمان چنین اخبار کرده که لایزال من امتي امة قائمة بامر الله لا یضرهم من
خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتي امر الله وهم علی ذلك متفق علیه و در حدیث قره آمده
لا یزال طائفة من امتي منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذي
و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدیني که از اکابر ائمهٔ حدیث ست در تفسیر این حدیث گفته
هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
مثل امتي مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره و بالجمله مقام محدثین ارفع مقامات عالمین ست
و ماخذ علوم ایشان جمیع این شیمنها ست که دران کامل مکمل سید رسل هادی کل خاتم انبیا سرخیل اصفیا
جامع جملهٔ کمالات نفسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت
و صدر احاطه متمکن ست و مردم اینکار از وی هر کمال او را بسلسلهٔ متصل سند میکنند و او برایشان القای
آنهمه علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامنه و مقامات عالیه و سافله میفرماید و اینها
آنهمه فضائل و کمالات متنوعه و مناصب و مراتب متباینهٔ متعدده را از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالی این
کمالات میرسانند و لهذا منت این گروه بیشتر از منن جملهٔ اهل ملت بر گردن تمام این است ثابت ست
و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از اینان بمقاصد نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام در
تمام عالم دیگری نیست و علوم و فنون جمله طوائف جهان و اسلامیان دوران را همین علم ایشان معیار
صحت و محک امتحان ست چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و تحریف غالین در حدیث
متقدم دلیل واضح ست برین دعوی و خود این دلیل از کلام شارع بثبوت رسیده و لیس وراء
عبادان قریة ولا عطر بعد عروس والله المستعان + وعلیه التکلان +

۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز ست و آنچه سوای اوست فضل ست آیهٔ محکمه و سنت قائمه
و فریضهٔ عادله در تفهیمات گفته آیهٔ محکمه علم قرآن ست سنت قائمه علم چیزیست که از آنحضرت در عبادات
و عادات ماثور گشته و فریضهٔ عادله علم قضاست تا دران عمل برای میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل امری
کرده و گمان تو موافقش افتاد پس ازان تجاوز نکنی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجماعی نیست
و در جای دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز ست یکی آیهٔ محکمه دوم سنت قائمه و زیاده
برین هر دو نمی شود و اینجا یک علم دیگر ست مشابه می شود بآنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضاست

وچون کدام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردد میرسدش که دران اجتهاد برای خود کند وتحری صواب نماید
واگر حکم جماعه دران قضیه سابق شده ست پس لازم بر اینکس عدم تجاوز ازان حکم ست وهو القیاس
والاجماع وجریان این هردو در علوم شرع مغلطه ظاهر ست وادله فقها بر همین حال مقتصر بوده همچو حدیث
معاذ وحدیث المجتهد یخطی ویصیب وحدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة ومراد باین
اجتماع آنست که لایزال درامت وی صلعم قومی قائم باشد بامر ومراد بدان اجماع نیست وبالجمله رای
در دین تحریف ست ودر قضا حسنه

۲۷ رب من جل جلاله مرا علم تفصیلی در کلمات یسیره بیاموخت وآن این ست که ایمان [illegible]
حقیقی در هر نسمه بحسب فطرت ودیعت ست ولکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
آورد تا بدان طباع ایشان مقهور گردد پس بعضش تشنیع ست بمسلمات نزد جمهور وتنویه ست بدان
وبعضش ترهیب وترغیب ست وازوست آیات عظمی وبیان نعم کبری وبعضش توکید دعوی ست
بذکر او سبحانه وتعالی وتوکیل بسوی وی عز اسمه وبعضش بیان قصص نافعه وحالات مرققه ست
وبعضش بیان عادات فاسده وقبح آن وازوست رد تحریفات وبیان تمثیلات وبعضش بیان
صفات الهی ست که از ناسوت متباین ست واین ست نظام طبعی از برای مضامین آیات پس
اسلوب سورها با سلوب رساله ست بیک وجه وبوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد واسلوب
آیات مثل اسلوب ابیات ست وقوافی او مثل قوافی ابیات بر مذهب اعراب قدیم که تجویز نون
ومیم در بیتی وواو ویا در بیتی دیگر میکنند فهذا بیان لنظام النظم القرآنی وشرح این
جمله در اکسیر ست ـ

۲۸ اوسبحانه خیال بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده ومهدی موعود متهیئ خروج گردیده [illegible]
ونمو کمال منقطع گشته وگیتی بجور وستم پر شده وخورد وبزرگ فتن بر وی کار آمده وتاروزگار میرود
این فتن روز افزون ست فحسب امرء من الکمال ان تنعکس فیه انوار حامل
الوحی والسنة ویبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر المنة

۲۹ هرکه مقلد امامی از ائمه ست چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست [illegible]
دران مسئله وبر وگمان غالب شود که این نقل صحیح ست پس او را عذری در ترک حدیث نبوی صلعم

بنا بر قول غیر نیست و نه این شان مسلمان ست و اگر چنین کند اندیشهٔ نفاق بر وی ست کذا فی التفهیمات —

۳۰ آنحضرت صلعم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع الحدیث اخرجه البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلعم چه ما مردم بسیار را از ضعفی مسلمین دیدیم که صلحا را ارباب من دون الله گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه گبر و ترسا میکردند و چند مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و اگر راست پرسی تحریف در هر طائفه ناشی شده صوفیه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش بکتاب و سنت دریافت نمی گردد لاسیما در مسئلهٔ توحید و نزدیک ست که شرع نزد ایشان در دل نباشد و در فقه فقها امور بسیار ست که ماخذ آن بدریافت نمی آید همچو مسئلهٔ عشر در عشر و مسئلهٔ آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعرا و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاغوت می پرستند و گورهای نیکان را مسجدها میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از غوایتی که در اینها ست چه سراید و بالجمله تخلیص شرع از تحریف دمیکه ناقلش ظاهری از ظاهری باشد ممکن نیست و نیست شریعت خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلعم یا از صمد و رکمل که بهر خانه دور ه کمال گرفته اند ستیده و بترف و تفکر بشریعتش گذشته قال و رأیت العلماء المحدثین العاملین بعلمهم المهذبین للطائفهم البارزة احب عنده صلعم من کثیر من الصوفیة الذین یفضلونهم بتهذیب لطائفهم الکامنة ولا یفضلونهم فی تهذیب لطائفهم البارزة قال وسألته صلعم عن هذه المذاهب وهذه الطرق ایها اولی عنده بالاخذ واحب الیه ففاض علی قلبی منه ان المذاهب والطرق کلها سواء لا فضل لواحد علی الاخر قال وسألته صلعم سوالا روحانیا عن سر تفضیل الشیخین علی علیّ رضی الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا واقضاهم حکما واشجعهم جنانا والصوفیة عن اخرهم ینتسبون الیه ففاض علی قلبی منه صلعم ان له صلعم وجهین وجها ظاهرا ووجها باطنا فالوجه الظاهر الی اقامة العدل فی الناس وتالیفهم وارشادهم الی ظاهر الشریعة وهما بمنزلة الجوارح له فی ذلک والوجه الباطن الی مراتب الفناء والبقاء وعلومه المرویة کلها انما تتبع

الوجه الظاهر قال و سألته صلعم سؤالا روحانيا عن التسبب وتركه ايهما
احسن لي ففاض منه على روحي فيض برد بسببه قلبي عن الاسباب والاولاد ثم انكشف
الامر بعد ساعة فرايت الطبيعة تركن الى الاسباب ورايت الروح يركن الى التفويض
وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكم له من مبشرات صحيحة نافعة لمن
يدري بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

آگاهی آمد که مقصود از خلقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب ذل و افتقار
نفس عجز و نیستی ست و عز و کبریا و هستی و استغنا خاصهٔ حضرت معبود برحق و موجود مطلق ست
خود را بی نیاز از بندگی داند و بی پروا از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبریای خویش
دعوی خداوندیست بنده را کار با بندگی ست خداوندی کار اوست و چندانکه از بنده اظهار عبودیت
لوازم آن از ذل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در بارهٔ او افزون تر گردد منتهی
تا کسی بندی از عبادت چاره ندارد و هیچکی را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگرچه بعضی
بیسکر بر خلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم
الصلوة والسلام و احکام عبدیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگنان زیاده تر بوده و
ست که عقل ناقص یا امر ریا بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان ست
ماخذ بود از شارع و نفس را در ان هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که نه بر وفق شریعت حقه ست
بیرون طور سنت مطهره مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نکشاید رهبانیة ابتدعوها
ما کتبناها علیهم نفس اماره راهزن را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت ست آنکه
ماده این اماره بالسوء میکند و آنانیتش را از بیخ بر میکند و اگر راست پرسی و نیک درنگری هیچ چیز
از متابعت سنت و شریعت صادقه گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک
بدع رفتن دشوار تر نه و لهذا فنای نفس بهمین مربوط گردیده ابویزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت
بودم هیچ سخت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگرے فرموده تصوف صبر نمودن ست
بر امر و نهی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله—

در بهترم درداده اند که بهترین طاعات توحید باری تعالی ست و نخستین عبادات

یاد خالق کائنات و یاد حق را سه درجه ست درجۂ اولی یاد او تعالی ست بکلماتی که شرع بدان وارد گشته
همچو کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثوره و هر یکی
را ازینها فضائل بیشمار ست چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزند آن و دیگر کتب
احزاب صحیحه و دواوین سنت مطهره بران مشتمل بوده ست لکن اکثر اهل الله غالبا تحریص و تحریض بکلمه
تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله ست کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیر شش در طهارت باطن
بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه مبارکه طالب را کشان کشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تاآنکه
بعضی از دولتمندان اهل حق الیقین از هر بار گفتن آن فنای خاص در خود می فهمند و در هر نفس چندین نوبت می میرند
و باز زنده میگردند

کشتگان خنجر تسلیم را | هر زمان از غیب جانی دیگر ست

در حدیث آمده افضل الذکر لا اله الا الله و درین باب حدیثها ست درجۂ دوم یاد او سبحانه
ست بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام ست با و تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی او ست
که از کمال عنایت بغایت خویش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهر ست که صفت را با موصوف
خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که تلبس باین صفت و انصباغ باین صبغ متمم
کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام احمد بن
حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمۂ سنت ست باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام
عمل در قرب بجناب تو اکمل ست فرمود خواندن کتاب من پرسید بفهم یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم
و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن ست در اکسیر فضائل این ذکر مذکور ست بوی رجوع باید کرد
و مراد بذکر درینجا عام ست از انکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمۂ طیبه بمعنی خاص ست
که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت ببعض مردم تکرار کلمه مفید و نافع ست و بعضی
را تلاوت درجۂ سوم جامع این هر دو درجه ست و آن یاد داشت او تعالی ست با دای نماز فریضه
و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و منکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت
قرآن مجید و محتوی بر اذکار سدید ست مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل و درود و سلام بر
سید انام صلی الله علیه وآله وسلم و نیز متضمن دعا ست که از اعظم عبادات ست و خشوع و خضوع و آداب

واظہار لوازم بندگی کہ مقصود از خلقت آدمی ست علاوہ ست بران ونیز متضمن سجدہ ست کہ از
اعظم مواطن قرب الٰہی ست کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
اقرب ما یکون العبد الی اللہ وھو ساجد و در فضیلت مطلق سجود وکثرت آن حدیثہا آمدہ وبجای
خود عبادت مستقلہ گشتہ ونیز نماز متضمن توجہ مصلی بسوی کعبۂ معظمہ ست کہ موطن ظہور اصل ست ومحتوی ست
بر تحریم لہو ولعب وجز آن قال اللہ تعالی ان الصلوٰۃ تنہی عن الفحشاء والمنکر وہر کہ نماز میگذارد ونمازش
او را از فحشا ومنکر باز نمیدارد بداند کہ نمازش پذیرا نیست ونیز مشتمل ست بر امساک از اکل وشرب و
جماع واین نوعی از صوم ست والصوم لی وانا اجزی بہ ونیز موجب ست نہ برای اجتماع مسلمانان از بہر
خدا ومثمر برکات بسیار وبیشمار ست ید اللہ علی الجماعۃ ولہذا تفریق این اجتماع را در حرم محترم بر چہار
جماعت از اہل ہر چہار مذہب بدعت گفتہ اند ودران طہارت ست از انجاس واحداث ومشی ست
الی بیت اللہ الی غیر ذلک مما لا یسع لذکرہ المقام پس قرآن درینجا لاسیما اگر در نماز آخر شب باشد
زینت دیگر ورونق وبرکت ونفع آخر دارد کہ بگفتن درنمی آید واذکار این موطن حسنات وافضل طاعات
واکرم عبادات نتیجۂ بزرگ ودعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد وخشوع وآداب این مجموعہ
اقرب ست بہدایت وقیام وقعود این مقام مثمر چندین برکات باشد وقربات رکوع وسجود این معرکہ
توحید معبود بہتر از مشاہدہ وشہود ست وبالجملہ اعمال متبرکہ واحوال حسنۂ بسیار را در خود جمع کردہ وعبادات
جملۂ کائنات را نمونۂ کامل آمدہ وحسنات بعید وحد را معجون ساختہ باین یک حسنہ نامیدہ اند بنا برہمین
جامعیت افضل اعمالش فرمودہ اند این موضع استقرای برکات وبیان مزایای آن نیست این قدر بیقین
میتوان دانست کہ قربی کہ در حین ادایش باشد دربیرون آن نادرست کہ رو دہد مصلی در وقت ادای
آن گویا از نشأ دنیوی کہ مظاہر ظلالیہ ست می برآید وبنشأ اخروی کہ موطن ظہور اصلی ست می درآید وحظی
کثیر از ان معاملہ فرامیگیرد ولہذا آنرا معراج مومن گویند چہ در شب معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
از دنیا گسستہ بآخرت پیوستہ بود وقربیکہ مناسب قرب آخرت باشد حاصل نمودہ ودرانجا این
نماز با بروی وبرامت وی فرض گشتہ پس نشان آن قرب درین نشأ فانی در نماز نشان داد ووالہان
بادیۂ حیرت ومہجوران را باین نوید جانبخش تسکین خاطر وبرد طبع وآرام دل بخشید تا بحقیقتش بویند ومطلوب
را ازین کوہ باز جویند وازینجاست کہ قرۃ عینی فی الصلوٰۃ ارشاد شد وہر یکی را ازین ہر سہ درجۂ ذکر

هنگام وموسم ست که دران فصل وموسم حسن بیشتر دارد وسودمندتر آید پس سالک راه وطالب انتباه تا در صدد قطع مدارج قرب ست ذکر کلمهٔ طیبه انسب تر بحال اوست وبعد از وصول تلاوت قرآن عظیم چون تازیانه بر تنبیه ست ونماز علی تفاوت الاوقات در ابتدا بعد از فرائض وسنن موکده ودر توسط حال عبادت دیگر هم خوب ست ومنتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم ست هر وقت معاملهٔ او جدا ست پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بدل بود یا بزبان وچند انکه دوام گیرد ملکهٔ راسخه شود وذکر لسان را هرگز از دست ندهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد وسفر در وطن وخلوت در انجمن گرداند این چنین گفته اند اکابر صوفیهٔ نقشبندیه والله اعلم

زوال سلوک صافی وعلم وافی

۳۳ درین نزدیکی زمان کارخانهٔ تصوف صحیح وسلوک صافی زیاده از پنجاه سال برافتاده وشهر معرفت ویران وخراب گشته وآنچه بطور شاذ وفاذ در عرب وعجم دیده وشنیده می شود غالبا تلمیع ست ؎

درازدستی این کوته آستینان بین
بزیر دلق ملمع کمندها دارند

وهمچنین شدن علم از میان برخاسته وآنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام باین نام ونشان ست الا ماشاء الله تعالی وحسد وبغض باهم این قوم ومشاجرات ودعاوی آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از هر دو فریق برخاسته وتمیز محق از مبطل اکثر خلق را نمانده وصدای انا ولا غیری تا بالای فلک اطلس رسیده درین طوفان بی تمیزی چارهٔ کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گرداند وزی فقها وپیرایهٔ صوفیه هر دو را جواب صاف دهد تا بنا بر خلاف باطن با ظاهر در ورطهٔ نفاق نیفتد تحصیل معاش باین الوان بدترین انواع مکاسب ست واخصر طرق سلوک واحسن انواع اسلام درین جزو زمان از برای طالب نجات وراغب اینقدر ست که قرآن کریم را واضح تر بخواند ولا یزال تلاوتش بکند چه دران تذکیر بایام الله ووقائع امم سالفه وقصص مرققه ومواعظ زاجره ومخاصمات واقعه همه هست وآنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال منکر ونکیر اشارت ابلغ تر ــــ از صراحت فرموده وگفته که ایشان از مومن می پرسند که اینکه میگوئی از کجا یت ثابت شده وی در جواب میگوید تلاوت کتاب الله تعالی واین افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ وبر روی ست گرفتن احادیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم بقدر استطاعت از انچه مرقق طباع ومهذب اخلاق ومقیم عقیده ومعلم سنت وسیر باشد وهر که از مردم مشتغل ست بزائد از قدر احتیاج در موضح قرآن وحدیث از فنون عربیت وبعمیق از علم اسمای رجال وجز آن از فن تاریخ واصول وفقه متداول درمیان مردم امروزه وبکلام وسائر فنون پس وی

از علمای زهرة الحیوة الدنیاست او را در حقیقت ایمان موضع یک نقیر هم نیست و همچنین اشتغال باوراد مشائخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشد و لازم ست که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز وشب یک ساعت بذکر مرگ و عذاب او سبحانه و یاد عظمت او تعالی پردازد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل وتکبیر برآرد بر وجهی که در دلش در اندم مطمح بد غیر الله باقی نماند وطاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام لازم گیرد نه انچه ماثور از غیر وی صلعم ست و منجمله وظائف نبویه یکی نماز مکتوبه ست در اول اوقات بطمانینت و اعتدال و ترتیل قرارت لکن نه بقواعد تراشیدهٔ قاریان زمانه دیگر حضور قلب ست تا امکان و وسع و ادای رواتب نماز پنجگانه ست و گزاردن تهجد و ضحی و سنت در تهجد آنست که نزدیک بد و صد آیت بخواند و از صلوات موقته باسباب ست نماز گرفتگی مهر و ماه و نماز باران و تحیة المسجد بلکه ارجح وجوب این اخیر ست در هر در آمدن مسجد پیش از نشستن در صف و استغفار و توبه از صغار و کبار ذنوب و سنت در صیام روزه گرفتن تمام ماه رمضان و سه روز از هر ماه و روز عاشورا و نه روز از ذی الحجه ست و در صدقات اگر مالی داشته باشد بر وجهی که در احادیث مفصل مذکور ست ورنه صدقهٔ فطر یک صاع از هر شی ست با انبساط قلب و انشراح صدر و باید که نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکه دران طعام طعمه باشد از برای مساکین ورنه جامه مگر آنکه ایشان را ثوبی باشد اندران این چنین ست در تفهیمات

۳۴ در فیوض الحرمین گفته آنحضرت صلعم را تامل کردم که بسوی کدام یک مذهب ازین مذاهب فقه میل دارد تا همان مذهب را اتباع و متمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلعم یکسان ست و علم فروع درین حالت از زیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان او اصل علم فروع ست که آن عنایت حق ست بسوی نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه ست باختلاف زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل ست و لهذا نسبت مذاهب علی السوا آمد و هیچ مذهبی نزدش از مذهب دیگر متمیز نیست بنابر آنکه هر مذهب ازین مذاهب محیط چیزی ست که واجب ست از اهمات فقه دین محمدی اگرچه مختلف باشد پس اگر کسی اتفاقی با حدی ازین مذاهب نکند آنحضرت صلعم را نسبت بوی سخطی و خشمی به میان نباشد مگر بعرض و آن این ست که اختلاف در ملت و تقاتل در میان مردم و فساد ذات البین اتفاق افتد و این اشد چیزیست که بران سخطش رو میدهد و همچنین جمله طرق را نزدش صلعم علی السوا دیدم و اینجا نکته هست که تنبیه بران واجب باشد و آن این ست که بسیار باشد که نزد مردمی چنان

بود کہ آنحضرت صلعم مذہب فلانی می پسندد و ہمان مذہب حق مطلوب ست باز دران قصور میکند و در
دلش اعتقاد انیمعنی کہ وی در جنب خدا و رسول ست گرہ می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید در پیش او می ایستد
و میان خود و میان وی علیہ الصلوۃ والسلام بابی مسدود می یابد کہ ہرگز نمیکشاید پس میگوید کہ این معاتبہ ایست
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست کہ وی بحضرتش بسینہ پر از مخالفت و انکباح آمدہ لاجرم باب
فیض از طرف سوء قابلیتش بند گشتہ و گاہ باشد کہ انسان زعم میکند کہ خروج ازین
مذاہب مدونہ خروج ست از ربقہ تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا کدام طریقہ مضبوط جز ازین مذاہب
نیست پس خروج ازان نزد او مرادف و ملازم خروج از ربقہ انقیاد و اسلام باشد و تفطن میکند کہ آن
حضرت بر وی معاتب و خشمگین ست و طالب امثال این شبہات بسیار می افتد بعدہ گفتہ و رایتہ صلعم
ینشرح انشراحا عظیما لمن صلّی علیہ و مدحہ انتہی

[illegible]

۳۵ دیدم کہ تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار و قطار
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر مردم یکی رسن استوار و دراز ست کہ ہرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چارہ نیست ازانکہ محدث شود یا متطفل بر محدثی بود و در ما سوای این ہر دو امر خیر نیست و اگر شخصی حنفی
خواہد کہ فقہ حنفیہ را با سنت سنیہ تطبیق بخشد باید کہ اخذ کند بقول یکی از ہر سہ امام ابو حنیفہ و محمد و ابو یوسف
بتخصیص عمومات و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچہ از ظاہر لفظ سنت مفہوم میشود
و دران تاویلی بعید نیست و نہ زدن بعض احادیث ببعض و نہ رفض حدیث صحیح بقول احدی از امت
و ائمہ ست در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفتہ وهذه الطریقة ان اتمها الله واکملها فهي
الکبریت الاحمر والاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشتہ کہ در مذہب حنفی طریقہ انیقہ ست
کہ اوفق بسنت معروفہ منقحہ مجموعہ در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این ست کہ از اقوال
ثلثہ قولی فرا گیرد کہ اقرب ست بسنت در مسئلہ بعدہ اختیارات فقہای حنفیہ را کہ از علمای حدیث
بودند تتبع نماید پس بسیار چیز ہاست کہ ہر سہ در اصول ازان سکوت کردہ اند و بنفی آن تعرض نمودہ
و احادیث بران دلالت دارد و چارہ نیست از اثبات آن والکل مذہب حنفی انتہی گویم این نکتہ ہر چند
بسی خوب ست اما طریقہ سہلہ بیضاء و جادہ واضحہ غراء آنست کہ ہیچ مذہب آنچنان نیاویزد کہ جز او
ہمہ طرق و مذاہب را باطل شمارد و خارج از دائرہ حق انگارد بلکہ ہمہ را علی السواء نہادہ بفتوای خذ ما صفا

بود تا که در احکام سنت صحیحه را از هر جا بچیند و این چیدن کار کسی ست که او را اطلاع تام و فهم صحیح روزی شده و علم سنت از ائمه و کتب آنها بر طریق ماثوره و سلسلهٔ متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار ربقهٔ تقلید رهبان و احبار و هر که دستگاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیحه و احکام ثابته اش نزد وی هباست خود او را درین چیدن سودی نیست از برائی وی همین قدر بسند ست که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروفه صحیحه بکند و درین حال شک نیست که هر مسئلهٔ مختاره موافق مذهبی ازین مذاهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت ست بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد کنند تا هم از دائرهٔ فروع این مشارب بیرون نخواهد معهذا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت در تطبیق آن با دلهٔ امین کریمین جز لاطائل نمی نماید و بهمین قیاس از جملهٔ طرق و اشغال علم سلوک در گذشت بر حدیث احسان اقتصار نمودن و بعطف و مفاهیمش ایقاظ لطائف روح و قلب فرمودن قائمقام جملهٔ معارف ست و مطالعهٔ کتاب الآداب و الرقاق از دواوین سنت باب صفا می کشاید و واعظی در درون پیدا می سازد همت مردان مدد از خدا

۳۶ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یاد داشت بخشیده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون لکن فتح باب این معرفت جز بتحصیل نسبت سلوکی و جذبی دست بهم نمیدهد و بمجرد مطالعهٔ رسائل سلوک و مسائل تصوف تا عمارت اوقات بنور عبادت و اذکار نکنند حاصل نمیگردد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست مختفی و حق با باطل اشتباه دارد آنجا که امید نفع عظیم ست اندیشهٔ زیان هم در قفاست و هر جا که گنج ست احتمال دزد و مار هم برپا پس در بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن عجلت واجب نیست مبادا دستش بدست شیطانی بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش سنجیده بوده

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ابلیس آدم روی هست　　　پس بهر دستی نباید داد دست

و سعدی گوید

نگه دار و آن مرد ور کیسه دُر — که داند همه خلق را کیسه بُر

وور خبرست الحزم سوء الظن و در ذکر ست ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامهٔ خلق خود بازی نمی باید خورد و در اخذ علم باطن وظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات وصادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین دیدن خرق عادات و اشراف بر خطرات و وجد و شوق و ملاحظهٔ کرامات ست که در بعضی ازین چیزها جوگیهه وفلاسفه هم انباز اند واین امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که او را برظاهر شرع مستقیم و بر کتاب وسنت عامل بیند تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقوی حصر فرموده وگفته ان اولیاءه الا المتقون وجمع ولایت با روش ملامت نادرست وعبرت بغالب و شرع وعقل حکم مے کند بآنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس جائیکه احتمال ضرر باشد از انجا باید گریخت وکسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آمیخت وصحبت او و دست در دست او دادن قباحتی ندارد چه احتمال ضرر در انجا مفقود ست خواه فائده از و رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند وآن تاثیر نزد علمای ظاهر وباطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت احمر ست غنیمتش می باید شمرد واگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد واز جای دیگر طالب راه خدا می باید شد که مقصود خداست

نه آن مرد که از اثر خبر داست ؎

با هر که نشینی ونشد جمع دلت — وز تو نرمید صحبت آب وگلت

زنهار زصحبتش گریزان میباش — ورنه نکند روح عزیزان بحلت

واضح تر گوئیم تاثیری که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرد گردد ومحبت خدا و دوستان او واعمال صالحه وتوفیق حسنات واجتناب وبیزاری از سیئات دست دهد ودر صحبتش بمقتضای اذا ذکروا ذکر الله خدا یاد آید ودوام حضور حاصل گردد ودر یاد خدا طمانینت خاطر وجمعیت دل حاصل آید وچندانکه عمل صالح کند نسبتی وحالتی که از وی بوی رسیده ست دران قوت بیند وهر قدر معصیت که از وی پیدا آید از ان او را تنگدلی وبی آرامی در گیرد ونسبتی وحالتی که از آن بزرگ اینکس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اذا ساءتك

حسنتك واساءتك سيئتك فانت مؤمن واین کنایت ست ازهمین اطمینان وتنگدلی این
چنین مردراکه صحبتش حاصل شود واین تاثیر دارد کامل باید شمرد که ملازم ست ظاهر شریعت حقه راو مفید ست
دوام آگاهی راو مقرب ست بطاعات ومبعد ست از معاصی ومزیل ست ازبرای رذائل اخلاق از
کبر وعجب وریا وحسد وحقد وحب جاه ومال وما نند آن ومفیض ست اخلاق حمیده را از حب فی
الله وبغض فی الله واخلاص وصبر وشکر ورضا وزهد از دنیا وما نند آن این چنین مرد کامل مکمل اگر میسر آید
ودریافته شود صحبتش را غنیمت می باید شمرد وخود را همچو مرده بدست زنده در دست اومی باید سپرد واز احوال
وواردات انچه پیش آید آنرا بمیزان شرع می باید سنجید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید واگر رد کند رد نماید و وجد
وشوق وما نند آن انچه بی اختیار روارد شود دران معذورست وبقصد واختیار هیچ حرکتی ازین حرکات
که شرع وعقل آنرا نمی پسندد نکند وهرگز اکابر آنرا بقصد واختیار نکرده اند واهل باطل را اعتبار نیست
وکدام نیت نیک ومصلحت دران خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقلا برخود روا دارند انچه در مقالهٔ وصیه
گفته که رسوم صوفیه هیچ نمی ارزد همین ست چنانکه شارح وی بآن نشان داده -

۳۷ عمدهٔ مطالب صوفیه چند چیز ست یکی تصفیهٔ قلب از تعلق بما سوی الله واستهلاک در ذکر عمدهٔ مطالب صوفیه
او تعالی بحدیکه ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند واین حالت را در زبان تصوف بیاد داشت
ودوام حضور وفنای قلب تعبیر میکنند ودر زبان شرع باحسان تعبیر مینمایند تعبد الله كانك
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك + الا ان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله
واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب وانچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند
نقطهٔ سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را درگیرد ضد همین صلاح دل ست دوم تزکیهٔ
نفس ست از اخلاق رذیله وتحلیهٔ آن باوصاف حمیده واین را بزبان تصوف بفنا وبقای نفس تعبیر میکنند وبحرمت
اخلاق رذیله ووجوب اخلاق حمیده شرع باعلای صوت منادی ست تا بحدیکه اعمال جوارح را در جنب آن
هیچ اعتبار نداشته نماز وما نند آن بریا بدون اخلاص داخل لهو ست واکثر اعمال مباحه به نیت نیک موجب
اجر واز مقامات قرب میگردد که صوفیهٔ کاملین در صدد تحصیلش هستند وآنحضرت صلعم بران تنصیص فرموده
لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به الحديث این حدیث را هریک از اصحاب وحدت وجود ووحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکنند

بر بعضی از معانی احسان و عرفان و کلمهٔ لایزال دلالت دارد بر عدم تناهی درجات قرب و این مطالب صوفیه اگرچه بطریق اعتبار ثابت ست اما بصریح شرع نیز ثابت میتواند شد پس تهمت نفس اعتبار بران نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شرعهٔ ثابته هیچ چیز مطلوب نیست صحیح ست زیرا که بعض این قوم بر بعضی چیزها که شرع بدان ناطق ست عمل نکرده باشند چنانکه بعض مردم را حج میسر نشده و همچنین بعض کسان را فنای قلب و نفس میسر نگشته وانچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک ست و دیگر احکام که شرع بدان ناطق ست در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق ست چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فائده ندارد و مرتبهٔ احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب ست پس صورت نوعیهٔ انسان کمل بلسان حال شرع را از مبدء فیاض التماس کرده اول فنای قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهر بعض افراد را این دولت میسر نگشته چنانچه بعض دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی استعداد انسان عالی ست تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم کنایت ست ازان و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند باسفل سافلین مردود گشتند خصوصیت افراد را دخل در تحصیل کمالات ست نه در اصل تقاضا

۳۸ در مالابد منه گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت ست که این سخن جهل و کفر ست بلکه همین شریعت ست که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و حبی که بما سوی الله بود پاک شود و رذائل برطرف گشته نفس مطمئنه شود و اخلاص بهم رساند شریعت در حق او با مغز شود نماز او عند الله تعلق دیگر بهم رساند دو رکعت او بهتر از لک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقهٔ او رسول فرمود صلعم اگر شما مثل احد زر در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از سینهٔ درویشان باید جست و بدان نور سینهٔ خود را روشن باید کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیحه دریافت شود فقط

۳۹ غنا نزد جمهور جائز ست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بران کرده اند و دعوی اجماع بر تحریم مطلق سماع باطل ست و بعض گفته اند که سرود مانع از ذکر آلهی و مهیج شهوت ست بسوی معاصی و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه هیجان محبت آلهی کند انکارش نتوان کرد خواجهٔ عالیشان بهاء الدین نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمود نه این کار میکنم و نه انکار میکنم و از نظر درادله و اقوال ظاهر میشود

کہ سماع از امور مشتبہ ست و در صحیح آمدہ کہ مؤمنان وقاف اند نزد شبہات و تارک شبہات مستبری عرض و دین خود ست و حائم حول حمی نزدیک ست کہ در ان بیفتد ولاسیما میکہ این سماع و غنا مشتمل باشد بر ذکر قد و خد و خال و دلال و غنج و جمال و ہجر و وصال و ضم و رشف و تہتک و کشف و معاقرت عقار و خلع عذار و وقار چہ سامع ہمچو انواع در مجالس سماع لامحالہ ناجی از بلیہ و سلیم از محنت نماند اگرچہ از تصلب در ذات الہی بجدی رسیدہ باشد کہ وصف از ان قاصر شود شوکانی فرمودہ وکم لهذه الوسيلة من قتيل دمه مطلول واسير بهموم غرامه وهيامه مكبول ولاسيما اذا كان المغني حسن الصورة والصوت كالمرأة الحسنى والغلام الجميل وماكان الغناء الواقع في زمن العرب في الغالب الا باشعار فيها ذكر الحرب وصفات الطعن والضرب ومدح الشجاعة والكرم والتشبيب بذكر الديار واصناف النعم فليحذر المتحفظ لدينه الراغب في اسلامه فان للشيطان حبائل ينصب لكل انسان منها ما يليق به وربما كان الغنا على الصفة المذكورة من اعظم حبائل الخبث ولاسيما لمن كان في زمن السيئة فان نفسه تميل الى المستلذات الدنيوية بالطبع انتهى محققين حنفیہ گفتہ اند کہ ملاہی و مزامیر و طنبور و دہل و نقارہ و دف وغیرہ باتفاق حرام ست مگر طبل نماز ی و دف از برای اعلان نکاح و در حاشیہ شامی گفتہ التحقيق القاطع للنزاع في امر الرقص والسماع يستدعي تفصيلا ذكره في عوارف المعارف واحياء العلوم وخلاصة ما اجاب به العلامة النحرير ابن كمال باشا بقوله

ما في التواجد ان حققت من حرج ولا التمايل ان اخلصت من باس

فقمت تسعى على رجل وحق لمن دعاه مولاه ان يسعى على الراس

والرخصة فيما ذكر من الاوضاع عند الذكر والسماع للعارفين الصارفين اوقاتهم الى احسن الاعمال السالكين المالكين لضبط انفسهم عن قبائح الافعال فهم لا يستمعون الا من الاله ولا يشتاقون الا له ان ذكروه ناحوا وان شكروه باحوا وان وجدوه صاحوا وان شهدوه استراحوا وان سرحوا في حضرة قربه ساحوا اذا غلب عليهم الوجد بغلباته وشربوا من موارد اراداته فمنهم من طرقته طوارق الهيبة فخر وذاب ومنهم من برقت له بوارق اللطف فتحرك وطاب ومنهم من طلع عليه الحب من مطلع القرب فسكر وغاب هذا ما عن لي في الجواب انتهى ولكن نزد ما پاسخ ہمان ست کہ بالا ذکر رفت

نه این که شاغی ذکر کرد و خود رقص و وجد از حرکات اہل عقل نیست و سخن در ایشان ست نه در اہل سکر که خارج از بحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسندست حاجت بامثال این احوال نیست ؎

ومن یك وجده وجدا صحیحا فلم یحتج الی قول المغنّی
له من ذاته طرب قدیم وسکر دائم من غیر دن
کسانیکه یزدان پرستی کنند باواز دولاب مستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته اما النبی صلعم واصحابه فعبادتهم ما امر الله به من الصلوات والقراءة والذکر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعیة ولم یجتمع النبی صلعم علی استماع غناء قط لا بکف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت بردته بل کل ذلك کذب باتفاق اهل العلم بحدیثه ولم یکن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاکابر من ائمة الدین یجعلون هذا طریقا الی الله ولا یعدونه من القرب والطاعات بل یعدونه من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر یؤثر فی النفوس اعظم من تاثیر الخمر و انما غایة الکرامة لزوم الاستقامة انتهی حاصله

۴۰ عجب و تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر دیدن و غیر را حقیر داشتن حرام ست یزکّون انفسهم بل الله یزکی من یشاء و اعتبار خاتمه راست و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلعم فرمود او تعالی بعض مردم را بهشتی نوشته و تمام عمر کار دوزخ میکند و انجام عمر تائب میشود و عمل جنت مینماید و جنتی میگردد و بعض را دوزخی نوشته و همه عمر کار بهشت میکند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نار میکند و دوزخی میگردد شیخ سعدی رح گفته ؎

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش دگر آنکه بر غیر بد بین مباش

۴۱ امر معروف و نهی منکر واجب ست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد از دست منع کند مثل ولاة امور اگر نتواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعب ست و اگر نتواند یا مفید نداند از دل مکروه دارد و صحبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر هم نکند در وبال آنها شریک باشد هم در دنیا و هم در آخرت ؎

آن یکی با پیر خود گفتا که من — نهی منکر میکنم اندر زمن
لیکه می ترسم که از اهل حسد — آفتی در روزگار من رسد
گفت گر این کار بهر حق کنی — از بلاهای دو عالم ایمنی

فی کثرت درود

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحب ست و خالی بودن مجلس از ذکر خدا وصلوة برجناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بران حسرت رود هه ه ه ه ه ه ه ه ه

ورد زبان و مونس جان ست نام یار — یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

فی مراتب کبائر

۴۳ کبائر را سه مرتبه ست اکبر کبائر کفرست و قریب آن عقائد باطله و بدع فاسده دوم انچه دران حقوق بندگان تلف شود وستمی بر مال وجان وآبروی مسلمانان رود هه ه ه

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

سوم حقوق خالصهٔ خداست تلف

فی بدعات صوفیه

۴۴ بدعات صوفیهٔ الحاد شعار و مشرکین سلوک دثار بسیارست آز انجمله صدور کلمات بی ادبانه در جناب او تعالی شانه و شعائر آلهی ست وثمرهٔ این بی ادبی نیک نیست اگرچه این ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردیده طالب حق را ناگزیرست از انکه این قسم کلمات را نشنود وخود هرگز نگوید اگرچه قائلش مظنون الخیر چرا نبود واین شطحیات راه بسیاری از عام وخاص زده واز دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان بادشاه عالیجاه شدید الانتقام سریع الحساب داند و هر دم در هر حرکت وسکون ترسان و لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور چنین کلمات بی ادبانه گردد و آز انجمله گفتگوهای توحید وجودی الحادی ست با هر کس و ناکس که گمان اتحاد خود با او تعالی که لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وصف ذات وصفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف وحقائق می پندارند اسوه و قدوهٔ ما یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بآن امر نفر موده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس ما را ازان امید کدام سود و بهبود ست اگر امری کارآمدنی ما می بود بطور صوم وصلوة بران آگاه میفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم شان اوست پس سکوت ازان بهترست لاسیما نزد غیر اهل آن و ما را غرضی بآن متعلق نیست واوقات خود را باین گفت وشنید صرف کردن بیفائدهٔ محض ست بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیاست صلعم و از انجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئلهٔ تقدیرست و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

و اوکد واجبات شرعیه ست و چون این مسئله با بحث تکلیف و ربادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع از
تعمق دران بتاکید شدید منع فرموده پس لا محاله واجب بر جمهور اہل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی ست
و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسئله ست نه درآمدن آنحضرت صلعم قدریه را مجوس
این امت گفته و اینقدر زجر از برای صاحب بصیرت کافی ست و بہر بدر رفتن از دائرۂ ایمان بالغیب وافی
و از انجمله غایت افراط در تعظیم مرشد ست بحدیکه مشعر باعتقاد الوہیت یا نبوت او میگردد پس لابد حد
اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و بیراہه نمی توان رفت ؎

الرب رب وان تنزل والعبد عبد وان ترقی

و از ہمین وادی ست نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد
و شعرای صوفیه درین آفت بیش از ہمه گرفتار شده اند و عوام کلمات شطحیات ایشان را دلیل این عقیده
گرفته ورنه معلوم ست که آنحضرت صلعم زجر بلیغ ازان نموده و فرموده لا تطروني كما اطرت النصارى
عیسی بن مریم و این باب خیلی وسیع ست این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و از انجمله اظهار بدعات منکره
بر قبور صلحا ست و این بدع بیشمار ست یکی ازان قصد بزیارات قبور ست از جوانب و اطراف زمین کشیدن
متاعب و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط
الٰہی بسبب آن و از انجمله استمداد و استعانت ست از اہل قبور و آنها را حاجت روای خلق پنداشتن
و در ضمن این استدعا و التجا داد شرک میدہند و از صراط مستقیم توحید دور ترمی افتند و از انجمله نذر و نیاز
اولیا ست بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجوه متعدده دران راه یافته باآنکه در حدیث
مطلق از نذر نهی آمده و فرموده که کاری ازان نمیکشاید جز آنکه باین حیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد
و از انجمله تفضیل بعض خلفای اربعه ست بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیدهٔ اہل سنت و جماعت ست
و این داء عضال از صحبت رفضه و صوفیه جهله در مردم سرایت کرده و حق آن ست که ہمین ترتیب معتقد
افضلیت باشد و تفتیش وجوه مفاضله نکند چه این تفتیش نه از واجبات دین ست و نه از مستحبات اسلام خصوصا
عامه را در صدد این تنقیر و تنقید افتادن بیخبری و نادانی محض ست و از انجمله که در دیار ہند اشتهار یافته
ماتم داری و تعزیه سازی ست در ماه محرم بزعم محبت حضرات حسنین علیهما السلام و در شناعت این عمل
که از رفضه آموخته اند ہمین قدر کافی ست که علمای شیعه قائل ببدعت بودن آن بوده اند تا باہل سنت چه رسد

که نزد ایشان این حرکات بحسب ادله سنت و کتاب داخل امور شرکیه ست و آز آنجمله التزام طمطراق در شادی ختنه و بسمله اطفال و تاخیر در انکحه اولاد بانتظار رسم نسب و اسراف کثیر در ولائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ رسوم تعزیت و تهنیت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بیوگان و ممانعت آنها از عقد دیگر ست حالانکه در شرع طعامی مسنون جز عقیقه و ولیمه ماثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهلم و عرس موتی و این اسرافات راندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چه رسد و آز آنجمله افتخار ارباب خاندان عالی ست بمکارم آبا و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقي او فاجر شقي الناس كلهم بنو ادم وادم من تراب و در قرآن ست ان اکرمکم عند الله اتقکم و فرمود لا تنفع الشفاعة عنده الا باذنه + ولا تجزي نفس عن نفس شيئا

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین قصر اتباع درین هر چهار مذهب نموده اند خوب ست اگر بوجه احتیاط و تفتیش ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را منحصر در علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر کس حصه ازان رسیده و بعد ازان که کتب و صحف فراهم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صریح صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام دران نمی باید کرد و تیسر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان ست زیرا که صحاح سته بوجه صنعت انطباع هر جا میسر می آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منتقی و دارمی و بلوغ المرام و شروح آن و آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و ده حدیث نیست بحسب تحقیق علمای راسخین بلکه درین مقدار هم گفتگو ست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب دلیل الطالب و افادة الشیوخ قادر ست و از برای رفع تعارض و ادراک جمع بین الروایات و ترجیح بعض بر بعض و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملت کتاب نیل الاوطار و روضه ندیه و عرف الجادی و بدور اهله بمنزله استاد شفیق ست پس اهل حدیث را مقتدای خود می باید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید شمرد که حاملان علوم

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائدهٔ مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله واین تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگر برا از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نه گشته و مقلدان تعظیم و توقیر مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بفحوای پیران نمی پرند مریدان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی بران نیستند واز محاسن اتفاقات ست که در مجموع اهل سنت دو فرقهٔ غیر مقلد ست یکی عصابهٔ اهل حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفهٔ اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال بایشان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حقاله شعیر و سبوس گندم والله اعلم

۴۶ درحق امرا و ولاة و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اهتمام تمام در امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بذل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهترین عبادتها ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست حتی الامکان پیروی خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شیخین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست و فرق میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدانند و مصداق الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا میشوند و پروائی و اهتمامی بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه ناصحین خود را دشمن گرفته زیاده تر اقدام بران منکرات مینمایند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سرا که بهتر از سیاسات شرعیه آن نیست و عقول جملهٔ ملوک و مدبران در جنب آن وزن پر کاهی ندارد دین را هرگز از دست نمیدادند و اصلاح و ازدیاد آنرا اقدم امور و اهم مهمات میشمردند بخلاف سلاطین و امرا و ملوک و ... و سار که عزت خود و شوکت و حشمت ظاهری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلط ست صرف که در دینداری و حق پرستی و عدل دوستی صلابت درزند همان قدر بعنایت حضرت حق سبحانه و تعالی عزت و شوکت ایشان و رعب در دلهای دشمنان و حفظ از مکائد اعدا زیاده تر گردد و موجب فوز بسعادات دارین شود من کان لله کان الله له

۴۷ ادعای محبت خدا عز و جل و الفت رسول بجل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کمیاب بلکه نایاب ست

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از سیئات بمرتبهٔ علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرا گیرد و بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان او برود هرگز پارهٔ از حرف شکایت در خاطر عاطرش خطور نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و رزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر فرط اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکه تواند بکند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجا و درست ست بلکه مقتضای کمال ایمان و تمام احسان ست وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اینقدر ست که مفهوم شکایت و عطف حکایت را نسبت بآن ذات پاک در وهم و خیال خود جا ندهد بلکه آنرا بتمامه بسوی قصور حال و مآل خود و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست نسبت نماید

هرچه هست از قامت ناسازوبی اندام ماست | ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
خام هین اوسکے تو الطاف شهیدی سب پر | تجھسے کیا ضد تھی اگر تو کسی قابل ہوتا

مَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ مبین حال اوست و مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ مشعر مآل او و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بالقضاست و یقین کند که وی مستحق عذابی سخت تر بود و از انچه بوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور ست که بآن درجه عقاب که مکافی قصورش باشد مبتلایش نفرموده و همین امر سبب صدور اعلای انواع شکر ست که در عین ابتلا ببلایا و هجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید بالجمله انسان را هیچ حقیقت درخورد آن نیست که در صورت توجه کرم الهی تصور معنی قدردانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه سخطش او تعالی را ناقدردان تواند پنداشت چه او را خود کدام قدر و حقیقت ست که بسبب آن خالق تعالی شانه را قدردان و ناقدردان خیال میتواند کرد

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ

٤٨ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیهٔ نفس از رذائل اخلاق و تحلیهٔ آن بفضائل خصائل همین اعمال صالحهٔ اسلامیه و عقائد سنیهٔ شرعیه و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات و اسباب و معالجات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و عادت علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند ست پس در تحصیل آن از خدمت

اہل علم وصلاح تا میتوانند می باید کوشید و ہمچو دیگ در کسب آن ہمہ خصال حمیدہ و تخلی از رذائل نکوہیدہ می باید جوشید
و چون این تحلیہ و تخلیہ دست بہم دہد و آراستگی صوم و صلوۃ و سائر عبادات و پیراستگی جملہ مقدمات و معاملات
حاصل گردد می باید کہ آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی داند و بر سعی خود و بہ کمال خود در علم و عمل
ہرگز ننازد چہ ظاہر ست کہ ابنای جنس و امثال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند کہ از ین فضائل و
رذائل در غفلت و حجاب بودہ اند و بسی آگاہ اند کہ با وجود تمیز در حقائق آن و دانست اسباب علامات
و منافع و مضرات از ان اخلاق نکوہیدہ متخلی نمی توانند شد و از حلیہ فضائل و لباس فواضل مطلقا میرا و معرا
می باشند پس ہر صبح و مسا و ہر دم و ہر ساعت بمضمون اللہم ما اصبح بی من نعمۃ او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف
انکار د و گاہی از مکر آلہی ایمن نبودہ خائف از غضبش ماند و جانب رجا را بر جانب خوف راجح دارد کہ ایمان
میان این ہر دو ست و چنانکہ ایمنی از وی کفر ست ہمچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد ؎

گر بمحشر خطاب قہر کند ۔ انبیا را چہ جای معذرت ست
پردہ از روی لطف گو بردار ۔ کاشقیا را امید مغفرت ست

۴۹ لزوم محبت ملک قدوس و تقدیم آن بر حب اموال و اولاد و نفوس و اجب ست شرعی ست حق تعالی فرمودہ
قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين
محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند کہ محبت خدا فرض ست یا نہ گفت فرض ست گفتند دلیل چیست این آیہ
فرو خواند و گفت توعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی جز بر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حتم و اجب
واقع نمی شود و معلوم ست کہ محبت رسول تابع محبت آلہی ست در صحیحین از انس مرفوعا آمدہ والذی
نفسي بيده لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده ووالده والناس اجمعين
و چون ایمان جز بتقدیم محبت نبوی بر انفس و خویشاوندان دست بہم نمیدہد پس بمحبت آلہی چہ گمان می باید کرد
و محبت او تعالی را دو درجہ ست یکی فرض لازم کہ آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن محارم اوست
و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم بر وجہ رضا و تسلیم و محبت با انبیا و مرسلین و دیگر اتباع ایشان باحسان جملۃ
و عموما و بغض کفار و فجار و جملہ مبتدعین و مشرکین و از ین مقدار در تمام ایمان واجب لا بد ست و ہر کہ اخلال

درچیزی ازان کرد ایمان واجبش همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجهٔ سابقین مقربین ست وآن ترقی
محبت بمحبوبات آلهی از نوافل طاعات وکراهت مکروهات او تعالی از دقائق منکرات ورضا بقدر وقضای او که مولم
نفس ست از مصائب وبلیات واین فضل مستحب وعمل مندوب ست وخواستن این محبت از خدا یکی از
اعظم مطالب واهم مآرب ست ومن دعائه صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألك حبك وحب من
یحبك والعمل الذی یبلغنی حبك اللهم اجعل حبك احب الیّ من نفسی واهلی ومن الماء
البارد رواه الترمذی والحاکم عن ابی الدرداء علامهٔ ابن رجب حنبلی رح راکتابی ست موسوم به
استنشاق نسیم الانس من نفحات ریاض القدس دران بابها در بیان اسباب جالبهٔ محبت رب الارباب وعلامات
محبت صادقهٔ او تعالی واستلذاذ محبین بکلام رب العالمین وانس ایشان بجناب قدس آلهی وبیداری نهانی
ایشان بمناجات وی سبحانه وشوق لقاء الله تعالی ورضا بتلخی اقدار وتنعم باکدار عقد کرده وبابی در شرف
اهل حب وعلو منازل قرب ایشان بسته وکلمات محبین را آورده وگفته از انس ست در صحیحین که مردی آن
حضرت صلعم را پرسید که متی الساعة یا رسول الله گفت ما اعددت لها قال ما اعددت
لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة ولکنی احب الله ورسوله فقال انت مع من
احببت ودر روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا ونحن کذلك قال نعم قال انس ففرحنا
یومئذ فرحا شدیدا ولفظ مسلم چنین ست فما فرحنا بعد الاسلام فرحا اشد من قوله
انت مع من احببت بعده انس گفته که فانا احب الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه
واله وسلم وابا بکر وعمر وارجو ان اکون معهم وان لم اعمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند
یکفی المحبین شرفا هذه المعیة ومحقق آن ست که محبت صحیحه مقتضی مشارکت در اصل عمل ست
با ایشان اگرچه از بلوغ غایت ووصول نهایت عاجز وقاصر باشد

۵٠ آگاهی آمد که اصول شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه سه چیز بیش نیست وتمامی مؤلفات
این ملت ومصنفات ائمهٔ امت شرح وبسط همان سه چیز ست پس بس اگرچه دامنش بسی دراز گشته وطول
وعرض بشیار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنا بر سبوق افکار پیدا کرده وآن هر سه چیز اسلام وایمان
واحسان ست که جملهٔ کتب سماویه وصحف انبیا بران متفق بوده واجمالا وتفصیلا محتوی آن آمده واصل
درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه ست که در عرف اهل حدیث بحدیث جبرئیل شهرت دارد

اصول شرائع

زیراکه جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بجواب باصواب‌اش پرداخته و کدام کلام و مقام بهتر ازان خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو سبب رحمة للعالمین + ع

جهان چون نگیرد قراری چنان　　وزیری چنین شهریاری چنان

و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی ست که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود باتحاد عبارت روایت کرده اند و این نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقهٔ اعلای صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت علاوهٔ مزیت متقدم ست که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور این ست عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينما نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر السفر ولا يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلعم فاسند ركبتيه الى ركبتيه ووضع كفيه على فخذيه وقال يا محمد اخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت اليه سبيلا قال صدقت فعجبنا له يسأله ويصدقه قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر وتؤمن بالقدر خيره وشره قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان قال ثم انطلق فلبثت مليا ثم قال لي يا عمر اتدري من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبريل اتاكم يعلمكم دينكم رواه مسلم ورواه ابو هريرة مع اختلاف وفيه واذا رأيت الحفاة العراة الصم البكم ملوك الارض في خمس لا يعلمهن الا الله ثم قرء ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث الاية متفق عليه وبعد ازين حديث هر قدر بيان اسلام وايمان واحسان كه در احاديث و قرآن آمده همه شعب این اصل و فرع این اساس ست تا آنکه بیهقی شعب ایمان را جداگونه کتاب خود را بهمین نام مسمی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم ازین احکام ابوابهای مستقل فراهم آورده اند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسیده و از مبانی

آن بمعایش انتقال نموده و روایتش را با درایت یک جا جمع فرموده او را در دین و دنیا همین یک حدیث کافی ست
و در دین بآنجهت که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت ست و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
این جهان ست پس گویا که اینحدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد هر قال و قیل این دار و آن دار ست و لهذا
در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین سی جای از آن
و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هیجده رکوع
و لفظ مؤمنات در هیجده جای از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده
رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چهار رکوع وارد گشته و لفظ اسلام هشت جا
و مسلما سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزده جا و مسلمین بست جا و اسلموا پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
واقع شده و این ذکر رکوعات ست و رنه در هر رکوع الفاظ مذکوره بتکرار آمده و ماده احسان و مشتقاتش
بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگرچه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
اشارت ست بترتیب این هر سه چیز و برآنکه اول این مراتب مرتبهٔ اسلام ست و ثانی مرتبهٔ ایمان و ثالث
مرتبهٔ احسان و نیز دران ایما ست بآنکه این هر سه چیز مطلوب الٰهی ست از بندگان اگرچه طبقةً بعد طبقةٍ باشد
پس اکتفا بریکی ازان و چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل بین ست بر قصور و چون اکثر مردم از مرتبهٔ سوم ناصر
افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبهٔ اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسامها
فرموده و از حال و مآل هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر ازهمین مختصر اشارتی مجمل بسوی آن رفته مسلم
کامل و مؤمن موفق آنست که تا تواند بقدر استعداد ازلی و توفیق لم یزلی دامن از تحصیل مرتبهٔ سوم بر ندارد
و آن نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان ست مهمل فرونگذارد ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون فاذکروا الله العظیم یذکرکم وادعوه یستجب لکم ولذکر الله تعالی اعلی
واولی واعز واجل واهم واتم واکبر ٭

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام
خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنیه و تفصیل این علم ذمهٔ فقیه ست کتاب

انواع معانی کتاب الله

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرر سطور ہمدرین بیان ست دوم علم مخاصمہ و این با چہار فرقہ ضالہ اتفاق افتادہ یہود و نصاری و مشرکین و منافقین و جملہ اہل ملل و نحل باطلہ و اصحاب ادیان ضالہ تفصیل این ہمہ چہار طائفہ ست مثل مجوس و صابیہ و دہریہ و ہنود و مانند ایشان و تفریع برین علم ذمہ متکلم ست و ہرچند در علم کلام کتب بسیار فراہم آمدہ اما احسن کلام درین مرام و در رد اہل ضلال از امم سابقہ و فرق اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیہ و حافظ امام ابن القیم رح ست و تالیفات صابونی و ابن قدامہ مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شدہ و قدر مقاصد و مواقف و شروح این دو بر عارفان غیر مخفی ست سوم علم تذکیر بآلاء اللہ از بیان خلق آسمان و زمین و الہام بندگان با نچہ ایشان را ضروری ست و از بیان صفات کاملہ او تعالی چہارم علم تذکیر بایام اللہ یعنی بیان وقائعی کہ آنرا خدای تعالی ایجاد فرمودہ ست از جنس انعام مطیعین و تعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر بموت و مابعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار و حفظ تفاصیل این علوم و الحاق احادیث و آثار مناسبہ آن وظیفہ واعظ و مذکر ست و بیان این علوم بر روش تقریر عرب اول واقع شدہ نہ بر تقریر متاخران و این مخاصمہ کہ بدان اشارت رفت بر دو گونہ ست یکی آنکہ عقیدۂ باطلہ را بیان کنند و تنصیص نمایند بر شناعت او و بران انکار کنند پس بس دیگر آنکہ شبہات ایشان تقریر نمایند و آنرا با دلہ برہانیہ یا خطابیہ حل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان خواہی احوال محرف فان اہل زمان ملاحظہ کن کہ ولایت را چہ خیال کردہ اند و با وجود اعتراف بولایت متقدمین درین زمانہ وجود اولیا را محال می انکارند و بقبور و آستانہا میروند و انواع شرک بعمل می آرند و تشبیہ و تحریف چگونہ در ایشان راہ یافتہ ست و بحکم حدیث صحیح لتتبعن سنن من قبلکم ازین آفات ہیچ چیز نیست مگر امروز قومی مرتکب آنست و معتقد مثل آن عافانا اللہ سبحانہ عن ذلک و اگر نمونۂ یہود خواہی کہ بہ بینی علماء سوء کہ طالب دنیا باشند و خوگرفتہ بتقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد در استحسان عالمی را مستند ساختہ از کلام شارع معصوم بی پروا شدہ باشند و احادیث موضوعہ و تاویلات فاسدہ را مقتدا خود ساختہ باشند تماشا کن کانھم ھم و اگر خواہی نمونۂ از نصاری ملاحظہ کنی امروز اولاد مشائخ و اولیا را ببین کہ در حق آبا خود چہ ظنون دارند و تا کجا کشیدہ بردہ اند لاتطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم تفصیل حال ایشان ست وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و منافقان دو قسم بودند گروہی بزبان کلمۂ ایمان می گفتند و دل ایشان مطمئن بود بکفر و جحود

درحق ایشان ست فی الدرك الاسفل من النار وگروہی داخل شدند در اسلام بضعف مثلا بعادات قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند واگر کافر باشد ایشان نیز کافر اندی

وما انا الا من غزیة ان غوت   غویت وان ترشد غزیة ارشد

ونفاق اول بعداز آنحضرت صلعم نتوان دانست کہ از قبیل علم غیب ست وبر مرکوز قلب اطلاع نتوان یافت ونفاق ثانی کثیر الوقوع لاسیما در زمان ما واشارہ بہمین نفاق ست در حدیث ثلث من کن فیہ کان منافقا خالصا الخ واگر خواہی کہ از منافقان نمونہ بینی برو در مجلس امرا ومصاحبان ایشان را ببین کہ مرضی ایشان را بر مرضی شارع ترجیح میدہند در انصاف ہیچ فرق نیست درمیان آنانکہ کلام آنحضرت صلعم بیواسطہ شنیدہ نفاق ورزیدند ودرمیان آنانکہ الحال پیدا شدہ اند وبطریق یقین حکم شارع معلوم کردہ اند وبعد از ان بر ایثار خلاف آن اقدام مینمایند وعلی ہذا القیاس جماعۂ از معقولیان کہ شکوك وشبہات بسیار بخاطر دارند ومعاد را نسیاً منسیاً ساختہ اند وگروہی از مقلدین مذاہب کہ ترجیح آراء ائمہ خود را بر سنن صحیحۂ نبویہ شیوۂ خویش ساختہ اند وکتاب وسنت را بر طاق نسیان گذاشتہ نمونۂ آن گروہ اند بالجملہ چون قرآن خوانی گمان مکن کہ مخاصمہ با قومی بودہ کہ بودند وگذشتند بلکہ بحکم حدیث لتتبعن سنن من قبلکم ہیچ بلائی نبود مگر امروز نمونۂ آن موجود ست مقصود اصل بیان کلیات آن مقاصد ست نہ خصوصیات آن حکایات این ست کلام مختصر درین باب وتفصیل این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر ورسالۂ اکسیر فی اصول التفسیر ست واللہ اعلم

۵۲ مفسران فرقہای مختلف اند جماعۂ روایت آثار مناسبہ بآیات قصد کردند خواہ حدیث مرفوع باشد یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی واین روش عامۂ محدثان ست واحسن تفاسیر خواص این عصابہ تفسیر حافظ ابن کثیر وتفسیر ابن جریر طبری وفتح القدیر شوکانی وفتح البیان این جانی فانی ست با تنقید روایت وتنقیح درایت وفرقۂ تاویل آیات وصفات پیش گرفتہ ست پس آنچہ موافق مذہب تنزیہ نیافت آنرا از ظاہر صرف نمود وتعلق مخالفان را ببعض آیات رد کرد واین طریقہ متکلمان ست در فوز الکبیر فرمودہ آنچہ متکلمان غلو میکنند در تاویل متشابہات وبیان حقیقت صفات مذہب من نیست مذہب من مذہب مالک وثوری وابن المبارک وسائر قدماست وآن امرار متشابہات ست بر ظواہر آن وترک خوض در تاویل آن انتہی وقومی استنباط احکام فقہیہ وترجیح بعض مجتہدات بعض وجواب تمسک مخالف ایراد میکنند واین روش فقہای اصولیین ست در فوز الکبیر گفتہ در احکام مستنبطہ

اقسام اہل التفسیر

نزاع کردن واحکام مذهب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن واحتیال کردن برای دفع دلائل قرآنیه نزدیک من صحیح نیست می ترسم که از قبیل تدارء بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذهب خود همان مدلول آیت را باید گرفت گو هر که بآن رفته باشد موافق یا مخالف انتهی و جمعی نحو و لغت قرآن را ایضاح مینمایند و شواهد کلام عرب در هر باب بوفور تام ایراد میکنند و این وضع نحاة لغویان ست در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از استعمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتهی یعنی بر مذهب سیبویه یا فرا جمود نباید کرد اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سیاق می باید نمود مذهب اول باشد یا مذهب ثانی و گروهی نکات معانی و بیان را هر چه تمامتر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادباست در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی ست حادث بعد از انقراض صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جمهور عرب مفهوم میشود علی الراس والعین ست و آنچه امر خفی ست که جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکنند لانسلم که در قرآن مطلوب باشد انتهی و بعض قرارت قرآن را که از استادان ماثور ست روایت میکنند و هیچ دقیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قرارست و این تجوید و قواعد قرارت که در کتب متاخرین دیده میشود در سلف از ان عینی و اثری نبود بعد از صدر اول حادث شده و کافی ست تالی را حسن صوت بی تغنی و واضح خواندن که خود سامع لفظ و معنی آن بفهمد و زیاده بران نزد من بدعت ست و برخی بنکات متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق بادنی مناسبت زبان میکشایند و این روش صوفیان ست در فوز الکبیر گفته اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیزی بر دل سالک ظاهر میگردد در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او را حاصل ست متولد میشود چنانکه کسی قصه لیلی و مجنون شنود و معشوقه خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میگذرد مستحضر سازد بعده گفته درینجا فائده ایست هم آنرا باید دانست که آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر داشته اند و در ان راه سلوک فرموده تا سنت باشد علمای امت را و فتح طریقی باشد علوم موهوبه ایشان را مانند آنکه آیه فاما من اعطی واتقی را در تمثیل مسئله قدر خواندند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این کارها کرده است او را جنت و نعیم بنمائیم و هر که اضداد آن بعمل آورده ست او را راه دوزخ و تعذیب کشائیم لکن بطریق اعتبار توان دانست که هر کسی را برای حالتی آفریده اند و آن حالت ابروی جاری میکنند من حیث لا یشعر اولا یدری پس آنحضرت این آیه را بمسئله قدر ربطی واقع شده و همچنین آیه و نفس و ما سواها که معنی منطوق شرآن آنست که بر برتر و اثم

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیهٔ بر واثم را آن بر واثم اجمالا در وقت نفخ روح مشابهتی هست پس بطریق
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاد کرد والله اعلم در حدیث آمده لکل آیة منه ظهر و بطن و
لکل حد مطلع پس ظهر علوم پنجگانه قرآن چیزیست که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بآلاء الله
تفکر ست در آلاء و مراقبه حق ست و در تذکیر بایام الله معرفت مناط مدح و ذم و ثواب و عقاب ست
ازان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بجنت و نار ظهور خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن
و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بفحاوی و ایمارات نمودن و در محاجت فرق ضاله معرفت اصل
آن قبائح و لاحق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظهر معرفت لسان عرب و آثار متعلقه بفن تفسیر
ست و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم با نور باطن و حالت سکینه ست والله اعلم

بیان رؤیا

٥٣ در حدیث آمده از نبوت جز مبشرات نمانده گفتند مبشرات چیست فرمود رؤیای صالحه ست
و این نزد بخاری ست از روایت ابوهریره و مالک بروایت عطا بن یسار زیاده کرده یراها الرجل
المسلم او ترى له و در روایت انس چنین آمده که رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت ست
متفق علیه و فرموده خواب نیک از خدا ست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تحدیث
آن نکند و اگر شئ مکروه بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و بهیچکس نگوید و درین
حال او را گزند نرساند این نیز متفق علیه ست از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعا زیاده کرده که نزد
رویت مکروه تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و بر پهلوی که بود ازان برگردد
و هم در حدیث متفق علیه ست بروایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا
المؤمن بندهٔ خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج برافاغنه کابل در خواب دید که یعقوب خان
را بند کرده اند و در هند آورده اما بعد ازان ایشان هم در آنجا مقام نشد بعد از دو ماه همچنین واقع شد
که در منام نمودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال درهمین ماه باز شکست بر طائفه
دگر ریخته آمدن ایشان ازان طرف دیده شد و تاویل آن غلبهٔ ایوب خان بر قندهار شد و همدرین قرب
ساعت میانه دو سه ماه منامات صالحه در حق خود دیده شد و هم عائذ بالله شاه عبدالله غزنوی
که از صلحای این زمان ست و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان خوابی در بارهٔ این عاجز ناتوان
که مبشر بغفران و رضوان ست دید و بدان آگاهیم بخشید و هم این بنده منامی که اشعار بمغفرت و رضا میکند

دریں اسبوع دیده وکذلک در مدة العمر رویاهای صادقه در مشاهده آمده ولله الحمد اگرچه بیشتر خوابها
که شبانه روز دیده میشود حلمی بیش نیست وکیف که عدم تمثل شیطان بصورت انسان در منام خاص
بحضرت سید الانام ست دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور ومهجور باشد محمد بن سیرین
که از اجلهٔ تابعین وائمهٔ ماولین ست میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس وتخویف الشیطان
وبشری من الله وسمره بن جندب گفته کان النبی صلعم اذا صلی اقبل علینا بوجهه فقال
من رأی منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فیقول ما شاء الله رواه البخاری
معلوم شد که طلب رویا مستحب ست وفرموده هی علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث
بها وقعت. ولحسبه قال لا تحدث الا حبیبا او لبیبا رواه الترمذی عن ابی رزین العقیلی
ودر حدیث سمره بن جندب ست نزد بخاری قال کان رسول الله صلعم مما یکثر ان یقول
لاصحابه هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث
وابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرمود اصدق الرؤیا بالاسحار رواه الترمذی والدارمی وبالجمله
باب خواب بسیار اطناب دارد اینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم صلحا ذکر بعضی منامات
آنها خواهد آمد وخالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام ونشان میگردد بیفائده ست دوام جز ذات حق هیچ چیز را نیست واگر
چندی نام بر صفحهٔ هستی موهوم ماند مسمی را چه حاصل وکدام نشاطست

سعی داری که بعالم ز تو ماند نامے — اندکی غور بکن نام چه خواهد بودن

۵۵ هر که درین عالم از همه فروتر ست دران عالم از همه بالاتر مثل کلمه رکاب که درین صفحه از همه
موخر ست ودر صفحهٔ دیگر بر همه مقدمست

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان — حرف ختم صفحه تاج صفحهٔ آینده ست

۵۶ در زبان عرب حرفی ست که عمل جر ورفع ونصب هر سه میکند ولهذا فرا گفته اموت و
فی نفسی من حتی شیء انسان را استغراق درچنین امر سهل حیف ست کاش بجای حتی واین افکار شتی یاد الهی
در نفس او می بود تا بانتها میرسید

۵۷ درحالت بیداری نشسته اگر بقدر جنبه ولا یتجزی غنودن اتفاق می افتد خمار خواب ورسد میشود

و راحتی دست بهم میدهد وجعلنا نومکم سباتا سببش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق مبدء فیاض است
یقظه او را از ان عالم دور میدارد و خواب نزدیک میسازد زیراکه در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
در نزهتکدهٔ عالم مثال میخرامد پس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبدء ملال می پذیرد و دران
قدر غنودنی باندک قربی که دست میدهد تسلی میشود و کلفت براحت مبدل میگردد

مرا از زلف او موئی بسندست ... فضولی میکنم بوئی بسندست

۵۸ ولایت مختص بفرد دون فرد نیست در هر جنس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل
ابو حامد اسود زنگی و ابو الخیر حبشی و کرخی پدر شیخ معروف و نوبی پدر ذو النون مصری و ابو نصر سراج و ابو الحسن
نساج و عبد الملک اسکاف و ابو محمد خفاف و ابو عبد الله جلاد و ابو حفص حداد و ابو العباس قصاب و حمدون قصار
و ابو علی دقاق و ابو جعفر سماک و فرید الدین عطار و بهاء الدین نقشبند الی غیر ذلک و این حرف ایشان را مانع از بلوغ
بمرتبهٔ ولایت نشده و کذلک عصابهٔ اهل حدیث حذاء و زیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده اند
مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان والله یختص برحمته من یشاء و این ماجرا یکی از آیات
الهی است که هر که متسم بشرافت نسب و علو حسب است درایشان علم و ولایت خیلی قلیل واقع شده و هر که حظی
از نسب و حسب کمتر داشته و پیشه ور بوده در آنها جلوهٔ علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان میفرماید لیس لاولیاء الله شيء یتمیزون به عن
الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتمیزون بلباس دون لباس اذا کان کلاهما
مباحا کما قیل کم من صدّیق فی قباء وکم من زندیق فی عباء بل یوجدون فی جمیع
اصناف امة محمد صلعم اذا لم یکونوا من اهل البدع الظاهرة والفجور فیوجدون فی اهل القرآن
واهل العلم واهل الجهاد والسیف ویوجدون فی التجار والصناع والزراع ثم حدث
بعد ذلك اسم الصوفیة والفقراء واسم الصوفیة هو نسبة الی لباس الصوف هذا
هو الصحیح واسم الفقراء یعنی به اهل السلوك وهذا عرف حادث انتهی حاصله

۵۹ مردم را نزاع است درانکه افضل مسمای صوفی است یا مسمای فقیر که در فارسی درویش خوانند
و افضل غنی شاکر است یا فقیر صابر و این مسئله است که دران میان جنید و ابو العباس بن عطا نزاع قدیم
است و از امام احمد دران دو روایت آمده و صواب آنست که کتاب و سنت بران دلالت کرده یعنی در

عدم خصوصیت ولایت بفرد دون فرد

تمیز صوفی از فقیر

ذکرست ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در خبرست الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و فرموده الناس رجلان مؤمن تقی او فاجر شقی غرض که مدار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در مسمی دخل نماند **شعر**

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا ... وکلهم قال قولا غیر معروف

ولست امنح هذا الاسم غیر فتی ... صافٍ فصوفی حتی سمی الصوفی

بالجمله هر که صاف از خصال رذیله حیوانیه ست و بتقوی و علم اتصاف دارد صوفی در حقیقت اوست نه آنکه تنها بر جامهٔ صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل لحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر از مال ست و افتقار مخلوق بسوی ذو الجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد یا دیوانه بی هوش ست و از خود فراموش

۶۰ افضل اولیای خدا زمرهٔ انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین ست و افضل مرسلین طائفهٔ اولو العزم ست نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم قال تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه و قال و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولو العزم محمد رسول الله ست صلعم و وی تا درین جهان آمده میان اولیای خدا و اعدای او فرق کرده و ولایت ضد عداوت ست و اصل ولایت محبت و تقرب باشد و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب ست پس ولی کسی ست که موافق و متابع او سبحانه ست در محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان واجب الاذعان ایشان نمیکند وی ولی شیطان و عدو رحمان ست اگرچه بجای خود خود را ولی الله میگرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گبر و ترسا راهم دعوی ست که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت ندر آید بلکه بعضی از ینها ادعای ابناء الله و احباء الله بودن نسبت خود میکنند قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه الی قوله و الیه المصیر و کذلک مشرکین عرب مدعی بودند که اینها اهل الله اند زیراکه در مکه میاندند و همسایه خانهٔ او هستند پس او تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرموده ان اولیاؤه الا المتقون و آنحضرت فرموده ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله و صالح المؤمنین

حدیث ابدال و اوتاد و اقطاب و غوث باتفاق اہل علم مکذوب و مفتری ست اگرچہ ابونعیم در حلیہ و غیر او در غیر آن ذکرش کردہ اند و ہمچنین حال احادیث عدد اولیا و نقبا و نجبا و مانند آن ست و سلف بہیچ شی از این الفاظ تفوہ نکردہ اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی کہ در مسند احمد ست و دران ایشان را چہل نفر در شام نشان دادہ اند ولکن این حدیث منقطع ست و بثبوت نرسیدہ و در مشرکین عرب و ترک و ہند و فرس و حکمای یونان جمعی گذشتہ کہ زہد و عبادت و علم میداشتند و این ہمہ منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات ولکن چون ایمان بما جاء بہ الرسل نیاوردند و در امر و نہی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان وبال ایشان آمد قال اللہ تعالی ہل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم ۶۱ | ابدال و غیرہ موضوع

۶۲ اولیا را در شرع دو طبقہ ست یکی را سابقین مقربین نام ست و دیگر را اصحاب یمین در قرآن کریم ذکر این ہر دو طبقہ در مواضع متعددہ آمدہ از انجملہ در اول و آخر سورۂ واقعہ و در سورۂ انسان و مطففین و در سورۂ فاطر و این آیات را در ہمین کتاب در پیرایۂ دیگر ذکر کردہ ایم و این تقسیم باعتبار روز فرداست کہ آنجا اولین و آخرین گرد آیند و آنحضرت صلعم عمل این ہر دو طبقہ را در حدیث اولیا بیان نمودہ و گفتہ ما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیہ ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ پس ابرار اصحاب یمین و مقربین اند کہ فرائض او را بجای آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحات نمی نمایند و سابقین مقربین بعد از فرائض بنوافل ہم می پردازند و واجبات و مستحبات را می گزارند و محرمات و مکروہات را جواب صاف دادہ اند و چون این گروہ بہمہ آنچہ در مقدور ایشان ست از جمیع محبوبات بعمل آوردند او تعالی ایشان را بحب تام دوست گرفت یحبہم و یحبونہ | طبقات اولیا

۶۳ دین رب العالمین ہمان ست کہ انبیا و رسل بران متفق بودہ اند اگرچہ ہر یکی را شرعتی و منہاجی بودہ باشد شرعت عبارت از شریعت ست کما قال تعالی ثم جعلناک علی شریعۃ من الامر الی قولہ واللہ ولی المتقین و منہاج طریق را گویند قال تعالی وان لو استقاموا علی الطریقۃ لاسقیناہم ماء غدقا پس شریعت بمنزلہ شرعہ نہر ست و منہاج آنست کہ دران سالک شوند و غایت آنکہ عبارت از پرستیدن خدای واحد لاشریک لہ است حقیقت دین اسلام ست چہ اسلام عبارت ست از استسلام عبد برای رب العالمین بروجہی کہ غیر او را مستسلم نشود و این اسلام دین ہمہ اولین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین ہمین طریقہ داشتند و کریمہ ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منہ عام ست | دین الٰہی

متفقات سلف امت [illegible] اولیا

در هر زمان و مکان و از ینجاست که نوح و ابراهیم و اسباط و موسی و عیسی و حواریین همه را دین اسلام بود که عبارت از توحید الهی ست و دین همه پیغمبران یکیست گو شرائع ایشان متنوع باشد ع

عبارا تنا شتی و حسنک واحد   و کل الی ذاک الجمال یشیر

٦٤ سلف امت و ائمهٔ ملت و سائر اولیا و جملهٔ اصفیا و تمامهٔ علما متفق اند بر آنکه انبیا افضل اند از اولیا نیکه انبیا نبوده اند و افضل امم امت محمدست صلعم بنص قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلعم قرن اول ست بادلهٔ اخبار وارده درین باب و افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس سائر صحابه و مراد بایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مراد بفتح صلح حدیبیه ست که پیش از فتح مکه بود و انا فتحنا لک فتحا مبینا در بارهٔ آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفاء راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه بحسب عرف صحابه و تابعین و ائمهٔ امت و جماهیر ملت بلکه کلمهٔ شیعه و سنی متفق ست بر آنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت یکی از خلفاست که افضل از جمیع صحابه ست اگرچه در تعیین آن مختلف اند اما کریمهٔ اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین دال ست بفحوای خطاب بر افضلیت ابو بکر صدیق و بعده عمر و عثمان در شهیدان اند و مرتضی و حسنین در صلحا و صلاح افضل مراتب اسلام ست و لهذا بعض انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعض دیگر آرزوی دخول در زمرهٔ صلحا کرده اند و تعالی در بارهٔ ابراهیم علیه السلام گفته و آتیناه فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق گفته انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و بالجمله افضل اولیای خدا اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلعم آورده و در اتباع او پس صحابه اکمل امت اند در معرفت دین و اتباع رسول امین و ابو بکر صدیق اکمل ایشان ست درین معرفت علما و عملا و افضل اولیاست علی الاطلاق و طائفهٔ غالطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حالانکه احدی از مشائخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که بتصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط فیه فی مواضع بعده گروهی از متاخرین زعم کرد که خودش خاتم اولیاست و بعضی ادعا کردند که خاتم اولیا افضل از خاتم انبیاست چنانکه در فصوص بدان بالخصوص تفوه نموده و این مخالف شرع و عقل ست چنانکه مخالف جمیع انبیا و اولیاست و این بدان ماند که یکی گوید فخر علیهم السقف من تحتهم

۶۵ علم را افتهادر قفاست که من حیث لا یشعرون در اہل علم خزیده و دانش را بالا ها در ملاء خلاست
که در پس ہر طالب علم ہر عنصر دویده و سبب قلت علم و موجب کثرت جہل گردیده از انجمله یکی بند کردن معانی
آسان ست در زندان مبانی دشوار چنانکه زمرهٔ از متن نویسان فنون نموده‌اند و این استخبر ساخته سلم و مسلم و اخوات‌شان
را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض تفضیلات نمائی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره را تا کجا سرگردان
وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آلیه و شرعیه
و فنون عقلیه و نقلیه علمی در میان نیست که این آفات در ان راه نیافته باشد و سبب قطع نظر از کسب علم
برای مردم روزگار نگشته طرفه آنکه درس و تدریس علوم را بر همین مطلوق و مفهوم منحصر ساخته سرمایهٔ فضیلت
و کمال انگاشته اند و دواوین سهله سمحه بیضای سلف و خلف را بر طاق نسیان گزاشته از برکات تحصیل علوم
و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن ست بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بلسان
عرب که اشرف السنهٔ دنیا و آخرت ست و ضایع ساختن علومی که معد این زبان برکت نشان اند با آنکه لسان
عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیم ملت محمدیه ما ست و ہر که از ان دورتر ست از دریافت مدارک
شرعیه و مفاہیم ادلهٔ سمعیه مهجورتر و چندانکه دخل در قواعد و ضوابط آن و آداب و محاورات عربیت بیشتر باشد
همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاہر آنست که سوال منکر و نکیر در قبور و تکلم اہل جنت در قصور
با غلمان و حور در ہمین زبان مبارک ماثور خواہد بود پس نهایت خسران باشد که ہمت از معلوم کردن این لغت
و عبور کردن بر موارد و مصادر آن کوتاہی کند و در دریافت السنهٔ قوم خود و دیگر اہل ملل و نحل باطله اہتمامی
بکار رود حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا باخرت چه رسد دریافته باشی که زبان دانان
اردوی ریخته و فارسی برانگیخته و انگریزی نا پخته که محروم از عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان
تا چه مقدار حقیر و قلیل ست و ادراک ایشان تا کجا قاصر و زبون و از فهم اعجاز قرآن که هذا لسان عربي مبين
جیفه عنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که او تیت جوامع الکلم رمزی ازان نشان او دگام
مرحله دور و دراز افتاده اند و لذائذ اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را بچه سبب قدری بنابر جہل
ازین لغت دین برباد داده پس سعادتمند کسی ست که عربیت لسان و ہمزبانی سید انس و جان را سرمایهٔ فخر
و نازش خود گرداند و داند که ہر که باین زبان چندانکه آشناست نسبت او ہمانقدر با خدا و رسول قوی‌تر ست
و ہر قدر که ازین جاده دورتر ست باندازهٔ آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فتور دیگر یکی از اسباب

قلت علم و کثرت جهل حدوث مصطلحات و ترک الفاظ نصوص و ادله سنت و کتاب ست اگرچه ماخذ آن علوم و
منبع جمله فنون بدلالت نص یا اشارت آن و فحوای خطاب یا عن آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بر کاتی که در
عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب ست بوئی ازان در انشای ملایان و املای صوفی منشان نمی توان شمید
و تبیان مقاصد و جامعیت ارشاد و هدایت که در کلام خدا و رسول ست حرفی ازان درد و اوین یاران اصطلاحات
تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت البلهی باشد که الفاظ یونان را بر اسالیب وحی قرآن ترجیح دهیم و عبارات
تراشیده و خراشیده متکلمین و صوفیه متالهین را بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نهاده آنرا استعمال و این را
مهمل گردانیم با آنکه این اشارات و املارات حادثه هرگز بتادیه اصل مراد و افهام مقصد چنانکه باید وفا نمیکنند
و توضیحی و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت ست و بی تکلف در از زبان خاص و عام بنی آدم فرود
می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد و نقل
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر، و یسروا و لا تعسروا و این تیسیر شامل هر چیز ست
خواه از باب علم باشد یا عمل، خواه تقریر بود یا تحریر و ظاهر ست که هر کتابی در علمی مینویسید و مسائل آن علم
را در عبارات مغلقه و اشارات صعبه ادا می نماید و به تنگی الفاظ و تضییق مبانی و اشکال معانی میگراید وی از
مضمون این حدیث و وصف قرآنی که آیات بینات ست بمراحل دور و از مقاصد شارع بغایت نفورست
آسان یا دشوار کردن امری سهل ست کار آنست که مشکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم ازان
بقدر بهره می تواند برداشت ورنه آن علم و آن کتاب ضائع ست و آن عمل و صنیع برباد و چون دردنیا
ازان انتفاع میسر نشد در عقبی امید کدام فائده ازان میتوان داشت و تفنن در غیر علوم شرعیه با مثال
این ماجریات بقدر ربح در طعام امر دیگر ست لکن عموم آن در هر موضع و انهماک در ایثار آن در هر علم مانع از علم سنت بعید
٦٦ زیب و زینت زندگانی دنیا از برای کافران ست و فوقیت و مزیت در روز قیامت از برای متقیان
اول خانه دشمنان ست و دیگر کاشانه دوستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا و یسخرون من
الذین امنوا والذین اتقوا فوقهم یوم القیامة و معهذا این خانه ماندنی نی شاید و باچیکی از یاران
خورد و بر ترسے پایده

ورایت معالم دارسة	رسمته مزاولة السبل
وسألت سوم الاربع ما	فعلت بك سابقة الازل

فاجابت قال الله لنا　　وسوالك من جهة الغفل

تلك الايام نداولها　　لا مكث لهن على رجل

هرچه بخشند عالم ناساز میگیر دز تو　　غیر عبرت هرچه گیری باز میگیر دز تو

دیدهٔ تنگ کند فخر بدنیا چه بیس　　خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

متاع دنیا حب زن و فرزند و انبار زر و سیم و اسپ و ستور و کشت ست و متاع آخرت حور و قصور و بادهٔ طهور و بهشت آن یکی حصهٔ دنیا داران ست واین دیگر قسمت رستگاران زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب ۵

ترک شهوتهاست حور و خانه پردازی قصور　　در بهشت اهل حرص حور و قصور دیگرست

دولت دنیا گوارا نیست بر روشندلان　　تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان کند

نفقهٔ زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم ست که بر کشت ستمکاران وزد و حرث این گروه را از بیخ و بنش بر کند مثل ما ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته حاصل آنکه ستم ویران کن خانهٔ جان و تن ست و ظالم خانه برانداز معیشت خویشتن ۵

بر ستمگر بیشتر وار داثر تیغ ستم　　عمر کوته از تعدی میشود سیلاب را

هیچ دانی که فوز چیست دوری از آتش و در آمدن در باغ ست و هیچ شناسی که سرمایهٔ غرور چیست حیات دنیای بی چراغ ست این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته ترا باید که فریبش نخوری و از نقد آجل بامید عاجل صلح نکنی فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور لتبلون فی اموالکم وانفسکم ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشتهٔ گره بسته جائز نداشته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سد راه خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود دروازهٔ

آن بود بی نمود بر بندد قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا

مردم دنیا سامان دنیا خواهند و آیانیان مغانم آخرت جویند که این فانی ست و آن باقی +

تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة ط

حیات دنیا لهو و لعب ست و دار آخرت سرمایهٔ عیش و عشرت آنرا هواپرستان گیرند

و این را حق پرستان آن شر محض ست و این خیر محض وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو

وللدار الاخرة خیر للذین یتقون

چون سزا و جزا از جنس عمل رسم ست دنیاپرستان را در قیامت چنان فراموش گردانند

که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا

فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا

عجب ست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش بر روز

آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب بچو برق در سحاب می خندد ارضیتم

بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل ه

دیدم این چشمهٔ هستی که جهانش خوانند
آن قدر آب کز و دست توان شست نداشت

دانسته باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان حق تبیان از کیست

حیات دنیا آبی ست که از آسمان فرو باریده و با گیاه زمین مختلط گردیده اما دمیکه زمین ازین آب زیب

و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین زخرفت استوار شد ناگهان فرمان زمین آزین

در رسید و در دمی از روز یا شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا دیروز

نبود انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما

یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون

علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس کذلک نفصل

الایات لقوم یتفکرون ۵ حاصل آنکه اول دنیا ایجاد ست و آخر او اعدام

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست

حیف ست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بدید این سراب از لذت آب باز مانیم +

وفرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الاٰخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان ست هرچه درینجا کارند آنجا بدروند پس هرکه درین خاکدان راسخ الایمان شد اورا در آخرت هم ثبات وایقان ست و هرکه درین کهنه رباط تهیدست ست آنجا سراسیمه نزولادری گویان یثبت الله الذین اٰمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاٰخرة ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست وانکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست شکرست که دام مزیدست کفرست که شیوهٔ هر شیطان مریدست ضرب الله مثلا قریة کانت اٰمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون۔

پیغمبر را نهی کردند از انکه چشم بر متاع دنیا کشاید و لذتی از مطالعهٔ این هستی موهوم برباید پس آن دیگر کرا باشد که این نگارخانه بیند و چشم طمع دران ندوزد الامن رحم الله تعالے ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقیٰ

همه اندر زمن بتو اینست | که تو طفلی و خانه رنگین ست

دل مرده همچو زمین مرده ست یا مثل آتش افسرده که باندک باران زنده گردد و بذرهٔ نفخ تابان شود زندگی مردهٔ جهل بآبحیات معرفت وعلم باشد و مردگی زندهٔ علم بخاموشی آتش عمل بود تو مختارے هرچه از برای خویش پسند کنی برگیری و آنچه پسندت نیاید بگذاری وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتیٰ وانه علیٰ کل شیء قدیر٥

میل هر شی بسوی جنس خویش باشد واز قرب ناجنس خود دلریش هرگز نشنیده باشی که خراباتیان همنشین مناجاتیان اند یا زاغان هم آشیانهٔ طوطیان نفرتی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از دانایان صدچند ازان خدا آنکند که عذاب صحبت ناجنس نصیب آدمی شود و مبادا که خوبی دربند زشتی گرفتار آید الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات

امروز هرچه در دست ماست سرمایهٔ حیات دنیاست که ازجمل در رنگ و بوی آن گرفتاریم و هرچه نزد خداست پاینده ست که بنابر غفلت از ان بصد دل بیزاریم اینست فهمید ما که در خور و گریستن برخویشست و این ست دیده و وادیده ما که جگر انصافتاً از ان در ریش وما اوتیتم من شیٔ فمتاع الحیوٰة الدنیا وزینتها وما عند الله خیر وابقٰی

ابلهان آخرت فراموش بر فوت دنیا دست افسوس مالند و چون یکی را دولتمند بینند ازبرای خود مثل او حشم و خدم خواهند و دانشمندان عقبیٰ دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا وما فیها را وزن پرکاهی در برابر آخرت ننهند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۔ قال الذین یریدون الحیوٰة الدنیا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ۔ وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن اٰمن وعمل صالحا ولا یلقٰها الا الصابرون ۔

دنیا بازیچهٔ مردم ناآگاه ست و آخرت حیات اہل انتباه بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفهٔ اصحاب حال وما هذه الحیوٰة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الاٰخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ۔

طالبان دنیا را انجام کار سراح جمیل ست و راغبان عقبیٰ را اجر جزیل آن بزنان دنیا دوست دهند که دنیا هم زن ست و این بنیکوکاران ایشان بخشند که مراد ایشان نجات خویشتن ست یا ایها النبی قل لازواجك ان کنتن تردن الحیوٰة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاٰخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما ۔

اطلاق لهو ولعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیار ست و زجر و توبیخ بر تقدیمش بر آخرت بیشمار و این دلیل ست برآنکه هستی این عالم و همی بیش نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایهٔ هر خیر اندیش چه آنچه بازیچه باشد دیرنپاید و ایمان و تقوی پاینده اجر بیشاید انما الحیوٰة الدنیا لعب ولهو وان تؤمنوا وتتقوا یؤتکم اجورکم

در تنزیل ازبرای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ماهیت حیاتش را چنین بیان فرموده که این زندگی همین لهو ولعب و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد ست و آنجا مش در پیچ حطام بود نش و در انجا

بعذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل واوتار و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة و
تفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه
مصفرا ثم یکون حطاما وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ﷺ ومؤید اوست کریمهٔ فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی و در جای دیگر شکایت آدمی بر اختیار این دار ناپایدار کرده و گفته بل تؤثرون
الحیوة الدنیا والاخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی ﷺ +
واین صریح ست در آنکه خیر و بقای آخرت امریست که از زمان حضرت ابراهیم وموسی علیهما السلام تا این زمان
برابر ماثور شده می آید وآنکه برای هیچ امتی در هیچ زمان ومکان دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده
گویا نیستی و ویرانی این خانه وهستی وآبادی آن کاشانه مجمع علیه انبیاست علیهم السلام و کتب سماویه وآیات آلهیه
قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر بران شاهد این آغاز و انجام عمر خیام گفته + شعر

دوش با عقل در سخن بودم — کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش — دارم الحق بتو سوالی چند
چیست این زندگانی دنیا — گفت خوابیست یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصل ست بگو — گفت درد سر و وبالی چند
گفتم این نفس کی شود رام — گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند — گفت گرگ و سگ و شغالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیست — گفت بیهوده قیل و قالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند — گفت در بند جمع مالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت — ساعتی عیش و غصه سالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست — گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست گفته های خیام — گفت پندست حسب حالی چند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صوت بفنای دنیا و بقای آخرت منادیست همچنان احادیث صحیحه
[illegible] قاضی مخبر صادق مصدق جانی چنین فرموده والله ما الدنیا فی الاخرة الا مثل

ما يجعل احدكم اصبعه فى اليم فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستورد بن شداد
ودرجاى ديگر چنين ارشاد كرده فوالله للدنيا اهون على الله من هذا عليكم رواه ايضا
مسلم عن جابر واشارت فرموده بگوسفندى كوچك مردار ودرموضع آخر چنين تقرير نموده ان هذا
المال خضرة حلوة فمن اخذه بحقه ووضعه في حقه فنعم المعونة هو ومن اخذه
بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه
من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسى ست جهان از ره صورت ليكن | هركه پيوست بدو عمر خودش كابين داد

وجاى ديگر از حديث عمرو بن عوف گفته فوالله لا الفقر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا
كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها وتهلككم كما اهلكتهم
واين نيز متفق عليه ست

ساده لوحا نيكه دل بر زند گانى بسته اند | بر سر ريگ روان بنياد شبنم مى نهند

ودر موضع آخر فرموده الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاه وعالم
او متعلم رواه الترمذي وابن ماجة عن ابي هريرة ودر روايت سهل بن سعد چنين آمده
لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد
والترمذي وابن ماجة ودر حديث ابى موسى ست مرفوعا من احب دنياه اضر باخرته
ومن احب اخرته اضر بدنياه فاثروا ما يبقى على ما يفنى واين نيز احمد وبيهقى در شعب الايمان
ست وشعر ست بفناى اينجا وبقاى آنجا وجاى ديگر بر عبد دينار وعبد درهم لعنت كرده چنانكه در روايت
ترمذى از ابى هريره مذكور ست وراست گفته كه آخر دينار نار ست وآخر درهم هم ودر حديث ابى هاشم بن
عتبه آمده كه عهد الي رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال انما يكفيك من جمع المال
خادم ومركب في سبيل الله رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة گوياقدر
ضرورت از اموال اين جهان خادمى ومركبى بيش نيست ودر روايت ديگر چنين تفصيل كرده كه ليس
لابن ادم حق في سوى هذه الخصال بيت يسكنه وثوب يواري به عورته
وجلف الخبز والماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه وآنجال خودش چنين

آنگاہی بخشیدہ کہ مالي وللدنیا وما انا والدنیا الا کراکب استظل تحت شجرۃ ثم راح وترکھا
رواہ احمد والترمذي وابن ماجة عن ابن مسعود في قصة الحصیر واثرہ في جسدہ
و فرمودہ من اصبح منکم آمنا في سربه معافی في جسدہ عندہ قوت یومه فکانما حیزت له
الدنیا بحذافیرھا رواہ الترمذي واستغربه عن عبید الله بن محصن و در جای دیگر کہ راویش
مقدام بن معدیکرب ست چنین ارشاد کردہ ماملأ آدمي وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم
أکلات یقمن صلبه فان کان لا محالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواہ
الترمذي وابن ماجة و این دربارۂ اکل حلال ست تا بپر کردن شکم بمال حرام چہ رسد ولهذا در شرح سنة از
ابن عمر آوردہ مرفوعا ان اطول الناس جوعا یوم القیامة اطولهم شبعا في الدنیا ٭

خوردن برای زیستن و ذکر کردن ست | تو معتقد کہ زیستن از بہر خوردن ست

و فرمودہ ان امامکم عقبة کئودا لا یجوزھا المثقلون قال ابو الدرداء فاحب ان اتخفف
لتلك العقبة رواہ البیہقي في شعب الایمان

تو رہ از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری | سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

عایشه صدیقه رضي الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند کہ الدنیا دار من لا دار له ومال من
لا مال له ولها یجمع من لا عقل له رواہ احمد والبیہقي في شعب الایمان حکیمی گفتہ لولا الحمقاء
لخربت الدنیا یعنی آرایش این نمایش بی بود و دولت و اقبال این ابلہان ناعاقبت اندیش ست و اگر اینها نمی بودند
خاکدان کہن جہان ویرانہ و دشت نما میگردید زیراکہ ہر کرا دانش و بینش ست وی ہرگز فانی را بر باقی نمی گزیند
و از آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بحباب و از ذرہ بآفتاب قناعت نمی گیرد و حب الدنیا راس کل
خطیئة کہ بیہقي روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حذیفه کردہ اشارت بہمین معنی ست ٭ ـــ ٭

زاہدی شد بخواب در فکری | دید دنیا بصورت بکرے
گفت زاہد کہ تو بزینت و فر | بکر چونی بکثرت شوہر
گفت دنیا کہ با تو گویم راست | کہ ہر آنکہ مرد بود نخواست
آنکہ نامرد بود خواست مرا | این بکارت ازان بجاست مرا

و در جای دیگر چنین فرمودہ ھذہ الدنیا مرتحلة ذاھبة وھذہ الآخرة مرتحلة قادمة

ولكل واحد منهما بنون فان استطعتم ان لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا فانكم في دار العمل ولا حساب وانتم غدا في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعب الايمان عن جابر مرفوعا و مانند این حدیث از علی مرتضی نزد بخاری هم آمده و بجای ذاهبه و قادمه مدبره و مقبله گفته و درین باب حدیثها ست والمعنی واحد و از برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده و گفته التجافی من دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البيهقي في شعب الايمان و بالجمله اصول احسان که در عرف درویشان سلوک و تصوفش خوانند همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق ست که چون بدان تحلی و از اضدادش تخلی صورت بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار او گشت و از همه جهان و جهانیان رشتهٔ الفت گسسته بمحبت جمیل مطلق پیوست ؎

خوش باش که عالم گذران خواهد بود | روح از پی تن نعره زنان خواهد بو[د]
این کاسهٔ سرکه تو ببینے امروز | زیر قدم کوزه گران خواهد بود

حدیث ضمان

۹۷ حدیث ضمان عجب کلمه جامعهٔ معانی ایمان و اسلام ست که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت صلے الله علیه وسلم که شانش منبئ از عنوان اوتیت جوامع الکلم ست تراویده و غریب مقاله ایست محتوی مساوی منهی عنها که از دهان گوهر فشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انما بعثت معلما بیان اوست چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من يضمن لي ما بين لحييه وما بين رجليه اضمن له الجنة فهمیده باشی که این ضمان چرا ست و از کیست ضمان از برای آنست که معدن معاصے و مخزن مساوی در انسان همین دو جارحهٔ ناتوان ست و چون خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد در خور مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه ست و بی گناه را احدی عقوبت نمی کند تا باکرم الاکرمین وارحم الراحمین چه رسد که جور و ستم را در بارگاه جهان پناه او بار نیست و ذات پاک او را که سبقت رحمتي على غضبي یکی از صفات فعلیهٔ وست با حق تلفی احدی از تمامهٔ خلق و عالم کارنه و اما آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کسی ست که بعثت او از برای رحمت عالمیان بوده و فرستندهٔ او بانواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خودش ستوده و وجود باجودش را خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و بر کفر مایوس از مراحم خویش و قانط از مغفرت خودش آگاهانیده

وچون ضامن ما افضل جهانیان جهان ست وازبرای ما دروازهٔ بهشت گشاده و خوان الوان نعمت دران
ایوان میمنت نشان نهاده دریغ باشد که ما چنین ضامن وضمان را برباد دهیم وحسابی از گناهان خود درین
جهان بی بنیاد نگیریم سبحان الله اینجا جنت نقد وقت ست ولا حول ولا قوة الا بالله نعیم آخرت در دست اندکی
نظر بمعاصی متعلقهٔ این هر دو آلات انداختنی ست و دیده و دل را در سر کار رو بارش در باختنی کفر که
اکبر کبائر ست مظهرش همین زبان ست وکذب وغیبت ونمیمه ومانند آن را همین جارحه مکان ست تا که اشنع
شنایع واقبح قبایح ست جایش عضو مخصوص ست لواطت ومساحقت که بدترین افعال انسانی ست در
همین موضع مخصوص بعمل آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار ست و بند کردن آنها از
ارتکاب ذنوب و آثام کار ترسنده از پروردگار ست لهذا ازبرای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن جنت
شده و فرموده که هر که ازبرای من ضامن عدم ارتکاب و افعال واقتراف گناهان که ازین هر دو آله بظهور
میرسد شود من ازبرای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب میشوم و بالله
من هذا الضمان وهذا الضامن اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار ست مثل غیبت کردن و
دروغ گفتن وشهادت زور بجا آوردن وسوگند کذب خوردن وخلاف وعده نمودن وعهد بسته را
شکستن ونمیمه وافشای راز کردن وسخن دو رویه زدن وشعر ست هجو موزون نمودن وخواندن ودر الفاظ
وعبارات تکلف وسجع گزیدن وبا مردم بتمسخر ومزاح ناجائز روبرو شدن وکسی را لعنت کردن یا کافر و
گفتن و دشمنان را بدشنام و فحش و بذی و استطالت آلودن بمادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسائت ادب
کردن ومدح وخوشامد وتفاخر را پیشه گرفتن وازبرای مباحثه بجدال وقیل وقال آویختن وازمردم سوال کردن
وچیزی خواستن وکلمات کفر بر زبان جاری ساختن ومانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
گناهان وآنچه دران از وعید شارع وارد شده حقایقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط او ست
واما گناهانیکه از شرمگاه براه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار ست یکی زناست که در بارهٔ آن ارشاد شده
انه کان فاحشة وساء سبیلا دوم لواطت ست که در حق آن چنین وارد گشته اتاتون الفاحشة
ما سبقکم بها من احد من العالمین سوم مساحقت چهارم جلق پنجم وطی بهیمه ست وکریمهٔ فمن
ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون بعموم خود شامل این صور باشد ششم لواحق و مقدمات
زناست مثل نظر و بوسه و مس و غمز و لمس و ضم و تفصیل این اجمال در دواوین سنت ست با بیان آفاتی و عقاب و عذابی

که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا و لهذا در بارهٔ ستر عورت حدیثها آمده فرمود لعن الله الناظر و المنظور الیه و بالجمله هر کرا اسنظیه باشد که خود را در دنیا از اهل جنت بیند و روز آخرت چشم مغفرت دارد وی را لازم ست که از گناهانیکه وابستهٔ گریبان و دامن این هر دو چیز ست خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار ست نه بمجرد حجاب سمعه و رضای قوم و طلب جاه در اقران و صید کردن عوام بایهام زیرا که قبول هر عمل را نیت صالحه شرط ست و صلاح هر فعل را اخلاص و ثواب مشترط باخلاص آنست که هیچ کار از برای غیر الله نبود بلکه بفحوای مخلصین له الدین همه حرکات و سکنات بغرض رضامندی او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در آن بار نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از احبار و رهبان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آثام و معاصی ماشاء حاصل شد ضمان نبوت و امتنان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار را از هم پاشید و استحقاق تام از برای در آمدن بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت رزقنا الله تعالی و جمیع اخواننا هذه الدرجة العلیا و المرتبة القصوی و ادخلنا دار نعیمه بالسلام و اماتنا و جمیع المؤمنین و المسلمین لاسیما اخلافنا علی ملة الاسلام

[illegible]

۶۸ صوفیه الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص ست که در کتب تصوف تداول آن کرده اند و اکثری از علمای ظاهر که مزاولت علم باطن نمیدارند پی بمراد آنها نمی برند محمد بن علی حاتمی معروف بابن عربی را در بیان آن الفاظ مختصری ست که در آن بر ذکر اهم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم قشیری در رسالهٔ بابی مستقل در تفسیر الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائر ست منعقد نموده و ببیان مشکل آن پرداخته و اگرچه این الفاظ منقول شرعی یا لغوی نیست لکن در اصطلاح مشاحتی ننهاده اند مگر آنکه یکی از معانیش خلاف ظاهر شریعت حقه افتد که در ینحال قبول آن الزام نمی شود و شاید بعضی الفاظ از انجمله چنان ست که در عرف شریعت و مصطلح طریقت بر یک طریق دایر و گشته و در آن نحو دیگر ادام مضایقه نیست و از تتبع کلام منثور و منظوم جمعی از اهل الله بدریافت میرسد که چنانکه ایشان با یکدیگر در بعض محاورات متحد اند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنویه و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات دیگر مقرر ساخته اند اگرچه در عرف شعرا و اهل مجون نیز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باده و مدام و شاهد

ونگار وجز آن که در دیوان حافظ شیرازی و ناصر علی و غیرهما در غیر معنی ظاهر متداول ست و مراد ایشان باین لفظها غیر معنی متعارفه

عامهٔ شعراست کل حزب بما لدیهم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من

العلماء لهم الفاظ یستعملونها انفردوا بها عمن سواهم تواطؤا علیها لاغراض لهم فیها من تقریب

الفهم علی المخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقها و هذه

الطائفة مستعملون الفاظا فیما بینهم قصدوا بها الکشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض

والاجمال والستر علی من باینهم فی طریقتهم لتکون معانی الفاظهم مستبهمة علی الاجانب غیرة

منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف او مجلوبة

بضرب تصرف بل هی معان اودعها الله تعالی قلوب قوم واستخلص لحقائقها اسرار قوم انتهی

وبالجمله بعضی ازان مصطلحات که محققین صوفیه درکتب خود بدان ایراد و اصدار میکنند درینجا ذکر میرود تا ناظر را درین مختصر محتمی

بدان حاصل ماند وحواله تفصیل آن بر رسالهٔ قشیری وبر رسالهٔ ریاض المرتاض ست وآن الفاظ این ست هاجس

عبارت از خاطر اول ست که خاطر ربانی باشد و دران هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق

گردد نامش اراده نهند و این درجه دوم ست نزد تردد در بار سوم مسمی ست بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر

خاطر فعل ست قصد نام دارد و چون شروع دران فعل کنند نیت بود مرید کسی را گویند که از اراده خود متجرد باشد وابو حامد

گفته آنکه دروازهٔ اسما از برای او کشاده گردد و در زمرهٔ متوصلین الی الله باسمه تعالی درآید مراد عبارت از مجذوب عن الاراده

ست باوجود تهیی امور از برای او و این چنین کس از همه رسوم درگذشته و از جمله مقامات بدون مکابده بدرجسته باشد سالک

کسی ست که ماشی ست بر مقامات بحال خود نه بعلم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی ست که در معقولات و اعتبارات بفکر خود مگرا

شده و از عدوهٔ دنیا بسوی عدوهٔ قصوی سفر کرده سفر عبارت ست از دلی که بذکر توجه بسوی حق تعالی نموده طریق

عبارت از مراسم مشروعهٔ الهی ست که دران رخصت نیست وقت عبارت از حال آدمی ست در زمان موجود و آنرا تعلقی

بماضی و مستقبل نیست ع آدمی را بچشم حال نگر ✤ از خیال پری و دی بگذر ✤ ادب گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی

ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت وقوف ست نزد رسوم آن ومن یعظم شعائر الله فانها

من تقوی القلوب و ادب خدمت فناست از رویت آن باوجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و

ماله ست و ادب انبیا ناهل بساط ست مقام آنست که جمله حقوق مراسم را بر وجه تام استیفا کند حال آنست که بدون تعمد و

اجتلاب بر دل وارد گردد و از شروط اوست که زائل شود و مثل آن پیاپی وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقب اونی رسد پس هر که امش در عقب ست قائل بدوام اوست و هر که انیست قائل بعدم دوام اوست و گفته اند
که حال تغیر او ساعت ست بر بنده عین التحکم تحدی ولی ست بانچه میخواهد از برای اظهار مرتبهٔ خود برای بندگان
انزعاج اثر مواعظ ست در دل مؤمن وگاه بدان اراده تحرک بنا بر وجد وانس کنند شطح عبارت از کلمه الیست
که بران رائحهٔ رعونت ودعوی بود ابن عربی گفته وهي نادرة ان توجد من المحققين عدل و حق
مخلوق به عبارت از اول موجود ست که حق تعالی آنرا آفریده وهو قوله تعالی وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما الا بالحق افراد بفتح اول جمع فرد ست وفرد عبارت از مردی ست که از نظر
قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث ست غوث عبارت از یکی ست که موضع نظر خدا از عالم در هر
زمان باشد شیخ اکبر گفته وهو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبد القادر جیلانی را که قطب الاقطاب
وغوث الاعظم وغوث الثقلین می خوانند مراد بدان همین معنی ست لکن شرع از بیان این معانی و مبانی در عافیت ست
اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ست وآن عبارت ست از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
شرق وغرب وشمال وجنوب وباهر یکی مقام آن جهت بود بدلا هفت کس باشند و بدل از قوم کسی ست که از
جای خود سفر کرده وتن را بر صورتش گذاشته تا هیچکی نداند که وی گم شده ست وغیر چنین کس بدل نبود وهم
علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوتاد و بدلا در شرع مطهره نیامده و نه
اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده نقبا کسانی باشند که خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند
وهم ثلثمائة نجبا چهل کس اند که بحمل اثقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر لکن نمیدانیم
که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتوان شد امامان دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش
در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خودست و خلیفه میگردد از غوث
لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذهب ما تقید ست بکتاب وسنت که دو میزان عدل باشد
انچه دران یابیم حق ست درخورد قبول ورنه کالای بد بریش خاوند بود امنا ملامتیه را گویند و ملامتیه
گروهی ست که انچه در بواطن ایشان ست اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید وهم اعلی
الطائفة وتلامذتهم يتقلبون في اطوار الرجولية ولکن در خلاف ظاهر با باطن بدون
حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با باطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع و شرع
بروی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید بنا بر آن گفته که از ریا و سمعه در دین لدین بریده

ملامت مختفی شده اند

بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی　　نصیحتهای بیدردان شنیدن آرزو دارم

مکان عبارت از منازل در بساط ست که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال ست که انجا ایشان را صفتی و نعتی نیست **قبض** حال خوف نیست در وقت و گفته اند که واردی ست که بر دل گذرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعض گویند اخذ وارد وقت ست **بسط** شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی ست که اشیا را میگنجد و هیچ شی او را نگنجد و گفته اند که حال رجاست و گفته اند که واردی ست موجب اشارت بسوی رحمت و انس **هیبت** اثر مشاهده جلال خداست در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال ست **انس** اثر مشاهده جمال حضرت الهیه ست در دل و هو جمال الجلال **تواجد** استدعای وجد ست و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد **وجد** عبارت از احوال مصادفه قلب ست که او را از شهودش فانی گرداند **وجود** وجدان حق ست در وجد **جلال** نعوت قهر ست از حضرت الهیه **جمع** اشارتیست بسوی حق بلا خلق **جمع الجمع** استهلاک بالکلیه ست در وی سبحانه و تعالی **فرق** اشارت ست بسوی خلق بلا حق و گفته اند که مشاهده عبودیت ست **بقا** دیدن بنده ست قیام خدا را بر هر شی و هو الحی القیوم **فنا** ندیدن بنده است فعل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بر آن **غیبت** گم شدن دل ست از دانستن احوال خلق بسبب شغل حس بانچه بروی وارد میگردد **حضور** حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت از خلق

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست　　بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

صحو رجوع ست بسوی احساس بعد از غیبت بوارد قوی **سکر** غائب شدن ست بوارد قوی **ذوق** اول مبادی تجلیات الهیه ست **شرب** اوسط تجلیات ست که غایاتش در هر مقام بود **محو** رفع اوصاف عادت ست و قیل ازاله علت **اثبات** بر پاداشتن احکام عبادت ست و قیل اثبات المواصلات **قرب** قیام ست بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود **بعد** اقامت ست بر مخالفت و گاه بعد از تو باشد و با اختلاف احوال مختلف گردد و دال بود بر انچه مراد بدان قرائن احوال ست و ترا قرب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از تست با وصاف او باین طریق که فاعل خود تو از تست نه تو ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها **نفس** روحی ست که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا شر آن دل منطفی گردد **خاطر** واردی که بر دل و ضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت و گاهی هر وارد چنان باشد که ترا اندران تعمد نبود **علم الیقین** چیزیست که دلیل بخشد **عین الیقین** چیزیست که مشاهده ارزانی دارد **حق الیقین** چیزیست که از علم دست بهم دهد یعنی از دانستن انچه مراد بدان این شهود ست **وارد** انچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر تعمد و اطلاقش باز از هر وارد بر هر اسم بر دل میشود **شاهد** چیزیست که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن بر حقیقت صورت مشهود بود از برای دل **نفس** انچه معلول باشد از اوصاف عبد **روح** اطلاقش باز از ملقی الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود **سر** اطلاق میکنند و سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان و سر حال در برابر معرفت مراد خدا اندران و سر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد و له افراط وجد ست

عشق المحبوب طبیا مثله فاعتراه لهواه وله کان معشوقا فاضحی عاشقا فقضی الحب علیه وله

وقفه حبس ست در میان دو مقام **فترت** خمود نار بدایت محرق ست **تجرید** اماطت سوی و کون ست از دل و سر **تفرید** وقوف نست باحق همراه تو **لطیفه** هر اشاره دقیقة المعنی ست که در فهم لائح میگردد و عبارت آنرا نمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس ناطقه می آید **علت** تنبیه حق ست مر بنده را بسبب یا غیر سبب **ریاضت** و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبع نفس ست دیگر ریاضت طلب که صحت مراد و ست و بالجمله عبارت ست از تهذیب اخلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تام از ان قضای وطر کرده ریاض الصالحین نووی کتابی ست خوب و مرغوب اندرین باب **مجاهده** حمل نفس ست بر مشاق بدنیه و مخالفت هوی بر هر حال **فصل** فوت محبوب مرجو ست شیخ اکبر گوید و آن نزد ما تمیز تست از وی بعد از حال اتحاد **ذهاب** غیبت دل ست از حس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد **زمان** عبارت ست از سلطان **زاجر** واعظ حق ست در دل مؤمن و هو الداعی الی الله **سحق** ذهاب ترکیب تست زیر قهر **محق** فنای تست در عین او تعالی **ستر** هر آن چیزیست که ترا از انچه فنایت کند بپوشد و گفته اند غطای کون ست و گاهی بوقوف همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال **تجلی** انوار غیوب ست که بر دل تابان میگردد **تخلی** اختیار خلوت ست و اعراض از هر انچه شاغل از حق بود **محاضره** حضور قلب ست بتوارد برهان و مجاهدات اسمای الهیه بحقائق آنها **مکاشفه** اطلاقش در برابر امانت بالفهم ست و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیادت حال و گاه در برابر تحقیق اشاره **مشاهده** بر رویت اشیا بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در ازاء

رویت حق در اشیا رگفته می آید و گاه اطلاقش بازا حقیقت یقین بغیر شک میرود محادثه خطاب حق ست
مر عارفین را از عالم ملک و شهادت همچو ندا راز شجره بموسی علیه السلام مسامره خطاب حق ست عرفار
را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دلهای ایشان فرود می آید ؎

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

اللهم ایدہ بروح القدس **لوائح** نمایان شدن اسرار ظاهره از سموست از حالی بحالی و شیخ اکبر گفته
نزد ما انوار ذاتیه ست که از برای بصر میکه متقید بجارحه نشود لائح میگردد نه از طرف دل **طوالع** انوار
توحیدست که بر دلهای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را مطموس میسازد **لوامع** انوار تجلی ست که در دو وقت
یا قریب بدان ثابت میگردد **بوادره** غیبی ست که بر سبیل وهله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا
ترح میشود **هجوم** انچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو **تلوین** تنقل عبد ست در
احوال خودش و این نزد اکثر مقام ناقص ست لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکمل مقامات ست و حال
بنده دران حال قوله تعالی ست کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق باخلاق خداست **تمکین** نزد
شیخ اکبر تمکین در تلوین ست و گفته اند که حال اهل وصول ست **رغبت** میل نفس ست در ثواب و رغبت
دل در حقیقت و رغبت سر در حق **رهبت** ترس ظاهر ست در تحقق وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم
و خوف تحقیق امر سابق **مکر** ادا نعم ست با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بدون
امر و حد سنستدرجهم من حیث لایعلمون واملی لهم ان کیدی متین ؏
اصطلام نوعی از وله ست که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد **غربت** اطلاقش
بازای مفارقت وطن ست در طلب مقصود فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه و گویند
غربت در اغتراب حال ست بنفوذ اندران واز حق ست باغتراب از معرفت او بنابر دهش **همت** اطلاق
آن در برابر تجرید قلب از آرزوهاست و گاهی مطلق میشود در ازاء اول صدق مرید و ازاء جمع همم بنابر
صفای الهام **غیرت** دوگونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر انچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار
و سرائر میشود قال الشیخ و غیرة الحق ضنه باولیائه وهم الضنائن **مطالعه** توفیقات حق ست
از برای عارفان ابتدائر بسوال کردن ایشان در انچه راجع باشد بسوی حوادث کون **فتوح** و آن سه گونه
یکی فتوح عبادت ست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت ست در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

و ثانی درجهٔ ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشرح صدره للاسلام واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجد بهن حلاوة الایمان و از ثالث بقوله علیه السلام کانك تراه وصل عبارت ست از ادراک غائب شیخ درباب و وصد و بست و سوم از فتوحات آورده غایة الوصلة ان یکون الشیٔ عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نر الا واحدا وهو رسول الله صلعم فهذه غایة الوصلة وهی المعبر عنها بالاتحاد انتهی و لنعم ما قیل فی مثل هذا المقام

توهم واشینا بلیل مزارنا ‌ ‌ ‌ ‌ فهموا لیسعی بیننا بالتباعد

فعانقته حتی اتحدنا تعانقا ‌ ‌ ‌ ‌ فلما اتانا ما رأی غیر واحد

ویقرب من هذا ما قیل بالفارسیة

جذبهٔ وصل بحدیست میان من و تو ‌ ‌ ‌ ‌ که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو

گویم این تبهٔ ابن حزم را حاصل نشد مگر بطفیل اتباع سنت و انتصار آن و بسبب صلابت در تمسک بحدیث و رد بر رای او و انکار بر مخالف آن رزقنا الله تعالی اتباع رسوله صلی الله علیه وآله وسلم ظاهرا و باطنا وحشرنا فی زمرة اهله ظاهرا و مطهرا الهم آمین اسم عبارت ست از حاکم بر حال عبد وقت از اسمای الهیه رسم نعتی ست که جاری میگردد در ابد بانچه در ازل بدان جاری شده زوائد زیادت ایمان بالغیب و زیادت یقین ست خضر از بسط بدان تعبیر میرود الیاس عبارت از قبض و جمعی که برین مصطلح وقوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر و الیاس و عصابهٔ محدثین انکارش میکنند والحق معهم غوث در هر زمان یکی باشد و میکه التجا بسوی عنایتش رود و لکن اصلش از شرع غیر ثابت ست و استعمال همچو الفاظ که موهم شرکت در صفات الهی ست در حق عباد کمل یا غیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از اسارت ادب بحضرت الهیه و شناعت نقول بر وی نیست جز خدا کیست که غوث یا مغیث یا مستغاث میتواند شد واقعه انچه ازین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال عنقا عبارت از هبائی ست که او تعالی اجسام عالم را دران مفتوح ساخته ورقا نفس کلیه را گویند که آن لوح محفوظ ست عقاب قلم ست که عقل اول باشد غراب جسم کلی ست شجره انسان کامل ست همه حرفتی ست با یکتر از آنکه در عبارت آید دره بیضا عقل اول را گویند زمرده نفس کلیه را خوانند سبخه هبائی ست سمی هیولی

حروف لغتی که حق بدان عبارت ترا خطاب کند **سکینه** طمانینتی که نزد تنزل غیب می یابی **تدانی** معراج مقربین
باشد **تدلی** نزول مقربین ست و مطلق میشود باز از نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی **ترقی** تنقل در
احوال و مقامات و معارف ست **تلقی** گرفتن تست حقی را که بر تو وارد میگردد **تولی** برگشتن تست بسوی
تو از ان **خوف** مکروهی که در مستانف از ان حذر میکنی رجا طمع کردن ست در آجل **صعق** فناست نزد
تجلی ربانی **خلوت** محادثه سر ست با حق بحیثیتی که سوای او ملکی و کسی نیست **جلوت** برآمدن بنده ست
از خلوت بنعوت الهیه **مخدع** موضع ستر قطب ست از افراد واصلین **حجاب** هر آنچیز ست که مطلوب
ترا از چشم تو بپوشد ؎

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت — تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

نواله خلعتهائیکه خاص با فراد ست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند **جرس** اجمال خطاب ست بنوعی از قهر ؎

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

اتحاد گردیدن دو ذات ست یک ذات و این جز در عدد نبود و آن محال ست ؎

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی — تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند **انانت** انا گفتن تست **نون** علم اجمال را گویند ن والقلم و ما یسطرون
هویت حقیقتی که در عالم غیب ست **لوح** محل تدوین و تسطیر موجل ست تا حد معلوم **انانیت**
حقیقتی ست بطریق اضافت **رعونت** وقوف ست همراه طبع **الهیه** هر اسم الهی ست که مضاف باشد
بسوی بشر **تختم** علامت حق ست بر دل عارفین **طبع** چیزیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته
الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود **منصه** تجلی اعراس ست که تجلی روحانی
باشد **سوی** غیر جسد ست یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد **نور** هر وارد الهی ست که طرد کون
از دل بکند **ظلمت** اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود **ظل** مرویت اغیار ست
بغیر وجود وا مد خلف حجاب **قشر** هر علم که صیانت فساد عین محقق کند تجلی از برای او **لب** علوم مصونه
از لهای متعلقه بکون و نیز مادهٔ نور الهی **عموم** انچه از اشتراک واقع میشود **خصوص** احدیت هر شی
اشاره و آن همراه قرب نه همراه حضور غیب و همراه بعد میباشد **غیب** هر آنچیز که حق آنرا از تو پنهان
داشته است نه از خود **عالم الامر** انچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش باز از ملکوت می آید

؎ جمال یار ندارد نقاب پرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
۱۲ ۱۲ ۱۲

عالم الخلق انچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد عارف و معرفت آنکه رب او را
حاضر کرد بر خود و بر نفس او احوالها ظاهر شد و معرفت حال او ست عالم و علم کسی که او تعالی حاضر ذات
خودش فرموده و بر حالی ظاهر نشده و علم حال او ست حق انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
و انچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل　　　و کل نعیم لا محالة زائل

کون هر امر وجودی را گویند رداء ظهور ست بصفات حق از این محل اعتدال ست در اشیاء کمال تنزیه ست
از صفات و آثار صفات برزخ عالم مشهود ست میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند
زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت نزد ابی طالب مکی عبارت از عالم عظمت ست و نزد
اکثر عالم وسط را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند مالک الملک عبارت ست از حق
در حال مجازات عبد بر انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود مطلع دیدن ست بسوی عالم
کون و ناظر حجاب عزت ست و هو العمار و الحیرة مثل همان انسان ست و آن صورتی ست که بران ظاهر گشته
عرش جای استواء اسمای مقیده باشد کرسی موضع امر و نهی ست قدم چیزی که از برای بنده در علم حق
ثابت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر ست چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجوائز و الصلات مذکور ست عید تجلیاتیکه بر دل باعادهٔ اعمال عود میکند حد فصلی که میان تو و او ست
صفت انچه طالب معنی بود همچو عالم نعت انچه طلب نسبت کند همچو اول رؤیت دیدن ست ببصر نه
ببصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن ست لسن انچه بدان افضای الٰهی از برای آذان عارفین واقع شود
هو غیبی ست که شهود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود فهوانیت خطاب حق ست بطریق مکافحه در عالم
مثال سواء بطون حق ست در خلق و بطون خلق در حق عبودت کسی که مشاهدهٔ نفس خود در مقام عبودیت
خدا کند انتباه زجر حق ست مر عبد را بطریق عنایت تیقظه فهمیدن از خدا در زجر او تصوف وقوف ست
باداب شرعیه در ظاهر و باطن و آن اخلاق الٰهیه باشد و گاهی در ازاء اتیان مکارم اخلاق و تجنب سفسافٔ
آنها بنا بر تجلی صفات الٰهیه میگویند و نزد شیخ اکبر اتصاف ست باخلاق عبودیت و گفته و هو الصحیح فانه اتم
گوییم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین ست زیرا که عبده و رسوله یکی از صفات ذات قدسیه
او ست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشبه مردم ست بآنجناب عالی درجات و علم تصوف افضل علوم ست

بالاتفاق زیراکه دراصل ماهیت خود عمل کردن ست بسنن ثابته مصطفویه ومتحلی شدن بمعارف وانوار آن باداست ذکر وفکر ومیانت علن وسر سر السر انچه حق بدان از بنده منفرد گشته تا اینجا تعریفات شیخ اکبر رحمه الله ست از برای اصطلاحات صوفیه وشاید حد ورسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت وعلم بطریق دیگر نیز بوده است اما مآل جمله تقادیر بیک حالت وصفت می انجامد

۸۹ پیری ومریدی عبارت از بیعت ست یعنی دست بدست یکدیگر نهادن وعهد بستن با آنکه ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا واصل این مبایعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم زیر درخت بیعت کردند وخداوند تعالی از ایشان راضی گشت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة واو تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت من کرده اند ودست تو که بالای دست ایشان رسید بحقیقت دست من ست ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید ودوم دست را نائب دست خدا کرد ویکدست خود بر دست دوم نهاد وبیعت ستاند وازینجاست که اگر طالبی حاضر نباشد اوراغایبانه مرید گرفتن جائزست وبحکم اذا جاءك المؤمنات يبايعنك الخ بازنان نیز مبایعت کرد عایشه صدیقه گفته این بیعت بازنان بسخن واقع شد وهرگز دست رسول دست هیچ زنی را نسود واین اصلی ست منصوص ومستحکم وبنیادی ست موکد ومرصوص که هیچکی را دران مجال انکار نیست مذاکره حل وحرمت سماع وجهر وخفای ذکر درمیان علما ومشائخ از عهد قدیم ست اما مذاکره انکار این بیعت که در عرف آنرا پیری ومریدی خوانند در هیچ عصر نبوده ونه احدی از مجتهدین در رد وقبول آن سخن نموده ؎

نه این قصه هفت گنبد افلاک پر صداست　　کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

غایت ما فی الباب آنکه حقوق وشرائط پیری ومریدی امروز مضمحل ومتلاشی گشته ست نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری ونه در مریدان از اخبار دقائق مریدی اثری هیچکس درینوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پر از پیران ومریدان ست گمان افتد که همه بر خطا وبر غلط وبر باطل اند ونه چنین ست بلکه صاف رفت ودرد آمیز مانده هر گراهی فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد وهر گرا آفتاب فرو شود اورا با چراغ در ساختن ضرورت ست

هیهات کجا پیری وکجا مریدی ؎

حقیقت پیری ومریدی

صد بار مراد در کنارت ناید   تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در متابعت آنحضرت چنین بمفلسی و نامرادی ارشاد کرده فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو گردند بلکه سوگند خورد که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساختند کمال دین و تمام نعمت و همه سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نص ست برین ماجرا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال مکمل یافت دیگران را بمتابعت سیرت و مبایعت ایشان حکم فرمود و گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و فرمود علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین الخ و باقتدا هدی عمار راه نمود و علما را ورثه انبیا نشان داد تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان درآیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آنجهانی گردد و در قرآن کریم امر بایفای عقود و عهود آمده و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عهد و عقد بیعت داخل ست دران بدخول اولی و برپا داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی ست تفاوت در میان اگر هست در تحصیل مراتب اسلام و ایمان و احسان ست که اول تعلق دارد بانقیاد جوارح و ثانی وابسته بگرویدن از اندرون و سوم مربوط ست بصلاح دل و لکن درینوقت ازین همه رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرائط ست که در مقاله فصیحه ذکرش رفته و آداب پیر و مرید در انجام مرقوم گردیده و تا آن شرائط بصحت نرسد حقوق بیعت و بایع تحقق نپذیرد

۷ پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علاماتها نهاده اند یکی کاغذ که نامهای پیران درو مینویسند و آن را شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت رسول صلعم زیر درخت واقع شده بود پس آنرا نوشته بمرید میدهند دیگر کلاه ست که لباس سر ست و سر اشرف جمله اعضا و مسکن عقل و مجمع حواس خمس ست و زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه داخل سر ست گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه

چند کلاه میتوان ساخت بدان سبب کلاه را علامت انابت کردند تا دلالت کند که مرید در برابر هدی همسر پیر گشت
و امر انابت را بسر و چشم قبول نمود و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت دیگر مقراض ست
که دو سه موی از راست و چپ بریده یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی میدهد
این مو بها بر صدق انابت او گواه شوند اما زنان را مقراض بر سر نمی رانند و بعض گفته اند که راندن مقراض
اشارت ست بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للمحلقین
الی قوله والمقصرین ایمائی دارد باین جانب اگرچه فی الجمله اجنبی از مقام ست دیگر تعیین خرقه ست و این
رسم عام ست در مشائخ و بسطی و شرحی بسیار دارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگرچه بر طریقهٔ اهل حدیث
غیر ثابت ست دیگر ذکر کلمه طیبه ست و جمله انواع یاد الهی را در ان داخل میگویند زیراکه در حدیث شریف آمده
افضل الذکر لا اله الا الله دیگر مراقبه ست یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکنات جوارح و
مکنونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیار ست دیگر خلوت ست که کمتر از چهل
روز نباید که چله را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام میقات چله تمام
کرد و هر که چهل صباح اخلاص ورزد ینابیع حکمت از دلش بر زبان ریزد و از برای این اربعین آداب و شرائط
ذکر کرده اند پارهٔ از ان در کتاب سبع سنابل مذکور ست دیگر احوال ست و آن معاملهٔ دلهاست که بصفای
ذکر حاصل میشود جنید گفته الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم دیگر قرب ست و آن جمع همم ست پیش خدا
از همه ماسوا دیگر محبت ست و آن موافقت محبوب ست در محبوب و مکروه او دیگر رجا ست و آن تصدیق
حق ست در وعدهٔ او دیگر خوف ست و آن مطالعهٔ دل ست سطوات و نقمات او تعالی را دیگر حیا ست و آن
حصر قلب ست از انبساط دیگر شوق ست و آن هیجان دل ست نزد ذکر محبوب دیگر انس ست و آن سکون ست
بخدا و استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت ست و آن سکون ست زیر مجاری اقدار دیگر یقین ست و آن تصدیق
ست بارتفاع شک دیگر مشاهده ست و آن فصل ست میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و این آخر احوال ست و این اخلاق و مقامات
و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه را بیش از بیعت بوده ست مرید صادق و طالب راغب
را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و مرید حقیقی باشد ثم تکون
فواتح و لوائح و منائح تقصر العبارة عنها و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اینقدر بالضرورست

گرانچه از شجره و کلاه و مقراض و مانند آن درینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن مجرد رسوم مشائخ شریف
بدان وارد نشده و بر هرچه امر رسول صلعم نبود مردود ست ازینجا در مقاله وضیه گفته که نسبت صوفیه نفیست
کبریت ست و رسوم ایشان هیچ نمی ارزد دانستی و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی ست بآنکه ماخذ این رسوم و اسمار
نه از ظاهر شریعت حقه ست بلکه از باب تعمق شدید و بدع ناسدید ست پس احتراز ازان واجب باشد و قصر
بر انچه ظاهر کتاب و سنت بران دلالت میکند لازم و از همین صحراست بدعت اعراس و سماع و مناجات بحرمت
فلان و فلان از مشائخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران بآنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
کرده اند بر آنکه کل طریقة ردتها الشریعة فهی زندقة

ترک دنیا

۱۷ یکی از عمدهٔ مقامات صوفیه ترک دنیا ست حق تعالی گفته یا ایها الناس ان وعد الله حق
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور

دنیا مطلب تا همه دینت باشد — دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد

دنیا بذاته مذموم نیست که مزرعهٔ آخرت و وسیلهٔ آن مقصد ست تعلق و محبت بدان مذموم ست که
حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارة باعلی علیین
ترقی دهد و تارة باسفل سافلین فرو برد و هر که دنیا را آلت راه دین سازد و نظر از استیفاء حظوظ جسمانی
برگیرد اذهبتم طیبٰتکم فی حیاتکم الدنیا + ثم لتسألن یومئذ عن النعیم و کار بمقتضای
ومما رزقناهم ینفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملاء اعلی و برای خدا زید نه برای هوا هر آینه
دنیا او را متاعی و عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح همه در رضای او صرف کند

چیست دنیا از خدا غافل بدن — نی لباس و نقره و فرزند و زن

و هر که اعیان دنیا را آله راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود بتحصیل مطالب و لذات نفس اماره مصروف
دارد کالوخی و ان تاریک که عالمی دیگر ندانند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون

ای به پی حرص و هوا ذات تو — موت بود باذم لذات تو +
گوهر عمرت بهشیزی برفت — آه چه چیزی بچه چیزی برفت

اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی مرده ایشان را

استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه گفته الفقر والغنا مطیتان ما بالیت ایهما رکبت گدائی و توانگری سلف از همین باب ست غرضکه دنیا را صورت صد هزار گونه ست تا بیننده را چشم چگونه ست

در هر ذره که نظر کنی بخشت اوست اما هر کس نداند که در کدام توست ❁

نظر آنانکه نکردند سوی هشت خاک | الحق انصاف توان داد که صاحب نظراند

دنیا در دل و در دست و در دست دو واقعی اینجا عطا میشود و آنجا غطا عجب ست از کسانیکه چون حکایت دنیا و ابنای دنیا و شکایتهای لایعنی بگویی بگوش هوش بشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ و زواجر گویی وحشت و نفرت پذیرند کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة حق تعالی فرموده واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون ۵ آری جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی عذره کریه و قذره منتنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار رح در منطق الطیر بنظم نوشته که دیوانهٔ بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهری درآمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کریه دنیای مردار بینی میگیرم و در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی را پرسیدند که دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلی ندارد جز با حمقا الجنس مع الجنس یمیل ❁

جوان و پیر که دربند مال و فرزندند | نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا یحیی معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلعم فرموده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اهل القبور

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز | تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیرست چه باشد گر تو ❁ | با پیرزنی انس نگیری دو سه روز

اهل معرفت گفته اند من ترک الدنیا ملک ومن اخذها هلک ❁

از حادثات در صف آن صوفیان گریز | کز بود غم خورند و ز نابود شادمان

زایشان بشنود دقیقهٔ فقر از برای آنکه — تصنیف المصنف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مردار خوار نشود الدنیا جیفة و طلابها کلاب وشر الکلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمه الله گفته مقامات فقر همی بست اما باطل کننده آن مقامات خلل و غش ست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت خیزد بهر کرا دیدی که در طلبش شروع کرده و اسیر لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت ما رایت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و سری سقطی گفته ندیدم سمی قاتل تر برای طالب از صحبت اغنیا جنید گفته درویش را احرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن ست

نخست موعظت پیر صحبت این سخن ست — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

جنید را گفتند چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده ست بر وی از دنیا مگر مقدار مکیدن خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم

۷۲ حق تعالی گفته تعز من تشاء و تذل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذلت بنحست طمع ابواب طمع و سوال را بر خود بفضل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حوائج و احتیاج مفتوح نگردد

تا چند ببازار خودی پست شوی — بشتاب که از جام فنا مست شوی
از مایه و سود دو جهان دست بشو — سودِ تو همان به که تهی دست شوی

درازی امل نشان کوته نظری ست و بسیاری طمع دلیل بی بهری بزرگی گفته رزق عوام در زمین ست و رزق خواص در یقین ست

فراموشت نکرد ایزد دران حال — که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک — جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف — دو بازویت مرکب داشت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت — که خواهد کردنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند اگر گردهٔ از آسمان بر تو میپرتابند گفت اگر زمین نبودی هر آینه از آسمان می انداختندی

قناعت و طمع

ای قناعت توانگرم گردان | که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمان ست | هر کرا صبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم ست خار میخورد و بارمی برد و منقاد ست همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاها بخورد و متحمل ست در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هرچه از سائر حیوانات مطلوب ست از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب وجز آن همه از وحاصل ست افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین بزرگی اگر بحیوان هم نرسد بدتر از حیوان ست وحیوانیکه باین صفتها سرافراز د بهتر انسان

۷۳ حق تعالی فرموده و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا و آن حضرت صلعم از تبتیل خود چنین خبر داد لو کنت متخذ اخلیلا من دون الله لا تخذت ابابکر خلیلا و لکن خلیلی الله وقال تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کارها و تسلیم همه امور ست بحق سبحانه و تعالی بروجهی که بنده را ذره تصرف نباشد مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند وجز خدا دیگری را دوست ندارد فانهم عدولی الا رب العالمین مال را بذل مهمان فرزند را قصد قربان وخود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از همه گسسته با حق واحد پیوسته

اگر ترا بتماشائی عید خود طلبند + | خلیل وار جوابی بگو که بیمارم

زبان رحمت ببیان اشارت میگوید که خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون مادر و پدر دوم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم جرگه که پنهان با تو زیست کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید هو الاول والاخر والظاهر والباطن یعنی براینها اعتماد مکن و کارساز خود ینپندار که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم که بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا بخوب ترین وجهی بیاراستم باطن منم سر الحقائق در دل تو ودیعت نهادم

با خود نشین و همدم و همراز خویش باش | حیف آیدم که با تو کسی همنشین شود

ذوالنون مصری گفته در بعض سواحل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجامی آئی گفت من عند قوم تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا گفتم واین ترید ین کجا میروی گفت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله گفتم صفتهم وصف ایشان کن این ابیات انشاد کرد

قوم هموهم بالله قد علقت | فما لهم همم تسمو الی احد

فمطلب القوم مولاهم وسیلهم — بأحسن مطلبهم للواحد الصمد

ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم — جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم
ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز — وینها که کرده ایم برای تو کرده ایم

بنده بودن عظیم کاریست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امروز هر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ پیر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق پندارند دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب نگشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بود

واذا اصفالک من زمانک واحد — فهو المراد واین ذاک الواحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمانست و دُرد ماند این همه دُرد ما از انست شوخ چشمان راهر یکی شیوخ عظام خوانند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند

آن لعل گران بها ز کان دگرست — وآن دُرِّ یگانه را نشانی دگرست
اندیشهٔ این و آن خیال من و تست — افسانهٔ عشق را بیانی دگرست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوهٔ اصحاب جوید خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنای و نیکنامی فریفته وشیفته بوده در خبرست که یکی را در حشر آرند که ثنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لا یزن عند الله جناح بعوضة پس مطلوب اگر رجوع خلق ست صورتهای سنگ مرجع و معبد بعض مردمانست واگر مقصود شهرت ست خود ابلیس به تلبیس مشهورترست

٤٧ قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرارست که الله را یکتا گویی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت ست که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جهت نیست حق سبحانه واحد حقیقی ست نه واحد عددی چه ثانی درخورد تجزی و تبعض ست و اول ازینها منزه ومبراست واحد عددی را نسبت ست با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین وثلث الثلث وربع الاربع الی مالانهایة له هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس او راست نسبت با جمله اعداد و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد ساری ست مثلا یک عدد را دو می بار

اعتبار کنی دو شود و سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی
عددی تازه بهم رسد واین سریان در واحد عددیست بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزه و مقدس ست
واو وراء ازمنه و امکنه فرود نیاید و درجهات و سمات نگنجد چه او قدیم ست واین چیزها حادث محال باشد که
قدیم بحادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفتی از اسماء و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند از آثارش آنجا اثری
پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست و خواهد بود بیک علم میداند و همه مقدورات نامتناهی
را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مرئیات را بیک بینائی می بیند
و همه مرادات را بیک اراده میخواهد تجزی و حدوث را در ساحت قدس و وحدت او بار نیست واز ینجاست
که شرک در صفت همچو شرک در ذات ست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

۷۵ مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیر ست فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال — طول و قصر زمان
کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم از ینجا گفت هر که گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم
نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند درنگ کردی در دنیا
گفت دنیا را خانهٔ دو دری یافتم از یک در درآمدم و از در دیگر برون رفتم از ینجا گفت هر که گفت الدنیا
ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم دیروز بوده ست
این سخن پیش عبد الله انصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا نباشد آن روز را هنوز شب
نیامده و صوفی همدران وقت ست و مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابو الحسن خرقانی ست قدس سره
که گفت شبی ما را از ما ستدند جامه وار دنای دراز بر ما رفت چون ما را با ما دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر
بود و از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بحرف و آیه بآیه بخواند و این حال او را بارها
افتاده ست واصل درین باب قصهٔ معراج نبوی ست صلعم که دریک لمحه بالای هفت فلک رفت و همه
تفاصیل را یگان یگان برو عرض کردند و ماجراها پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته
و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای فراخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثالها ذکر کرده اند حافظ شیراز رحمة
الله علیه از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته ست ؎

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ... می بینمت عیان و دعا می فرستمت

در آئینه اگر نظر بعبرت کنی دریابی که اگر آئینه را مقابلهٔ آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست

در مجرد صفای آیینه پیدا آید واگر آسمان حائل نبود جملهٔ علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد ست

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد　　عکس خورشید ز آیینه بدیوار افتاد

۷۶ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازهٔ حواس خمس بسوی عالم محسوسات باز ست و چنانکه صور تها از یک آیینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن داشته آید همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت ست دران پیدا آید و روزن دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وے در بیداری بیند ست

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را　　آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیا از همین راه بود و انراه حواس تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آیینهٔ روشن ست و اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه بسوی حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت ازدل ببرد پس هر حرکتی و سکونی که میکنی صفتی در دل تو حاصل شود و در انجهان همراه تو باشد و برای این گفته ست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها درین جهان صورت هر کرا دل روشن شد و بمعرفت حق آراسته آمد دران جهان معنی رفیق ملا اعلی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هر کرا دل تاریک و مظلم بود و روی وی سوی این جهان بود در آن جهان نگونسار و زیر بار باشد و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق حسنه فرموده ست و از خصال نکوهیده و خوبهای ناپسندیده منع نموده همین ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

۷۷ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت تن آسانیست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان تر ست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست **شعر**

لو کان فی العلم من دون التقی شرف　　لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمرهٔ درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند

ادا فرضی از فرائض و واجبی از واجبات حق سبحانه فروگذار ند و از ان هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست
واکثر فقرای افیونی وخشخاشی که ظاهر آراسته و باطن ترشند دارند از زندقت خود بے خبر اند
۷۸ علمی که نه در امور آخرت بکار آید بدتر از جهل ست وجهلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم
پرگزندست شیطان چون مرد جاهل را بیند که علوم دین نداشته ست ویرا از غیب چیزی کشف شده خنده زند و
بحرکات عجیب اورا سبک گرداند گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن
ساده لوح را وسیلهٔ اغوای جهانی گرداند کاملترین معاملتهای شیطان با آن جاهل نادان آن باشد که تخت
اورا در صورتهای نیکو نمودار شود و در دلش انداز د که این همه صور تجلی حق سبحانه ست برتو و او یقین
پندارد که آن تجلی حق ست پس در وادی ضلالت هلاک شود بعد از ان منع کند او را از صحبت علمار
محققین ومشائخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاهل این چیزها را از وی قبول کند
پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر یکی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکوخواهی
آگاهی دهد ویرا دشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات واشراف خطرات مردم اورا القا کند تا این
شیخ جاهل معامله با آن مردم برحسب وقوف خود نماید وایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجه بروجه
کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر و القا کند واتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را اصحاب کشف
خوانند و تقرب رجوع بیشتر نمایند واو نیز خود را از اهل کشف داند واز کشف خود سخنها گوید و کشف شیطانی را
از کشف رحمانی جدا نگرداند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند وجاهل را بنماید که خدا و تعالی
بر عرش مستوی شده بروے تجلی میکند واین امریست که صوفیهٔ حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
جاهل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را بکسوت انوار کاذبه واضواء لامعه
وصورتهای حسنه آراسته مینماید و میگوید اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب و دامن این کارها
بسیار درازست ونعوذ بالله من جمیع ما کره الله در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست
باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه هیچکس را هیچ وجه بلکه آیات تنزیل واخبار رسول جلیل واجماع
علمای فحول واتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجرست وعقائد و مذاهب صحیحه ازین اباحت و تجسیم
و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد
۷۹ کمال دین در دیانت داری ست و کمال ایمان در امانت گزاری و ثمرهٔ معرفت کم آزاریست

در ذم فقرای افیونی وخشخاشی
در بیان کشف شیطانی و رحمانی
در بیان دیانت وامانت

و ثمرهٔ محبت بسیار زاری اما نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان آمدند بر پدر که یوسف را گرگ خورد آن اشک که زیر عرش در سایه نشانند منشأ آن گریه از خوف خدا در تنهائی ست نه فریاد و فغان از درد جدائی واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا اٰمنا فاکتبنا مع الشاهدین ؕ

علاقهٔ روح با بدن

۸۰ علاقهٔ روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگرچه خاک شده باشد و اجزای او پریشان گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ ست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال تر و تازه می باشد و قضارا اگر سرمای سخت تنبول زار را بزند و خشک گرداند این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست

ابطال عقیدهٔ سادات

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بر دست فضل علی مرتضی گرو کرده از استغنای حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله پروای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقائد ایشان حاجت نیست اما یک گروه دیگر ست که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده لکن از خطا و غلط خود بیخبر ست گمان دارد که همه سادات جهان از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه بی نماز بوند خواه تارک صیام خواه عقیدهٔ رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان بتول اند و جگر گوشگان رسول و این مغلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این هیچ در حساب اگرچه از جملهٔ سادات ست لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که با رسول خداست صلعم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عتماد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان نازند که از بی نیازی او سبحانه بی نیاز زند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا نهراسند و ندانند که باین نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میرنجانند و رنجشهای فراوان میرسانند دریاب که آتش که جوهر روشن ست از سودای گبران آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخوف آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ گندم از هیبت مولی بشگافت تخم درخت خرما را از خوف ذوالجلال سینه از میان ترقید.

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند و ابن الله
گفتند وی از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این مقال ترک آبادانی گرفت و سیح بیابانها و صحرا انگشت
و اذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الٰهین من دون الله
و بالجمله از شرم این تهمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند
و در آسمان هم رنجش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و جای العرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را معبودیت می پرستند پس
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود
انتهی گویم هر چند این نکته صوفیانه ست اما از عبادت غیر الله و از شرک بالله منع میکند پس ساده انی که بحسن خاتمه
خود مغرور اند همین طور مرتضی را رنجها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و
مدر و مظاهر و شجر را معبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی هر دم بر این عابدان خود لعنت نمودی حق
تعالی گفته وقودها الناس والحجارة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجارهٔ اوثان که بسبب پرستش
کردن ایشان هیزم دوزخ گشته اند پس جائیکه جماد را از عبدهٔ خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد
که مرتضی را ازین بندگان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می
برند و معلوم ست که هر کس داغ خلقیت و بندگی دارد او را بنده آفریده بودن ناگزیر ست لن
یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم بخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده باتکال بر شرف
مصطفے ست صلی الله علیه و آله وسلم که خود را فرزند او میشمارند نیز باطل ست وی علیه السلام فاطمه را که
فرزند صلب او بود لا تتکلی علی انک بنت رسول الله اعملی فرمود و این خطاب نزد نزول آیة
وانذر عشیرتک الاقربین کرد و هر یکی را از خویشاوندان ترسانیده و حکم خدا رسانید
و در بارهٔ ازواج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین غرض از اهل بیت برخاست در باب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بگشایند ممکن نیست که سودی بکنند سعدی گفته

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود — شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ملـ — ترسا بفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ رومی است ز بربان و سراج ۱۲ غیاث

در بار آن جہان دیوان خاص وعام پادشاہان روزگار نیست کہ کارہا بسفارش ورشوت وھروت ومصلحت راست گردد آن درگاہی ست کہ جملہ انبیا وپیغمبران آنجا درمانند ودہشت خورند پس آنجا پیوند این نسبت ونسبت این وصلت چہ کار کند ؎

درآندم کہ از فعل پرسند وقول * اولوالعزم راتن بلرزد زہول

بجائیکہ دہشت خورند انبیا * تو عذر گنہ راچہ داری بیا

نسبتی کہ سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منہیات باز ندارد فردا از ہلکات ودرکات کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان حرام میگویند بواسطہ فضل وشرف پس آتش دنیا کہ پرتوی از آتش آخرت ست وہزار درجہ ازان کمتر وکم اثر باید کہ بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضوی را از اعضای ایشان نسوزد بدانیم کہ این سخن حقیقتی دارد وگرنہ غلط وخطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکہ چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آنزمان ہم شریعت حقہ محمدیہ بر خیریت خاتمہ ایشان با این ہمہ خرابات حکم نمیکند کمالات فضل وشرف مصطفوی اگرچہ در ضمائر عرفا در نمی آید ودر سرائر صدیقان نزول نمیفرماید ولکن این کمالات در انساب ہیچ اثر کردن نتواند خواہ آبا واجداد باشند یا اولاد واحفاد چنانکہ در ابوطالب ہیچ اثر نکرد باآنکہ رسول صلعم در حق وی اہتمام کلی داشت انک لا تھدی من احببت ولکن اللہ یھدی من یشاء ؎

گہی از چنان گوہر خانہ خیز * چو بوطالبی راکنی سنگریز

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم کوششہا کردہ اند وبروایات ضعیفہ بی اثر اثبات آن خواستہ ولیس بشیء شیخ سعد در مجمع سلوک گفتہ کہ زندہ شدن مادر وپدر نبوی وبخشیدہ شدن آنہا بدعوت مصطفوی جز در رام المعانی در کتاب دیگر ندیدہ ام مخدوم جہانیان در خزانہ جلالی گفتہ کہ سید فاطمی را نسبت بدیگران اگر حسنہ کنند دو چند ثواب باشد واگر سیئہ کنند دوچند عقاب بود انتہی ومعلوم ست کہ این مسئلہ حسن خاتمہ جملہ سادات در ہیچ کتابی از کتب علم کلام نیامدہ ست تا بدو این اسلام چہ رسد خود مخدوم جہانیان از شیخ اخی جمشید استدعای دعای حسن خاتمہ کرد باآنکہ ثبوت سیادتش روشن تر از مہر نیم روزست ایمان کالای بس نفیس ست ومتاعی بس عزیز وگرانمایہ ہر کرا او تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین داند کہ فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت ومعصیت فرو میرود ونور چراغ سیادت در تند باد ضلالت

و بدعت فت ارثی گیرد

پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد فرماید
و پیغمبروز ندیهدی الله لنوره من یشاء رخ نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ از سر کشاید و دولت
نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هوید اکند
اگر لطف او کافر زادگان را به بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبرزادگان را سوی دوزخ
برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
باشند داخل اند در ایشان و لاحق باهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از رجس معصیت پاک
گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
هرچند سید نبود لکن مرتبهٔ سلمان منا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
ست نه در نسب و نسبت بسید الانس والجان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شر و آفت
ست و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد
انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح و او تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح
و زن لوط را مثل آورد تا دریابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشرهٔ مبشره با این قطعیت
بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمهٔ خود نکرده اند و همواره از خوف و هیبت استغنای حق ترسان
و لرزان بوده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را به بهشت
درآرم جز یک کس خوف من بجدی ست که دانم که آنکس من خواهم بود و پس سیکه دعوی خیریت خاتمه و حسن
عاقبت خود میکند و پیش مردم غوغا می برآرد وی در حقیقت از استغنای حق بی نصیب افتاده ست خیریت
انجام را کسی غصب نکرده ست و بتغلب نگرفته با مردم دعوی چراست و باکسان خصومت از چیست
این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه قطع حکم
بحسن خاتمهٔ خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکنی چه هر چه در شرع ثابت نیست
هیچ مومن آنرا قبول نکند

بندگی با پیمبرزادگی منظور نیست + آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان صلبی نبودند ناچار فرزندان دختر بجای ایشان اقامت نمودند ورنه این سادات را هیچکس فرزندان رسول نگفتی پس آن نهی برانکسے پیغمبرزادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد وسخت تر فرود آمد زیراکه فاطمه را رتبه معلوم ست ومرتبۂ اینها مجهول وچند انکه نسبت با رسول قریب تر انذار وتهدید در حق آنقوم زیاده تر وچندانکه معرفت بیشتر اطلاع بر عیوب ونقائص خود بیشتر ع وچوں ذنب لایقاس به ذنب انساب در دنیا از برای تعارف دنیوی ست وکرامت آخرت بتقوی وخوف اخروی ست یا ایها الناس انا خلقنکم من ذکر وانثی وجعلنکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم آنجا کسی سیادت اینجا را نمی پرسد وپیوند فرزندی پیغمبر را ازیکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من المتقین حصر قبول ست در تقوی وان اولیاؤه الا المتقون نص ست بر عدم اعتبار انساب آبا در رساله مکیه گفته هذا النظم وغیره یفید الحصر انظر الی حال المستدرجین خلاصه سخن آنکه بجهت نجات آخرت تقوی وطهارت شرط ست وحسن خاتمه وخیریت عاقبت نیز در تقوی ست ولباس التقوی ذلک خیر + والعاقبة للمتقین زبدۂ تقریریکه در سبع سنابل بر روش سلوک کرده وگفته اینجا سنبله را تمام گردانم وعذر ضلالت وهدایت هریکی را این کلمات برخوانم من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا انتهی

گه رشک برد فرشته بر پاکی ما | گه عار کند دیو ز ناپاکی ما
ایمان چو سلامت بلب گور بریم | احسنت برین چستی وچالاکی ما

واما تقریر این مسئله بر طریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم ومیر عبدالواحد بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب سخنهای خوب گفته وحرفهای مرغوب سفته در خور آنست که کتاب مذکور از خلط روایات موضوعه وحکایات مکشوفه وحالات غیر مفهومه پاک ورفته کرده آید تا باعتماد اهل علم واصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب ست که مطالعه آن صاحبدلان را باب صفا میکشاید یکی عوارف المعارف ست از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمۂ اوست مع شیء زائد مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی رح ودر دیگر غالب مسائل این علم را

بآیات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد در مستحسنات ایشان ایراد کرده
و بمحدث بودن آن در دین اعتراف نموده و گفته که هر چند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر
استماع و نشستن در چله و جز آن دلیل واضح و برهانی لائح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان
وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هر چه چنین بود مذموم نباشد انتهی حاصله مگر ما را درین حرف
نظرست و در سنت کفایت باشد از هر مستحسن خواه آن استحسان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك نهبا صيح في حجراته　　　وهات حديثا ما حديث الرواحل

دیگر کتاب تعرف لمذهب التصوف ست در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر شریعت
کرده و آنچه دران نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رسالهٔ مرج البحرین ست از شیخ عبد الحق دهلوی و
نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سهرندی ست اگر چه در ظاهر خطوط ست اما در نفس الامر
جامع جمیع این حظوظ دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی ست مثل الطاف القدس و مانند آن
و همه اش مغز بی پوست ست دیگر کتاب الصراط المستقیم املای سید احمد بریلوی ست هر که بعد از تکمیل
مراتب تحصیل علوم شریعت حقه و حصول اتقان در کتاب و سنت بر وجه معتبر نزد اهل آن ساعتی از
اوقات عمر عزیز خود که جواهر بی قیمت ست وقف مطالعهٔ کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا
بر قرآن و خبر که هیچ کس را ازان در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گریز و گزیر نیست شیوهٔ
خود سازد امید قویست که بعد از رد خلاف و قبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه در آوند
او باقی ماند همه صاف بی دُرد باشد و در دل او روزنی بسوی معرفت ملک و ملکوت کشاید و خوخهٔ
از برای آمدن به بیت المعمور احسان بنیاد نهد و صاحب خود را از مکائد نفس اماره و خدائع ابلیس و
عیوب قلب رهائی بخشد و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش
مفتوح سازد و بالله التوفیق

۸۲　دنیا جای غرورست نه شهرستان سرور زخم او نیش بی مرهم ست طلاق دادهٔ ابراهیم ادهم ست
خانهٔ محنت و بیدادست راندهٔ جنید بغدادست جرعهٔ ناکام تلخی ست پشت دادهٔ شقیق بلخی
ست کریچهٔ غفلت و بدنامی ست ملعون نظر بایزید بسطامی ست خود پرستان و دون همتان را دیر
ست رو کردهٔ ابو سعید ابو الخیرست بگذاشتهٔ اتقیاست و برداشتهٔ اشقیا طالب او خوار و ذلیل

در مذمت دنیا و نصیحت اهل دنیا

وزبان عذر ازان کلیل اہل عبرت راین آیت دلیل ست قل متاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن
که درچندین هزار مقابر ومزار نازنینان روزگار خفته اند وروی خود با صد هزار حسرت ودریغ بخاک نهفته
همگنان سعیها کردند وکوشیدند ودر اسباب حرص وامل جوشیدند وجواهر ودرر پوشیدند وکمرها
بمنطقهای گران بها بستند وسبوها پر از سیم وزر کردند وحیلها نمودند ونقدها ربودند عاقبت مردند و
حسرتها بردند وانبارها انباشتند وغم دنیا بر دل گذاشتند غرضکه جمله را انجام کار بدر مرگ نشاندند و
شربت تلخ اجل چشاندند پس از موعظت بیندیش وامل از پیش بردار ورنه وای تو ودوزخ ماوای تو
دوستان بخاک تراجو یابند وبزبان حال گویان که ای جوانان غافل وای پیران بیحاصل وای کودکان
عاطل دیوانه اید که در نمی یابید که ما درخاک وخون خفته ایم وهریک ماه دو هفته ایم ونهفته از یاد شما
رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم ونشاطها بر بساط جهان فانی نمودیم عاقبت شربت مرگ
چشیدیم واز زندگی روی وفا ندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی نه سامان ندائی
نه امکان صوت وصدائی حظ ما از دنیا حرمان ست وگوشت ما از برای کرمان وقتی که ما در مکان
امکان بودیم وچون جوهر در دکان نه هنری کردیم ونه خبری جستیم بلکه در هرگونه پریشانی افتادیم ودر
همان حال جان دادیم شما اگر چون ندارید کنون در ما نگرید که روح هریک می نازد واشک حسرت از دیده
عبرت می بارد وتعزیت خود میدارد روی براه آرید ودر حال ما نگاه کنید که نه از نام ما خبری ست ونه از
از اجسام ما اثری ابدان ما از هم ریزیده واستخوان ما بوسیده خانمان ما خراب ومنزل ومکان ما
سراب در بستر ما دیگری نائب ست وایتام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده ولبهای ما را گرد
برده ودندان ما ریخته وچشمان ما با تراب آمیخته زبان ما فروبسته ودهان ما درهم شکسته مرغ روح ما از
کالبد خاکی پریده وسبزهٔ بیگانه از خاک ما دمیده ما در خاک تیره وشما در خواب چیره ان فی ذلک
لعبرة لاولی الالباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری وغفلت از سر بگذاری اهل جاه
در بازار پگاه وبیگاه ومسجد گاه گاه وشب وروز در انواع گناه دنیای شما آباد ودین شما تباه نه شرم
در جوانی ونه ندامت در شیخوخت فانی عمرے بکاستی وعذری نخواستی با آنکه مرگ در کمین ست ومقام
در زیر زمین وبازگشت بسوی رب العالمین دنیا جای ترک ست وآدمی از برای مرگ چاهی ست تاریک
وراهی ست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را کشت وبار مظالم خلق بر پشت ※ ※ ※ ـــــ

مکن که آه فقیری شبی برون تازد — فغان و ناله بعرش برین بیندازد
ز تیره بخت یتیمان مگر نمی ترسی — ز سوز سینهٔ تیری که ناوک اندازد
حذر همی کن ازان ناوکی سحرگاهی — که گر بکوه زند روزنی دران سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید او الله — هزار همچو تو از خانمان براندازد
هزار دشنه کشیده ست تیغ زهرآلود — برای گردن آنکس که گردن افرازد
هزار جوشن فولاد گر تو می پوشی — ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم — که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
درون سینهٔ مجروح مینوا مخراش — بدانکه روز جزا هست باتو پردازد
اگر بحل نکند سائلی ستمدیده — جزا دهنده ترا در جهنم اندازد

جهد می کن که مردی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا نجای آسایش ست بلکه محل آزمایش یکی را
همت بهشت ست و دیگری را همت دوست ای فدای آنکس که همتش اوست طالب دنیا رنجور ست
و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را
بدست برند و شکسته را بردوش تو شکسته باش و مخروش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش
و خار مشو یار باش اغیار مشو چون یار اهل ست کار سهل ست صحبت با اهل نا بجان ست و همنشینی با نااهل
تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلبد در اجابت بروی بسته گردد بهشت بهانه ست اصل مقصود
صاحب خانه ست کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزهٔ ظاهر و نماز در رعایت دلها کوش و عیبهای مردم
بپوش و دین بدنیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق بانصاف و با نفس بقهر و با دوستان خدا
بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بمروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع
و با جهلا بخاموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت بازد و در رفعت
پایه بر بلندی جویان تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در بارهٔ دنیا فرمود چگویم در حق چیزی که بمشقت آنرا
بدست آرند و بخست نگاهدارند و بحسرت بگذارند سرمایهٔ عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن
علم عار مکن سلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ را
یاد کن و در هر کاری یاری از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا حذر کن ناشنیده و نادیده مگو

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی کہ بدروغ ماند مبالغہ منما قول از راستی باز مگیر تا نپرسند
مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند مرو خوش عالمی ست نیستی کہ ہر کجا کرا ایستی نگویند کیستی اگر بیائی در باز ست
واگر نیائی تعدابی نیاز ست اگر برآب روی خسی باشی واگر بر آسمان پری مگسی باشی حق بدست آر تا کسی باشی
سرمایہ عمر توحید الہ را دان و لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بخوان دنیا پرست مشو کہ دشمن خدا را پرستیدہ باشی
بر طاعت تکیہ مکن مردم را با فراط مستناسے در گذر تا در گذرانند از خویش ملاف انچہ ننہادہ بردار نا کردہ
را کردہ مشمار دل را بازیچہ دیو مساز مفروش انچہ نخرند انچہ بر خود روا نداری بر دیگری مپسند سعادت دنیا
وآخرت در صحبت دانایان صاحبدل طلب در نہان بہتر از پیدا باش بندہ حرص وآز مباش نان ہمہ
کس برخوان ہوس مخور نان خود از ہیچکس دریغ مدار از فقر و فاقہ مترس عاقبت را از ہمہ چیز نیکو دان از
نادان دامن درکش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواہی رنج کش واگر مراد طلبی صبور باش تکوئی
کن تا بدل یابی فریفتہ غفلت مبج مشو رنجیدہ ذم بی اصل مباش مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت
شمر ہزار دوست کم ست ویک دشمن بسیار بتونگری منازاز تعصب دور باش مردم را در غیب ہمان گوی
کہ در روی توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را نا امید مگردان حاجت برآوردن مؤمنان
را کاری بزرگ دان نیکی خود را منت بر زبان میار مردم را در بدی مدد مکن بغم کسان شادی منما رنج مردم
از سہ چیز ست از وقت بیش میخواہند واز قسمت بیش واز ان دیگران از خویش میجویند چون روزی تو
از روزی دیگران جدا ست پس این ہمہ حسد بیہودہ چرا ست مہر از کیسہ بردار و بر زبان نہ مہر از دنیا
بردار و بر ایمان نہ وای بر کسانیکہ روز سرمست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند کہ امروز
از خداوند خود دور اند و فردا در اصحاب قبور سبحان اللہ بکودکی پستی و بجوانی مستی و بہ پیری سستی پس

خدا را کے پرستی

قولی بسر زبان خود بربستی ... صد خانہ پر از بتان یکی نشکستی
گفتی کہ بیک قول شہادت رستم ... فردات کند خمار کامشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بدہ تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفتہ امروز بار نیاید و فردا اعتماد را
نشاید حال را غنیمت دان کہ دیر نپاید بترس از کسی کہ نترسد و ہر چہ کند نپرسد درین راہ مرد باش و با دل
ہمدرد باش درویشی چیست خاکی بروبیختہ وآبی بر وی ریختہ نہ کف پا را از وی دردی و نہ پشت پا را از وی گردی

تا از خدا سینه خود نپرداختی در کار دیگرے شروع مکن چون طومار قسمت همه یک خط است دیگر گفتار
آدمی هیچ ناخواسته را ندارد مخفی نشسته گردی از حق بنده که رسته گردی حق تعالی میفرماید آفریدم تا کار بسازم
خواستم بیارم تا بانی بیارم ... ازبهر معبود آوردم در عبارت صبر کن که محنت دنیا بسر آید
وتخم عبادت بدر آید و در سعادت بگشاید و آفتاب جمال الهی رو نماید

٨٣ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاء
الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه
وهو يصف لهم علاجهم فتقدمتُ اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في
وجهي ساعة ثم قال خذ عروق الفقر وورق الصبر مع اهليلج التواضع واجمع الكل في
اناء اليقين وصب عليه ماء الخشية واوقد تحته نار الحزن ثم صفه بمصفاة المراقبة
في جام الرضا وامزجه بشراب التوكل وتناوله بكف الصدق واشربه بكاس الاستغفار و
تمضمض بعده بماء الورع واحتم عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى

قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة
النازلة قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون

قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدد فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال
بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه

وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى
فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر دار الظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم — وطلولها بيد البلا نهب
وبكيت حتى ضج من لغب — نضوي وعج بعذلي الركب
وتلفتت عيني فمذ خفيت — عني الطلول تلفت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروه اسمعه — من معشر فيك لولا انت ما نطقوا

وفيك داريت قوماً لا خلاق لهم ... لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاملي

ان هذا الموت يكرهه ... كل من يمشي على الغبرا

وبعين العقل لو نظروا ... لرأوه الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدكن عظيم استعظم كيد النساء وان كان في الرجال ايضاً الا ان النساء الطف كيداً وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهق انتهى وقال بعض العلماء اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفاً وقال في النساء ان كيدكن عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم ... عما قليل كان الحكم لم يكن

لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى ... عليهم الدهر بالاحزان والمحن

فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم ... هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لم اكتبها بعد

قد قال لي العاذل في حبه ... وقوله زور وبهتان

ما وجه من احببته قبلة ... قلت ولا قولك قرآن

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني ... او كنت اعلم ما تقول عذلتكا

لكن جهلت مقالتي فعذلتني ... وعلمت انك جاهل فعذرتكا

اذا كان حب الهائمين من الورى ... بليلى وسلمى يسلب اللب والعقلا

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي ... سرى قلبه شوقاً الى العالم الاعلا

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب وراميه بذي سلم ... من بالعراق لقد ابعدت مرماك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه ؎

يقولون ليلى بالعراق مريضة ... فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي فى التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل الخوف من العقاب او الطمع فى الثواب لم تصح عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لو قال اصلي لثواب او لهرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذا نزغة كلامية لايساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم۔

قال صوفي قد تعدى من غنى ان يكون كمن تعنى وقال آخر التصوف كمثل البرسام اوله هذيان وآخره سكون فاذا تمكنت خرست

وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت ياابت ان فى الله عوضا عن فقدك وفي رسول الله صلعم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خاليا مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ايدى العباد فقيرا الى ما في يديك يا جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤملون واستغنى بفضله المقلون وولج في سعة رحمته المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهاده جنتك ثم بكت وانصرفت ۔

رُئِيَ الجنيد رح بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طاحت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السحر

قال الخواص المحبة محو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات

قال قثم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفترسه او يلهو فتنهشه فليله ليل مخافة اذا امن فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه البطالون ثم انه ولّى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمآن يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا　　جبالُ سراةٍ ما سُقيت لغنّت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل كل قطعة منه لون في يد شخص يمده على بصر نملة فهي لحقارة باصرتها ترى كل ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظني واوجز فكتب اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الانقطاع الى رب الخلائق والانقلاع عن جميع العلائق انشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد　　كل نجد للعامرية دار

فلها منزل على كل ارض　　وعلى كل دمنة آثار

قلتُ يعني اينما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدى حبيبي　　باي عين اراه　　بعينه لا بعيني　　فما يراه سواه

لبعضهم

نسمات هواك لها ارج　　تحيا وتعيش بها المهج

وبنشر حديثك يطوى　　الغمّ عن الارواح ويندرج

وبهجة وجه جلال جمال　　كمال صفاتك ابتهج

لا كان فؤاد ليس يهيم على ذكراك ويزعج
ما الناس سوى قوم عرفو ك وغيرهم همج همج
قوم فعلوا خيرا فعلوا وعلى الدرج العليا درجوا
دخلوا فقراء الى الدنيا وكما دخلوا منها خرجوا
شربوا بكؤس تفكرهم من صرف هواه وما مزجوا
يا مدعيا لطريقهم قوم نظرا بك ينعوج
تهوى ليلى وتنام الليل وحقك ذا طلب سمج

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلتُ وهذا وارد بعينه على القائلة بغيبة الامام المهدي الى اخر الدهر وهم الرافضة **سُئِلَ** ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك وانا عبد فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير للبهاء العاملي

للشوق الى طيبة جفني باكي لو ان مقامي فلك الافلاك
يستحقر من مشى الى روضتها المشي على اجنحة الاملاك

للحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العواذل في حديث مدامعي لما جرى كالبحر سرعة سيره
فحبسته لاصون سرّ هواكم حتى يخوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على داره

ومن المروة للفتى ما عاش دار فاخره فاقنع من الدنيا بها واعمل لدار الاخره
هاتيك وافية بما وعدت وهذي ساخره

رجع ابو الحسين النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعر لحيته واشفار عينيه وتغيرت صفته فقيل له هل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلاك العالم ثم انشأ يقول

كما ترى صيّرني قطعُ قفار الزمن شرّقني غرّبني ازعجني عن وطني
اذا تغيبت بدا وان بدا غيبني وقيل له يوماً ما التصوف فانشد
جوع وعري وحفا وماء وجه قد عفا وليس الا نفس يخبر عما قد خفا
قد كنت ابكي طربا فصرت ابكي اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امر والآخر ناه فالاول يأمر بالشر وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والآخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلما امرتك النفس بالمعاصي والشهوات فاستعن عليها بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يارب كيف الطريق اليك فاوحى الله اليه اترك نفسك وتعال اليّ

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد
جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

سانحة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهله فانحطت مرتبة العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سانحة مصاحب الملك محسود بين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة مرحوم لما ترد عليه من الهموم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل انظارهم اليها لبعضهم

عَظُمَتْ اياتك ياملك فالمُلْكُ بحكمك والمَلَكُ
وكذاك رحى الايام تدور بسير يعجب لا درك
غرر نفلى تسع بهر بيض درع ظلم حلك
عميت ابصار ولاة الشر ك ففقيد اسرهم الشرك
اغليلس ليل بلوغ الكيف فلم ير نحوك منسلك
واضاء نهارك للعقلا ء فمن وجدوا وجدا سلكوا

نطق العلماء بشرح الطرف فمن وصلوا الك ارتبكوا

اخرى

في الدهر تحيرت الامم والحاصل منه لهم الم
بعجائبه ومصائبه امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير مسير الشمس فليس تقر له قدم
قدمان له يسعى بهما فضحى ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم فاذا ذهبوا ذهب الحلم
صم بكم عمي بهم نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقا فرقوا فرقا ومضوا طرقا لا تلتئم
ذا مرتفع ذا منتصب ذا منخفض ذا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا لا يعتبرون لما عدموا
اهواء نفوسهم عبدوا والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق وليس المسلم عشرهم
اوليس المسلم من سلمت معه نفس ويد وفم

سانحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق الدنية والعوائق الدنيوية فيتعطر بذلك مشام ارواحهم وتجري روح الحقيقة في رميم اشباحهم فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويذعنون بخساسة الانتكاس في مهاوي القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد وينتبهون من نوم الغفلة عن المبدأ والمعاد لكن هذا التنبيه سريع الزوال ووحي الاضمحلال فيا ليته يبقى الى حصول جذبة الهية تميط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك الادناس فيتاسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان كانوا من اصحاب الكمال

وحي ككتف ... اي سريع ومنه موت وحي ... سريع

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه على بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشورا سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب ان وارث النبي صلى الله عليه واله وسلم من اقتدى به فى الافعال والاخلاق لامن لايزال يسود بالاقلام وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى

سانحة ان ذرات الكائنات تنصحك ليلا ونهارا بافصح لسان وتعظك سرا وجهارا بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواعظها الا من القى السمع وهو شهيد

سانحة الى كم تكون فى اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجئ يوم القيامة

قيل للربيع بن خيثم ما نراك تعتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ لذم الناس ثم انشد

لنفسي ابكي لست ابكي لغيرها ... لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الايات الثلاث التي اوصى والدي بتاملها والتدبر في مضمونها والتفكر في مدلولها **الاولى** ان اكرمكم عند الله اتقاكم **الثانية** تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين **الثالثة** اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير + ومن المنسوب الى الامام الشافعي رحمه الله

انعم عيشا بعد ما حل عارضي ... طلائع شيب ليس يغني خضابها

ايا بومة قد عششت فوق هامتي ... على الرغم مني حين طار غرابها

رايت خراب العمر مني فزرتني ... وماواك من كل الديار خرابها

اذا اصفر لون المرء وابيض راسه ... تنغص من ايامه مستطابها

فدع عنك فضلات الامور فانها ... حرام على نفس التقي ارتكابها

وما هي الا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها كنت سلما لاهلها　　وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها　　مغلقة الابواب مرخى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لابد منها وقال بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شئ ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه لله ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فهو لهو ضاحك معترف بذنبه خير من باك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفا على امسي كارها ليومي متهما لغدي قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم

اذا ما المنايا اخطأتك وصادفت　　حميمك فاعلم انها ستعود

الدنيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن ترك السعي استراح وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا لقينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي اشد مما لقيت

سانحة يا مسكين عزمك ضعيف ونياتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لا ينفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب

سانحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والنزاع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفعك يوم القيام

اه يا ذلي ويا خجلي　　ان يكن مني دنا اجلي
لو بذلت الروح مجتهدا　　ونفيت النوم عن مقلي
كنت بالتقصير معترفا　　خائفا من خيبة الامل
فعلى الرحمن متكلي　　لا على علمي ولا عملي

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هو ذا اموت قليلا قليلا قيل اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته قيل الدليل على ان ما بيدك لغيرك صيرورته من غيرك اليك سمع ابو يزيد البسطامي شخصا يقرء هذه الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فبكى وقال من باع نفسه كيف يكون له نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض الولاة لبعض النساك ادع لي فقال ان بالباب من يدعو عليك قال بعض السلف التوبة اليوم رخيصة ترى وانت غدا غالية غير مقبولة

اغن عن المخلوق بالخالق   تغن عن الكاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله   فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها

الى الله اشكو ان في النفس حاجة   تمر بها الايام وهي كما هيا

تعجب الجاهل من العاقل اكثر من تعجب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك فقال انت ازهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى **قيل** لبعضهم ما الحزم قال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص **قيل** ما تزاحمت الظنون على شيء مستور الا كشفته

قال الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا انا العواد بالذنب وانت العواد بالمغفرة اغفر لي **قال** الحجاج عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما حكي ذلك للحسن البصري قال عسى **وصى** بعضهم ابنه فقال ليكن عقلك دون دينك وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه

وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار وقال هكذا ينجو المخففون

كانت لنفسي اهواء مفرقة   فاستجمعت اذ رأتك العين اهوائي

فصار يحسدني من كنت احسده   وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي

تركت للناس دنياهم ودينهم   شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي

سمي المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل * من فعل ما شاء لقي ما لم يشأ وقال آخر من فعل ما شاء لقي ما ساء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي مجيبا ليس لنا من الدنيا ما نخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما نرجوك له

قال ابن المعتز وجدت الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلها قد ايقظته وواثق بها

قد خانته حتى يلفظ نفسه ويسكن رمسه وينقطع عن امله ويشرف على عمله قد ركض الموت الى حياته ونقض قوى حركاته وطمس البلاء جمال بهجته وقطع نظام صورته وصار يخط من رماد تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت تخذته المعاول وفرشت فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الالحاظ فقده

اذا امسى وساوى من تراب ... وبت مجاور الرب الرحيم
فهنوني اصيحابي وقولوا + ... لك البشرى قدمت على كريم
الذ من التلذذ بالغواني ... اذا اقبلن في حلل حسان
سنيب فرمن اهل ومال ... يسيح الى مكان من مكان
ليخمل ذكره ويعيش فردا ... ويأخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة اين ولى ... وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكري نعمة الله نعمة ... علي له في مثلها يجب الشكر
فايس بلوغ الشكر الا بفضله ... وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار حبس بعض الخلفاء شخصا على غير ذنب فبقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسجان سألتك بالله اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فمات فاخذها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمنادى جبريل والقاضي لا يحتاج الى بينة ؞ وُصِفَ الله تعالى بخير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه ؞ قال شخص لا خرجنتك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا ... ان الهوى سبب السعاده
ان كان وصل فالمنى ... اوكان هجر فالشهاده
حتام انت بما يلهيك مشتغل ... عن نهج قصدك من خمر الهوى ثمل
تمضي من الدهر بالعيش الذميم الى ... كم ذا التواني وكم يغرى بك الامل
وتدعي بطريق القوم معرفة ... وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدرا　　عزما الترقى مكانا دونه زحل
فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة　　بقاؤها ببقاء الله متصل
وان قضيت بهم وجد افاحسن ما　　يقال عنك قضى من وجده الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى سنريهم اياتنا فى الآفاق وفي انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة ؛ الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استحى من ذم من لو كان حاضرا لبالغت في مدحه ومدح من لو كان غائبا لسارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سالما　　ولو انه ذاك النبي المطهر
فان كان مقداما يقولون اهوج　　وان كان مفضالا يقولون مبذر
وان كان سكيتا يقولون ابكم　　وان كان منطيقا يقولون مهذر
وان كان صواما وبالليل قائما　　يقولون زوار يرائي ويمكر
فلا تكترث بالناس في المدح والثنا　　ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة فى العشق وقال فيها ان العشق سار فى المجردات والفلكيات والعنصريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتحابة واستندوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون ان لذلك خاصية عجيبة فى المحبة مجرب ؛

قال الجنيد رح العشق الفة رحمانية والهام شوقي اوجبهما الله على كل ذى روح ليحصل به اللذة العظمى التي لا يقدر على مثلها الا بتلك الالفة وهي موجودة فى النفس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الا عاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف المراتب فى الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة ومالوا الى الآخرة مع كونها مخبرا لهم عنها بصورة لفظ انتهى

كنا جميعا والدار تجمعنا　　مثل حروف الجميع ملتصقه
واليوم جاء الوداع يجعلنا　　مثل حروف الوداع مفترقه

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيئ فلا تكدره باثامك قيل لاعرابي وقد اسن كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيبان الاكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط قيل لبعض العشاق ما تتمنى فقال اعين الرقباء والسن الوشاة واكباد الحساد قال علي رضي الله عنه الروح فى الجسد كالمعنى فى اللفظ قال الصفدي ما رايت مثلا احسن من هذا

تمنت سليمى ان نموت بحبها　　　واهون شيء عندنا ما تمنت

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا اعينكم حتى تبصروا وانا اقول اغمضوا اعينكم حتى تبصروا ــه

لا تخدعنك بعد طول تجارب　　　دنيا تغر بوصلها وستقطع

احلام نوم او كظل زائل　　　ان اللبيب بمثلها لا يخدع

لابى العتاهية ــه

هو السبيل فمن يوم الى يوم　　　كانه ما تريك العين فى النوم

لا تعجلن رويدا انها دول　　　دنيا تنقل من قوم الى قوم

ان المنايا وان طال الزمان بها　　　تحوم حولك حوما ايما حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهى يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال لاني اعتمد فى الاعمال على الاخلاص وكيف لا احرزها وانا بالآفة معروف واجدني فى الذنوب اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها ــه

مواعظ الدهر ادبتني　　وانما يوعظ الاديب　　لم يمض بوس ولا نعيم　　الا ولي فيهما نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبكي كمن ياكل ويضحك مر رجل بعارف وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال الا ادلك على من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة ＊＊

رأى يهودي الحسن عليه السلام في ابهى زي واحسنه واليهودي في حال ردي

واسمال رثة فقال الكيس قال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر فقال نعم
فقال هذا حالي وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلطت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعد في
الله من الثواب وما اعد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة واني في السجن ؎

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلامة فيها ترك ما فيها

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين صديق فرآه في النوم شاحب اللون ويده مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد ؎

تولى زمان لعبنا به وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب منجنيقا يرمي به حسناته شرقا وغربا اجتهدوا في العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي

خيرات الدنيا والآخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنيوية وكرامة اخروية ولنذكر لك من خصالها وآثارها الواردة فيها اثنتي عشرة خصلة الاولى المدحة والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور الثانية الحفظ والحراسة قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا الثالثة التاييد والنصر قال تعالى ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الآخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

٥١ سمل بفتحتين كعنب جامع يقال ثوب اسمال كما قالوا رمح اقصاد ١٢ صراح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادة الدارين منطوية فيها ومندرجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير ❊

قال الشعبي ما اعلم ان للدنيا مثلا الا قول كثير شعر

اسيئي بنا او احسني لا ملومة ... لدنيا ولا مقلوة ان تقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا نفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس شعر +

اذا امتحن الدنيا اللبيب تكشفت ... له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيخه اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ولاشك انه تعالى اعلم بصلاح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة فلو كان في الدنيا خصلة هي اصلح للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاحرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها علم انها جمعت لكل نصح وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاد

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مذخورا واجتنب محذورا رمى عرضا واحرز عوضا كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل شعر

اذا ابصرت في لفظي قصورا ... وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فرقصي ... على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهي هذه الكلمات يا علة العلل يا قديما لم يزل يا منشي مبادي الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صحتي النفسانية ما دمت في عالم الطبيعة وكان دعاء فيثاغورث يا واهب الحياة انقذني من دون الطبيعة الى جوارك على خط مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله فرفع احدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون قلتُ وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ولدتك امك يا ابن آدم باكيا ... والناس حولك يضحكون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكون اذا بكوا ... في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من يطلب من الدنيا ما لا يلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان ... مقام حر على هوان

فاسترزق الله واستعنه ... فانه خير مستعان

وان نبا منزل بحر ... فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اباك وامك انه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما واما انت فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعزتك لاغوينهم اجمعين فماذا ترى يصنع بك فشمر عن ساق الحذر منه ومن كيده ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر الياس فاسترحت

عزيز النفس من لزم القناعه ... ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفضت يديّ من طمعي وحرصي ... وقلت لفاقتي سمعا وطاعة

كم من اديب فطن عالم ... مستكمل العقل مقل عديم

وكم جهول مكثر ماله ... ذلك تقدير العزيز العليم

ينال الغنى فى الدهر من هو جاهل ... ويكدى الغنا فى الدهر من هو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجا ... اذن هلكت من جهلهن البهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاها ورد في بعض التفاسير في قوله تعالى انه كان للاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلى على البعد نظرة ... لاطفي جوى بين الحشا والاضالع

فقال نساء الحي تطمع ان ترى ... بعينيك ليلى مت بداء المطامع

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها ... سواها وما طهرتها بالمدامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى — حديثُ سواها في خروق المسامع

ما في الصحاب اخو وجد نطارحه — حديث نجد ولا خل نجاريه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسمائة يوم فقال يا ويلتا القى مالكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجى — وكل صعب به يهون

فاصبر وان طالت الليالي — فربما امكن الحرون

وربما نيل باصطبار — ما قيل هيهات لا يكون

اذا رأيت امورا — منها الفؤاد تفتت — فتش عليها تجدها — من النساء تأتت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وروي انه خر مغشيا عليه في الصلوة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله انني انا الله قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه

القران منطو على الحكم كلها عليها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيء احصيناه في امام مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراسخين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحليل في المعلومات العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق وأورده تعالى على عادة العرب دون دقائق طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق المحاجة هو العاجز عن اقامة الحجة بالجلية من الكلام فان من استطاع ان يفهم بالاوضح الذي يفهمه الاكثرون لم ينحط الى الادق وقد ورد القران العظيم في صورة جلية تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جلية ما يقنعهم ويفهم الخواص من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

من العلوم او فركان نصيبه من القرآن اكثر ولذلك اذا ذكر سبحانه حجة اتبعها مرة بالاضافة الى اولي العلم ومرة الى ذوي العقل ومرة الى المتفكرين ومرة الى المتذكرين وبالجملة قد انطوى على اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلى الله سبحانه لعباده المؤمنين وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الاهواء والشبه عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا الايدي الزكية ومنافع شفائه لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون قاله الراغب

مر الجنيد برجل فرآه يحرك شفتيه فقال بم اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك اشتغلت بالذكر عن المذكور ومر الشبلي بموذن وهو يوذن فقال اشتدت الغفلة فكررت الدعوة دعت اعرابية في الموقف فقالت سبحانك ما اشق الطريق على من لم تكن دليله واوحشه على من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المامون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم يأتونه بالماء والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج

قال الحسن البصري ما رأيت يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال رجل لابي الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخربتم آخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم ان تنتقلوا من العمران الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اتراه لو رجع الى الدنيا لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت اعتل جعفر الصادق فقال اللهم اجعله ادبا ولا تجعله غضبا

الاوصاف التي نصف بها جل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا الحاصرة ومجرى عاداتنا من وصف من نمجده بما هو عندنا وفي معتقدنا كمال اعني اشرف طرفي النقيض لدينا والى هذا النمط اشار الباقر محمد بن علي رضي الله عنه مخاطبا لبعض اصحابه وهل سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانيين

كسالها فانها تتصور ان عدمها نقص لمن لا تكون ان له قلت وعلى هذا الكلام عبقة نبوية تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه ينعطف قول بعض العارفين في ارجوزة له

الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذي التناهي والحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصوره

والحاصل ان جميع محامد ناله جل ثناؤه وعظمت آلاؤه اذا نظر اليها بعين البصيرة والاعتبار كانت منتظمة مع تاويل ذلك الراعي الذي مرتبه موسى عليه السلام في سلك ومنخرطة مع الماء الذي اهداه ذلك الاعرابي الى الخليفة في عقده فنسأل الله تعالى قبول بضاعتنا المزجاة بجوده وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد كريم رؤف رحيم

۸۴ شبه ابلیس که انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین باشد لعین ذکر آن برتبیل تعنت کرده ورنه امتناع وی از سجدهٔ آدم خاکی نژاد از کبر وکفر ومحجرا با وحسد بود ومعهذا این شبه واحضه او باطل ست بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد واتلاف ست بخلاف تراب دوم آنکه طبع آتش خفت وطیش وحدت ست وطبع تراب رزانت وسکون وثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد ودر تراب ارزاق واقوات حیوان ولباس وزینت عباد وآلات معاش ومساکن ایشان ست ودر نار هیچ ازینها نیست چهارم آنکه حیوان را از تراب گزیر نیست واز انچه متکون میشود دران واز ان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیم مطلقا از ان مستغنی ست وانسان تا ایام وشهور از ان بی نیاز باشد وضرورتی او را بسوی آن نمی خواند پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اضعاف اضعافش بیرون میدهد واین از برکات اوست که انچه میستاند بیشتر از ان مؤدی میسازد واگر بآتش سپرند خیانت کند وبخورد وهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش بنفس خود قائم نیست محتاج محلی ست که بدان بایستد وتراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد وخاک غنا هفتم آنکه نار مفتقر ست بسوی تراب وتراب بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم ست متکون نیست مگر از تراب یا در تراب ست فهي الفقيرة الى التراب وهو الغني عنها هشتم آنکه مادهٔ ابلیسیه مارجی از نار ست وآن ضعیف ست اهویه بدان تلاعب میکنند فيميل معها كيفما مالت ولهذا هوا بر انچه از نار مخلوق ست غالب ست ومادهٔ آدمیه از تراب ست وآن قوی ست باهوا نمی رود وهوائیکه با اوست عارض سریع الزوال ست واصل تراب ثبات ورزانت ست پس ابلیس عائد ست بسوی اصل وعنصر خود وآدم بسوی اصل طیب خود نهم آنکه از نار اگرچه بعض منافع ومتاع حاصل میشود لکن دران شر کامن ست وجز قسر وحبس نار

فضل طین بر نار

مانعی ازان سشر نیست واگر این چنین نبود حرث ونسل تباه گردد بخلاف تراب که کامن دران خیر وبرکت
ست در هر اثارت وتقلیب خیر وبرکتش ظاهر میگردد فاین احدهما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده وازمنافع آن خبر داده وآنرا مهاد وفراش وبساط وقرار وکفات از برای احیا
واموات ساخته وبندگان خود را بسوی تفکر دران ونظر در آیات وعجائب آن ومودعات غیر منحصرهٔ
آن خوانده وذکر نار جز در معرض عقوبت وتخویف وعذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره ومتاع از برای
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت ست ومتاع از برای بعض افراد ناس که نازل اند بقوای وقوار زمین
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع بآتش شود فاین هذا من اوصاف الارض
فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف ببرکت فرموده وگفته که در آن
برکت وتقدیر اقوات نموده شده واین برکت عامه ست واما برکت خاصه ببعض آن پس قول او تعالی
ست ونجیناه ولوطا الی الارض التی بارکنا فیها ومثل این آیه در قرآن بسیار ست واما نار پس از بودن
برکت اندران هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نار مذهب برکت وممحق اوست پس کجا آنچه در نفس
او برکت ست ودر آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد وکجا آنچه مزیل وماحق برکت بود دوازدهم آنکه او تعالی
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح وشام دران نام او یاد میکنند عموما وبیت الحرام را خصوصا قیام
مردم ومبارک وهدی از برای جهانیان گردانیده واگر در زمین هیچ نبود مگر بیت الحرام از برای شرف
وفخر بر نار کفایت ست سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن وانهار وعیون وثمرات وحیوانات و
اقوات وجبال ورياض ومراکب بهیه وصور بهیجه ودیعت نهاده که در نار هیچ ازینها ننهاده ست چهاردهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین ست پس مرتبهٔ آتش مرتبهٔ خادم این اشیا رست که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند وچون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکنند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بر قصور
نظر وضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته باآب دید وحقیر گرفت وندانست که طین مرکب از
دو اصل ست یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانهٔ منافع ونعم ست ومنافع وامتعهٔ
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بدایت ونهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش مییافت واگر بطریق فرض
باطل نار را خیرتر از طین گیریم تاهم لازم نمی آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که
از مادهٔ مفضوله خلقی بهتر از مخلوق از مادهٔ فاضله آفریند واعتبار بکامل نهایت ست بنقصان ماده نمی گراید نظر لعین از محل

فصل در دفن کردن در زمین بهتر از سوختن در آتش

ماده تجاوز نکرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت عبور نموده این چنین ست در کنز مدفون للسیوطی رحمه الله
۸۵ قال تعالی ثم اماته فاقبره حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصه قابیل در تنزیل مذکور ست که چون زاغ زمین را بمنقار خود کافته جثه زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جثه برادر خود را نیز دفن کرده قبرا نمود
باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بحضور اولاد او طریق غسل و تکفین و تجهیز و تدفین بعمل آوردند از ان باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولا قابیل را بواسطه زاغ شد و ثانیا اولاد آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی ست بزرگ و تکریمی ست سترگ اگر مرده آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم ازان متنفر میشدند و بدگوییها میکردند و درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردهخوار او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردید و قدر او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته هندوان مرده خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک ست و دور کننده هر بوی بد ست و در زمین هر چه را منظور تعفن و بوکنانیدن ست دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن ست هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار ست هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد امین گذاشتن اولی ست از انکه بخائن حواله نمایند و لهذا جبلت آدمی بلکه دیگر جانوران ست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدان متروکه در پیش ست مرده را بآتش سوختن مخالف این انتظار ست و نیز کمال بیقدری مرده ست که او را در آتش سوخته بر هوا پرانند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب ست غیر از دفن کردن در زمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی ست که برآوردن آنچیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معهذا در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضای اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک ست و بحکم کل شيء یرجع الی اصله او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که مادهٔ خلقت شیاطین وجنیان ست چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش بسوزند ارواح لطیفهٔ او با دود آتش آمیزش نموده مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین ست که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین میگیرند و بآدمیان می چسپند و ایذا میدهند پس در دفن کردن ارجاع شئ بحقیقت خود ست و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شد دانائی از دانایان هنود برای دیدن روش اهل اسلام که درانوقت مذهب جدید بود درانجا رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب ست مگر آنکه مردهٔ خود را گور میکنید و بآتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام درانجا حاضر بود گفت که من از تو مسئلهٔ میپرسم خاطرنشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد هندو گفت بپرس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح گیرد و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاهدارد و ازان زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آنمرد را داعیهٔ سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریابم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت ظاهر ست که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد زیرا که پسر ازان مادر ست نه ازان باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائدهٔ آتش همین ست که چیزهای خام را که از زمین میرویند پخته و پز میکند پس مادر آدمی زمین ست و باورچی او آتش چون روح که بمنزلهٔ پدر بدن ست خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن ست بمادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی ست هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزای بدن میت ست که بسبب آن علاقهٔ روح از بدن انقطاع کلی مے پذیرد و آثار این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن

چون اجزای بدن بتمامه یکجا می باشد علاقهٔ روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین ست و آثار این عالم از صدقات و فاتحه و تلاوت قرآن چون دران بقعه که مدفن بدن وست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن بآتش گویا روح را بی مکان کردن ست و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن و بنا برین ست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفادهٔ تذکر آخرت جاری ست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع نیست انتهی بالجمله اهل عالم را با مردهٔ آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده بآب روان و آویختن او بر درخت و بر انبید خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب و جز آن و همه مخدوش و فاسد ست جز طریق قبر و دفن که نعمتی ست پس عظیم در حق آدمی و دران رجوع فرع ست باصل منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری

۸۶ دو آیت ست در قرآن کریم که هر یکی از انها جامع جمیع حروف معجم ست و جز این هر دو باین صفت آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورهٔ آل عمران ست و دیگر در سورهٔ فتح الاولی ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا الی قوله والله علیم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون الی قوله وعد الله الذین اٰمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما سیوطی در کنز مدفون گفته اذا کتبت منهما علی قرن فول فیه ست فولات وکتبت بعدها عطف قلب فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان وجعلتها فی صندوق رایت لذلک اثرا عظیما انتهی

۸۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین ست هر که صلب متبلی تر و هر که سهل تر آسوده تر انچه بموحدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع اذی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان را آنقدر آفات از اهل زمانه رسیده باشد سعد گفته سئل النبي صلی الله علیه واٰله وسلم ای الناس اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه صلبا اشتد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال کذلک حتی یمشي علی ارض ماله ذنب رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حدیث حسن صحیح

دو آیت در روایت از برای جامع حروف معجم

در دنیا باقلا

ابتلا بقدر صلابت در دین

۹۸ خواب را برادر مرگ بگویند بآن جهت که چنانکه بعد از موت خبری از بیرون عالم بمیت نمی ماند همچنان
در حالت خواب نائم را خبری از خویش در خاطر نبود چنانکه زمان دراز در مرگ بکوتاهی میگراید اگر میت
صالح ست همچو پیغمبر و ولی همچنان خوابنده را زمان طویل بقصری میپیوندد شاهد اول قصهٔ عزیر بن شرخیا
یا ارمیا بن حلقیا ست که در تنزیل واقع شده و آن کریمه این ست او کالذی مر علی قریة و هی
خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه
قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك و
شرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها
ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این قریه بیت
المقدس بود بعد از تخریب بخت نصر و گفته اند دیر سایرآباد که موضعی ست در فارس و قیل سلماباد که محله یا
قریه از نواحی جرجان یا همدان ست و قیل دیر هرقل که میان بصره و عسکر مکرم بود و اول اولی ست و هرچه
باشد در قصه دلالت ست بر آنکه مار برین قریه هرکه باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پارهٔ ازان گمان کرد
گفته اند اماتت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اول نهار بود و زنده ساختن وی بعد از صد سال
در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب و هرچه بود صد سال درحق این مائت برابر یک روز یا بعض آن آمد
و درین قصه علاوهٔ اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر احیای موتی و ثبوت حشر و نشر و قیام ساعت حجت
ست بر تقصیر مدت طویل درحق بندهٔ خود و ازان معلوم میشود که زمان برزخ دربارهٔ خاص عباد هرچند
بحسب تفاوت ازمنهٔ مرگ طویل و اطول باشد کوتاه و قصیر میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی
ست که چنین امر دشوار را برایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می تواند شد
طول روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توحید کیش و مخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید
و جمعی را با ظلال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشد و شاهد ثانی قصهٔ اصحاب کهف
ست که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه این ست فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین
عددا ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا مفسرین گفته اند یعنی انمناهم
و سددنا آذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات و از وصف سنین بعددا استفاده
کثرت میشود و گفته اند بلکه مستفاد ازان تقلیل ست چه کثیر نزد خدا قلیل ست وان یوما عند ربك

کالف سنة مما تعدون وهرچه باشد لبث ایشان دربن نوم زیاده بر سه صد سال اتفاق افتاد
چنانکه در آخر قصه ارشاد شده ولبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا تسعا قل الله
اعلم بما لبثوا اي بالزمن الذي لبثوه في نومهم قبل بعثهم وموتهم واین سالها خواه شمسی
باشد یا قمری دلالت دارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان ولهذا در اثنای قصه وارد شده
قال قائل منهم كم لبثتم قالوا لبثنا يوما او بعض يوم قالوا ربكم اعلم بما لبثتم واین همان
جوابست که گزرنده بر قریه گذارش کرده بود وما اشبه الليلة بالبارحة وما اوفق حالة
النوم بحالة الموت ودرین قصه نیز ماورای اقامت حجت بر قیام قیامت واحیای موتی وقدرت
او تعالی بران دلیل ست بر آنکه مدت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید ونائم را بران آگاهی دست
بهم ندهد وانیجاست که خواب برادر مرگ آمد ولکن این ماجرا را در قرآن شریف از انبیا واولیا حکایت کرده اند
نه از کفار پس دران دلیل باشد بر لطف ورحمت خداوندی با دوستان خود از اهل اسلام واصحاب ایمان وارباب
احسان و بر آنکه دشوار را بر ایشان آسان کرده میشود نم کنومة العروس خبر میدهد ازان ومشعرست
باخوت مرگ با خواب ومفهوم مخالف این ادله مقتضی آنست که با اهل شرک وکفر معامله بالعکس میفرموده
باشند وزمان کوتاه را در حق ایشان درازتر نمایند وخود در دنیا بحالت حیات ویقظه روزگار عیش کوتاه

مینمایند وزمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت ونوم چه رسد ؎

عمر گر خوش گزرد زندگی خضر کمست
ور بنا خوش گزرد نیم نفس بسیارست

گویا خواب برزخ این عالمست چنانکه مرگ برزخ آن عالم و همدرین قصص حسنه دلیل ست بر آنکه انبیا
واولیا را علم غیب حاصل نیست واین علم را بکسی عمومانه بخشیده اند مگر آنچه بعض خواص را از طرف خود
بر آن آگاه سازند وچون خواب برادر مرگ آمد وخوابنده در حالت نوم چیزی نمی شنود وبکار کسی
نمی تواند آمد همچنان میت بعد از مرگ از سمع ومدد بیکارست بلکه خود او را خبری از حال این گورستان
ومدد خواهندگان نیست ولهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد کرده اند زیرا که او سبحانه وتعالی
چنانکه بر بیدار ساختن خوابیده قادرست همچنان بر اسماع مرده قدرت دارد ومجرد این فعل وثبوت آن
از برای خداوند پاک مستلزم طلب حوائج وسوال انجاح مرام از نائمان ومردگان نمی تواند شد بلکه حالت
میت بعینه حالت نائم ست که نائم گاهی در خواب چیزها می بیند وازان دل او را سروری ودیده او را نوری حاصل

ف عن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیامة الذی قال الله یوم یقوم الناس لرب العالمین فقال یخفف علی المؤمن حتی یکون علیه کالصلوة المکتوبة وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة ما طول هذا الیوم فقال والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة یصلیها فی الدنیا رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور وفی المرقاة مقصود مراتب علی المؤمنین بصیر یسیر الامانی الکمیة والامانی الکیفیة والاقیهما جمیعا حتی ان بالنسبة الی بعضهم یکون کساعة وهم الذین جعلوا الدنیا ساعة وکسبوا فیها طاعة انتهی ۱۲ منه سلمه الله تعالی

می شود و گاهی اضغاث احلام می بیند و مار و اژدها و دیگر بلاها ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بوی میرسد
همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم ست و گاهی در نقمت و عذاب الیم القبر روضة من ریاض
الجنة او حفرة من حفر النار و معهذا چنانکه احیا را بر احوال موتی در قبور از سرور و شرور آگاهی حاصل
نیست مگر بتعلیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر ماجریات خفتگان از فرح و ترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر
ببیان نایمان آری در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که تیقظ بعد از نوم تا حیات باقی ست جلد جلد
بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود بعث و مقرر نیست
اگر چه آن حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود مشابهت تمام دارد به بیداری که بعد از خفتن در هر روز و شب اتفاق
می افتد و لهذا خواب و بیداری اینجا را نمونه مردن و زنده شدن آنجا نهاده اند و این را دلیل بران مدلول ساخته تا از سراب بآب و از
ذره بآفتاب پی برند و بعد از خواب مرگ منتظر بیداری آخرت مانند و بانکار حشر و معاد دولت ایمان خود بر باد نهند

٨٩ حسین بن معین میبذی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد بارتقا بسوی اعلام فطنت
و اهتدا بسوی اقسام حکمت ست اذ بها یصیر الناظر فی حقائق الاشیاء بصیرا و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت علم ست باحوال اعیان موجودات بر وجهی که در نفس الامر بران بوده ست
بقدر طاقت بشریه و در هدیه سعیدیه قید اعیان ذکر نکرده و گفته حق آنست که منطق از حکمت ست انتهی و این اعیان
یا افعال و اعمالی ست که وجود آنها در قدرت و اختیار ماست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که
مؤدی شود بسوی صلاح معاش و معاد مسمی ست بحکمت عملیه و علم باحوال ثانی مسمی ست بحکمت نظریه و هر یکی
را ازین دو حکمت سه قسم ست چه عملیه یا علم ست بمصالح شخص معین بانفراده تا متحلی شود بفضائل و متخلی گردد از
رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در یک منزل همچو والد و مولود و مالک
و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در مدینه مثل آنچه واجب ست میان
رئیس و مرئوس و پادشاه و رعیت و این را سیاست مدنیه گویند و اما نظریه پس یا علم ست باحوال چیزی که در وجود
خارجی و تعقل خود مفتقر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیرها از معقولات
عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی و ما بعد الطبیعة خوانند
و گاهی بران اطلاق ما قبل الطبیعة نیز نمایند لکنه نادر جدا یا علم باحوال چیزی ست که مفتقر ست بسوی ماده
در وجود خارجی نه در تعقل همچو کره و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو چوب و آهن و خزاسن

متصور ست وهو العلم الاوسط واین را ریاضی وتعلیمی نام نهند یا علم باحوال چیزیست که در وجود خارجی وتعقل هر دو نیاز مند ماده ست وهو العلم الادنی همچو انسان وحیوان مثلا چه وجدان وتصور انسان جز در ماده خاصه ذات مزاج خاص نتوان کرد واز خشب وحدید تصورش نمی توان نمود واین را طبیعی نامند وبعض غیر مفتقر بسوی ماده دو قسم ساخته اند یکی آنکه اصلا مقارن ماده نیست همچو خدا وعقول دیگر آنچه مقارن اوست لکن نه بر وجه افتقار همچو وحدت وکثرت وسائر امور عامه وعلم را باحوال اول آلهی نامند وبثانی علم کلی خوانند وفلسفه اولی گویند انتهی وعلم اعلی منسوبست بسوی افلاطون وعلم اوسط منسوبست بسوی بطلیموس وعلم ادنی منسوبست بطرف ارسطو قال فی الهدیة السعیدیة وقد ضرب الناس صفحا عن مزاولتها واعرضوا الا قلیلا عن محاولتها فان الملة الحنیفیة البیضاء والشریعة المصطفویة الغراء قد قضت الوطر عنها علی وجه هو اتم تفصیلا والوحی الالهی الربانی قد اغنی عن اعمال الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعا واکبر تفصیلا انتهی ونحوه فی المیبذی مختصرا گویم وچنانکه شرع مطهر از حکمت عملیه قضای وطر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای وطر نموده اما علم اعلی پس قرآن کریم مشحون ست بذکر اله واسمای وصفات او وهمچنین سنت مطهره بر وجهی که بعد از آن جز خوض مرتبه دیگر باقی نیست قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون واما علم اوسط پس در کتاب عزیز در غیر یک موضع ارشاد کرده آنسوی تفکر در خلق سموات وارض وما بینهما ربنا ما خلقت هذا باطلا واما علم ادنی پس کریمه وفی انفسکم افلا تبصرون وآنچه در معنی این آیت ست از بیان بدء خلق انسان از نطفه گرفته تا مرگ وحشر مغنی ست از آن وبیانش در کتاب عزیز وسنت مطهره بر وجه بسط آمده پس حیف باشد که این هر دو قسم حکمت یمانیه را که در کتاب وسنت ست پس پشت انداخته رو بحکمت افلاطون وبطلیموس وارسطو آرند اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر از ینجاست که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد ست بسنت مطهره نبویه تفسیر کرده اند نه باین علوم فلسفیه والله اعلم

٩٠ غایت حکمت نظریه وحکمت عملیه تکمیل نفس ست در هر دو قوت وی چه نفس را دو قوت ست یکی آنکه بدان ادراک اشیا واحوال اشیا میکند واین را قوت نظریه نامند دیگر قوت بر اعمال ست که بدان تحلی بفضائل وتخلی از رذائل صورت می بندد واین را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه ست از برای نفس بحصول علوم تصوریه وتصدیقیه بامور یکه وجود آنها در قدرت واختیار ما نیست نه آنکه غایتش ادخال

غایت حکمت عملیه و نظریه

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت ست بدان امور و غایت حکمت عملیه استکمال قوت نظریه ست بحصول علوم مذکوره باموریکه وجود آنها در قدرت و اختیار ماست تا بجا آورده شوند و در وجود درآیند و قوت عملیه آن بحصول این عمل مستکمل گردد و حیات دنیا سعیده فاضله و حیات اخرویه صالحه کامله شود و نفس بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد

۹۱ جسم طبیعی عبارت ست از جوهریکه دران امکان فرض بُعد باشد کیف ثبتت و هو الطول و بُعد دیگر باشد که مقاطع او بر زوایای قائمه بود و هو العرض و بُعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق و کمیت ساریه این را جسم تعلیمی نامند زیراکه موضوع ست از برای حکمت تعلیمیه یعنی ریاضیه مثلاً اگر موم را گیرند و ازان گاهی کره سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوچه و گاهی در سقایه گذارند جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کمیت ساریه را درین جهات تغیرات شتی پیش آمده و این یک معنی ست از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس ست که وجودش بضرورت معلوم ست و مذاهب در جسم مفرد چهار گونه ست یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه دران متناهی و موجود ست بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین ست دوم آنکه بالقوه ست و این مذهب عبد الکریم شهرستانی ست سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی ست و بالفعل موجود ست و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین ست چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود ست بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقین و محققین متکلمین ست و تدبر سعید به گفته و هو الحق و المذاهب الثلثة الاُوَل باطلة و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل ست و مرکب از اجزای لا تتجزی نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کمیت ساریه در وی ست نیز همچنین ست و همچنین سطح که عبارت از نهایت امتداد در جهت ست و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت ست و حرکت منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لا تتجزی ست

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز ست که یکی در دیگر حال ست پس جزئی که محل ست آنرا هیولی و ماده خوانند و آن جوهری ست که بذات خود قائم ست نه متصل ست فی نفسه و نه منفصل ست در حد ذاته و نه واحد ست بوحدت اتصالیه و نه کثیر ست بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال ست آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهریست که قائم ست بجوهر اول و متصل ست در حد ذات خود و واحد ست در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه صورت جسمیه در تشخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

پس هیولی در تحصل خود بالفعل و متحیز بودن وذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه ست ودر هر نوع از انواع جسم صورتی دیگرست جز صورت جسمیه وآن منوع جسم ومحصل نوع از برای هیولی ست واین صورت نوعیه نیز حال ست در هیولی وهیولی محتاج اوست در تحصل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد وچنانکه هیولی وصورت جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی وصورت نوعیه تلازم ست حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه نبود هر صورت که باشد وصورت جسمیه یکی بماهیت نوعیه واحده مشترکه در جمیع اجسام ست از عناصر وافلاک وصورت نوعیه طبائع مختلفه ست طبیعتی از ان مقوم نوعی از اجسام بود وهیولا در عالم ده ست یکی از ان عناصر اربعه را ست ونه افلاک تسعه را فالافلاک لاتتشارک والاتشارک العناصر فی المادة واین مباحث از مسائل طبیعی نیست بلکه از مسائل حکمت آلهیه ست

۹۳ مکان عبارت ست از چیزی که جسم شاغل اوست ودر وییست وازان وبسوی آن انتقال میکند واین امر واقعی ست اختراعی محض ولاشی بحت نیست ومکان یا قابل قسمت ست در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذهب مشائین آنست که مکان عبارت ست از سطح باطن از جسم حاوی مماس سطح ظاهر از جسم متمکن محوی و مذهب بعض لایعبأ به آنست که مکان عبارت از جسم محیط بجسم متمکن ست ومذهب متکلمین آنست که مکان امری موهوم ست وجسم بر سبیل توهم شاغل اوست ومذهب اشراقیین آنست که مکان جوهری قائم بذاته ست متمکنات بران توارد میکنند باقبای او تشخص خود وآن را بعد مفطور نامند مشهور از افلاطون همین ست وطوسی تابع اوست درین قول در هدیه سعیدیه گفته واین هر سه مذهب باطل ست وحق همان اول ست واگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضیر نیست آری هر جسم را ناگزیر ست از حیز چنانکه بیاید | مکان

۹۴ خلا محال ست یعنی خلو مکان از متمکن ممتنع باشد وهر که میگوید که مکان بُعد موهوم ست وبعض آنکه بعد مجرد میگوید وی با مکان خلا رفته و مذهب اصحاب سطح وبعض اصحاب بُعد مجرد امتناع ست او در هدیه گفته وهو الحق | خلا

۹۵ حیز اعم ست از مکان چه اگر جسم را مکان ست حیز او مکان او باشد واگر نیست همچو جسم محدد جهات که محیط سائر اجسام ست پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که حاویش باشد نبوده ست تا سطح باطن آن مکان بود از برای او بلکه حیز او همین وضع اوست که بدان از سائر اجسام ممتاز ست وهو کونه فوقها وازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواه بسیط بود یا مرکب حیز طبعی ست که طبعش اقتضای کون وسکون اندر آن میکند اگر قاسری ازان خارجش نکند وخواهان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج ازان بقسر بود ونمی تواند شد که یک | حیز

جسم را دو حیز طبعی باشد چه دمیکه جسم دریکی از آن دو حیز مخل بطبعه خواهد بود پس اگر طالب حیز ثانی ست
حیز یکه دران بوده ست طبعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبعی نباشد و جسمی که همه اش بسیط ست او را حیز
طبعی بود ممتاز از سائر احیاز و اجزای این جسم اگر و همیه متصله بکلیت اوست احیازش اجزای و همیه حیز کل
باشد و اگر موجود در خارج ست انفصالش از کل بقاسر بود و بنابراین قاسر احیازش ممتاز باشد از اجزای
آخر که حیز کلی راست و شاید حق آنست که حیز مرکب همان مقتضای مزاج اوست بحسب درجات ثقل و خفت والله اعلم

۹۶ شکل عبارتست از هیأت حاصله برای مقدار از جهت تناهی و هر جسم را شکل طبعی ست نزد
حکمای طبیعیین و شکل طبعی از برای جسم بسیط کره ست و شکل کری یک نوع نیست تا استناد ش
بسوی طبایع متعدده مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کرویه مختلف بالنوع ست
نزد ایشان با آنکه در استناد واحد بعموم اگرچه نوع حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست.

۹۷ حرکت خروج ست از قوت بسوی فعل تدریجا و آنچه دفعة بر آید آنرا حرکت نی نامند و لهذا
قدمای فلاسفه تدریجا یا یسیرا یسیرا گفته اند نه دفعة و چون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند
الحرکة کمال اول لما هو بالقوة من حیث هو بالقوة والحق ان تصور الحرکة مما لا یحتاج
الی هذا التعریف ویکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدریجا ولا یتوقف
تصورها علی تصور حقیقة الزمان والآن حتی یلزم الدور و اما سکون پس عبارت ست
از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت ست و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله
و عقول مجرده آن نه ساکن ست و نه متحرک باز حرکت دوگونه ست یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه آن ست
که میان مبدء و منتهی باشد چه جسم هرگاه که تحرک کرد و مبدء را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده ست
او را حالتی بسیطه که بودن درمیان مبدء و منتهی ست حاصل میشود و این حالت مستمر ست از حین مفارقت
مبدء تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبت او بسوی حدود مسافت مختلف ست در هنگام
اتصاف جسم بان تعین این حد ست و دران حد بست پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمره ست و باعتبار نسبت
بسوی حدود مسافت سیاله ست و اما قطعیه پس امر ممتد متصل ست بیننا از مبدء مسافت مستمر تا منتهی منطبق
بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قار بنابر عدم قرار زمان معنی اول این معنی
ثانی را باستمرار و سیلان خود بجا می آرد چنانکه قطره نازله خط مستقیم و شعله جواله دائره تامه می سازد

واین حرکت قطعیه در اذهان قطعا موجودست و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمیرسد حرکت بتمامها یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت نه در آن ماقبل وی و نه در مابعد وی و نه در آنی که دران فرضش کنند و نه در جزء مفروض اندران

تعلق حرکت بامور سته

۹۸ حرکت متعلق بشش امرست یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که محرکست سوم مافیه الحرکة همچو مسافت چهارم مامنه الحرکة یعنی مبدء پنجم ماالیه الحرکة یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی زمان و متحقق نمیشود حرکت مگر باین امور سته و وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی أین و وقوع حرکت دران ظاهرست چه انتقال اکثر اجسام از أین بسوی أین ست بر سبیل تدریج و این حرکت را نقله نامند دوم وضع یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنابر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج و حرکت دران تغیر جسم ست از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد متحرک بر استدارت أین و مکان خود را مفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر اوست متبدل میگردد و لیس خودش متحرک در وضع ست نه در أین لکن اکنه اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح باطن فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کدام مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در أین تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت وضعی ست سوم مقوله کم و حرکت دران انتقال جسم ست از مقداری بسوی مقداری همچو تخلخل که زیادت مقدار جسم ست بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاثف که انتقاص مقدار جسم ست بدون آنکه از وی جزئی منفصل گردد و تحقق تخلخل و تکاثف ثابت ست بجای خود و منبه ست بر وجود اینها تکاثف و صغر حجم آب نزد انجماد و تخلخل و زیادت حجم آن نزد گداختن و همچو نمو که ازدیاد حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول و عرض و عمق بر نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انفصال چیزی از آن در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن نمو و ذبول کلام ست چهارم مقوله کیف و حرکت را دران استحاله نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد تدریجا و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از حموضت حالی شود و احمر بعد اخضر گردد و غرضکه موضوعات برودت و حرارت

و بیاض و سواد و حلاوت و حموضت و حمرت و خضرت بتدریج درین کیفیات مستحیل میشود با بقای ذوات
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعض اصلا واقع نمی شود و در بعض بعرض وقوع
مے یابد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعهٔ مذکوره واقع می شود

۹۹ حرکت دو گونه ست یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استبدال و انتقال بموصوف بالحرکة حقیقی
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام علاقه آن غیر نسبتش بسوی او بوده ست
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو هبوط حجر و جری فرس ست و ثانی همچو حرکت جالس سفینه که بحرکت سفینه متحرک ست
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه ست یکی حرکت طبعیه دوم قسریه سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه در صعود حجر باشد پس این حرکت قسریه ست و اگر از خارج نیست پس یا مقارن قصد ست و باراده
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو مشی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو هبوط حجر و مبدء
محرک در حرکت طبعیه طبیعت جسم ست نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه بر گرداند و این
حرکت طبعیه گاهی بر یک و تیره بود همچو هبوط حجر و گاهی بر جهات مختلفه متفننه همچو نمای شجر و مبدء محرک در حرکت
قسریه قوتی ست در جسم متحرک مقسور مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف نه قاسر ور نه حرکت مرمی مثلا
منقطع شود بهلاک رامی و این حرکت گاهی اینی بود همچو حرکت مرمی بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تسخن ماء و گاهی کمی
همچو تخلخل او بحرارت و گاهی وضعی همچو دوران دولاب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مرمی
و گاهی بجذب همچو حرکت حدید نزد مصادفت مقناطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکرهٔ مدحرجه باز این
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو حجر مرمی بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاد
ما بالطبع همچو حرکت مدره مدفوعه بر بسیط ارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو حجر مرمی بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را دو مبدء باشد و تحقق این حرکت بمجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه
و گاه باشد که حرکت قسریه با حرکت عرضیه جمع آید و مبدء محرک و حرکت ارادیه نفس شاعرهٔ محرکه بالاراده ست
و این گاهی بر یک و تیره بود همچو حرکت فلکیه که نزد ایشان ارادی ست بر و تیرهٔ واحده و گاهی بر طرائق متفننه
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی مبدء محرک مترکب میشود از طبیعت و قاسر و صدور حرکت از
مجموع دو بود همچو حرکت حجر مرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسریه نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیب مے یابد
از طبیعت و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه گاهی ترکیب مے شود

از طبعیه و اراده و قسر همچو حرکت ساقط بالاراده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتیه بود
واما حرکت عرضیه پس آن دو گونه ست یکی آنکه موصوف بحرکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح اتصاف بالذات
باشد بحرکت اندران مقوله ولکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم اوست بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجاوی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت اینیه و همچو کره چسپیده بکرهٔ حاویه متحرکه
بر استدارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی بحرکت دیگر ست در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست اتصاف افلاک محویه بحرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بحرکت عرضیه
صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش بحرکت بنا بر اتحاد او با متصف بحرکت بالذات باشد چنانکه گویند تحرک
الصنم چه متحرک بالذات جسم ست لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم ست یا بسبب حلول او دران بود
چنانکه بگویند تحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک درینجا همان جسم ست و حرکت را بسوی اعراض او بالعرض
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم ست در تحیز و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر
ست که در بدیه مذکور ست

۱۰۰ میل عبارت ست از حالت انبعاثیه بجانب خروج از مبدء بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از خروج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت ازان هم یافته میشود و وجود میل در حرکت اینیه و کمیه و وضعیه ظاهر ست
و در کیفیه محتاج بتلطف قریحه ست در اذعان بوجود او و میل ذاتی ست اگر قیام او بما وصف به حقیقة
باشد و عرضی ست اگر قائم بجاور آن بود و میل ذاتی به قسمت طبعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خودش
اگر از طرف امر خارج ست قسری ست و اگر همراه قصد و شعور ست نفسانی ست و رنه طبعی ست و علت قریبه از
برای حرکت همین میل ست پس پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که دران میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل تحرک آن بقسر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که تحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن ست و ا جبست
که دران مبدء میل طباعی معاوق میل قسری باشد و هو الذی یسمی بالمعاوق الداخلی و لابد ست که در
هر جسم مبدء میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبدء باشند یا یک مبدء از برای
دو میل طباعی یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست ازانکه میان هر دو
سکون گردد و متصف میشود حرکت بسرعت و بطوء و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی نمیشوند
بسوی کدام حد

۱۰۱ زمان عبارت از امری ست که دران تغیرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات و معیات
واقع میشود و این در نفس الامر ست و علم بدان ضروری ست بلکه صبیان را هم حاصل ست چه هر یکی عمر و
سال و ماه و روز و شب و ساعت و جز آن را میداند و بعضی گفته اند امر موهوم ست در اعیان او را وجودی
نیست و بعض زعم نموده که موجود ست لکن حقیقت حقیقیه ندارد بلکه امور حادثهٔ متجدده ست که امور دیگر
را بسبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات
زمان باشد و مردم را دران مذهبهای دیگر ست و مشائیه گویند زمان کمی ست متصل غیر قار مقدار از برای
حرکت و قابل انقسام ست در نصف و اثلاث و ارباع و اما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل ست
پس دران فرض اجزا میتوان کرد و لابد ست که در میان اجزای مفروضهٔ آن فصلی متوهم باشد که نهایت
جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از ان باشد و همان ست مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن هم در
اعیان موجود ست و هم در اذهان و پیش هر آن زمان ست نه آن چنانکه بعد هر آن زمان ست نه آن باز آنچه حاضر
ست آن ست نه زمان چه زمان منقسم غیر قار ست بعض او ماضی ست و بعض مستقبل پس حضورش
ممکن نیست ورنه غیر قار نباشد بسا ست آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول ست
حاضر میگردد باز آن دیگر ست بعد از زمان لطیف آخر و هکذا آن ستمر سیال کانه راسم للزمان کما تخیل
من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجوالة شعلة سیالة ترسم دائرة و درینجا مباحث دیگر ست
که تعلق دارد و بآنکه زمان مبدع ست وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و باثبات جهت که عبارت ست از
اطراف امتدادات و منتهای اشارات و مقصد حرکات و بمعنی اول قائم بجسم ست که صاحب جهت ست و بمعنی
ثانی خلاف او ست و بآنکه فلک محدد جهات ثابت ست و آن کره ست و فلک جسم بسیط ست و قابل
حرکت مستدیره و در وی مبدء میل مستدیر ست و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و دائما
متحرک او را استدارت ست و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی ست و تحرک او باراده ست و دو
نفس دارد یکی مجرد از ماده دیگر منطبعه در ماده و افلاک نه عدد اند یکی از ان که کوکب نیست مسمی باطلس
و هو فلک الافلاک المحدد للجهات المحیط بجمیع الاجسام و زیر او فلک ثوابت ست و زیر او فلک زحل و زیر او
فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او
فلک قمر در هدیه بعد از ذکر دلیل برین مدعا از کلام حکما گفته زعموا ان الافلاک تسعة و اثبتوا لها

ما اثبتوا المحدد الجهات من الاحكام كالبساطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخرق و
الالتيام وغيرها فيما سبق من الكلام وجزموا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاوهام و
لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانثلام فانما ينتهض في السطح الاعلى من الفلك الاقصى الا
لا في غيره من السطوح والاجرام بل كل ما يزعمون في هذا المقام رجم بالغيب و ياله من داء
عقام والعلم الحق عند الله العلام انتهى

۱۰۲ بسائط عنصریه باستقرار چهار ست بنا بر عدم خلو از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وهیچ عنصری یافته
نمیشود که دران یکی ازین هر چهار کیفیت نبود و اجتماع هر چهار یا سه تا ازان در یک جسم ممکن نیست بنا بر
تضاد حرارت با برودت وتضاد رطوبت با یبوست پس هر جسم بسیط عنصری یکی از دو کیفیت فعلیه که
گرمی وسردی ست ویکی از دو کیفیت انفعالیه که تری وخشکی ست می باشد پس آتش حار یابس ست وهوا
حار رطب وآب بارد رطب وخاک بارد یابس ونار را طبیعت واحده ست که مقتضی خفت مطلقه ومیل
بسوی جهت فوق باشد ودر هوا مبدء میل بسوی جهت فوق ست وآنرا چهار طبقه ست وآب را یک طبقه است
وآن بودن اوست زیر هوا وبالای خاک وثقیل اضافی ست عنایت الٰهیه ربع ارض را از آب مکشوف ساخته
تا مسکن حیوانات ومنبت نباتات باشد وزمین را سه طبقه ست وآنرا طبیعت واحده بسیطه مقتضیه سکون
در وسط ومیل مستقیم بسوی جهت تحت ست وقدمای یونان وفرنج که قائل اند بحرکت ارض را دلائل بطلان مذهب
ایشان مذکور ست در هدیه سعیدیه قال فالحق ان القول بحرکة الارض على الاستدارة كان
خزعبيلا يتضمن شناعات وأباطيلا وهر یکی ازین عناصر اربعه منقلب میشود بعض آن ببعض واین
انقلاب را دوازده احتمال ست شش ازان از برای انقلاب عنصر بسوی جار ملاصق اوست وآن هوا
گردیدن آتش وبالعکس وانقلاب هوا بماء وبالعکس وانقلاب ماء بارض وبالعکس ست وچهار ازان
از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر بیک واسطه ست وآن انقلاب نار ست بآب بواسطه هوا وعکس آن
وانقلاب هواست بارض بواسطه ماء وعکس آن ودو ازان از برای انقلاب عنصر بسوی آخر ست
بدو واسطه وآن انقلاب نار ست بارض وعکس آن واین انقلابات دلیل ست بر استحاله
عناصر در کیفیات چه هوا اگرچه حار ست گاهی بارد می شود وآب اگرچه بارد ست گرم میگردد
وخاک باآنکه سرد ست گرم می شود وآتش باآنکه حار ست بارد میگردد وصور نوعیه اینها نیز زوال

بسائط عنصری

زوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحاله را درین کیفیات باوجود تحقق انقلاب بعض بابعض مجال نبود ودر هدیهٔ
سعیدیه گفته فلا یریبنك شیطان الوهم فی کون النار بردا وسلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
السلام بالامر الالهی ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقی نارا بعد کونها بردا على
انه یحتمل ان یکون تلك النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر وریاحین بالامر
الالهی ولا تعجبن من انقلاب قوم غضب الله علیهم احجارا او قردة وخنازیر بعده گفته جماعتی
از قدمای یونان همچو انکساغورس وغیره انکار استحاله وانقلاب کرده اند وایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
وکمون دوم اصحاب خلیط وبر هر دو رد فرموده جزاه الله خیرا سپس کلام بر حقیقت مزاج نموده ومسائل
آنرا با ادله ردا وقبولا آورده وبذکر اقالیم سبعه واعدل آنها در مزاج پرداخته وگفته بعض مرکبات را از عناصر
مزاج نیست همچو کائنات الجو وبعض را که مزاج ست نفس نیست همچو معدنیات وبعض را نفس نباتی ست
فقط همچو نباتات وبعض را نفس حساسه ست همچو حیوانات وبعض را نفس ناطقه ست وهو الانسان
١٠٣ مرکبانیکه آنها را مزاج نیست وصور ترکیبیه حافظهٔ ترکیب ندارند تکون آنها از بخار ودخان
باشد وحدوث این هر دو از حرارت ست خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چه نزد تاثیر حرارت در ثلث
اجزای هوائیه ومائیه متصاعد میگردد واین بخار ست واجزای ناریه وارضیه سر ببالا میکشد واین دخان ست
وبخار لطیف ست وصعود او ثقیل ودخان کثیف ست وصعود او خفیف ست واکثر صعود این هر دو
باختلاط میشود وصعود ساذج احدهما کمتر باشد واز صعود این هر دو حدوث سحاب ومطر وثلج وبرد وصقیع
وطل ورعد وبرق وصاعقه وکواکب ذوات الاذناب ذوات الذوائب وذوات القرون ونیازک واعمده وحمرت
وحریق وقوس قزح وهاله وریح بارده وحاره از سموم وزوبعه واعصار وانوار مشاهده در لیل وانفجار عیون
از فنوات وآبار وزلزله میشود ومسائل ودلائل این چیزها در هدیه مذکور ست وما احسن ما قال فی آخر
هذه المباحث ان تکون کل هذه الآثار بل سائر الکائنات والاشیاء انما هو بتقدیر
قدیر فعال یخلق ما یشاء وحکم حکیم بدیع بدیع الانشاء فی الارض والسماء لا یحتاج فی تکون
الاشیاء الی مادة ومدة ولا الی معد وعدة لکن حکمته البالغة الکاملة ربطت
کائنات باسباب عادیة وقدرته العامة الشاملة کونت مواد عناصر وعدلتها لتکوین اشیاء
مادیة ورتبت علیها مصالح وغایات وجعلتها علی عظمته وحکمته ادلة وآیات فخلق

الله سبحانه بسائط ورکب منها ابخرة وادخنة وجعلها موادّ واسبابا فکوّن منها مطرا وماء وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقدر لکل منها فصولا واوقاتا وجعلها ارزاقا واقواتا فتبارک الله احسن الخالقین ؎

١٠۴ مرکبی که مزاج دارد واز مبدء فیاض بران افاضهٔ صورت ترکیبیهٔ منوعهٔ حافظهٔ ترکیب میشود اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد وغیر مغتذی ونامی بود ودران قوت مولدهٔ مثل وقوت شاعره نبود ومعدنیات بر دو گونه ست یکی منطرقه که ضرب مطرقه پذیرد بروجهی که منکسر نگردد بلکه نرم شود ومندفع گردد بسوی اعماق ومنبسط شود وآن هفت جسد ست ذهب وفضه ونحاس ورصاص وخارصینی واسرب وحدید واین اجساد منطرق وصابر برنار اند ومذاب میشوند بخلاف زجاج ومینا که غیر منطرق اند وبخلاف شمع وقیر که صبر برنار نمیتوانند کرد وبخلاف اکلاس واحجار که در آتش نمی گدازند وذهب اصفر رزین ست وفضه ابیض رزین وصفرت ورزانت ممیز ذهب اند از ستهٔ باقیه وتولد این اجساد از زیبق وکبریت ست باختلاط هر دو واختلاف این اجساد را سبب ست که بجای خود مذکور شده وبالجمله تولد این فلزات از انعقاد زیبق بکبریت بر انحاء شتی ست کما فادهٔ امزجهٔ خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکند وحدس صائب حاکم ست بدان دوم غیر منطرق وعدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت ست همچو زیبق یا بنا بر ضعف ترکیب همچو ملح ونوشادر وزاج وکبریت وزرنیخ یا بسبب غایت یبوست ست همچو یاقوت وطلق ودیگر احجار که جواهر وفلز آتش خوانند باز در تکون زر وسیم اختلاف کرده اند که ممکن ست یا نه وبر تقدیر امکان واقع ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد وصنعت تریاق وخواص وآثاری که در وی ست کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن واکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع آن وهمین ست حق آری سخن در ندرت وقوع آن نیست وبالجمله مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد وآن معدنیات ست اغتذا ونشو ونما نیست ودر معدنی بودن مرجان که همچو شجر نموّدارد مناقشه ست پس صالح نزاع نبود —

١٠۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول ست از برای جسم طبعی آلی بحیثیت اغتذا ونمو وکمال عبارت از مکمل نوع ست پس اگر این کمال در ذات نوع ست که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل وتقوم ذات موقوف ست بران این را کمال اول نامند واگر این کمال در صفات نوع وعوارض لاحقهٔ ذات اوست بعد از تقوم آن همچو سواد وبیاض که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند ولفظ آلی یا صفت کمال اول ست در تعریف مذکور ای کمال اول

یا صفت جسم ست یعنی جسم ذی آله و مراد با آله قوای مختلفه باشند همچو غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند
و اعضای مختلفه که بوساطت قوی آلات او ست و در تحقیق این نفس نباتیه ریبی نیست و قوای این نفس
دو گونه است یکی مخدومه دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی ست اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و ثانی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و این همه خوادم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه ست و این هر دو خدمت
مولده و مصوره میکنند فهذه الخوادم الاربع خوادم لتلک المخدومات الاربع در هدیه سعیدیه بعد از ذکر
بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بمبالغه تمام نموده و اسناد
افاعیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بدان فرموده و فاعلش بشعور و اختیار روا نموده گفته و هو الحق
چه اسناد افاعیل عجیبه محکمه موثقه مودعه در نباتات عدیم الشعور بسوی قوی بخردی عظیم ست و همچنین نفس
حیوانی یا انسانی یا قوتے را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای و اعضای او گفتن جهل و ضلال مبین ست
الی قوله فاذن فاعل البدن وصانعه و مودع الحکم فیه و فی اعضائه عالم خبیر حکیم قدیر
خلق فاجاد واودع الحکم کما اراد وهو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء ولا یلزم
من ذلک ان لا یکون فی الابدان واجزائها جذب وحرارة طابخة منضجة ودفع الصفا
فان کل ذلک مما ابدعه الحکیم الخلاق القدیر المختار علی الاطلاق ولیس فیما سواه من
مخلوقاته العلویة والسفلیة تاثیر بالحقیقة وان کان هنالک تسبب عادی بجریان
عادته المقتضیة للحکمة المراعیة للمصلحة وقد یخلق الفعال القدیر سبحانه ابدع مما
یخلق فی العادة بخرق العادات کرامة لمن خصه من عباده بالسعادات هذا هو التحقیق
انتهی حاصل آنکه موثر حقیقی فعال قدیر ست و انتساب تاثیرات بسوی غیر او از مخلوقات علویه و سفلیه
بر بنای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۶ حیوان عبارت ست از مرکب مزاجی مختص بنفس حیوانیه و این کمال اول ست از برای جسم
طبیعی آلی از حیثیت حس و حرکت باراده و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید ست و آلی بودن نفس
از حیثیت حس و حرکت باراده مستلزم آلی بودن اوست از حیثیت اغتذا و نمو و ولادت و باین حیثیت
نفس حیوانیه را دو قوت ست یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه ست ظاهره و باطنه و هر یکی ازینها پنج و
پنج مشاعر ست خمسه ظاهره بصر و سمع و شم و ذوق و لمس ست و مختلف میگردد بسبب اختلاف آلات خود

در قوت وضعف وآلهٔ بصر نور ست وآلهٔ سمع هوا وآلهٔ شم بخار وآلهٔ ذوق ماء وآلهٔ لمس اعضای صلبهٔ
ارضیه وشک نیست که نور الطف از هواست وهوا الطف از بخار وبخار الطف از ماء وماء الطف از اعضای
ارضیه پس لمسا قوی ست پستر ذوق پستر شم پستر سمع پستر بصر ولهذا ملائمات لمس الذست ومنافیات
آن اشد درالیام شم وشم تا آنکه شیخ التذاذ سمع وبصر تا لم این هردو را بمحسوسات خود ها انکار کرده
واما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج ست باستقرار وآن حس مشترک وخیال وقوت وهمیه وقوت حافظه
وقوت متخیلهٔ متصرفه باشد وهر یکی را ازین مشاعر ظاهره وباطنه بسطی ست مشتمل بر ادله ومسائل کرده
هدیه بتحقیق آن پرداخته وگفته اختلاف ست درآنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی ست یا این
قوای ظاهر وباطن وحق آن ست که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه وچه جزئیه وچه مادیه وچه مجرده
بجمیع اصناف ادراکات همین نفس ست وبعض بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست
بلکه همین قوی ست بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه وبذکر این وجوه پرداخته واما قوت محرکه پس
آن بر دوگونه ست چه اگر این قوت مبدء بعید ست از برای حرکت نامش قوت شوقیهٔ نزوعیه
باشد ومنقسم میشود بسوی قوت شهوانیه وقوت غضبیه واگر مبدء قریب ست از برای آن مسمی
میشود بفاعله واین قوت در اعصاب وعضلات بود وهر یکی را ازین هر دو قسم تفصیل ست که در هدیه مذکور شده

۱۰۷ انسان عبارت ست از حیوان مختص بنفس ناطقه واین کمال اول ست از برای جسم طبیعی آلی از جهت انسان
مدرک بودن او بکلیات ومجردات وکردن افعال فکریه واستنباط نمودن برای وررویه ودر وجود
ومدرک بودن این نفس انسانیه احدی ارتیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی ست که بسوی
آن اشارت با نا میکند وذات خود را می دریابد ولکن در ماهیت این شیٔ اختلاف ست مختار نزد
محققین از ائمهٔ علمای کلام وعظمای اسلام همچو غزالی واکثر صوفیه وجمهور فلاسفه آنست که جوهری
مجرد ست نه جسم ونه جسمانی تعلق دارد ببدن در تدبیر وتصرف نه همچو تعلق جز بکل وتعلق حال بمحل و
حادث باقی ست بعد از خراب بدن مدرک کلیات وجزئیات ست ودرینجا مذاهب دیگر بسیار ست مشهور
ازان یازده مذهب ست که در هدیه بذکر آن پرداخته وگفته که درآن اختلافات دیگر بسیار ست که آیا مجرد ست
یا مادی وعین مزاج ست یا غیر آن وحادث ست یا قدیم وباقی ست بعد از ویرانی تن یا نه ومتحد
بالحقیقه ست در افراد انسانیه یا مختلفة الحقائق ست ومنتقل میشود در ابدان یا نه ومدرک کلیات

وجزئیات هردوست یا فقط مدرک کلیات و مدرک جزئیات حواس ست و متناهی ست یا غیر متناهی
بعده این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر مبحث اول گفته والحق ان مغایرة النفس
للمزاج اجلی من ان یتجشم لها ببرهان و یتکلف لها دلیل و در پایان مبحث دوم گفته والحق
ان الحکم بان النفس الانسانیة التی یشیر الیها کل احد بانا غیر قابلة لان تتجزی و تنقسم
بالذات او بالعرض الی نصف و ربع و ثلث و غیر ذلك فطري ضروري یجده کل عاقل
من نفسه والمجادل في ذلك مکابر مقتضی عقله و در مبحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غواشی
آن و متحیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنحو آخر هشت ادله بر آن اقامت فرموده و در
مبحث چهارم گفته که مذهب قدما ر قدم نفس ناطقه ست و منهم افلاطن و ارسطو و اتباع او بآن رفته اند
که حادث ست بحدوث بدن و مذهب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض حدوثش پیش از حدوث
بدن گفته اند و بعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هریکی را دلیلها ست که در هدیه ذکر
نموده و در ضمیمه هدیه که در مسئلهٔ اتحاد نفس بماهیت و عدم اتحاد آن در ان ست در آخر مبحث پنجم گفته
جائز ست که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجیه باشد بر وجوه مختلفه
که اتفاق در ان کمتر می افتد و از ان مختلف بودن نفوس لازم نمی آید و در آخر مبحث ششم که انتقال
نفس در ابدان باشد نوشته و بالجملة ماورد فی الآیات القرآنیة والاحادیث النبویة دال
علی ثبوت النقل ولکن فی الآخرة لا في هذا العالم وهذا لیس تناسخا اذ التناسخ عبارة
عن انتقال النفس و ترددها في هذا العالم من بدن مادي الی بدن مادي آخر
و در آخر مبحث هفتم که بقای نفس ست بعد از خراب بدن گفته لا یمکن ان یکون عدمه علة
لعدم ذلك الحادث و در آخر مبحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده
و در مبحث تاسع سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده
که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلب ست و بواسطهٔ این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب بمنزله
رئیس ست در همه اعضا چه اول عضوی ست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آنرا
وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همین ست تا آنکه قوای منشعبه از ان بجمیع اطراف بدن
بر قسمت معادله واصل گردد و موضع دماغ در اعلی بدن ست پس قلب اولی ترست بآنکه مکان نفس باشد

و باین اشارتست در حدیث نبوی الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله الخ
و سلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائنست دران پس قلب معدنست
از برای اول متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرحست بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل
ناتوانست و در بحث عاشر بیان مراتب نفس انسانیه در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در میان
بیان هدیه و بیان ضمیمه اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی ست

۱۰۸ اختلاف کرده اند در آنکه وجود بدیهی ست یا نظری یا مأیوس عنه و هر سه مسئله را ادله
و مذهب اکثران بدیهیت اوست و تحقیق آنست که اطلاق وجود بر دو معنی می آید یکی مصدری که از وادی
معقولات ثانیه ست بمعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور ست دوم بر آنچه مصداق این معنی مصدری
و منشأ انتزاع اوست و تعبیر از ان بوجود حقیقی و مبدء آثار میرود و این نظری ست و ادله دال اند بر اشتراک
وجود مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همانست پس بس و وجود بر ماهیت ممکنه زائدست
بر واجب را عین ست اما ادله این دعوی همه مقدوح و مجروح بوده و وجود دو گونه ست یکی خارجی اصلی
دوم ذهنی ظلی

۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط ساذج ست امتیازی دران نیست و حاصل نمی شود مگر
از جهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع
مناقض عدم بکدام شی بسوی عدم عروض وجود بدان بود و اعادهٔ معدوم محالست لکن لازم می آید
از ان رفع امتیاز میان مبدا و معاد حالانکه این امتیاز میان هر دو ضروری ست در نفس الامر

۱۱۰ کلی معنی ست معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی آنچه در نفس ست
اگر در شخصی از اشخاص خارجیه یافته شود ما فی النفس بعینه این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع
بود از وقوع شرکت دران جزئی ست و قول هدایهٔ اثیریه که اما الجزئی فانما یتعین بتشخصاته
الزائدة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیرا که تشخص حقیقی یعنی آنچه مصداق تشخص اعتباری
و منشأ انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود۔

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی ست مستغنی از تعریف و این واحد گاهست
در جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمرو و گاهی در محمول همچو قطن و ثلج که متحد اند در بیاض

ومحمول اند بران وگاهی در موضوع همچو کاتب وضاحک در انسان وگاهی واحد بود در عدد آن وگاهی
در اتصال وگاهی در ترکیب واین را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت وگاهی واحد حقیقی بود که اصلا
انقسام نمی پذیرد وکثیر مقابل واحدست وتقابل چهار گونه ست تضایف وتضاد وایجاب وسلب و
عدم وملکه لکن تقابلی که میان واحد وکثیرست بوجهی ازین وجوه نیست بلکه تقابل هر دو بعرض ست که مکیالیت
ومکیلیت باشد چه واحد مکیال عدد وعاد اوست وعدد مکیل ست بوحدت ومعدودست بدان
وشی باین حیثیت که مکیال ست مکیل نبود وبالعکس پس میان این هر دو تضایف ست باین حیثیت
ومکیالیت ومکیلیت متضایف اند بالذات ومعروض این هر دو که وحدت وکثرت ست متضایف
اند بالعرض

۱۱۲ دو شی گاهی متقابل یکدیگر باشند وهرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند واین
چهار گونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد وبیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور
که تعقل هر یکی بنسبت آخر میتوان شد همچو ابوت وبنوت سوم آنکه متقابل بوند بعدم وملکه وآن دو
امرست که یکی وجودی ست ودیگر عدمی ودر هر دو موضوع قابل آن موجود معتبرست همچو بصر وعمی و
علم وجهل چهارم تقابل ست بایجاب وسلب همچو فرسیت ولافرسیت ومقولیت تقابل بر اقسام
خود بتشکیک ست وتقابل ایجاب وسلب سخت ترست در مفهوم تقابل از اقسام دیگر وتقریر
حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین ست ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عدمیا للاخر
اولا والاول ان اعتبر فیه نسبتهما الی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم وملکة وان لم یعتبر
فیه تلک النسبة فسلب وایجاب والثانی ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الاخر فهما
المتضایفان والا فهما المتضادان کذا فی شرح هدایة الحکمة الجدید

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیز می آید یکی تقدم بزمان همچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام
ومعروض این تقدم اجزای زمان ست بنفس ذوات خود وزمانیات ست بواسطهٔ آن دوم
تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکه متقدم با او یا پیش از و باشد تا شامل معدات بود وگاهی
متقدم موجود بود ومتاخر محتاج باشد بسوی او وعلت تامه نبود تا شامل علت صوریه باشد
همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشرف ست چنانکه متقدم را زیادت کمالی بود که متاخر را نیست

ہمچو تقدم ابوبکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم برتبه ست وآن چیزی ست که اقرب بود از مبدء محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب ست بسوی محراب واین مثال تقدم حسی ست واما عقلی پس چنانکه درمیان اجناس وانواع اضافیه مرتبه بر سبیل تصاعد وتنازل باشد واین تقدم مختلف میگردد بتقدم متاخر وتاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت ست همچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگرچه هر دو معا دریک زمان اند غرضکه این تقدم عبارت ست ازانکه متقدم علت تامه باشد از برای متاخر ولکن صاحب محاکمات علت تامه را درینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را الشان داده واطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین باشتراک معنوی بر سبیل تشکیک ست نه باشتراک لفظی چنانکه بعض گفته اند واطلاق متاخر در مقابلهٔ متقدم می آید وازدانستن اقسام متقدم علم باقسام متاخر حاصل میشود وظاهر آنست که این حصر در پنج قسم مذکوره استقرائی ست

۱۱۴ معیت زمانیه عبارت ست ازانکه دو چیز دریکزمان موجود باشد وهر دو زمانی بود ومعیت بالطبع همچو معیت عارضهٔ از برای دو علت ناقصهٔ یک معلول ست باین طریق که هر دو جزء یک شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه ومعیت در علیت همچو معیت عارضهٔ دو علت مستقله یک معلول نوعی ست ومعیت بالرتبه وقوع هر دو دریک مرتبه ست ومعیت بالشرف خود ظاهر ست معیت

۱۱۵ قدم وحدوث گاهی حقیقی باشند وگاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی ست یکی عدم مسبوقیت بغیر مطلقا وهو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم وهو القدم الزمانی پس قدیم بالذات همان ست که وجود او از غیر وی نبود وهو منحصر فی الحق سبحانه وتعالی وقدیم بالزمان آن ست که زمان وجود او را اوّل نبود وفحوای این حد آنست که عقول مجرده وزمان قدیم نیست واما اضافی پس مراد بدان آن ست که انچه از زمان وجود چیزی گذشته ست بیشتر از زمان وجود چیز دیگر ست پس اول قدیم باشد بنسبت بثانی وثانی حادث بود بنسبت باول وحدوث حقیقی را نیز دو معنی ست یکی حدوث ذاتی که وجود شے فائض باشد از غیر او ومستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر باشد در جمیع ازمنه یا بری بود از وقوع در افق زمان وهذا هو الحدوث الذاتی والمحدث بالذات دوم حدوث زمانی ست وآن عبارت ست از حصول شی بعد ازانکه بعدیت غیر مجامع قبلیت بود وبرین تقدیر محدث بالزمان آن ست که زمان او را ابتدا بود ووقتی بود که وی دران موجود نبود قدیم وحادث

پستر آنوقت بگذشت و وقت دیگر آمد که دران موجود شد و این خواهان قدم زمان ست من حیث
لا یشعرون لکن کریمهٔ هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا این خیال را
باطل میکند پس قدم زمان نسبت باینکس و این شی اضافی بود نه حقیقی والله اعلم و اما اضافی پس چنانکه گویند
که انچه از زمان وجود شی گذشته ست اقل ست از زمان ماضی وجود شی دیگر و ازینجا شناخته باشی که قدیم ذاتی
اخص مطلق ست از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص ست از زمانی و هو من الذاتی
و هر حادث زمانی مسبوق ست بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض ست یا هیولی اگر حادث صورت
ست یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق ست و امکان وجود حادث سابق ست بر وجودش و این
امکان امر وجودی ثابت ست و امکان بر تقدیریکه وجودے باشد جوهر نیست بلکه از امور نسبیهٔ اضافیه ست
116 قوت عبارت ست از معنی که در حیوان موجود ست بسبب آن مصدر افعال شاقه از باب
حرکات میتواند شد و ضدش ضعف ست و این معنی گویا زیادت و شدت ست در معنی که آن قدرت
باشد و مبدء این قوت قدرت ست که بودن حیوان ست بر وجهی که ازوی صدور فعل نزد اراده
و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و ضدش عجز ست و لازم این قوت آن ست که انفعال شی بسهولت
نگردد چه هر که مزاول حرکات شاقه ست گاهی منفعل میشود ازان و این انفعال او را از اتمام آن حرکات
باز میدارد لاجرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و بالجمله قوت عبارت از چیزی ست که مبدء تغیر ست
در آخر من حیث هو آخر و هر کرا این قوت ست او را قوی گویند
117 محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خود بود یا در وجود خود و محتاج را
معلول خوانند و علت دو گونه ست تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جزء باشد از تامه و آنرا اقسام ست
مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه اول آنست که جزء باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن ست که جزء بود از معلول و لکن واجب ست که معلول بدان
بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن ست که وجود معلول از وی باشد همچو کوزه گر
از برای کوزه و غائیه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب ازان مثل جلوس
بر سریر و علت فاعلیه دمیکه بسیط بود صدور اکثر از واحد ازوی محال ست
118 جوهر ماهیتی ست که چون در اعیان یافته شود لا فی موضوع باشد و عرض آن ست که موجود

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه ست زیرا که اگر محل ست از برای جوهر دیگر هیولی ست و اگر حال ست در آن
صورت ست و اگر نه حال ست و نه محل پس اگر مرکب ست ازین هر دو جسم ست و اگر نیست پس اگر متعلق ست
باجسام بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس ست و رنه عقل باز جوهر جنس این هر پنج قسم نیست و عرض نه قسم ست
که آنرا مقولات گویند و هو الکم و الکیف و الأین و المتی و الاضافة و الملک و الوضع و الفعل و الانفعال
و در حصر عرض درین اقسام انچه صالح تعویل باشد ذکر نکرده اند و کم آنست که قابل مساوات و لا مساوات
بود لذاته و آن دو گونه ست یکی منفصل که میان اجزای او حد مشترک نبود همچو عدد دوم متصل و آن
دو گونه ست یکی قار الذات که اجزای او یکجا بود همچو خط و سطح و ثخن دوم غیر قار الذات و هو الزمان و
کیف هیئت شیٔ ست که مقتضی قسمت و نسبت لذاته نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه
باشد راسخه ازان همچو حلاوت عسل و ملوحت بحر ست و این را انفعالیات نامند و غیر راسخه همچو حمرت
خجل و صفرت وجل و مسمی میشود بانفعالات و کیفیات محسوسه منحصر ست در پنج قسم ملموسات و مبصرات
و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات را اوائل محسوسات هم خوانند و اصول ملموسات چهار ست
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات ست اگر غیر راسخه
باشد همچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات ست همچو کتابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات
استعدادیه بطرف دفع و لا انفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه بکمیات همچو
مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و أین حالتی ست که حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او
در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شیٔ در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شی در سوق و متی
حالتی ست از برای شی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان
غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف اوست همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت
متکرره ست همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی ست که حاصل می شود جسمی را به سبب محیط
او و منتقل میشود به سبب انتقال او همچو بودن انسان متعمم یا متقمص شیخ گفته هذه المقولة
لم یتفق لی الی هذه الغایة فهمها و لا واحدة من الامور التی تجعل کالانواع لها انواعا لها
بل انما یقال علیها باشتراک الاسم او التشابه و لا اعلم سببا یوجب ان یکون مقولة الجدة
جنسا لها و یشبه ان یکون غیری یعلم ذلک کذا فی شرح الهدایة الاثیریة الجدید

و وضع هیئتی حاصله از برای شئ ست بسبب نسبت بعض اجزای وبسوی بعض و نسبت او بسوی امور
خارجیه همچو قیام وقعود و فعل حالتی ست که حاصل میشود شئ را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شئ ست به سبب تاثر او از غیر خود همچو متسخن مادام که گرم بوده ست
۱۱۹ واجب لذاته آن ست که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
نفس حقیقت اوست یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه اوست نه کدام
امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماما یا انتزاعا پس او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن راست
بلکه ماهیت او وجود خاص اوست و همچنین وجوب و تعین واجب نفس ذات اوست و ثابت ست
توحید واجب الوجود بآن معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب ست
از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانیه نیست و نه او را کدام حالت منتظره کمالیه غیر حاصله بالفعل
ست بلکه ذات او کافی ست در صفاتی که از برای اوست و نیست مشارکت او را با ممکنات در
وجود خود و در وجود اختلاف عظیم ست بعضی زعم کنند که مشترک زائد ست در واجب و ممکن هردو
و بعض گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات ست بمباینت ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات
بنا بر انتساب او بسوی وجود ست چنانکه اطلاق مشمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب ست بسوی شمس و
بعضی بآن رفته اند که وجود حقیقت مشترکه مشککه بکمال و نقصان ست اکمل آن واجب ست و دون
آن وجود جواهر مفارقه و دون آن وجود جواهر اخر بر تفاوت مراتب اوست و مادون آن وجودات
اعراض متفاوته بکمال و نقصان ست و مذهب مشائین آن ست که وجود مشترک زائد ست در ممکنات
و عین ست در واجب سبحانه و همین ست مختار میبذی و واجب عالم ست بذاته زیرا که مجرد ست از
ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر ست نزد او و غائب
نیست ازان و علم حصول حقیقت شئ ست مجرد از ماده و لواحق آن نزد مدرک فالباری عالم بذاته
و تعقل شئ بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
و علم واجب بکلیات ست و علم او بجزئیات متغیره بر وجه کلی باشد و وی مرید اشیای و جواد ست
یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده بمحض عنایت اوست بر مخلوقات و آن عبارت ست از
تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناهیه که در جمیع موجود

دریکی ازان و تنها واجب و لائق ست و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متصور نیست و لکن این اقوال را مخالفت صریح ست با دلهٔ شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد

۱۲۰ ملائکه عقول مجرده اند باصطلاح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب ست که امر واحد بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جامع اند از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از انها منحصر در شخص خود ست و اینها متوسط اند درمیان باریتعالی و درمیان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض ست که در وی اصلا قوت و استعداد و تغیر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در انها کثرت ست بنا بر ترکیب از هیولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی ست در وی کثرت ست لکن نه باعتبار صدور شی از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت ست که ممکنة الوجود لذاتها و واجبة الوجود لعلتها ست پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول بیکی ازین دو اعتبار مبدء عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدء فلک اعظم بود و باین طریق از هر عقل عقلی و فلکی صادر میشود تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل تحت فلک قمر صادر شود و همان ست مبدء فیاض مدبر ما تحت فلک قمر و صدور هیولی عنصریه باعتبار امکان ش و صدور صور نوعیهٔ مختلفه باعتبار تعقل و وجوب بالغیر ازوست بشرط استعداد هیولی عنصریه باختلاف قوابل یا باختلاف استعدادات آن و نیست استعداد هیولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد ش بسبب حرکات سماویه ست یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماویه ست

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر ست سوای این وجود متعلق ببدن تدبیرا و تصرفا که دران محتاج بسوی این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشاة آخره ست چه نفس انسانیه بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباه گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا ببدن دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود راهی نیست زیراکه نفس قابل فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیراکه نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیراکه بدن مستکمل صالح نفس در فیضان نفس از مبدء او کافی ست چه هر بدن مستکمل صالح تعلق نفس فائض از مبدء فیاض ست بنا بر عموم فیض و وجود شرط بروجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکبدن دو نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هریکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریابد پس قول ببقای نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم ست من حیث هو ملائم همچو حلو نزد ذوق و نور نزد بصر و نعومت نزد لمس و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات ست بمتمکن شدن بر قدر ممکن از حق متبین و عقول مجرده و نفوس فلکیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل ست نفس را بعد از موت چه وی در تعقلات خود محتاج آله جسمانیه نیست پس تعقلات نفس حاصل ست بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و اشرف و اکثر ست از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع ست ازان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه ست چه اشتغال نفس بمحسوسات منع میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نزد فقدان و التذاذ بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضداد شش مستمرة الوجود غیر متجدد ست و اشتغال نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلهذا بدان متالم نمی گردد و رازی گفته النفس قبل الموت عالمة بهذه المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظیمة التي یصفونها فلو کانت الادراکات نفس اللذات لکانت ملتذة کما کانت مدرکة انتهی و اما الم پس ادراک منافر ست من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت مضادهٔ کمال ست و دمیکه بدن را بگذاشت و هیئت متضادهٔ کمال دران متمکن گشت مدرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید شیخ در اشارات گفته اللذة هي ادراك و نیل لوصول ما هو کمال و خیر من حیث هو کذلك و الالم هو ادراك و نیل لوصول ما هو عند المدرك آفة و شر و در شرح جدید هدایهٔ اثیریه گفته که قول حکما باثبات معاد روحانی و لذات و آلام عقلیه و اعظم بودن آن از حسیه منکر نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب رفته اند بلکه انکار ما بر ایشان بآن جهت ست که انکار کرده اند معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانیه را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم در چند جا بران دال ست بروجهی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن ست و شیخ جمهور فلاسفه را مخالفت کرده معترف شده ست بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریقة الشرع

وتصديق خبر النبوة وهذا الذي للبدن عند البعث وخراب البدن وخيراته وشروره معلومة لا يحتاج الى ان تعلم وقد بسطت الشريعة الحقة التي اتانا بها سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وسلم حال السعادة والشقاوة التي بحسب البدن ومنه ما هو يدرك بالعقل والقياس البرهاني وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقياس الى الانفس وان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن انتهى قال الشارح والحق ان اعادة النفس الى بدن مثل بدنها الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحقة امر ممكن غير مستحيل فوجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين وانكارها كفر صريح ولا بعد فيها اصلا بل الاستبعاد في تعلق النفس به في بدن الامر اشد من الاستبعاد في عودها اليه ولا استبعاد ايضا في ايجاد الناس وتكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

۱۲۳ نفس کامله را باعتقادات برهانیه چون تنزه از علائق جسمانیه حاصل گردد متصل شود بعالم قدسی در حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملیک مقتدر و ترقی کند از علم الیقین بسوی عین الیقین و ملتذ گردد بادراک کمالات خود شارح گفته وهذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى واگر این نفس را تنزه از علائق جسمیه حاصل نشد بلکه هیئات ردیه بملابست بدن و مباشرت رذائل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیه و غواشی جسدیه دران باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیئت و میل محجوب میگردد از اتصال بسعادات و سخت متاذی میگردد بدان و متالم میشود بهیچ تالم عاشق مهجور از محبوب و لکن این حال او نه بسبب کدام امر لازم است بلکه بامر عارض غیر لازم والمی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیرا که افعالی که این هیئت بسبب تکرر و طول عهد آن باقی بود بتدریج زائل میگردد وهذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند المليين

۱۲۴ نفوس ناطقه ساذجه را چون ظاهر میشود که شان او ادراک حقائق بکسب مجهول از معلوم است از این کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن است تعقلاتش صافی از شوائب ظنون و اکدار او تام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود باضداد کمال و آنرا کمال

اعتقاد کند و راجی وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنا بر اشتغال بمحسوسات آگاه بنقصان آن نشود و چون بدن را بگذارد و همراه آن بسبب کمال و آلهٔ جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هو الم النار الروحانیة الموقدة التی تطلع علی الافئدة و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان اکتساب که بدن بود از وی زائل گشته و مطمع در زوال آن نقص و حصول کمال نماند فحال تلك النفوس حال الکفار عند الملیین لکن شرع شریف دال ست بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق بالجملة فلاسفه جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرود آورده اند و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جا ازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع ست و هر چه خلاف اوست ابطل اباطلات باشد و ما مکلف نیستیم بتطبیق و توفیق بخشیدن در میان مسائل علوم حکمیهٔ فلسفیه و در میان مدلولات ادلهٔ شرعیه حقیقیه و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار ست که ننه برابر ملت حقهٔ محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جنان بگذرد تا بحکایت و درایت و روایت آن بمقابلهٔ ما جاء به الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که اکتساب علم و شرف نکرده اند و نه اشتیاق آن دارند اینها را نزد مفارقت بدن چون خالی باشند از هیات بدنیهٔ ردیه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس بلاهت ادنی و اقرب ست بسوی خلاص از فطانت بترا و اگر غیر خالی اند از هیات بدنیه متالم می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کد هیولی مقید بسلاسل علائق و در غصه و عذاب الیم می افتند لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان دائمی نبود بلکه این هیات بتدریج زائل گردد حاصل کلام آنکه نفوس غیر متلطخه بهیات و ملکات ردیه و غیر معتقده باعتقادات باطله مثل نفوس بُلَه که سلامت صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب ست بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بکمالات خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فهذه النفوس حالها کحال غیر المکلفین شیخ در اشارات گفته ان رذیلة النقصان انما یتاذی بها النفس الشیقة الی ذلك الکمال و ذلك الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب و البلة نجیة من هذا العذاب و انما الجاحدین و المهملین و المعرضین عما الغ به الیهم من الحق فالبلاهة ادنی الی الخلاص من الفطانة البتراء انتهی و حکماء قائله بتناسخ را درین جا اقوال دیگر ست که در ذکر آن درین محل فائده عائد نیست و حق بحت و صواب محض و انصاف صرف همان ست که گذشت بر تحریر

وسنت مطهره آورده وانچه سوای اوست همه قال وقیل وآراء فاسدهٔ جیل ست اعتقاد وعلم
وعمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت وچشم پوشیده وگوش از حرف وسخن زید
وعمرو بکر ساخته براه نجات آخرت وسعادت دنیا باید شتافت وما احسن ما ختم به الشارح سلمه
الله تعالی شرحه وقال هذا کله جزاف وشطط وغوایة عن سواء السبیل عصمنا الله
وایاکم عن التورط فی هذه الاباطیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ۱۲ انتهی
گویم این مسائل و ما بعد او را تا آخر فصل هر چند باین کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شروع
دران از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم ست مثل فلک مشحون سیوطی وکشکول
بهائی وسفینهٔ راغب وبحر النفائس احمد شروانی وسر من رأی مؤلف این جانی فانی وجزء آن تا چار
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب لا ثانی که ذخیرة الانس ست ازین مبانی ومعانی هم عبارتی چند بر زبان
بیان گذشت واز انجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست وکثرت افکار وهجوم اشغال وتبابل بال الفصل
خصومات خاصه وعامه عائق قوی از نظر ثانی ومانع تامل بالغ در درستی مبانی ست متعهد مکرر نوشتن
ودوباره نگفتن نیستم وسعذلک تکرار در بعض احوال موجب تقریر وتاسیس تحریر می شود اذا تکرر تقرر
وذائقه قند مکرر می بخشد ازینجاست که در قرآن کریم وحدیث شریف یک معنی را در مبانی متکرره در
مواضع شتی شرف ایراد بخشیده اند وشخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوهٔ ظهور ارزانی داشته
یاران علم دوست وانصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خذ ما صفا ودع ما کدر
را کار می بندند وحاسدان روزگار وباغضان بی اعتبار جز عیوب ومساوی مطلب دیگر نمی جینید

ع گل ست سعدی ودر چشم دشمنان خارست

گویند که هجو کرد ما را جعفر — شیرین ولطیف همچو شیر وشکر
صد شکر که انچه عیب ما بود غبار — امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف خواهان آنست که هیچ تالیف از هیچ یکی
بے استهداف نماند چنانکه در خارج باستقرا همچنین در هر عصر یافته شده الا من شاء الله تعالی اهم خالیه
وعصور ماضیه بگذار که قصهٔ دور ودراز ست صدر اول را تماشا کن که مشرکان ومنافقان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند گو اجوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند که
بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن
محمدا صلعم و نزد آنحضرت آمده گفت الیس قد عبدت الملائکة الیس قد عبد المسیح
فیکون هؤلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلك بلغة قومك یعنی کلمهٔ ما
که درین آیه واقع شده موضوع ست برای غیر ذوی العقول وملائکه وعیسی ذوی العقول اند اگر بجای ما من
بودی البته این اعتراض وارد شدی میر آزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الزبعری جواب دندان شکن
شنیده دم درکشید انتهی گوییم و ازینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فهمی معترض بود و بسیار
اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین ازهمین وادی مے باشد چنانکه از کتب رفضه و مقلده
که در رد علمای سنت و اهل اتباع ست ظاهرست ع سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست +
و نیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر هم کهنه ست اگرچه راد باقل ومردود علیه جریر و معترض از کتب
رای ناقل و معترض علیه مستدل جبیر باشد میر آزاد گفته کهنه رسمی ست که معاصران تصنیف معاصر را
در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ
نمانده انتهی لکن اینقدر ست که غالب اهل کمال ملتفت برد و جواب جهال نمی شوند و از معاصرین هرکه
متعقب بر معاصر میشود غالبا از زمرهٔ مقلده یا طلبهٔ مدعیهٔ فضیلت و خواهان شهرت خود ست
و انچه مذموم ست همین بدایت و رد و قیعت ست نه دفع آن لاسیما نزد ضرورت و داعیهٔ مصلحت با
آنکه سخن یعنی اقران حاسدین و معاصران معادین در مذهب و عقائد در خور پذیرائی نیست تا در انچه لا
ست همچو مواخذه بر الفاظ مصحفهٔ ناسخین و محرفه طابعین و بر اختلاف سنین موالید و اعمار و وفیات
با وجود تصحیح نقل و نحو آن چه رسد در هدایة السائل از ابن نعیم اصفهانی نقل کرده ایم که وی گفته
کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به لاسیما اذا لاح لك انه لعداوة او لمذهب
او لحسد لا ینجی منه الا من عصمه الله تعالی وما علمت عصرا من الاعصار سلم
اهله من ذلك سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لسردت من ذلك کراریس انتهی
۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی ست یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصله از
شی نزد عقل سوم حاضر نزد مدرک چهارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اضافت حاصله میان

عالم و معلوم و این اخیر را جمهور متکلمین نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه ست یکی را تصور نامند و دیگر را
تصدیق خوانند تصور دریافتن چیزیست تهی از حکم و مراد بحکم نسبت امری بسوی امری دیگر ست ایجاباً و سلباً
یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاوقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا
تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت
از حکمی ست که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق
بی تصور یافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف ست پس نزد گفتن زید
قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی رابطه
که در فارسی هست و نیست و در هندی هی و نهین در ایجاب و سلب از آن تعبیر میرود و این
معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی رابطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی
تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه ست یکی بدیهی
که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند
دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند تجشم فکر
و ترتیب نظر ست و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه ست یکی بدیهی چنانکه
کل از جزء اعظم و دو دو نیمه چهار ست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود ست و نحو آن
و نظر عبارت ست از ترتیب امور معلومه برای تادیه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله
خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر ست و هر متغیر حادث ازین
نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این ست که عالم حادث ست
و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح ست چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات
و تناقض رو نمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل ست بانچه گذشت و زاعم قدم او مبرهن ست
باین طور که عالم بی نیاز ست از مؤثر و هر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم ست و لکن گمان
نمیرود که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاده دانسته
شد که فطرت انسانیه در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد
بقانونی که در آن تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان ست

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارف آن قوتی باشد بر نطق ظاهری نسبت بجاهل
وهمچنین اورا اثری ست در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و دانندهٔ اجناس
وفصول وانواع ولوازم وخواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت وبی ازین شناسائی در ظلمت ست
ومیزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیحه رابدان وزن کنند ونقصان افکار فاسده واختلال
انظار کاسده رابدان بشناسند ولهذا آنرا علم آلی گویند زیراکه آلهٔ جمیع علوم ست سیما علم حکمت ومنطق
را ارسطو بامر اسکندر رومی تدوین کرد ولهذا اورا معلم اول نامند ومهذب او فارابی ست واورا معلم
ثانی لقب ست وچون کتب فارابی باضاعت درآمد بوعلی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت وشیخ رئیس
لقب یافت غرضکه جولان جولان این فن بهمین ثلاثهٔ غساله ست اول ایشان خود کافر بود وثانی ایشان
متهم باسلام وثالث بالخیر ایشان مُرَدَّد در کفر وایمان والله اعلم وازانچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم ست بقوانینی که رعایت آنها نگاهدارندهٔ ذهن ست از خطا در فکر وغایت آن اصابت در فکر
وحفظ رای از خطا در نظر ست وهمچنین هر علم وصناعت رایکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جد دران هزل بود وحکم دانستن این فن وبکار بردن آن دوگونه ست اگر مقصود رد بر اعدای اسلام
بمسلمات آنها فبها ونعمت واگر انجام آن ولادت شکوک واوهام ست در دین پس همه ظلمت بر ظلمت ست
۱۲۸ موضوع هر علم همان ست که دران از عوارض ذاتیهٔ او بحث رود همچو بدن انسان در طب وکلمه
وکلام در نحو پس موضوع این فن معلومات تصوری وتصدیقی ست لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصوری وتصدیقی ومنطقی را باین حیثیت که منطقی ست خود شغلی بحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض وغایت او بر کران ست ولکن چون افاده واستفاده موقوف
بر الفاظ داله بر معانی ست گریزی وگزیری از بحث الفاظ ندارد وازینجاست که در کتب منطق بحث
دلالت والفاظ را مقدم میکنند ودلالت در لغت بمعنی ارشادست یعنی راه نمودن ودر اصطلاح بودن
شی ست بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیزی دیگر لازم گردد وآن دوگونه ست لفظی وغیر لفظی لفظی
آنکه دال دران لفظ بود وغیر لفظی بر خلاف اوست وهریکی ازین هر دو سه گونه ست لفظیهٔ وضعیه همچو دلالت
لفظ زید بر مسمای او ولفظیهٔ طبعیه همچو دلالت اح اح بر درد سینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ نزد
وجع صدر میگراید ولفظیهٔ عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب مستوی زید که از پس دیوار بگوش خورد

بر وجود لافظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را
دوال اربعه خوانند چه اشاره دال ست بر مشار الیه و خط دال ست بر مقصود از خط نزد واضع و نصب
همچو منارها دال ست بر امیال مسافت و عقد انامل دال ست بر اعداد و غیر لفظیه طبیعیه همچو دلالت آواز
اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این هر شش
دلالت بحسب استقراء ست و بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افادهٔ غیر و استفاده از غیر
بهمین دلالت بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات
مر همین دلالت راست و این سه گونه ست مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد بسان دلالت
انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمنی که دلالت لفظ بر جزء معنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان
یا بر تنها ناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچیکی از موضوع له یا جزء آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
له ست و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت و دلالت عمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جزء بدون
کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متصور نمیگردد آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود
بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جزء و لازم ندارد جائز ست و چون مراد بلازم درینجا لازم بیّن
ست ایراد بآنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست وارد نمیگردد چه بسیار ست که تصور معانی
میرود و معنی غیر در خاطر نمیگذرد تا ببودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد
مفرد که دلالت جزء آن بر جزء معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزهٔ استفهام بر معنی آن و دلالت زید
بر مسمای او و دلالت عبدالله بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جزء وی بر جزء معنیش مقصود بود بسان دلالت
زید قائم بر معنی آن و دلالت رامی سهم بر مدلولش و مفرد سه گونه ست چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت ست
و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم ست اگر بیکی از هر سه زمن غیر مقترن ست و کلمه ست اگر مقترن ست
بدان و نحویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اداة ست در عرف اهل میزان و حرف ست
در اصطلاح نحویان و فعل نحاة اعم ست از کلمهٔ میزانیان چه همچو اَضرب و نَضرب فعل ست نزد اهل نحو
و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد ست و اَضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب ست بنا بر
دلالت جزء لفظ بر جزء معنی زیرا که همزه دال ست بر متکلم و ضرب دال ست بر معنی حدث

ماتحت مفرد

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگر ست باعتبار دیگر زیراکه معنی آن واحد ست یا کثیر اگر یک معنی ست سه حال دارد چه این معنی یا متعین ست بحسب وضع یا نیست اگر هست علم ست همچو زید وہذا و ہو واین را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سائر افرادش بر سبیل استوار ست بدون آنکه باولیت یا اولویت یا اشدیت یا ازیدیت متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنابر تواطو و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمرو و بکر و سائر افراد خود از آدم تا اینده بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض افراد باولیت یا اولویت یا اشدیت ست و بر بعض دیگر باضداد آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجده و نسبت بممکن و همچو بیاض نسبت بثلج و عاج و این را مشکک نامند بنابر آنکه موقع ناظر ست در شک در آنکه متواطی ست یا مشترک

ماتحت کثیر المعنی

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم ست چه لفظی که معانی او بسیار ست اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتداء با وضاع چند جداگانه ست مشترکش خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای زر و باری از برای باصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولا از برای یک معنی موضوع شده ست پستر در معنی دیگر بنابر مناسبتی که میان هر دو معنی ست مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده نامش منقول باشد و این منقول نظر بناقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام ست دوم شرعی که ناقلش ارباب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفهٔ خاصه ست اول همچو دابه که در اصل از برای هر جنبنده بر زمین موضوع شده پستر عامه آنرا در اسپ و چهار پایگان بردند ثانی همچو لفظ صلوة ست که در اصل بمعنی دعا ست باز شارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی فهیم ست در سلف بمعنی فهمندهٔ کتاب و سنت بود و پستر خلف آنرا در اہل رای و اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم ست که در لغت بمعنی علو ست و نحاة آنرا بسوی کلمه مستقله در دلالت که غیر مقترن بیکی از سه زمن ست نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون کدام مناسبت در معنی دیگر نقل کردند نامش مرتجل ست مثل جعفر که در اصل بمعنی نهر خرد ست پستر علم شخصی کردند و این نزد بعض مشترک ست و نزد بعض منقول و اگر در ثانی غیر مشتهر ست و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت بثانی مجاز نامند همچو اسد

نسبت بجانور درنده ومرد دلیر اگر لفظ متعدد ست ومعنی یکی ست مرادفش گویند مانند اسد ولیث مرایغوث

۱۳۱ مرکب دوگونه ست تام که سکوت بران صحیح شود کزید قائم ناقص که چنین نباشد تام دوگونه ست یکی را خبر وقضیه خوانند ومقصود بدان حکایت بود ومحتمل صدق وکذب باشد وقائل آنرا راست گو ودروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست وعالم حادث ست ولااله الاالله اگرچه بنابرآنکه خبر و قضیه ست نظر بمجرد لفظ احتمال کذب داشته باشد ولاحول ولاقوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت حاشیتین زنهار محتمل کذب نیست وثانی را انشا گویند وانشا چندگونه ست امر همچو اتبع الکتاب والسنة ونهی همچو لاتقلد احدا وتمنی همچو یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما وترجی نحو لعل الله یرزقنی صلاحا + واستفهام همچو أالله ارسلک وناقص نیز گوناگون ست یکی مرکب اضافی همچو غلام زید وانها ابنة ابی بکر دوم توصیفی همچو الرجل المحدث سوم غیرتقییدی همچو فی الدار وههنا قد تم بحث الالفاظ والآن نرشدک الی بحث المعانی ونذلک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود دوگونه ست جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرض صدق او بر کثیرین همچو صدیق وحسن وعلی وهذا المتبع وهذا المقلد وکلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت دران وصدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان وفرس وکلی وجزئی را دو تفسیر دیگر ست یعنی کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصوره تجویز کند وجزئی آنکه چنین نبود وکلی چندگونه ست یکی آنکه ممتنع باشد وجود افراد او در خارج همچو لاشی ولاممکن ولاموجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست همچو عنقا وکوه یاقوت سوم آنکه ممکن ست افراد آن مگر جز یک فرد ازان یافته نشده همچو آفتاب وواجب تعالی جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد ومتناهی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد ست مهر وماه ومریخ وزهره وزحل وعطارد ومشتری یا غیرمتناهی همچو افراد انسان وفرس وغنم وبقر ومراد بصدق مفهوم در تعریف کلی صدق بروجه اجتماع ست نه بروجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه وشبح مرئی از بعید ومحسوس طفل در مبدء ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بروجه بدل ست نه معًا چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذ ست از مادهٔ معینهٔ جزئیه ضرورة وبداهة واگر اعتبار این توحد درین صور نبودی همه کلی بودی بغیر لزوم اشکال

مراد از افراد بعض زد ست اعم از ینکه یک باشد یا کثیر وواجب که ست که یک فرد آن ممکن ست وسوای آن ممتنع ۱۲

۱۳۳ تصور نسبت میان دو کلی بچهار طور میتواند شد زیراکه یا هر یکی ازان هر دو بر هر مصداق دیگر

صادق می آید واین را متساوین گویند همچو انسان وناطق چه هر انسان ناطق ست و هر ناطق انسان یا کلی
بر همه مصداق آن دیگر راست نمی آید وآن دیگر بر جمیع افراد آخر صادق نمی شود واین را عموم وخصوص
مطلق خوانند همچو حیوان و انسان که حیوان بر همه مصداق انسان راست و انسان بر همه
حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا هیچ شی ازین هردو بر همه مصداق دیگر
راست نمی آید همچو انسان و فرس واین را متباینین نامند یا هر واحد بر بعض مصداق دیگر صادق می آید
واین را عموم وخصوص من وجه گویند همچو ابیض وحیوان پس در بط هر یکی صادق ست و در فیل
فقط حیوان و در عاج و ثلج فقط ابیض فهذه اربع نسب التساوي والتباين والعموم والخصوص
مطلقا والعموم والخصوص من وجه فاحفظ ذلك وجزئی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند
یعنی آنچه خاص بود و زیر عام و برین تعریف انسان جزئی باشد بنابر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنابر
دخول زیر جسم نامی وجسم نامی بنابر دخول زیر جسم مطلق وجسم مطلق بنابر دخول زیر جوهر و نسبت میان این
جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق ست بنابر اجتماع هردو در زید مثلا و صدق
اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی ست نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین ممتنع نیست
۱۳۳ كليات خمسه یکی جنس که اطلاقش بر بسیار مختلف الحقائق در جواب ماهو آید همچو حیوان
که بر انسان واسپ و جز آن مقول میشود اگر بجای ازان پرسند چنانکه گویند الانسان والفرس ماهما پس
جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متفق الحقائق گفته آید در جواب ماهو و نوع را یک معنی دیگر ست
که آنرا نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی ست که بران و بر غیر آن جنس را در جواب ماهو گویند و نسبت میان
نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه ست بنابر تصادق هردو بر انسان و صدق حقیقی بدون اضافی
در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل ست که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن
کدام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان ست وآن نوع ست و فوق آن جسم نامی ست
وآن جنس ست پس حیوان جنس سافل آمد ولهذا در قرآن بحق انسان ناقص ثم رددناه اسفل
سافلین آمده یا متوسط ست که زیر و بالای او جنس ست همچو جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم
مطلق ست یا عالی ست که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد همچو جوهر که فوق آن جنس نیست و
زیر آن جسم مطلق وجسم نامی وحیوان ست واین را جنس الاجناس هم نامند واجناس عالیه ده چیز ست

که هیچ شی در جهان خارج ازان نیست ولهذا آنرا مقولات عشر نیز گویند یکی جوهر ست و باقی نه مقوله عرضست جوهر آنست که موجود بود نه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع یعنی محل و این مقولات عرضیه کم ست و کیف و اضافت و اَین و ملک و فعل و انفعال و متی و وضع و این

بیت جامع اوست ؎

بدورت بسی عاشق دل شکسته ... سیه کرده جامه بکنجی نشسته

و اما انواع پس ترتیب آن بتنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فهو النوع العالی همچو جسم که زیر آن جسم نامی ست و آن نوع ست و بالای آن جوهر ست و آن جنس ست نوع نیست و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی کز زیر آن حیوان و بالای آن جسم ست و هر دو نوع ست و همچنین حیوان که زیر آن انسان مع بالای آن جسم نامی ست و هر دو نوع ست و گاهی زیر آن نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمرو و بکر و جز آن ست و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان ست و آن نوعست و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم از کلیات فصل ست که بر شی در جواب ای شئ هو فی ذاته گفته میشود مثلا اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام چیز ست جواب دهند که ناطق ست و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی همچو حساس از برای او و فصل را نسبت ست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنابر دخول در قوام نوع و نسبت ست بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان ست چه انسان همان حیوان ناطق ست و مقسم حیوان ست زیرا که ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم ست از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم ست و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان ست و همچو نامی که چنانکه مقوم جسم نامی ست مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالاراده که چنانکه این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق مقوم انسان ست نه مقوم حیوان و هکذا هر مقسم سافل مقسم ست از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجودا و عدما میکند

ونیست هر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلاً مقسم جسم نامی ست بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی
غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس ست و حیوانی غیر حساس یافته نمی شود
کلی چهارم خاصه ست و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بر آن و واقع بود در زیر حقیقت واحده
فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام ست و آن خارجی ست که مقول شود بر افراد
حقیقت واحده و غیر آن همچو ماشی که محمول ست بر افراد انسان و فرس و بالجمله کلیات پنج آمد جنس
و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو اخیر را عرضیات خوانند
وگاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه
و عرض عام باشد منقسم ست بسوی لازم و مفارق لازم آن ست که انفکاک یعنی جدائی او از شی ممتنع بود
خواه نظر بماهیت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای ثلثه چه انفکاک این زوجیت از ماهیت اربعه و فرد
از ثلثه مستحیل ست و خواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای حبشی که جدائی سیاهی از وجود سودان محال
نه از ماهیت او زیرا که ماهیتش انسان ست و ظاهر ست که سواد لازم انسان نیست و عرض مفارق
آن ست که انفکاکش از ملزوم ممتنع نبود همچو کتابت و مشی بالفعل از برای انسان و عرض لازم دو گونه باشد
اول آنکه تصورش از تصور ملزوم مثل لازم آید همچو بصر از برای عمی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم بتصور ملزوم
و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کنندهٔ اربعه و مفهوم زوجیت ابداهتهٔ جزم میشود باینکه اربعه زوج ست
و منقسم ست بسوی متساویین و عرض مفارق نیز دو گونه ست یکی آنچه عروضش از برای معروض دائمی
بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی پشیمان و زردی
رخ ترسان یا بدیر نگ و ببطوء همچو جوانے و پیرے
۱۳۵ معرف شی آن ست که محمول شود بر آن شی از برای افادهٔ تصور او و آن چهار گونه ست
زیرا که تعریف کدام شی را اگر بجنس قریب و فصل قریب اوست نامش حد تام ست بسان تعریف
انسان بحیوان ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا تنها بفصل قریب ست نامش حد ناقص ست
همچو تعریف انسان بجسم ناطق یا بناطق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه ست رسم تام باشد همچو
تعریف انسان بحیوان ضاحک و اگر بجنس بعید و خاصه ست یا تنها بخاصه نامش رسم ناقص باشد
همچو تعریف انسان بجسم ضاحک یا بضاحک تنها و عرض عام را خود مدخلی در تعریفات نیست

بنابر آنکه افاده تمییز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر مدلول لفظ بود کقولهم سعدانة نبتٌ چه گیاه از سعدانه اعم ست و گاهی بلفظ مترادف همچو الغضنفر الاسد وها هنا قدتم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری

قضایای حملیات

۱۳۶ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن ست که گوینده او را راست گو یا دروغ زن گویند و آن دو گونه ست یکی حملیه که دران حکم بثبوت کدام شی از برای کدام شی یا بنفی آن از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم ست یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند آنکه منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه ست و لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و این مثال سالبه ست و چون ادوات را بیفگنند الشمس طالعة والنهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحلال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو قائم که اگر رابطه را بیندازند که هو ست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحلالش بسوی یک مفرد و یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید و ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد ست و ثانی قضیه و حملیه دو گونه ست یکی موجبه که دران حکم بثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم بنفی شی از شی باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول ست و ثانی مثال ثانی و التیام حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه نامند نحو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه ست و قائم محکوم به و محمول و مخبر به ست و هو حرف رابط و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هی درارد وست و این روابط غیر زمانیه ست و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و هی یا تها در اردو ست و گاه این رابطه محذوف میشود در لفظ نه در مراد نحو زید قائم و درین صورت نام قضیه ثنائیه بود گو الفاظ بسیار باشد و اما شرطیه پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلا درین قضیه که ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا لفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم ست و لفظ کان النهار موجودا تالی ست و حکمی که میان این هر دو ست رابطه ست و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت ست و گاه تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین ست قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی ست آنرا چند انحا ست زیرا که اگر حکم درانها بر نفس حقیقت ست

قضیۂ طبیعیہ گویند نحو الانسان نوع والحیوان جنس واگر حکم بر افراد اوست پس یا کمیت افراد روشن باشد بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین ست قضیۂ محصورہ نامند نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان واگر نیست قضیۂ مہملہ خوانند نحو ان الانسان لفی خسر چه لام درینجا اگر جنسی ست مثال مہملہ قدمائیہ بود واگر عہدی ست مثال قضیۂ مہملہ باشد نزد متاخرین کما مر واگر استغراقی گیرند مثال قضیۂ کلیہ بود و محصورات چہار اند موجبہ کلیہ ہمچو کل انسان حیوان و موجبہ جزئیہ ہمچو بعض الحیوان اسود و سالبہ کلیہ ہمچو لاشی من الزنجی بابیض ولا شخص من المقلد باہل الحق و سالبہ جزئیہ نحو بعض الانسان لیس بابیض و بعض الناس لیس بمقلد با حدو آنچہ بدان کمیت افراد از کلیہ و بعضیہ روشن گردد آنرا سور نامند ماخوذ ست از سور بلد و سور موجبہ کلیہ کل افرادی ولام استغراق ست نحو کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار والحمد لله رب العالمین و سور موجبہ جزئیہ بعض و واحد ست نحو بعض او واحد من الجسم جماد ست

اینکه می بینی خلاف آدم اند + نیستند آدم غلاف آدم اند +

و وقوع نکرہ در اثبات نیز ازہمین وادی ست نحو کوکب انقض الساعة و سور سالبہ کلیہ لاشی ولا واحد ست نحو ولاشی من الغراب بابیض ولا احد من المبتدع علی الهدی ولا واحد من النار ببارد و وقوع نکرہ تحت نفی نیز سور سالبہ کلیہ ست ہمچو من مار الا وهو رطب و ما من مقلد الا وهو ضال مضل و ما من حاسد الا وهو ہالک و سور سالبہ جزئیہ لیس بعض ست نحو لیس بعض الحیوان بحمار و لیس بعض اہل الرأی بمصیب و بعض لیس ست نحو بعض الفواکہ لیس بحلو و بعض الفقهاء لیس بمبتدع و این سورہا مختص بلسان تازی و یونانی ست بلکه در ہر زبان سوری مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ ہر سور موجبہ کلیہ ست ہمچو **شعر** ++

ہر آنکس که در بند حرص اوفتاد + دہد خرمن زندگانی بباد +

و ہمچنین ہمه ترجمۂ کل افرادی چنانکه ہمه کس مقلد اند مگر من بخلاف ہمه که ترجمۂ کل مجموعی بود که آن سور موجبہ کلیہ نباشد و سور سلب کلی در فارسی لفظ ہیچ نیست و در اردو کچہ نہین و کوئی نہین ست و از برای ایجاب جزئی لفظ برخی ہست و اندکی ہست و نحو آن باشد و در اردو تھوڑا ہی بود و از برای سلب جزئے برخی نیست و اندکی نیست و در اردو تھوڑا نہین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت ست که از موضوع بجیم معجمه و از محمول بباء موحده تعبیر کنند و در تعبیر از موجبۂ کلیه مثلاً میگویند کل ج ب مقصود ازین عبارت ایجاز بیان و دفع توہم انحصار از خاطر انسان ست و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد دو متغایر ست

درمفهوم بحسب وجود مثلا در زیدٌ کاتبٌ وعمرٌو شاعرٌ مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب ست اگرچه در خارج هردو بیک وجود موجود اند وهمچنین مفهوم عمرو مغایر مفهوم شاعرست با آنکه در وجود خارجی هردو متحد اند باز این حمل اگر بواسطهٔ فی یا ذو یا لام ست نحو زید فی الدار وخالد ذو مال والمال لزید والمقلد فی الهلکة والمحدث ذو حق والحق لاهل السنة این را حمل اشتقاق گویند واگر چنین نبود بلکه حمل شیٔ بر شیٔ بلا واسطهٔ این وسائط باشد آنرا حمل بالمواطات خوانند نحو عمرو طبیب وبکر ادیب والسنة شفاء والبدعة داء واین حمل بعلی بود نحو الحیوان محمول علی الانسان وحمل اولی وحمل متعارف از الوان همین حمل بالمواطات ست واول عبارت ست از یکی بودن موضوع ومحمول وجودا وذاتا وثانی عبارت ست از یکی شدن هردو در وجود نه در ذات وعنوان باز حملیه را باعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر ست چه اگر موضوع آن موجود ست در خارج وحکم دران باعتبار تحقق موضوع ووجود او در خارج ست قضیه را خارجیه نام نهند نحو الانسان کاتب والانسان لیس بحجر واگر وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن ست وحکم دران باعتبار خصوص وجود او در ذهن ست قضیه را ذهنیه لقب دهند نحو الانسان کلی واگر حکم دران باعتبار تقرر شی در واقع با عزل نظر از خصوصیت ظرف خارج وذهن ست قضیه مسمی ست حقیقیه ودرین صورت اگر حکایت از عالم واقع ونفس الامر ست حقیقیهٔ بتیه نامند نحو الاربعة زوج والستة ضعف الثلثة والخمسة لیست بزوج واگر حکایت از وادی فرض فارض واعتبار معتبر ست حقیقیه غیر بتیه خوانند مثل السبعة الزوج منقسم بمتساویین والثمانیة الفرد لیس بزوج

۱۳۷ قضیهٔ موجبه وهمچنین سالبه منقسم ست بسوی معدوله وغیر معدوله معدوله آنکه دران حرف سلب جزئی از موضوع نحو اللاحی جماد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هردو نحو اللاحی لا عالم باشد واین در ایجاب ست ودر سلب اللاحی لیس بعالم والعالم لیس بلاحی واللاحی لیس بلا جماد مثال هرسه نوع ست وغیر معدوله برخلاف اوست ونام آن در موجبه محصله باشد ودر سالبه بسیطه وگاه در قضیه ذکر جهت کنند وموجهه نامند ورباعیه خوانند وموجهات پانزده ست هشت ازانها بسیط ست وهفت مرکب از بسائط پس یکی ازانها ضروریهٔ مطلقه ست که دران حکم بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از وی نمایند مادام که ذات موضوع موجود ست همچو الانسان حیوان بالضرورة والانسان لیس بحجر بالضرورة دوم دائمهٔ مطلقه که دران حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی ازان

همچو کل فلک متحرک بالدوام در ایجاب ولاشی من الفلک بساکن بالدوام در سلب سوم مشروطهٔ عامه که حکم در آن بضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع یا نفی او ازان باشد مادام که ذات موضوع متصف ست بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا واین در ایجاب ست ولاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا واین در سلب ست چهارم عرفیهٔ عامه که حکم دران بدوام ثبوت محمول ازبرای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف ست بوصف عنوانی همچو بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا در ایجاب و بالدوام لاشیٔ من النائم بمستیقظ مادام نائما در سلب پنجم وقتیهٔ مطلقه که حکم کنند دران بضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع یا نفی آن ازوی در وقتی معین از اوقات ذات همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس در ایجاب ولاشیٔ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع در سلب ششم منتشرهٔ مطلقه که حکم دران بضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع یا نفی آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما در ایجاب ولاشیٔ من الحجر بمتنفس بالضرورة وقتا ما در سلب هفتم مطلقهٔ عامه که حکم کنند دران بوجود محمول ازبرای موضوع یا سلب آن ازان بالفعل یعنی دریکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب ولاشیٔ من الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنهٔ عامه که حکم دران بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو کل نار حارة بالامکان العام در ایجاب ولاشیٔ من النار ببارد بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که حقیقت قضیه دران مرکب باشد از ایجاب و سلب ومعتبر در تسمیه اش خواه موجبه بود یا سالبه جزء اول ست پس اگر این جزء موجب ست همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما نامش موجبه باشد هرچند جزء ثانی سالب ست و اگر جزء اول سالب ست نحو بالضرورة لاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما نامش سالبه بود گو جزء ثانی موجب باشد واز مرکب هفتگانه یکی مشروطهٔ خاصه ست و آن عبارت ست از مشروطهٔ عامه با قید لادوام بحسب ذات ومثال آن ایجابا و سلبا گذشته و آن کل کاتب الخ ست دوم عرفیهٔ خاصه ست که عبارت ست از عرفیه عامه با قید لادوام بحسب ذات نحو دائما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما در ایجاب و دائما لاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما در سلب سوم وجودیهٔ لاضروریه ست و آن مطلقهٔ عامه باشد با قید لاضرورة بحسب ذات نحو کل انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة در ایجاب ولاشیٔ من الانسان بکاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیهٔ لادائمه آن

مطلقهٔ عامه ست با قید لا دوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما در ایجاب ولا شیٔ من الانسان بضاحک بالفعل لا دائما در سلب پنجم وقتیه وآن وقتیهٔ مطلقه ست نزد تقیید بلا دوام بحسب ذات نحو بالضرورة کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس لا دائما در ایجاب و بالضرورة لا شیٔ من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما در سلب ششم منتشره مطلقهٔ مقیده بلا دوام بحسب ذات نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما در ایجاب و بالضرورة لا شیٔ من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما در سلب هفتم ممکنهٔ خاصه که حکم دران بارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا بکنند نحو بالامکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لا شیٔ من الانسان بضاحک در سلب لا دوام اشارت ست بسوی مطلقهٔ عامه و لا ضرورت اشارت ست بسوی ممکنهٔ عامه چون گوئی کل انسان متعجب بالفعل لا دائما گویا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل و لا شی من الانسان بمتعجب بالفعل پس این قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیه ست مدلول التزامی لا دوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل لا بالضرورة گویا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لا شیٔ من الحیوان بماش بالامکان و قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیهٔ ممکنهٔ عامه ست مفهوم صریحی لا ضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن ست که منحل شود بسوی دو قضیه وآن دو گونه ست یکی متصله دیگر منفصله متصله آنکه دران حکم بثبوت نسبت بر تقدیر اخری در ایجاب و بنفی نسبت بر تقدیر اخری در سلب باشد نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب ولیس البتة اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب و متصله دو گونه باشد یکی آنکه این حکم بنا بر کدام علاقه میان مقدم و تالی بود وآنرا لزومیه نامند و مثالش گذشت دوم آنکه بدون علاقه مذکور باشد واین را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا و علاقه در عرف اهل میزان عبارت ست از یکی از دو امر وآن این ست که یکی از ان هر دو علت دیگر باشد یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقهٔ تضایف بود باین طور که تعقل احدهما موقوف باشد بر تعقل دیگر همچو ابوت و بنوت پس چون گوئی ان کان زید ابا لعمرو کان عمرو ابنا لزید این شرطیه متصله باشد که میان هر دو طرف او علاقهٔ تضایف ست و منفصله آن ست که حکم دران بتنافی میان دو شی باشد در موجبه و بسلب تنافی میان هر دو در سالبه وآن بر سه گونه ست زیرا که اگر حکم دران بتنافی یا بعدم تنافی میان دو نسبت در صدق و کذب ست معا آنرا منفصلهٔ حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج واما فرد

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر اینحکم فقط براه صدق ست
مانعة الجمع باشد نحو هذا الشیٔ اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شیٔ معین حجر و شجر بود با آنکه میتواند که نه شجر و نه حجر باشد و
اگر اینحکم صرف براه کذب ست مانعة الخلو نام دارد نحو اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق چه ارتفاع این
هر دو باین طریق که زید بدریا نبود و غرق گردد محال ست و اجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد
که در دریا بود و غرق نگردد ؎

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — اگر نا خدا جامه برتن درد

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسم ست یکی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو جزو لذاتهما باشد چنانکه در
زوج و فرد و شجر و حجر ست در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور دران بمجرد اتفاق باشد چنانکه سواد و کتابت
در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که یکی از عناد و اتفاق مقید نبود و چنانکه حملیه بسوی شخصیه و محصوره
و مهمله قسمت پذیرفته بود و گذشت همچنان شرطیه هم منقسم ست بسوی همین هر سه قسم اینقدر ست که قضیه
طبیعیه درینجا متصور نمیشود و تقادیر در شرطیه بمنزلهٔ افراد در حملیه ست چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص
ست شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جئتنی الیوم اکرمتک و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تکون الارض مضیئة
و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم ست مسمی ست بکلیه نحو کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و اگر حکم بر
بعض تقادیر مقدم ست جزئیه اش خوانند نحو قد یکون اذا کان الشیٔ حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا
و بعضا متروک ست مهمله گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا و اما اسوار شرطیات پس سور موجبهٔ کلیه
در متصله لفظ متی و مهما و کلما ست و در منفصله لفظ دائما و ابدا و لامحالة و قدیما و هرچه درین معنی ست
و سور سالبهٔ کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البتة ست و سور موجبهٔ جزئیه درین هر دو لفظ قد یکون ست و
و سور سالبهٔ جزئیه در هر دو لفظ قد لا یکون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ لو و ان و اذا در
اتصال و لفظ اِمّا و اَوْ در انفصال از برای اهمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه ست
در عین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم دران هر دو می توان کرد و هر دو
طرف شرطیه یا شبیه اند بدو حملیه یا بدو متصله یا بدو منفصله یا بدو مختلفه و بر تست استخراج امثلهٔ آنها
۱۳۶ منجملهٔ احکام قضایا یکی تناقض دیگر عکوس ست اما تناقض پس اختلاف دو قضیه ست بایجاب
و سلب بر وجهی که صدق احدهما مقتضی کذب آخر باشد لذاته نحو زید قائم و زید لیس بقائم و از برای

تحقق این تناقض هشت وحدت شرط است که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
هفتم وحدت جزو وکل هشتم وحدت اضافت وچون هردو قضیه در وحدات مختلف شوند تناقض نبود نحو
زید قائم وعمرو لیس بقائم و زید قائم و زید لیس بقاعد زیراکه در اول وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس بموجود ای فی السوق واینجا اختلاف در مکان ست و زید نائم ای فی اللیل
و زید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتبا و زید لیس
بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب واینجا وحدت شرط فوت ست والخمر مسکر فی الدن ای بالقوة والخمر
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و درینجا وحدت قوت وفعل منتفی ست والزنجی اسود ای بعضه والزنجی لیس
باسود ای کله واینجا وحدت جزو وکل مفقود ست و زید اب ای لبکر و زید لیس باب ای لخالد که اینجا وحدت اضافت
معدوم ست متقدمین همین وحدات را بالاتفاق ذکر کرده اند ومتاخرین وحدات دیگر نیز افزوده اند نحو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمییز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدات
داخل اند در وحدت شرط وبعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد وبعضی باکتفا بر دو وحدت نموده وحدت
موضوع ومحمول بنا برآنکه باقی وحدات مندرج اند درین هردو وبعض قناعت کرده اند بوحدت نسبت
فقط زیراکه این وحدت مستلزم جمیع وحدات ست ولابد ست در تناقضی که میان دو محصوره بود
ازانکه هردو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت وجزئیت وچون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هردو
کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان ولاشیء من الحیوان بانسان وگاهی هردو جزئیه صادق باشند
نحو بعض الحیوان انسان وبعض الحیوان لیس بانسان واین در هرآن ماده باشد که موضوع دران اعم بود
ونیست گزیر در تناقض قضایای موجهه از اختلاف در جهت پس نقیض ضروریهٔ مطلقه ممکنهٔ عامه باشد
ونقیض دائمهٔ مطلقه مطلقهٔ عامه ونقیض مشروطهٔ عامه حینیهٔ ممکنه ونقیض عرفیهٔ عامه حینیهٔ مطلقه
واین در بسائط موجهه ست ونقیض مرکبات مفهوم مردد میان هردو نقیض بسائط بود والتفصیل
یطلب من مطولات الفن ومشروط ست در اخذ نقائض شرطیات اتفاق در جنس و نوع ومخالفت در
کیف پس نقیض متصلهٔ لزومیهٔ موجبهٔ کلیه سالبهٔ متصلهٔ لزومیهٔ جزئیه باشد وبالعکس ونقیض منفصلهٔ عنادیهٔ موجبهٔ

کلیه سالبه منفصله عنادیه جزئیه ست و بالعکس مثلاً چون گوئی کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود نقیض آن لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود باشد و چون گوئی دائما اما ان یکون ہذا العدد زوجا او فردًا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان یکون ہذا العدد زوجا او فردا

۱۴۰ عکوس چند گونه ست یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن ساختن جزء اول قضیه ست جزء ثانی و ثانی جزء اول با بقای صدق و کیف پس انعکاس سالبه کلیه چون سالبه کلیه خود باشد نحو لا شئ من الانسان بحجر چه عکس آن لا شئ من الحجر بانسان ست بدلیل خلف و سالبه جزئیه را انعکاس لزوما نبود زیرا که عموم موضوع در حملیه و مقدم در شرطیه جائز ست مثلاً بعض الحیوان لیس بانسان صادق ست و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه آید نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و انعکاس او بسوی موجبه کلیه نشود چه جائز ست که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق ست و کل حیوان انسان صادق نیست و نتوان گفت که کل شیخ کان شابا موجبه کلیه صادقه ست و عکس آن بعض الشاب کان شیخا که جزئیه ست صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شابا شیخ ست نه آنچه مذکور شده جواب دیگر آنکه حفظ نسبت الی در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب یکون شیخا باشد و ہو صادق لا محالة و عکس موجبه جزئیه ہمان موجبه جزئیه بود نحو بعض الحیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان ست و برین عکس ایراد کرده اند با نکه بعض الوتد فی الحائط صادق ست و عکس آن که بعض الحائط فی الوتد باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم نمیکنیم که عکس آن این ست بلکه عکسش بعض ما فی الحائط وتد ست و در صدق این عکس خود ہیچ شک و شبہ نیست و باقی مباحث عکوس از عکس موجبات و شرطیات مذکور ست در مطولات دوم عکس نقیض که نقیض جزء اول را از قضیه ثانی و نقیض جزء ثانی را اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب متقدمین ست و نزد متاخرین عبارت ست از آنکه نقیض جزء ثانی اصل قضیه را جزء اول عکس و عین جزء اول اصل را جزء ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف پس عکس موجبه کلیه بعکس قدما کنفسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل لا حیوان لا انسان ست بخلاف موجبه جزئیه که منعکس باین عکس نمیشود زیرا که بعض الحیوان لا انسان صادق ست و عکس آن بعض الانسان لا حیوان صادق نیست و عکس سالبه کلیه سالبه جزئیه باشد چنانکه در عکس لا شئ من الانسان

ربط زمانی ۱۲

بفرس بعض اللافرس لیس بلاانسان گوئی ولاشئ من اللافرس بلاانسان نه گوئی زیراکه نقیضش که بعض اللافرس لاانسان کالحجار باشد صادق ست وعکس سالبهٔ جزئیه همان سالبهٔ جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلاحیوان کالفرس ست وعکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

و ههنا قد تم مباحث القضایا واحکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

حجت

۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که بعد از تسلیم آن قولی دیگر ازان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن ومراد لزوم ذاتی ست نه انچه بواسطهٔ مقدمهٔ اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست ونحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست واگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان وکل انسان فهو حیوان ونتیجه اش انه حیوان ست وقیاس اقترانی دوگونه ست حملی وشرطی وموضوع نتیجه را در قیاس حملی ومقدم را در شرطی اصغر گویند بنابرآنکه اقل افراد ست در اغلب ومحمول نتیجه را اکبر خوانند بنابرآنکه اکثر افراد ست غالبا ودر شرطی تالی نامند وقضیه را که جزو قیاس گردانند مقدمه گویند ومقدمه که دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند وآنکه دران اکبر ست کبری گویند وجزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده ست آنرا حد اوسط شناسند واقتران صغری را بکبری قرینه نامند وهیئت حاصله را از وضع اوسط نزد اصغر واکبر شکل خوانند وشکل چهار ست

اشکال اربعه

۲۴۲ وجه ضبط وحصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری وموضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم متغیر وکل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست واگر اوسط در هر دو محمول ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بحیوان ونتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان بحجر واگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان وکل انسان کاتب ونتیجه اش چنین باشد بعض الحیوان کاتب واگر موضوع در صغری ومحمول در کبری ست شکل رابع باشد نحو کل انسان حیوان وکل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب وچون این شکل در هر دو مقدمه مخالف شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی وثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجهٔ چهارم نهاده اند وشکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیراکه بر ترتیب طبعی ست وطبع سلیم وفطرت مستقیم بزودی بروجه تمامتر آنرا

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر باوسط و از اوسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم میگردد و هرچه چنین باشد درجهٔ اونخستین بود در مرقات گفته واشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول ولذلک کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از برای شکل اول شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنابر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی کلیت و جزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوی مذکور ست در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها ولا یحتمل امثال رسالتی هذه لبیانها گویم منجملهٔ آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و بسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیه بود و حال اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سواء بسواء و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و از ینجا ست که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ و اما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لایعلم جنود ربک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

وی فلک علای خود هی جنباند

۱۴۴ واما تمثیل پس اثبات حکم ست در یک جزئی بنابر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع (تمثیل)
که مشترک باشد میان هر دو واول را مقیس و فرع خوانند و دوم را مقیس علیه واصل نامند نحو العالم مؤلف
کالبیت فهو حادث و علما را در اثبات اینمعنی که امر مشترک علت ست از برای حکم مذکور طرق عدیده ست
و عمدهٔ آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و قدما آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران
حکمست با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی
شود حکم پس دوران دلیل ست بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبر و تقسیم ست
و آن شمردن اوصاف اصل ست پس ثابت کردن این معنی که ما ورای معنی مشترک صالح اقتضای حکم
نیست بنابر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت
یا امکان ست یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شئ از مذکورات صالح علت حدوث
بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حالانکه واجب تعالی جل مجده و جواهر
مجرده و اجسام اثیریه این چنین نیست گویم این حرف درباره او سبحانه حق ست و در باقی باطل ع الا

کل شيء ما خلا الله باطل

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا　　انچه جز هستی ست هیچ وانچه جز حق باطل ست

۱۴۵ یکی از اقیسهٔ مرکبه قیاس خلف[۱] ست و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقترانی شرطی که مرکب از (قیاس خلف)
دو متصله بود دوم استثنائی که یکی از دو مقدمهٔ او لزومیه بود یعنی نتیجهٔ قیاس اول و مقدمهٔ اخری ازان
جنس باشد که دران نقیض تالی مستثنی بوده ست و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور
ست و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأة حاصله ست از ترتیب مقدمات
و وضع بعض آن نزد بعض و قد عرفت الاشکال الاربعة و علمت شرائطها فی الانتاج و
اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در
بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیراکه معرفتش اتم الفائده و اشمل العائده ست از برای طلبهٔ صناعت
لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط دران نموده اند لا سیما در
اقیسهٔ شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت و جدوای این قیاسات خیلی کم ست و لهر ماده را

[۱] خلف بالفتح بمعنی درا ست و بالضم بمعنی محال ۱۲

که عبارت از صناعات خمس ست ترک ساختیند و در بیان آن بر حده و همین صنایع پنجگانه اقتصار فرموده در مرقات گفته ولا ادری ای امر دعاهم الی ذلک وای باعث اغراهم هنالک ولا بد للفطن اللبیب ان یهتم فی هذه المباحث الجلیلة الشان الباهرة البرهان غایة الاهتمام و یطلب ذلک المطلب العظیم والمقصد الفخیم من کتب القدماء المهرة وزبر الاقدمین السحرة بعده گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه ست یکی برهانی دوم جدلی سوم خطابی چهارم شعری پنجم سفسطی اما برهان پس قیاسی ست مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعض زعم کرده اند که تالیف برهان فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در برهان قطعی بودن مقدمات ست نه بدیهی بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه ست یکی اولیات و آن قضایا ست که عقل بمجرد التفات و تصور طرفان جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الکل اعظم من الجزء دوم فطریات که مفتقر واسطه باشد و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و لهذا میگویند هی قضایا قیاساتها معها نحو الاربعة زوج چه هر که مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات ست تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عددی منقسم به دو متساوی ست بداهة حکم خواهد کرد بآنکه چهار دو جفت ست و همچو الواحد نصف الاثنین که عقل بعد از ملاحظه مفهوم اثنین و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو ست سوم حدسیات و آن ظهور مبادی ست دفعة واحدة بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوریه باعتبار اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدء و واسطه ست یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور قمر مستفاد ست از نور شمس و همین ست مطلوب ؏

زجام مهر بود همچو ماه هستی ما ٭ بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن ست که در فکر لابد ست از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب بمبادی دوم از مبادی بمطالب و اطلاق فکر بر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که دران حرکت نبود تا بدو حرکت چه رسد زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجهٍ ما حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی مکنونه بطلب چیزیکه مناسب مطلوب ست تا آنکه معلومات مناسبهٔ مطلوب دریابد و اینجا حرکت اولی تمام شد پس تر رجوع قهقرے کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را درجهٔ مناسب او نهد تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت وصول ست بمطلوب و شمار حرکات را دران دخلی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی ست بفکر مثلا چون انسان را بوجهی از
وجوه تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزونه همچو جوهر
و جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود و مبدء مطلوب او معلوم ست بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق ست که از معانی
مخزونه و مبادی مکنونه باشد پستر حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس ست بر ناطق
که فصل ست مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی محصله انسان ست گوئی و اینجا حرکت ثانیه منقطع
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصوری ست و باندک تغیر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوانیت
انسان را بوجهی از وجوه همچو ضاحک و کاتب اذعان نمائی و خواستار دلیلش شوی و ذهن را بمعانی مخزونه
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالاراده ست حرکت دهی جسم نامی متحرک بالاراده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدء الانسان حیوان ست و منتهی جسم
نام حساس متحرک بالاراده باز این را ترتیب بخشی و گوئی الانسان جسم نام حساس متحرک بالارادة و کل
جسم نام حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدء بسوی مطلوب بود تمام شد و الانسان
حیوان که مطلوب ست بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن دران از مطلوب بسوی مبادی دفعةً
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار ست که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
مطالب بحدس حاصل گردد همچو کسی که مؤید ست بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
بدست آید از انبیا و اولیا و حکما و عقلا و بعضی قلیل الحدس و ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از دانش
وارد مگر صفای خاطرش بدرجهٔ قصوی نرسیده و بعضی را خود حدس نبود همچو کسی که در بلادت بدرجهٔ
نهایت رسیده و من هذا یعلم ان البداهة والنظریة مختلفتان بالاشخاص والاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقد القوة القدسیة یکون لصاحبها بدیهیا چهارم مشاهدات ست و آن قضایاست که دران
حکم بواسطهٔ مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل هذه النار حارة یا کلی نحو کل نار حارة
و این دو گونه باشد یکی آنکه بیکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج ست باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و این قسم را حسیات نامند دوم آنکه او را کسی بمدرکی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنجم ست حس مشترک که مدرک صوریست وخیال که خزانهٔ اوست و وهم که مدرک معانی شخصیه وجزئیه ست وحافظه که خزانهٔ معانی جزئیه باشد ومتصرفه که تصرف میکند در صور و معانی بتحلیل وترکیب واین را وجدانیات خوانند ومدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه ما را گرسنگی وتشنگی ست وآگاهی ما بافعال وذوات خود وصفای خواطر صوفیهٔ صافیه واشراق حکماء اشراقیه ازهمین باب ست پنجم تجربیات ست وآن قضایاست که حکم میکند بدان عقل بواسطهٔ تکرار مشاهده وعدم تخلف حکمی کلی چنانکه حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفراست وهر مقلد تابع اهوا وهر مبتدع باغض اهل سنت غرا وتجربه گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شد وبا آن احتمال لا وقوع نبود وگاهی اکثری بود درمیکه طرف وقوع بر تجویز لا وقوع راجح باشد وگاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود ونزد دیگر اکثری ونزد سوم هرگز مجرب نبود ششم متواترات ست وآن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطهٔ اخبار جماعه که عقل تواطؤ واتفاق آنها را بر کذب مستحیل میداند ودر اقل عدد این جماعه اختلاف ست نزد بعض چار ونزد بعض پنج ونزد بعض ده ونزد بعض چهل ونزد بعض هفتاد اند واشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران واختلاف ماجریات وواقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا حدی برسد که افادهٔ یقین کند فصل کالستة هي مبادی البرهان ومقاطع الدليل ومنتهى اليقين وعمده درین مبادی اولیات ست پستر مشاهدات ليس الخبر كالمعاينة واما حدسیات ومجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها ومتواترات را انکار نتوان کرد وقومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس برهانی بنا بر آنکه غلط وخطا بوجوه شتی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس برهانی که مفید قطع ست میتوانند شد حالانکه این ظن اثم ست چه بسا ست که نقل افادهٔ قطع میکند چون شرائط دران مرعی گردد وعقل بدان منضم شود آری اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست ومفید نمیشود وجهی دارد این جنین ست در مرقات ولکن محقق آنست که ضم عقل در افادهٔ نقل معتبر نیست افادهٔ نقل را تحقق صدق مخبر وتواتر آن نقل کافی ست ولهذا کتاب وسنت حجت قطعی ست زیرا که مخبر بدان رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم ونقل آن تا بما از صحابه تا این زمان بواسطهٔ ثقات عدول که عبارت از عصابهٔ اهل حدیث ست رضی الله عنهم وکثر سوادهم ورفع عمادهم متواتر رسیده بحدیکه شک وشبه را بساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف مسائل فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل ست ومسلمای آن تا فقهای قائلین بدان منقطع ست ائمه باشند

یا غیر ایشان ولهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشئوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد

برهان

۱۴۶ برهان دو گونه ست یکی لمی دوم انی لمی آن ست که اوسط دران علت بود از برای ثبوت اکبر مر اصغر را در واقع چنانکه واسطه ست در حکم و این را لمی ازان نامند که مفید لمیت و علیت ست و انی آن ست که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد که معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد. و نامش انی شد بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در ذهن ست در خارج نیست مثال لمی قول تست زید محموم لانه متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم پس چنانکه اوسط درین قیاس علت ست از برای ثبوت تپ برای زید در ذهن همچنان علت وجود حمی ست در واقع و مثال انی قول تست زید متعفن الاخلاط لانه محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید متعفن الاخلاط پس وجود حمی علت ثبوت متعفن الاخلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک ست که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول هذه الحمی تشتد غبا و کل حمی تشتد غبا فهی محرقة چه درینجا شدت تپ روز میانه معلول حرق نیست بلکه هر دو معلول صفرای متعفن ست که خارج رگها باشد و گاهی یکی مضاف دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزید له اب و اما قیاس جدلی پس آن قیاسی ست مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمه نزد خصم خواه صادق باشند یا کاذب مشهوره آنست که آرا قوم و عقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن والظلم قبیح والاتباع صواب والتقلید خطأ والعمل بالکتاب والسنة حق واتخاذ الهوی والبدعة باطل وقتل السارق واجب لانه قتل موذ وقتل الموذی واجب فقتل السارق واجب و این مثال مقدمهٔ مشهورهٔ کاذبه ست چنانکه امثلهٔ اولی مثال مقدمهٔ مشهورهٔ صادقه بود یا تطابق آن آرا قوم بنا بر رقت قلبیه بود و آن نیز گاهی صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول هنود که ذبح الحیوان مذموم و قول متفقه که التقلید واجب و قول گورپرستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر انفعالات خلقیه بود که حاصل ست از شرائع همچو کشف العورة مذموم والطاعة محمودة والسنة نور والبدعة ظلمة والمحدث ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیه بود چه امزجه و عادات را دخل عظیم ست در اعتقادات اصحاب امزجهٔ شدیده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و پاداش کرداربدان را حسن دانند و اصحاب امزجهٔ لینه عفو تقاصیر

واقالهٔ عثرات ذوی الہیأت را بہتر و خوبتر شناسند چہ در عفو لذتی ست کہ در انتقام نیست ✣
وازینجاست کہ ہر کہ معتاد مذہبی شد بمجرد اعتیاد بغیر آنکہ بروی حقیت آن مذہب نمایان گردد ایقان بصحیح
واذعان بصواب بودن آن میکند مثل مقلدهٔ مذاہب متبوعهٔ امروز اگرچہ در نفس الامر باطل باشد
وخلاف صواب بود وغیر مذہب خود را باطل میشمارد ہمچو مقلدہ کہ طریقهٔ اتباع کتاب وسنت واہل آنرا
کہ عصابهٔ اہل حدیث اند خطا گمان میکنند اگرچہ در واقع بشہادت ادلهٔ قرآن وحدیث وصحیح منقول از
خدا ورسول حق بود ولذلک تری الناس مختلفین فی العادات والرسوم ولکل قوم مشہورات
خاصة لهم ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك وہمچنین ہر صناعت وحرفت را مشہورات ست
کہ یکی بدیگری نمی ماند مثلاً از مشہورات نحاة این ست کہ فاعل مرفوع بود ومفعول منصوب ومضاف الیہ مجرور
واز مشہورات اصولیین ست کہ امر از برای وجوب ست وبناء خاص بر عام میشود ومطلق محمول میگردد
بر مقید واصول شرع دو چیز ست کتاب وسنت واجماع واقع نیست وقیاس مردود ست بدلیل رد
نص الی غیر ذلک دوم قیاسی کہ مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم ومجیب وسائل ورادّ ومردود علیہ
ومتعقِّب ومتعقَّب ومعترِض ومعترَض علیہ ویکدیگر آنرا تسلیم نمایند وبنای کلام ومناظرہ بران اساس
نهند خواہ این قضایای ماخوذہ صادق باشند یا کاذب ومشہورات را مشابہتی ست باولیات وتجرید
ذہن وتدقیق نظر فارق ست میان این ہر دو وگاہی فرق میکنند باین طور کہ مشہورات حق وباطل
ہر دو بود واولیات جز حق نباشد وغرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای ست واما قیاس
خطابی آنست کہ مفید ظن باشد ومقدمات این قیاس مقبولات ماخوذہ از کسی ست کہ ظن در حق آنہا
نیک بود ہمچو اولیا وصلحاء وعلماء وحکما وانچہ از انبیاء علیہم السلام اخذ کردہ شدہ است آن از جنس
خطابت نیست زیراکہ ماخوذات از ایشان علیہم الصلوٰة والسلام اخبارات صادقہ واعلامات حقہ ست
از مخبر صادق مصدوق معجزہ بر صدق آنہا دلالت کردہ ووہم را دران مجال نیست تا خطاو خلل بسوی
آن راہ یابد پس قیاسی کہ مرکب ومؤلف ازان ست برہان قطعی المقدمات ست کہ نزد ارباب نفوس
قدسیہ وخواطر زکیہ وعقول صافیہ ومشاعر وافیہ قیاسات آنہا ہمراہ آنہاست وقیاس این ست ہذا
اخبار مخبر صادق قطعا وبتا واخبارہ حق فہذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیاری از احکام
سنت صحیحہ صریحہ محکمہ ثابتہ غیر منسوخہ را با قیاسات صحیحہ جلیہ موافقت بخشیدہ وخطامی قیاسات

اہل رای و اجتہاد و تقلید را با ادلہ و نصوص سمعیہ نقلیہ ثابت ساختہ و نمونہ آن در کتاب ما الجنۃ فی الاسوۃ الحسنۃ بالسنۃ موجود ست بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفہ یا سبر ہنات ست کہ ثابت میشود بسبر ہان و بر ہانش قیاس ست و اول من قاس ابلیس یا حدسیات ست و غالب آن لمۂ شیطان باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنونات ست کہ حکم دران بنابر رجحان میرود و حدسیات و تجربیات و متواترات کہ بحد جزم نرسیدہ ست دران اندراج می پذیرد بنا بر عدم شعور علت و عدم بلوغ عدد مخبرین مبلغ تواتر و لهذه الصناعة منفعة عظيمة في تنظيم امور المعاش وتنسيق احكام المعاد اما باستعمالها او بالاحتراز عنها ولذلك كان كبار الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا ويعظون بالكلام الخطابي جما غفيرا ولا بد ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدة للواعظين واما قیاس شعری پس قیاسی ست مؤلف از مخیلات صادقہ یا کاذبہ مستحیلہ یا ممکنہ مؤثرہ در نفس قبضا و بسطا و نفس را مطاوعت ست از برای تخییل ہمچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکہ اشد تر از ان و غرض ازین صناعت انفعال نفس ست بترہیب و ترغیب و شرط در شعر آن ست کہ جریان کلام بر قانون لغت بود و مشتمل باشد بر استعارات بدیعہ رائقہ و تشبیہات انیقہ فائقہ بروجہی کہ در نفس تاثیر عجیب و انفعال غریب بخشد و مورث فرح یا موجب ترح گردد و ازینجاست کہ استعمال اولیات صادقہ دران جائز نیست بلکہ مستحسن استعمال مخیلات کاذبہ ست چنانچہ عارف گنجوی فلندہ کلیہ خود را خطاب کردہ و گفتہ ..... ؎

در شعر مپیچ و در فن او　　　چون اکذب اوست احسن او

و این نصیحت در حقیقت ماخوذ ست از کریمۂ المتر انهم في كل واد يهيمون و تفصیل این اجمال در تفسیر فتح البیان ست و شعری کہ دران استعمال مخیلات صادقہ بود بی مزہ باشد چنانکہ شاعری گفتہ

دندان تو جملہ در دہانند　　　چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعدہ اکثری ست نہ کلی زیرا کہ بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیمہ استعارات لطیفہ و تشبیہات شریفہ پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبہ در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند ہمچو اشعار مولانا محمد فاخر زائر الہ آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی ہنر و نابلد فن سخن در نفح الطیب و جز آن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثلہ اش بسیار ست بلکہ جملہ دواوین

متداولهٔ شعرای عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
نحو انا مضمر الحوائج باللسان مظهرها بالمدامع و کل مضمر الحوائج صامت و کل مظهرها متکلم ینتج انا متکلم و صامت
و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقتصر بود بر تخییل اگرچه وزن افادهٔ حسن میکند و نزد دیگران
وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون مقفی متساوی الارکان ست و معتبر نزد جمهور
دران وزن و قافیه هر دو ست نه مجرد تخییل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیه دارد خواه ترکیب آن از
برهانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مغالطات یا مخیلات یا هذیانات و شطحیات و طامات
و مجونات آن شعر بود و وزن عبارت ست از هیأتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب
عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس ازان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابدست
که صانع این صنعت تمییز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات موثره کند و چون
وزن مفید حسن کلام ست لهذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلاست مانا آب ست
و در لطافت مانا بهوا و در انتظام همچو گهر حکما گویند در بدن انسان هرچند عجائب بسیار و غرائب بیشمار
ست اما دو چیز غایت ندرت و نهایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گرهی بر باد
بیش نیست و معهذا بچه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بصید دلهای انجمن آرایان حال و استقبال
می پردازد دوم جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطباء ازان
پی بصحت و سقم ابدان و ارواح میبرند و الكلام الشعري اذا انشد بصوت طيب ازداد تاثيره
في النفوس حتى ربما يزيل فرط البهجة العمائم عن الرؤس ٭ قال الحافظ الشيرازي

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند | در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

در تلویحات گفته هر که شعر خوب بآواز خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد او را علاج خود باید کردن
و انشاد بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعر ست و لهذا سعدی گفته

چه خوش باشد آواز نرم حزین | بگوش حریفان مست صبوح

و اوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر و امروز متصوفهٔ اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان اند
و درین حرکات و سکنات و کذلک جماعهٔ شعرا و اما قیاس سفسطی پس قیاسی ست مرکب از وهمیات
کاذبه مخترعهٔ وهم که نه مطابق واقع ست و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشار الیہ حالانکہ مجردات نزد فلاسفہ مشار الیہ باشارۂ حسی نیند و لکن در احادیث اشارت بسوی او سبحانہ در جہت فوق واقع شدہ و سلف آنرا غیر ماول گذاشتہ اند و بدان ایمان آوردہ و خلف تاویل آن میکنند و حق اول ست و وہمیات را مشابہت شدیدست باولیات و لولا دالشرع و العقل حکم الوہم لدام الالتباس بینہما یا قیاس سفسطی قیاسی ست مرکب از قضایای کاذبہ کہ مشابہ قضایای صادقہ ست و آن قضایا ست کہ عقل باولی یا مشہوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنہا معتقد ست بنابر اشتباہ بدان لفظا یا معنی و در غلط می اندازد و بالجملۃ ہذہ الصناعۃ کاذبۃ مموہۃ غیر نافعۃ بالذات وان کانت نافعۃ بالعرض بان لا یغلط صاحبہا ولا یغالط و یقدر علی ان یغالط غیرہ او یمتحن بہا و صاحب این صناعت اگر مقابلہ حکیم کند نامش سوفسطائی بود و این صناعت سفسطہ باشد یعنی حکمت مموہہ ملمعہ و رنہ او را مشاغبی خوانند و این صناعت را مشاغبہ نامند زیراکہ مجرد شور و شغب ست و بر ہر دو تقدیر صاحبش ہم غالط فی نفسہ ست و ہم مغالط غیر خود و صناعت وی مغالطہ باشد و این مغالطہ قیاس فاسد ست یا از جہت مادہ فقط یا از جہت صورت فقط یا از ہر دو جہت و لہذا در حدیث شریف آمدہ نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الاغلوطات و اسباب غلط با آنکہ بسیار اندراج میگردند بسوی دو امر یکی سوء فہم فقط دیگر اشتباہ کواذب باصوادق و اول بسبب انغماس نفس بود در ظلمات وہم تا آنکہ کواذب را صادقہ یقین میکند بلکہ ضروری و بدیہی میداند نحو الہواء لیس بمبصر و کل ما لیس بمبصر لیس بجسم طائفۂ مستحدثۂ نیچریہ کہ درین روزگار ظاہر شدہ قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکہ و جن از جنس ہمین مغالطات ست و در دوم تفصیل ست چنانکہ بیاید و بعض محققین گفتہ اند کہ مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمییز ست درمیان شئ و درمیان شبیہ آن شئ فقط و این عدم تمییز دوگونہ ست یکی متعلق بالفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دوگونہ ست یکی آنچہ متعلق ست بالفاظ لکن نہ از جہت ترکیب دوم آنچہ متعلق ست بدان من حیث الترکیب پس آنچہ متعلق ست بالفاظ از جہت اول بر دو نوع ست یکی آنچہ تعلق دارد بانفس و ذوات الفاظ و این چنان بود کہ الفاظ در دلالت مختلف باشند و دران اشتباہ رو دہد در ما ہو المراد ہیچ غلط واقع بنابر مشترک لفظی بودن لفظ در دو معنی یا زیادہ یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعارہ

مغالطات فلاسفہ نیچریہ

و امثال آن مندرج ست درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمهٔ آب بگوئی هذه عین وکل
عین یستضیئ بها العالم فهذه العین یستضیئ بها العالم یا گوئی زید اسد وکل اسد له مخالب فزید له مخالب
و غلط در مثال اول بودن لفظ عین ست مشترک درمیان عین آب و عین آفتاب و در مثال
ثانی اطلاق لفظ اسد ست بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقةً دوم آنچه تعلق دارد بالفاظ
بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع ست چه اگر بمعنی فاعل ست اصلش مختیر بکسر یا باشد
بر وزن مجتنب و اگر بمعنی مفعول ست اصلش مختیر باشد بفتح یا بر وزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب
چنانکه گویند لفظ غلام حسن را بدون اعراب بمیم غلام و نون حسن گویند پس گاهی گمان رود که این ترکیب
توصیفی ست و گاهی مظنون شود که این ترکیب اضافی ست و اما آنچه متعلق بالفاظ ست از جهت
ترکیب پس یا بنظر باختلاف مرجع باشد نحو ما یعلمه الحکیم فهو یعمل بما یعلمه چه اگر عود ضمیر بسوی حکیم ست
این قول صادق ست و اگر عود ضمیر بسوی ما ست کاذب ست یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله
پرسید که افضل البشر بعد از پیغمبر کیست وی گفت من کانت بنته تحته هر دو فریق سنی و شیعه راضی
شدند یا بنظر بافراد مرکب بود نحو النارنج حلو حامض و این صادق ست و اگر مفرد شمارند و گویند
هذا حلو و حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نارنج بمجموع هر دو ذائقه ست که در فارسی آنرا میخوش
گویند و در ثانی حکم بهر ذائقه جدا جدا ست حالانکه در نارنج شیرینی از ترشی علحده نیست بلکه مخلوط ست
و آنرا در عربی مُز خوانند و در هندی کهٹ مٹھا گویند یا بجمع منفصل بود نحو زید طبیب و ماهر و این راست
ست و اگر فراهم آرند گویند زید طبیب ماهر دروغ باشد و اما آنچه غلطی که بسبب معنی می افتد پس
آن نیز چند قسم ست زیرا که یا از جهت ماده ست یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده ست چنان
باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند
که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق ولا شیء من الناطق من حیث هو
ناطق بحیوان فلا شیء من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با
حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلال در هیئت
قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک حد وسط و اما از جهت صورت پس چنانکه بر هیئت غیر ناتجه بود مثلا او
این همه از سوء تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث والفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

وداین شکل ثانی ست و دران شرط اوکه اختلاف هر دو مقدمه ست ایجابا و سلبا فوت شده زیراکه هر دو
مقدمهٔ او موجبه اند

۱۴۷ ومنجملهٔ مغالطات صوریه یکی مصادره علی المطلوب ست نحو زید انسان
لانه بشر وکل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه ست وازانجمله اخذ ما بالعرض ست بجای ما
بالذات نحو الجالس فی السفینة متحرک وکل متحرک لایثبت فی موضع واحد فالجالس فی السفینة لایثبت
فی موضع واحد واین غلط ست زیراکه در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شد زیراکه حرکت جالس بواسطهٔ
حرکت کشتی ست نه بخود وازانجمله آنکه اوسط بتمامه متکرر نشود نحو الانسان له شعر وکل شعر ینبت فالانسان
ینبت پس اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و بتمامه موضوع کبری نگردیده ناچار ترتیب قیاس
بر هیأت غیر ناتجه شد وازانجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو
الساکت متکلم والمتکلم لیس بساکت فالساکت لیس بساکت وازانجمله اختلال ترکیب ست بسبب شک
واقع درانکه قید قید موضوع ست یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک وکل ضاحک حیوان فالانسان
وحده حیوان واین کاذب ست زیراکه اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشا غلط
درینجا توهم اینمعنی ست که لفظ وحده جزء موضوع ست واگر آنرا جزء محمول گیرند وچنین گویند که الانسان
وحده ضاحک وکل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الانسان حیوان پس غلط درین
مثال بنا بر سوء اعتبار حمل اوسط بر اصغر ست وازانجمله آنکه اکبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری
چنانکه گوئی کل انسان حیوان والحیوان عام او جنس او مقول علی کثیرین مختلفی الحقیقة فینتج کل انسان عام
الخ واین باطل ست قطعا و سبب در غلط اهمال کلیت کبری ست چه کبری درینجا طبیعیه ست پس حکم
بر اوسط با کبر متعدی بسوی اصغر نشود وازانجمله آنست که غلط صوری بسبب تقدم روابط و تاخر
آن از سلوب واقع شود وهمچنین تقدم جهت ست بر سلب و تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید
لیس هو بقائم و بالضرورة ان لایکون شریک الباری موجودا ولیس بالضرورة ان یکون کل انسان
کاتبا ولا یلزم ان یکون زید کاتبا ویلزم ان لایکون شریک الباری موجودا و تکثر السلوب
من هذا الباب فان المراتب الشفعیة کسلب سلب و سلب سلب سلب سلب والوتریة
کسلب سلب سلب وغیرها سلب وازانجمله آنست که اعتبارات ذهنیه و محمولات عقلیه

را امور عینیهٔ خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند که در اعیان نیز همچنین ست حالانکه این گمان صواب نیست زیراکه عروض کلیت باشیاء در ذهن باشد نه در خارج و ازین تحقیق اغلوطهٔ دیگر منحل میگردد یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شيء فی الخارج لکان امتناعه حاصلا فی الخارج فیکون الممتنع موجودا فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه انحلال آنست که امتناع اعتبار ذهنی ست و از اتصاف کدام شی بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود متصف در خارج لازم شود و از انجمله آنست که مثال شی را بجای شی گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی و هر نار محرق ست پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباه ست که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج کرده اند و گفته که اگر اشیاء بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار و احتراق آن نزد تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور هر دو و حل این شبه آنست که این قیاس از باب اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات ست یعنی حرق و خرق و غیرهما از ان عوارض ست که لاحق شی میشود نزد وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شی دو وجود بود یکی در ذهن که ظلی ست دوم در خارج که اصلی ست و موجودات خارجیه در ذهن بالذات حاصل نمیشود بلکه انچه حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات بود حالانکه آن جوهر مجرد ست فاین هذا من ذاک و از انجمله اخذ جزء علت ست بجای علت مثلا اگر هفتاد کس یک سنگ گرانرا هفتاد فرسخ برند توهم میشود که هر یکی از انها آن سنگ را ایک فرسخ برده برداشته و از انجمله اجرای طریق اولویت ست نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس باولی فی قابلیة النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشترکا فی الحیوانیة و از انجمله آنست که وقوعش بنابر قلت مبالات بحیثیات و ترک اعتبار بدان واقع شود نحو کل ابیض دخل فی حقیقة البیاض و زید ابیض فیلزم دخول البیاض فی حقیقته و منشا این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ابیض من حیث انه ابیض ست نه من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحر است قول ایشان که مماثل المماثل مماثل نحو الانسان مماثل للنخلة والنخلة مماثلة للحجر فی کونها غیر ذی نفس فیلزم کون زید جمادا و وجه مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز ست که آن طول باشد و مماثلتش با حجر در چیز دیگر ست که آن جسمیت باشد مثلا و منجمله انچه موقع در غلط ست اخذ عدم مقابل ملکه ست بجای ضد و نقیض

همچو سکون که عدم حرکت ست از انچه از شان او آنست که حرکت کند و همچو عمی که عدم بصر ست از کسی که شان وی آنست که بصیر باشد و از ینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدار اعمی ست و از مغالطات مشهوره یکی آن ست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب ما همین بود پس بقای جهل یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب ماست و به هر دو تقدیر تحصیلش ممتنع آمد بر اول بنا بر استحاله معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم ست و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه علوم مخصوص معلوم میشود که مطلوب همین ست چنانکه بنده گریخته که چون موجود شد معلوم الذات مجهول المکان بود و بعد ازانکه حاضر آمد از ذات وصورت او وی شناسی که این بنده گریخته تست و بالجمله منتها این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سوء تالیف ست اغلوطه اگر کلام موضوعه صادق نباشد زید قائم صادق نشود و هرگاه زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لولم یصدق قضیه صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایا ست حل این قیاد بانچه کبری یعنی کلما لم یصدق زید قائم صدق نقیضه اعنی زید لیس بقائم اگر واقعی ست صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیرا که بیت چه حکم در صغری بر تقدیر فرض غیر واقعیست بضرورت که عدم صدق قضیه از قضایا از مفروضات ست چه قول بالواجب موجود او ممتنع او مجید واجب الصدق ست قضیه ... و بمعنی دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر اتفاقیه کبری اعم ست تا اندراج اصغر زیر اکبر بود و کلیت کبری که شرط انتاج ست منع کنیم مسلم ندارد چه جایز که کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز ست حسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه است لزام محالی محال دیگر را جائز ست

۱۳۸ و نیز دیگر از اغلوطه مغالطه عامة الورود ست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعا ثابت ست زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و هرگاه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیزها ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزی از چیزها ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

از چیزها ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست وهذا خلف وعقلا در حل این
مغالط حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس میشود وکیف که هر دو
شی در اصل وعکس مختلف اند بعموم وخصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت
نشود مدعا ثابت باشد وهو الحق یعنی این عکس صواب ست واگر خواهی چنین گو لی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه
آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت نبود مدعا ثابت شود وبعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس
محال ست ومحال جائزست که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف ومی توان دانست که چون یکی از دو مقدمه
قیاس غیر برهانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر برهانی بود وهمچنین حال قیاس
جدلی ونظائر او ست وبالجمله مؤلف از راجح ومرجوح مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس دو مقدمه ست
همچنان مرکب تابع ادنی دو جزء بود وههنا قد تم بحث الصناعات الخمس وبه تم مقاصد الفن بنوعیه الموصل
الی التصور والموصل الی التصدیق

خاتمه [illegible]

۱۴۹ هر علم را سه چیز باشد یکی موضوع که بحث در ان علم از عوارض ولواحق ذاتیه او میرود همچو بدن
انسان در علم طب ومقدار متصل در علم هندسه وکلمه وکلام در علم نحو ومعلوم تصوری ومعلوم تصدیقی
در علم منطق واز وجود موضوع وماهیت آن در علمی که موضوع ست از برای وی بحث نمی کنند مثلا بحث
طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد ونه بحث نحوی از حقیقت
کلمه وکلام واز ینجاست که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق ست صاحب این فن بایراد مباحث هیولی
وصورت در طبیعیات می پردازد لکن اشکال درینجا آنست که این هر دو از اجزاء ومقومات جسم اند پس
آوردن آن در طبیعیات یعنی چه واعتذار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی
ست یعنی بالتبع مستعمل ست مقصود بالذات نیست دوم مبادی وآن چیزیست که ابتناء مسائل
علم بران بود وآن دو گونه باشد تصوری وآن حدود ست که ایرادش از برای موضوع صناعت
واجزاء وجزئیات واعراض ذاتیه او بود وتصدیقی وآن مقدماتیست که تالیف قیاسات علم ازان
نمایند پس اگر بدیهی ست نامش علوم متعارفه باشد واگر غیر بدیهی ست یعنی نظری مسلم ست پس اگر این
تسلیم بر سبیل حسن ظن از ملقی ومعلم ست آنرا اصول موضوعه نامند واگر با استنکار ست مصادره
اش خوانند کقولک لنا ان نصل بای بعد علی کل نقطة شئنا دائرة سوم مسائل واین همان قضایاست

کہ علم بران مشتمل باشد و محاولۂ اثباتش بدلیل نمایند

۱۵۰ قدما در مبادی کتب ہشت چیز ذکر کردہ اند و آنرا رؤس ثمانیہ نام نہادہ یکی غرض یعنی علت غائیہ و گاہی تعبیر ازان بفائدہ و غایت نیز کنند تا ناظر دران علم عابث نبود دوم منفعت تا مشقت تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیہ یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود کہ غرض تفصیل آن خواہد کرد چہارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا دلجمعی متعلم گردد پنجم آنکہ این علم در کدام مرتبہ ست تا معلوم شود کہ برکدام علم تقدیم آن واجب ست و از کدام علم تاخیر آن می باید ششم آنکہ این علم از کدام جنس ست عقلی ست یا نقلی فرعی ست یا اصلی ہفتم قسمت ست و آن ابواب علم و کتاب باشد کہ این کتاب مشتمل ست برانیقدر ابواب ہشتم انحای تعالیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برہان ست تا معلوم شود کہ کتاب مشتمل ست برکل یا بعض این رؤس ثمانیہ این ست انچہ در مرقات ذکر کردہ غفر اللہ لہ ولنا و وجزاہ عنا خیرا و این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دارازدارد کہ کتب طوال بران محتوی ست وانچہ درینجا ذکر کردیم ذرۂ از آفتاب ست اگر قاصر الہمتی بر دریافت ہمین قدر مسائل کفایت نماید و بروجہ اتقان آنرا در یابد درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت ست لکن ناظر غیر مناظر را کہ متصف باشد بشیوۂ انصاف ضرورست کہ در موارد و مصادر این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقہ را از دست ندہد و در محل خلاف و اختلاف مدلولات و مفہومات ملت صادقہ را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نہد و از رد و قبول احدی خواہ از پیشینیان بود یا پسینیان ہرگز اندیشہ را بخاطر راہ ندہد تا از وحل عقل محض و رأی مجرد برآمدہ رخت بہ ساحل سلامت انداختہ باشد و باللہ التوفیق

۱۵۱ قال تعالی وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کہفہم ذات الیمین واذا غربت تقرضہم ذات الشمال وہم فی فجوۃ منہ ذلک من ایات اللہ در فتح الرحمن گفتہ و ہمی بینی ای بینندہ آفتاب را وقتی کہ طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی اند از غار این از نشانہای خداست و در موضح القرآن نوشتہ اور تو دیکھے دھوپ جب نکلتی ہی بچ کے جاتی ہی اونکے کھوہ سے داہنے کو اور جب ڈوبتی ہی کترا جاتی ہی اونسے بائیں کو اور وہ میدان مین ہین یہ ہی اوسکی قدرتون سے در فتح البیان گفتہ المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن کہفہم ذات الیمین ای یمین

رؤس ثمانیہ

از ۲۵۰ صفحہ تا ۲۷۸ نمبر از ۱۳۱ تا ۱۵۰

تزاور الشمس از کہف

الداخل للكهف واذا غربت تقرضهم ذات الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لا في ابتداء النهار ولا في آخر النهار بل تعدل عن سمته الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد بن جبير الخلوة من الارض يعني الناحية منها وللمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لبنات نعش في ارض الروم فاذا طلعت الشمس كانت عن كهف اليمين واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند الغروب ولا عند الاستواء فتوذيهم بحرّها وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القول الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل اليه عادة انسب بمعنى كونها آية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شانهم وحديثهم من آيات الله والاول اولى وقيل انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان آية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله در موضح القرآن گفته حق تعالى کی قدرت سے نہ اوس مکان مین اونپر دھوپ آوے نہ مینھ نہ برف اور کھلی جگہ ہے تنگ نہین انتہی در فتح الرحمن نوشته بخاطر فاتر میرسد که دیوار جنوبی کهف آنقدر بلندست که سایۀ اصلی او در تمام سال محل خفتن ایشانرا می پوشاند و دیوار شرقی و غربی آن متصل دیوار جنوبی بلندترست و پایه بپایه منحط شده و این جماعه سر بجانب شمال و پا بجانب جنوب کرده خفته اند پس وقتیکه آفتاب طلوع کند ضوء آفتاب بر دیوار غربی و بعضی صحن غار افتد و هر چند ارتفاع زیاده گردد بلندی دیوار شرقی از وصول ضوء بایشان مانع آید و ضوء از جانب راست ایشان منتقل شود بجانب سر که جهت شمالست و در وقت استوا بجز سایۀ اصلی دیوار جنوبی نمی ماند و چون آفتاب مائل بغروب شود ضوء آفتاب بر دیوار شرقی افتد و آهسته آهسته بر سر دیوار مرتفع گردد و آن جانب چپ ایشانست الى قوله خفتن ایشان را نشانه ساختیم انتهى بیضاوی گفته وذلك

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشارق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مداره تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه
الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيوذي اجسادهم ويبلي ثيابهم قال الخفاجي وما
ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وبنات نعش بدون الف ولام فالاولى تركها
لانها علم لكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
النجوم يسمون الكبرى الدب الاكبر والصغرى الدب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره
المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوی این آیه را
حمل بر هیئت کرده و هیئتی که بکتاب و سنت ثابت ست در هدایة السائل ذکر کرده ایم و فرزند فضیلت ست
الیین تفاوت آئین ابو الخیر حفظه الله عن الضیر در کتاب الجوائز والصلات نوشته و بالجمله تفسیر اول اولی
زیرا که مطابق نظم ظاهر قرآنی ست و بعد از انکه اختلاف مردم در تعداد ایشان ذکر فرمود و گفت که نزدیک
ست که جمعی خواهند گفت که ایشان سه کس اند و چهارم سگ ست و جمعی دیگر بگوید که پنج اند و ششم کلب ست
این تهمتی ست که می افگنند و نیز میگویند که هفت اند و هشتم ایشان سگ ست قل ربي اعلم بعدتهم
ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعنی پس گفتگو مکن
در قصهٔ ایشان مگر گفتگوی سرسری و مپرس در باب ایشان کس را از کافران غرضکه قصهٔ اصحاب کهف و رقیم
در ابقای حیات ایشان تا مدت مدیده از عجائب آیات آلهی ست و کهف در لغت بمعنی غار واسع در
جبل ست و رقیم نام کوه ست یا نام آن وادی که در ان این غار بود یا نام قریهٔ ایشان ست یا نام سگ
ایشان و گفته اند که اصحاب رقیم یک قوم دیگر سه کس بودند که بنا بر ارتیاد اهل خود برآمده بودند ناگاه ایشانرا
باران فرو گرفت در کهفی خزیدند سنگی گران بیفتاد و در غار را بند کرد یکی گفت یاد کنید که کدام یک از شما
کار نیک کرده ست شاید او تعالی ما را رحمت کند ببرکت آن عمل حسنه یکی گفت مردم را بر کاری مزدور گرفتم
مردی در میانه روز آمد و بقیهٔ آنروز کار کرد و برابر آنها کرد او را اجرت مثل اجرت آنها دادم یکی از انها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشهٔ خانه نهادم بهر گاه می‌این گذشت فصیلی از ان اجر او خریدم
و رسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد وقتی که پیر سالخورده و ناتوان شده و من او را نشناختم و
گفت مرا نزد تو حق ست و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کنت فعلت
ذلك لوجهك فافرج عنا کوه بشگافت تا آنکه روشنی دیدند دیگری گفت مرا سال بسیار بود
و مردم را شدت رسیده نانی آمد و معروفی از من خواست گفتم والله بدون نفس تو ندهم وی انکار کرد
و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد وی گفت بپذیر و عیال خود را فریاد رسی کن
آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفت اخاف الله
گفتم تو در سختی از و ترسیدی من در آسودگی از و نترسم پس او را گذاشتم و ملتمس او با و بخشیدم اللهم ان
فعلته لوجهك فافرج عنا پس کوه منصدع شد چندانکه یکدیگر را شناختند آن مرد سوم گفت مرا مادر
و پدر کهن سال بودند و گوسفندها داشتم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفندها
میگشتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنرو زنرفتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آمدم و محلب گرفتم و
شیر دوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم محلب در دست نشستم
تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کنت فعلته لوجهك
فافرج عنا او تعالی از ایشان تفریج کرد و از ان غار که دران با فتادن سنگ بر درش بند شده بودند
بر آمدند بیضاوی بعد ذکر این روایت گفته و قد رفع ذلک نعمان بن بشیر انتهی شهاب گفته ای رواه
بسند متصل الی النبي صلعم فهو من الحديث المرفوع وهو معروف انتهی گویم این حدیث
متفق علیه ست نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن ست که مراد باصحاب رقیم
همان اصحاب کهف اند والله اعلم

۱۵۲ قال تعالی ایاك نعبد وایاك نستعين در اتیان بنون جمع چند وجه ذکر کرده اند
زیرا که مقام مقام انکسار ست و متکلم واحد منجمله آن یک وجه این ست که در شریعت مطهره آمده
که هر که اجناس مختلف را بیک صفقه بفروشد و دران بعض جنس معیب بر آید خریدار مخیر ست درمیان
رد و امساک جمیع و تبعیض صفقه برد معیب و ابقای سلیم او را نمی رسد و درینجا عابد چون دید که عبادت
او ناقص معیب ست تنها عبادت خود را بحضرت ذو الجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

نکتهٔ نون جمع

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرده و همه را بیک صفقه بامید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد چه رد همه البته نشود و بعض آن پذیرا گر دد و رد معیب وا بقای سلیم تبعیض صفقه ست که از ان بندگان خود را نهی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کجا باشد و نماند مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی

شنیدم که در روز امید و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم
توهم گر بدی بینی اندر سخن | بخلق جهان آفرین کار کن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر حدوث صوت و سماع آن مشروط بهواست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک ممتنع ست لکن بسوی قدما از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه و نغمات غریبه از برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن متحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت کنند که فیثاغورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکای قلب خود نغمات افلاک و اصوات حرکات کواکب گوش کرده و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و الحان و نغمات را بران مرتب ساخت و علم موسیقی را اکمل کرد

آنروز که روح پاک آدم ببدن | گفتند بتن در آنمی شد از ترس بتن
خواندند فرشتگان بلحن داؤد | در تن در تن در آ در آ اندر تن

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسمی ست ببرهان تمانع از کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فراگرفته اند و آن معنی عبارت نص ست چنانکه ابوالمعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برهانیهٔ تحقیقیه ست و ملازمت دران قطعی ست و تفتازانی زعم کرده که این حجت اقناعی ست و ملازمت دران عادی ست و عبداللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابوالمعین کرده بود و بنابر قدح او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود و این مستلزم آن ست که این حجت خدا و رسول بچیزی ست که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست و از ان یکی از دو امر لازم می آید جهل یا سفه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری حنفی تلمیذ تفتازانی از ان جواب داده و گفته که تمانع گاهی خطابی باشد و گاهی برهانی و نیست منافات میان هر دو و در آیه هر دو طریق ست بطریق اول عادی ست و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینهٔ راغب ست

صوت افلاک

برهان تمانع

۱۵۵ امتناع ترجیح بلا مرجح و عدم تفاصیل احوال عائدست بسوی جبر وحسن مدح وذم وامر ونهی
وبودن افعال تابع قصد عبد داعی ست بسوی قدر وبودن بنده منبع نقصان لائق بجبرست وکثرت
سفه وعبث وقبح در افعال درخور قدر ست وآیات وآثار در هر دو جانب بسیارست وحق آن ست
که نه جبرست ونه تفویض ولکن امری ست میان دو امر چه مبادی قریبه بر اختیارست وبعیده بر
اضطرار وانسان مضطرست در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب ووتد در شق دیوار حائط
وتد را گفت لم تشقنی مرا چرا می شگافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مرا می کوبد

چون ماهی ضعیف که افتد در آب بند ... در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب ست هر دم از همیشه دران مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتواند شد
متعارض متدافع ست وقرآن موهم هر دو امرست وهمچنین آثار چه هیچ امتی از امم خالی ازین دو فرقه نیست
واوضاع وحکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نرد بر جبرست ووضع شطرنج بر قدر
ولکن حق همان ست که بعض ائمه گفته اند وگذشت انتهی وجبریه را در لسان شرع مرجیه گویند ودر زمان
اول هر که مخالف قدریه بود او را منسوب بارجا میکردند ابن الکمال گفته حتی غلط فی ذلک جمع من اصحاب
الحدیث وغیرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما وعدوانا انتهی
گوییم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لابدست از مرجحی که از طرف بنده نبود ومعول قدریه آن ست
که بنده را قدرت بر فعل نیست واین هر دو مقدمه بدیهی اند ودر مرتکب کبیره بلا توبه سه قول ست یکی
آنکه مخلد درنارست گو بر ایمان وطاعت صد سال بزید واین مذهب وعیدیه از معتزله ست دوم آنکه
اصلا معذب نیست وعذاب فقط بر کفارست واین مذهب مرجیهٔ محضه ست بنا بر آنکه رجاء عدم
عقاب بر کبیره دارند سوم جزم بعدم تخلید درنارست وتفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشد
وخواهد عذاب کند واین مذهب اهل حق ست وایشان را مفوضه هم نامند ومرجیهٔ متوسطه خوانند وباین
اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجیه شمرده اند کما صرح به فی المقاصد واگر قدر ارجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا وازینجا شناخته باشی که مراد بمخالف قدریه در عبارت ابن الکمال
همین مرجیه بمعنی محضه ومتوسطه ست پس اگر مقصود ارجاء متوسط ست آن حق ست دران غلطی نیست
واگر ارجاء محض ست خود کدام ظلم وعدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلبی المصری رحمه الله

۱۵۶ شیخ در اکثر کتب خود گفته که اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمان ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای متغیره دهر ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای ثابته سرمد ست رازی در مطالب عالیه گوید هذا هو الذي رأيناه في كتبه وما وجدنا له مزيد شرح وبيان واقرب نزد ما در مدت و زمان مذهب افلاطون ست که زمان جوهر قائم بنفسه مستقل بذاته ست مگر آنکه مقتضی تقدیر این احوال مختلفه ست و از ینجا ثابت شد که آنانکه نصرت مذهب ارسطاطالیس در بودن زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را توغل در مذاهب متعلقه بزمان ممکن نیست مگر نزد رجوع بسوی قول افلاطون که زمان موجود قائم بنفسه ست پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجودات قائمه مبراة از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نهیم و اگر نسبت ذاتش بسوی ما قبل حرکات و تغیرات معتبر داریم دهر داهر باشد و اگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل همراه او اعتبار نمائیم زمان باشد قاله الرازي وفيه نظر من جهة الشرع

۱۵۷ بعض حکمای متالهین بآن رفته اند که میان عالم محسوس و عالم معقول یکی واسطه ست که آنرا عالم مثال نامند و آن نه در تجرد مجردات ست و نه در مخالطت مادیات و در وی هر موجود را از مجردات و اجسام و اعراض تا آنکه از حرکات و سکنات و اوضاع و هیآت و طعوم و روائح مثالی قائم بذاته ست معلق نه در ماده و محل و این مثال ظاهر میشود حس را بمعونت مظهر همچو مرآة و خیال و ماء و هوا و نحو آن و گاهی منتقل میشود از مظهری بمظهری و گاهی باطل میگردد همچو فساد آینه و خیال و زوال مقابله و تخیل و بالجمله این عالم عظیم الفسحه غیر متناهی ست حاذی حذو عالم حسی در دوام حرکت افلاک مثالیه خود در قبول عناصر و مرکبات خویش انر برای آثار حرکات افلاک و اشراقات عالم عقلی و این ست آنچه قدما گفته اند ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا تتناهى عجائبه و لا تحصى مدنه و منجمله این مدن جابلقا و جابرصا ست و این دو شهر بزرگ اند هر یکی را دو هزار در ست و خلائقی که در هر دو ست شمارش نتوان کرد و ازین عالم ست تکون ملائکه و جن و شیاطین و غیلان بنابر آنکه از قبیل مثل یا نفوس ناطقه مفارقه ظاهره در انند و با وست ظهور مجردات در صور مختلفه بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و بروی مبنی ست امر معاد جسمانی چه بدن مثالی را که تصرف نفس در وی ست حکمش حکم بدن حسی ست در بودن

جمیع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متألم میشود بلذات و آلام جسمانیه و از صور معلقه بعضی نورانی ست که نعیم سعدا اندران ست و بعضی ظلمانی ست که عذاب اشقیا دران بود و همچنین حال منامات و بسیاری از ادراکات ست چه همه انچه در منام دیده میشود یا در یقظه متخیل میگردد بلکه در امراض و نزد غلبهٔ خوف مشاهده می افتد و نحو آن همه از صور مقداریه ست که تحقق آن در عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیا محکی ست باآنکه وی مقیم بلد خود ست از حاضرین مسجد الحرام ست در ایام حج و از بعض جدران بیت نمایان شده یا از خانهٔ در بند برآمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا ثمار یا جز آن را از مسافت بعیده با زمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم ست ثبوت آنرا بمکاشفه و تجارب صحیحه ادعا میکند و حجت بعض دیگر آنست که انچه ازین صور جزئیه در مرایا و نحو آن مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات ست و این ظاهر ست و نه از عالم عقل ست بنابر آنکه ذوات مقدار ست و نه مرتسم ست در اجزای دماغیه بنابر امتناع ارتسام کبیر در صغیر و چون این دعوی بلند ست و شبه واهی ست کما سبق لهذا محققین حکما و متکلمین بدان التفات نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد ست و مشی بر ماء و هوا و صعود بسوی سما با ابدان و جز آن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن ست که عالم مثال باشد. چه عالم مقدار را هشت قسم ست هفت قسم ازان هفت اقلیم ست که دران مقادیر حسیه بوده ست و در هشتم ازان مقادیر مثالیه ست وهي عالم المثل المعلقة الذي يوجد منه الابدان الصاعدة الى السماء لاستحالة صعود الابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض واكثر العجائب والغرائب من الانبياء والاولياء للوصول الى هذا العالم ومعرفة مظاهره وخواصه الذي فيه جابلقا وجابرصا وهورقليا ذات العجائب وهذه اسماء مدن في عالم المثال وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا وجابرصا من عالم عناصر المثل وهورقليا من عالم افلاك المثل كذا في شرح حكمة الاشراق للعلامة الشيرازي والله اعلم

۱۵۸ آیات شفا شش آیت ست ويشف صدور قوم مؤمنين وشفاء لما في الصدور فيه شفاء للناس وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين واذا

مرضت فهو یشفین قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء سبکی گفته وقد جربت کثیرا و از قشیری آمده که وی گفت پسر من بیمار شد و ناامیدی از حیات گردید او سبحانه را در خواب دیدم شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه ورقی بخاصه روحانیه شافی بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند تعجبا نیست این چنین ست در حاشیهٔ شهاب بر بیضاوی محمد راغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انا فی بعض کتب الحکمة نقلا عن ارسطاطالیس انه قال اذا ارتفع من الهیاکل الدعاء حل ما عقدته السماء یعنی ان للدعوات تاثیرا عندهم کما عند اصحاب الشرائع انتهی گویم دعا نافع ست از انچه نازل شده و از انچه نازل نشده و اگر از زبان نیکبختی بخت آوری بود خود انشاء الله تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت او را اسباب بسیار ست اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام ست و عدم خضوع و خشوع دران پیش ذو الجلال رازی در مطالب عالیه گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثیرا من اقدام الشخص الواحد علی ذلك العمل لان عند الاجتماع تنضم المؤثرات الکثیرة بعضها الی بعض فیکون التاثیر اقوی لا محالة قال فلهذا السبب امرت الشریعة الحقة بترتب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء الصلوات الخمس فی الجماعات وصلوة الجمعة وصلوة العید والجمعیة فیها اکثر واتم و اجتماع اهل العالم فی موقف الحج وهو القران الاعظم انتهی حاصله گویم و چنانکه اجتماع جمع جم را تاثیر ست در قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم ست در حصول مدعا و لهذا ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهد دارد در دفع نوائل و مجرب ست نزد اواخر و اوائل والله اعلم۔

۱۵۹ دور کرهٔ ارض بطریق هندسه چنین معلوم ست که هشت هزار فرسخ ست باین طریق که اگر یک طرف رسنی بر جائی از زمین نهند و آنرا بر کرهٔ ارض بگردانند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجای شود و هر دو کنارهٔ رسن ملتقی گردد. چون آن رسن را بپیمایند بست و چهار هزار میل باشد که هشت هزار فرسخ میشود و این قطعی ست دران شکی نیست خلیفه مامون خواست که بر حقیقت

دور کرهٔ ارض

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر را که در علم هندسه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی ست
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیابانی هموار نشان دهید صحرای سنجار را نمودند اینها در انجا
رفته درجائی استادند و ارتفاع قطب شمالی ببعض آلات دریافته میخی درانجا فرو زدند و رسنی
دراز بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانب راست و چپ بحسب امکان رفتند چون رسن
تمام شد میخی دیگر درانجا زدند و رسنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از انجا
ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده ست
چون قدر مقدار رسن را از ان زمین پیمودند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل بر آمد و تمام
فلک سه صد و شصت درجه ست بنابر آنکه مقسوم ست بر دوازده برج و هر برج سی درجه ست
پس درج فلک در امیال مذکورهٔ ارض که حصهٔ هر درجه ست ضرب دادند جمله بست و چهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد بر آمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کره آن سیر ست
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال مگر هشتاد یوم بسیر نهار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
سه میل و این منافی مشهور ست که طول زمین پانصد ساله راه ست با آنکه طول شی کمتر باشد از دور و
مساحت او و ازینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله جز پنج میل و ثلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض ارضیکه
ابتدای سیر از انجاست بسه مرحلهٔ مذکوره می افزاید اگر مرحله بست و چهار میل ست چنانکه در مسافت
قصر شرعی اندازه کرده اند و دال ست برین زیادت عرض مدینهٔ منوره بر عرض مکهٔ مکرمه بنسبه درجه
والله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره ست تقریبا والله اعلم

خواص انسان

۱۶۰ خواص انسان چند چیز ست یکی نطق و دران مباحث ست یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در حد او که حیوان ناطق ست و مراد بدان نطق عقلی ست سوم در صدور این الفاظ و اسما از وی
بذریعهٔ هوا خاصه دوم قدرت او بر استنباط صنائع عجیبه و این قدرت را یک مبدء ست که آن
خیال قادر بر ترکیب بعض صور ببعض ست دیگر آله که آن بدن ست و گاهی اینحالت بعض حیوانات
دیگر را هم حاصل میشود چنانچه مگس انگبین در بنای خانهٔ مسدس و لکن صدورش از وی نه از طریق
استنباط و قیاس ست بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست هکذا قال الشیخ

مگر این معنی منقوض ست بحرکت فلکیه خاصهٔ سوم اعراض نفسانیه ست همچو تعجب وضحک وبکا وخجالت وحیا خاصهٔ چهارم حکم ست بحسن وقبح بعض اشیا پنجم تذکر امور ماضیه ست واین حالت سائر حیوانات را نیست وجزم درین باب بنفی واثبات مشکل ست ششم فکر ورویه ست وآنرا اقسام ست که با تفصیل این اجمال در مطالب عالیه مذکور ست والحکم فی هذه الاشیاء بالنفی والاثبات حکم علی الغیب والعلم بها لیس الا الله العلی العظیم

١٦١ ابجد عبارت ست از هشت کلمهٔ مشهورهٔ مفتتحه باین کلمه که در وی جمیع حروف هجا بر لغت عربیه جمع ست بلا تکریر وبرای آن معانی ذکر کرده اند وهوان ابجد بمعنی اخذ وهوز بمعنی رکب وحطی بمعنی وقف وکلمن بمعنی صار متکلما وسعفص بمعنی اسرع فی التعلم وقرشت بمعنی اخذه بالقلب وثخذ بمعنی حفظ وضظغ بمعنی اتم واین همه بر صیغهٔ ماضی از ثلاثی یا رباعی ست ومعنی آن در فارسی چنین ست پیدا کرد بدر پیوست واقف شد سخنگو گردید زود بیاموخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد ودران اشارت ست بآنکه اهم لائق بشان متعلم همان ست که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ وترکیب ووقوف بر مقصود وتکرار تکلم واسراع در تعلم واقبال بران بقلب وحفظ آن وقیام بحق آن بر وجه تمام وعیسی علیه السلام گفته الالف الاء الله والباء بهجة الله والجیم جمال الله والدال دین الله وهوز الهاء هول جهنم والواو ویل اهل النار والزای زفیر جهنم وحطی حطت الخطایا عن المستغفرین وکلمن کلمات الله لا مبدل لکلماته وسعفص صاع بصاع والجزاء بالجزاء وقرشت قرشهم فحشرهم ووضع ابجد وضع قدیم ست خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق وحساب مشهور بجمل بضم جیم وفتح میم مشدده ومخففه متفرع ست بران واز لطائف اتفاقات آن ست که همه حروف هجا که درین جمل مجموع ست بست وهشت حرف ست از انجمله بست وهفت اصول مراتب اعداد از آحاد وعشرات ومآت ساخته اند ویکی را الف گردانیده ومحتاج ضم شی آخر بدان نگشته تا بتکرارش چه رسد چنانکه در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات ودو صفر در مآت وسه صفر در آحاد الوف میشود وهکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف ست با فراد وترکیب وتقدیم وتاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر ومشهور ست وازینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول علیه ست

از قدیم ایام و متاخران دران تصرفات لطیفه کرده اند از انجمله تعبیرست از حروف با یراد لفظ دال
بنفسه یا دال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر عدد باعتبار این
حساب چنانکه در معمیات عادت بدان جاری ست که تعبیر از با ه بلام کنند باعتبار موافقت عدد
لام با یام شهر باین حساب و از غین بعندلیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزارست و بالعکس
و از نیز قبیل ست انچه در معنی طه گفته اند که مراد بدان یا بدرست چه عدد مجموع طا و ها چهارده میشود
و درین عدد هلال بدر میگردد و از انجمله ضبط تواریخ ست بر وجهی که دران رعایت امور متناسبه
باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرحناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقائع آسان گردد کما
هو المعمول فی هذا الزمان و از انجمله تخصیص حساب مشهور باسم زبر و استخراج نوع دیگر از ان مسمی
بینات ست مثلا هر یکی را از الف و با و جیم دو اعتبارست یکی اوائل اسما مطابق مسمیات و باین
اعتبار عدد الف یک ست و عدد با دو و عدد جیم سه و هکذا دوم تتمهٔ اسما و باین اعتبار عدد الف
یک صد و دوست بمجموع مسمای لام و فا و عدد با یک عدد مسمای الف ست و عدد جیم پنجاه ست
بمجموع مسمی یا و میم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهرست
و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود و پس زبر بعض حروف
بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعض آن بالعکس همچو کل حروف
کلمن و بعض آن متساوی زبر و بینات ست چنانکه در خصوص سین سعفص اتفاق افتاده و تفرع
علی هذین الاعتبارین لطائف کثیرة یتفطن بها الاذکیاء من جملتها اتفاق مطابقة عدد بینات
لفظ محمد لعدد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی لعدد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خورشید کمال ست نبی ماه ولی — اسلام محمدست و ایمان علی
گر بینتی برین سخن مے طلبی — بنگر که ز بینات اسماست جلی

واین همه اعتبارات اصطلاحیه ست و معظم فوائدش همان ست که ذکر کردیم ولکن قومی از متصوفه
بنا بر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب عوالم ست و عوالم مرآت حقائق اشیا رست
واگر یکے را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حوادث گذشته
و آینده بر وی منکشف گردد اعمار خویش در هیچ خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعض مغاربه منقول است

که وی از کریمهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها وقوع زلزله عظیمه در سنه استنباط کرده واتفاقا همچنین شد پس این را اصل قرار داده وانواع حساب مذکور در اسمای الهی بلکه سائر اسما والفاظ جاری ساخته اند وادعا نموده که این باب عظیم الفوائد ست در استنباطات وتحصیل مطالب وطرق غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر وکبیر ومکسر وتقسیم حروف بحسب طبائع بسوی ناری وهوائی ومائی وارضی ساخته وباثبات بعض دیگر حساب واسقاط بعض از ان پرداخته وغیر ذلک مما لا طائل تحته وطائفة اخری من المحتالین اضافوا الی تلك الدعاوي اباطیل اخری یکاد لا یخفی بطلانها علی جهال العوام ایضا منها ادعاؤهم معرفة الغالب والمغلوب من شخصین متعارضین مع انه اباطیل بالتجربة بالضرورة واعجب مما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوی تایید الصحته وترویج اله رجاء القلوب قوم الی بعض الائمة من اهل البیت مع انه لیس فی کتب خواص شیعتهم ومشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم واقتفاء آثارهم شيء من ذلك نسأل الله التوفیق والهدایة ونعوذ به من خذلان الغوایة انتهی من لسان الخواص لرضي الدین القزویني ملخصا باسقاط الزوائد واز ین جهت نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته وهذا الکتاب لم تتصل روایته ولا عرف عینه وانما نظایر منه شواردمن الکلمات لا یصحبها دلیل ولو صح السند الی جعفر الصادق لکان فیه نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم اهل الکرامات انتهی حاصله

۱۶۲ دمیري در حیوة الحیوان گفته بره بنت مر بن اد را کنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت از وی نضر متولد شد چنانکه جاهلیت میکردکه چون مردی میمرد زن او را اکبر فرزندان او از غیر آن زن خلیفه میشد کذا قال السهیلي تبعا للزبیر بن بکار ولهذا حق تعالی گفته ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کار ست پیش از اسلام وفائدهٔ استثنا درین مقام آنست که نسب نبی صلی الله علیه وآله وسلم معاب نشود ومعلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح نبوده نمی بینی که در هیچ نهی قرآن همچو ولا تقربوا الزنا ولا تقتلوا النفس همچنین در هیچ معصیت

فائده از نسب آنحضرت صلعم

منهی عنها الا ما قد سلف نیامده مگر درین آیه و در جمع بین الاختین چه این جمع در شرع من قبلنا مباح بود و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر راحیل ولیا جمع کرد و قوله تعالی الا ما قد سلف التفات ست بسوی این معنی و این نکته از امام ابی بکر بن العربی المالکی ست حافظ قطب الدین عبد العظیم قسطلانی گفته چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیرا که بره زن خزیمه بود کنانه بروی خلیفه شد و از وی نضر آمد و این در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حالانکه مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که ما ولدني من سفاح الجاهلية شيء وانما ولدت من نكاح كنكاح اهل الاسلام تا آنکه ابا عمرو عثمان جاحظ را دیدم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف كنانة ابن خزيمة على زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابخة ولم تلد لكنانة ولدا لا ذكرا ولا انثى ولكن كانت بنت اخيها برة بنت مر بن اد بن طابخة تحت كنانة بن خزيمة فولدت له النضر بن كنانة وانما غلط كثير من الناس لما سمعوا ان كنانة خلف على زوجة ابيه لاتفاق اسميهما وتقارب نسبيهما وهذا الذي عليه مشايخنا واهل العلم بالنسب قال ومعاذ الله ان يكون اصاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم نكاح مقت وقد قال مازلت اخرج من نكاح كنكاح الاسلام حتى خرجت من بين ابي وامي ثم قال ومن اعتقد غير هذا فقد كفر ولا تشك في هذا الخبر قال والحمد لله الذي زكى نبيه من كل وصمة وطهره تطهيرا انتهى دمیری گفته وهذا الذي ارجو به الفوز للجاحظ في منقلبه وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضي منه العجب كل العجب انتهى ؁

۱۶۲۳ ابن رشد در اوائل رساله معموله در رموز حی بن یقظان وابسال وسلامان بعد از آنکه ذکر مردم چند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصف احوال ایشان کرده گفته ثم خلف من بعدهم خلف اخر احذق منهم نظرا واقرب الى الحقيقة ولم يكن فيهم اثقب ذهنا ولا اصدق روية من ابي بكر بن الصائغ غير انه شغلته الدنيا حتى اخترمته المنية قبل ظهور خزائن علمه وبث خفايا حكمته واكثر ما يوجد له من التاليف فانما هي غير كاملة ومخرمة من اواخرها ككتابه في النفس وتدبير المتوحد وما كتبه في علم المنطق وعلم الفلسفة واما كتبه الكاملة فهي كتب وجيزة ورسائل مختلسة وقد

صرح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل الينا من علم هذا الرجل ولم نلق شخصه
واما من كان معاصرا له ممن يوصف بانه في مثل درجته فلم نر له تاليفا واما من جاء
بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد والوقوف على غير كمال او ممن
لم تصل الينا حقيقة امره واما ما وصل الينا من كتب ابي نصر الفارابي فاكثرها في المنطق
وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
النفوس الشريرة بعد الموت في آلام لا نهاية لها بقاء لا نهاية له ثم صرح في السياسة
المدنية بانها منحلة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قد ايئس الناس جميعا من رحمة الله وصير الفاضل
والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعدها
عثور هذا مع ما صرح به من سوء معتقده في النبوة من انها للقوة الخيالية خاصة بزعمه
وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطاليس
فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا جمجمة فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقية
ومن عني بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتب ارسطاطاليس ظهر له في اكثر الامر انها
تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ الينا عن ارسطاطاليس واذا اخذ جميع
ما يعطيه كتب ارسطاطاليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه
لم يوصل به الى الكمال حسبما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي
فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في آخر ويكفر باشياء ثم ينتحلها ثم انه
من جملة ما كفر به الفلاسفة في كتاب التهافت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية وان امره انما وقف على ذلك بعد طول البحث وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من تصفحها وامعن النظر فيها وقد اعتذر عن هذا الفعل في اخر كتاب ميزان العمل حيث وصف ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون بحسب ما يخاطب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطلع عليه الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولو لم يكن في هذه الالفاظ الا ما يشككك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والحيرة ثم تمثل بهذا البيت

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به — في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

انتهى گوییم غزالی را شک نیست که المام تام بود بعلوم فلسفه که تصوف وجودیه و فقطا ایشان ترجمه آن علوم ست بعبارات واشارات دیگر و کتاب احیاء را در احیاء ماده فاسده وارد کرده و آخر اشتغال بعلم حدیث کرد و از خیالات پیشین درگذشت فعلی تعالى یغفره ما کان الله الي والقائه على صدره حسن الظن آنکه در منقلب شود این شیخ مغفور رفته باشد والعلم عند الله تعالى وابو نصر و امثال ایشان از حکمای اسلام چه متقدم و چه متاخر لیس اکثری بالانتقاد شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله و حافظ ابن القیم و غیرهما نسبت بالحاد کرده اند تا بقتل نمیرد اسطوس و افلاطون و امثال او چه رسد والله اعلم

۱۶۴ شيخ الاسلام احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام الحراني رضي الله عنه ... طوائف مدرس و مواد ایشان گفته اما باب الصفات والتوحيد فالنفي فيه والتعطيل قول الفلاسفة والمعتزلة وغيرهم من الجهمية وان كان بين الفلاسفة والمعتزلة نوع فرق وكذلك بين البغداديين والبصريين اختلاف في السمع والبصر على انهما علمان او ادراك غير العلم وفي الارادة وهذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره في الاسلام وقد بينت اسناده في غير هذا الموضع وانه متلقى عن الصابئة والفلاسفة

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات فى الجهة مذهب الصفاتية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الحنفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة فى الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحديث
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية فى الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم فى الصفات الحديثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقدماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته فى
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
فى الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما فى القرآن واما الجويني ومن سلك
طريقه فمالوا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتب ابي هاشم قليل
المعرفة بالآثار فاثر فيه مجموع الامرين والقشيري تلميذ ابن فورك فلهذا يعظم مذهب
الاشعري من حينئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا مؤتلفين ومتسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوى فى الاثبات حاد فيه مفرّع لمسائل الصفات
الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه الين منه وابعد عن الزيادة فى الاثبات
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يميل اليها الشيخ ابو محمد ومتاخرو المحدثين كالعلثية
واما القيميون كابي الحسن وابنه ابي الفضل وابنه رزق الله فهما بعد عن الاثبات
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا تتبعهم الصوفية ويميل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو الفضل
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ماشون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا انحرف
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية فى الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولا منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث وامامهم عنده الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضي انه ضل من متكلمي اهل الحديث لم يجعله مباينا لهم وكانوا قديما متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم الى شيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضة بل هو مقصر عنها تقصيرا معروفا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتجون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقة بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد انحرفوا الى التعطيل وكثير من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ورد فيه على ابن فورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فابن عقيل انما وقع في كلامه المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن التبان المعتزليين ولهذا الف كتابه اثبات التنزيه وفي غيره كلام يضاهي كلام المريسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا فمذهبه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل عليه القرآن والخبر المتواتر ويتاول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد والغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة التي نصرها في المصنف الآخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

یطلب ولا یهتدی الی مطلوبه بخلاف ابی حامد فانه کثیرا ما یستقر والاشعریة الاغلب علیهم الام مرجئة فی باب الاسماء والاحکام جبریة فی باب القدر واما فی الصفات فلیسوا جهمیة محضة بل فیهم نوع من التجهم والمعتزلة وعیدیة فی الاحکام قدریة فی باب القدر جهمیة محضة فی الصفات واتبعهم علی ذلک متاخروا الشیعة وزادوا علیهم الامامة والتفضیل وخالفوهم فی الوعید وهم ایضا یرون الخروج علی الائمة واما الاشعریة فلا یرون السیف موافقة لاهل الحدیث وفی الجملة اقرب المتکلمین الی مذهب اهل السنة والحدیث هم والکلابیة وکذلک الکرامیة فهم قریب الی اهل السنة والحدیث انتهی بعبارته الشریفة واین تحریر افاده کرد که هیچیکی از طوائف اسلامیه خالی از نوعی لغزش در بعض معتقدات و فروعات نیست الا من عصمه الله تعالی و رحمه واقرب قوم بحق وصواب عصابه حدیث وقرآن ست که اختلاف درین جماعه قلیل ست یا نیست و شفا و نجات در اتباع ظواهر و نصوص کتاب و سنت باشد پس بس فتامل و ممکن نیست که احدی از اهل علم محاوله رفع اختلاف از امت کند واین معنی از وی صورت بندد گو در اعلی مرتبه از علم وعمل باشد این خیال باطل راه بسیاری از مدعیان علم فضیلت زده وطائفه از اهل رای و مقلده علما وائمه را در ورطه جهل بسیط ومرکب سرنگون انداخته وابلیس پر تلبیس باین مکیدت ایشان را از فوز برکات علوم کتاب سنت و وصول بمدارک صحیحه ثابته از قرآن و حدیث در حرمان ابدی و هلاک سرمدی انداخته من حیث یشعرون او لا یشعرون + خداوند سبحانه رحمت کند بر گروه سعادت پژوه تابعان سنت ومبلغان علم رسالت و ناصران ملت نبوت که از لہ و نصوص شریعت حقه را بروش سلف صلحا واحکام و مسائل را بر طریقه صادقه اهل قرون مشهود لها بالخیر بی امیزش آرا آحاد امت و بی خلط مواد فاسده بسر نجات تا باد و افتادگان رسانیدند و درین طوفان بی تمیزی و رستخیز اختلاف کثیر که سر بآسمان کشیده و موجب زلازل و قلاقل وشور و شغب بسیار در امم آخرین گردیده راهی بسوی نجات دنیا و سعادت آخرت نمودند فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر درین هنگامه قیامت نما که از یکسو مقلدان مذاهب اربعه درپے تخریب مدلولات کتاب و سنت افتاده اند واهل جلده خود را بر مخالفت اهل حق بزبان کج مج و بیان لجلج برمے انگیزند واز طرف دیگر فرقه مستغربه نیچریه کمر بر استیصال قواعد اسلام بسته اند و هر روز فتنه تازه بتقریر مرصع و تحریر ملمع برپا میکنند و موجب تشویش چشم و گوش اسلامیان مے شوند واز جانب آخر

افراغ فلاسفه در اثبات مسائل حکمت و منطق جد و اجتهاد تمام دارند و از جهت دیگر رفضه در رد اهل سنت کشش و کوشش بر روی کار می آرند و زنادقه دشمن هنرمندان ست و اهل زمان صد چندان و فرقهٔ ضاله بر اقطار عالم چیره و در افگندن بنیاد دین بسین از ساق جد شمرانده و فتن قرب قیامت و اشراط کبرای ساعت روز افزون ست جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضیر ست تعالی شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار و اندکی را از بسیار ازین آفات بیشمار مصون میتواند داشت و ازین ورطهٔ هلاک بساحل نجات میتواند برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینك و ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمهٔ اربعه و دیگر اصحاب مذاهب متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاهری ست منحصر درهمین چهار گروه مقلده نیست و این باعتبار فروع ست و باعتبار اصول شامل سه گروه ست اشعریه و ماتریدیه و حنابله و شک نیست که دو یا ان حق درین اصول و فروع ست اما از نظر در کتب این اهالی و موالی ظاهر میشود که اگر اینها در یک جا راه صواب پیموده اند در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتهدات و آراء رجال و اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام ست واضح میگردد و مع هذا هر یکی بجای خود مذهب خود را صواب و مذهب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل ست که باهم نبوده و کدام قدح و تعقب ست که بر یکدیگر نه نموده حنفیه کتب فقهیه خود باثبات مسائل مذهب حنفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاهب مدونهٔ خود کشش و کوشش دارند و حنفیه را در مسائل مخالفهٔ خود جواب می نگارند و همچنین خلاف این هر دو با مالکیه و حنابله در فروع نیز ثابت ست و بنای این خلاف بر تباین افکار و تخالف انظار هر یکی ازین جماعات ست و باعث بر ان تقلید زعمای هر مذهب و ائمهٔ هر نحلت ازین ملل و نحل و مغلوبیت باعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان ست ورنه پیش از سنه ششصد هجری تقریبا این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش خویش کار میکرد الا ماشاء الله تا آنکه چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم در یا برد گردید عامهٔ مردم بتقلید این چهار مذهب گراییدند و از مذاهب دیگر بنا بر فقدان خزائن کتب

افتاده است که کشیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد حالانکه تا انقراض قرون مشهود لها
بالخیر خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحهٔ روزگار باتفاق موافق و مخالف نبوده است و تایید این
تقالید و هم و شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولاة و حکام بر روی کار آمده و موجبان آن
غالبا همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول
مناصب افتاء و قضاء و تدریس بعضی از ایشان اختیار همان مذهب میکردند که پادشاه آن وقت
بدان متمذهب بود چنانکه از مؤلفات ذهبی و سیوطی و غیرها ثابت میشود و لکن این تبدیل اشعار
دارد بآنکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند و آنرا
خروج از مذهب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
اقوال و افعال ایشان برمیخیزد و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سرا باعث شد ایشان را برین
معنی و جمعی دیگر بود در زمن ایشان که آخرت را بر دنیا گزید و جمله وسائل را از ملوک برید و همم خود را
بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار
مساهمات کرده و این همه نا خود کدام مذهبی خاص ازین مذاهب نبود جز روایت سنت و اتباع
آن و تمسک بدان و عدد و عدد ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلا فربری گفته
که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نود هزار کس سند کردند و روزیکه امام علی رضا داخل نیشاپور شد
حافظ ابوزرعه و امام ابومسلم طوسی با بست هزار کس از اهل محابر سند حدیث و احد بسلسله
آبا کرام او نمودند و همچنین در هر حلقهٔ روایت اهل حدیث آلاف الوف مردم سعادت حضور دریافته
شرف اندوز روایت و درایت میشدند و این همه نا چنان بودند که جز اتباع سنت رسم شوم
تقلید را می شناختند و این ظاهرست زیرا که اشتغال فقهاء بتفریع بود نه بروایت مگر شاذ
و فاذ لا یجاوز عددهم حرکات العوامل و لا تعدا لا انامل و این ماجرا قاضی است بآنکه
ملت اسلام همواره مملو و مشحون بوده است باهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت مقلد
گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست بدامن تقلید زده همچنان حال صدر اول
و روزگار پیشین هم بوده اینک قناطیر مقنطرهٔ مؤلفات فن طبقات موجود است دران نظر باید کرد
که شمارهٔ عصابهٔ سنت و جماعت حدیث تا کجا میرسد جاهلان این زمانه که خود را عالم می نامند

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا بلکه از آدم تا اینندم همه مقلد مذاهب بوده اند
و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحة الکتاب ثبت ست فسبحان الله و بحمده تقلید حادث
را که حرفی از کتاب و سنت باشارة النص و فحوای خطاب و لحن خطاب بران دلالت ندارد قدیم
گمان کرده اند و اتباع سنت را که سلف امت و ائمه ملت خصوصا همین چهار امام این مقلدان
بران تحریص نموده و از تقلید خود و تقلید غیر خود نهی فرموده حادث انگاشته اند و حائکان و مزارعان
و اهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهب ست گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
و محققین را مبطلین و کاملین را ناقصین نشان میدهند و بطمع جاه و شهرت و قبول عامه
راهزن عوام کالانعام و خواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایهٔ ایمان برباد داده و دو آبروی
اندا ختن مؤلفات اهل سنت از درجهٔ اعتبار در نظر عامه و جهله هزار حیله بروی کار می آیند
هرچند شقاق با خدا و رسول دست بهم دهد و در برابر فقه سنت و ادلهٔ حدیث تشبث بحشیش میکنند
ناموقیان را تنند که جواب اهل حق بوقوع آمد هرچند آن جواب ناصواب در نفس الامر خوابی پریشان و
سرابی از دور نمایان بیش نباشد والی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی ؎

ولا بد من شکوی الی ذی مروة   یواسیک او یسلیک او یتوجع

سوقی و عوام هر کرا کتاب در دست می بینند و مشتغل تدریس فقه و فلسفه و امثال آن می یابند
میدانند که عالم کلان و فاضل بزرگ ست گو در واقع هیچ نباشد و اگر همراه اینمعنی رگهای گردن
نیز قوی دارد و در سب و شتم مخالف خود تیز زبان و دریده دهان ست وی خود نزد ایشان اعلم علما
و افضل فضلای روزگار باشد و هر که شیوهٔ او سکوت از هذیان و رزانت در بیان و قول سدید
بر زبان ست و از حق حق و بلق لق این شوریده سران و تیره درونان دور ست و می بیش این
بهائم سیرت و حوش صورت نه دانشمند ست و نه اخلاص پیوند و نه در عداد علما ست و نه در قطار
فضلا تعالی الله انقلاب احوال عالم و تغیر اوصاف بنی آدم را امروز دیدنی ست که بنا بر قرب آیات
ساعت کبری و المام اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده و از کدام گریبان حوادث و آفات سر بیرون
بر آورده و در حدیث خیر البشر ست صلعم الناس کالمائة الابل لا تکاد تجد فیها راحلة ؎

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز   بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبی ست

و این ماجریات اگرچه اهل حق را دل خون میکند اما وعدهٔ صادق مصدوق که نوید بقای اهل حق تا آخر دهر میدهد گو این جماعت قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین سنت

لا یزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خذلهم حتی یاتی امر الله

او کما قال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعهٔ اهل تقالید باطل ست و قول بدوران حق دران نزدیک بصواب ست وجه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند جماعهٔ اهل حدیث و عصابهٔ ظاهریه و هر که تقلید کسی نگذشته یا امروز تقلید کسی نمیکند همه از دائرهٔ حق بیرون میروند و این بطالت از عهد حال تا بصدر اول میکشد حالانکه مردم آن عهد مشهود بالخیر اند بر زبان حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند بتعدیل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست و حق درانها همان ست که موافق ادلهٔ کتاب و سنت ست سوای آن هر چه هست گو یا از جنس خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا ست بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فهم و رای و عقل ایشان همه تابع اتباع ست و لهذا طریقهٔ ایشان از تهاره و حسن خطا رفته و صافی آمد و دانش اهل عالم را از هیچ جانب مدخلی در بیت الید دل ایشان نیست ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ایشان اندکه در برابر مرضات خدا و رسول سخط تمام عالم را وزن پرکاهی نمی نهند و در بازار قیل و قال متاع رد و قبول علماء سوء دنیا طلب را بجوی نمیخرند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر دوربین ایشان عوعوی سگان ست و قدح و تعقب باغضان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند نهمت ایشان بچال ناکسان اگر شپره نور آفتاب جهانتاب نه بیند گناه مهر چیست و اگر خس و خاشاک بروی آب رود ننزه از طرف کیست و درین حیص بیص اگر یکی از هزاران مستعد اشاعت سنت و اخماد بدعت بوجود آید غنیمت باید شمرد و محبت او در دل نگاه باید داشت که داعی الی الحق و ناهی عن الباطل ست فلا فی استاد شیخ محمد عابد سندی مدنی در ایقاظ الهمم حکایت کرده که در اقالیم بسیار گردیدم و علمای بیشمار را برخوردم جز سه کس احدی را نیافتم که اتباع سنت سدید و ترک بدعت تقلید همت او باشد و مع هذا این هر سه کس را در بلاد تنها خامل و گوشه گزین دیدم که هیچیکی قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را بوجه عمل بالحدیث مبغوض میداشت انتهی حاصله و چون این ماجرای اوائل این صد باشد از اواخر این مائة چه شکایت میتوان کرد

که همگنان گردن زدنی وکشتنی اند شعر

روی زمانه قابل دیدن دوباره نیست　　رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

محرر سطور عفا الله عنه درین مقام سجدهای شکر رب العزت می برآرد که درین دور آخر با وجود هزار آفت
از طرف اهل عناد و جماعهٔ حساد عماد اتباع و منار ترک ابتداع روی در بلندی دارد و در غربا بلاد شرقیهٔ
هند و مدن غربیهٔ آنرا همت عمل بالحدیث روزافزون میگردد کثر الله جمعهم وبدد شمل
اعدائهم اگرچه بلاد متوسطه را شیوهٔ رد حق ست که هیچ حد اوسط تا ایشان را از درمیان بیفگنند
نتیجه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیدهٔ سنت وصحف رادهٔ بدعت درین نزدیکی از شهر
بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیاری از ضعفای متبعین وسبب تعامل جماعهٔ عظیمه از مخلص
مؤمنین ست وکان امر الله قدرا مقدورا وهرگز نهیق ونعیق اهل خلاف موجب اضمحلال
این اقبال وسبب زوال این جمال وکمال نمی شود ذلك تقدير العزيز العليم بلکه چندانکه شورش
مقلدان شوم بلند میگردد آوازهٔ حق پرستی این جا همندان تا روس وروم میرسد قل موتوا بغيظكم

فیضی احسنت ازین عشق که دوران امروز　　گرم دارد زتو هنگامهٔ رسوائی را

خداوندا با ما آن کن که با اصحاب واهل بیت واهل حدیث وسلف این امت از توفیق خیر وعفو قصور
وصبر بر جفای ارباب نفاق وزور کردهٔ واز اجر این مصائب وآفات که از دست وزبان
مقلدهٔ مشرکین ورسائل ومسائل معاندین حاسدین وقتا فوقتا میرسد محروم مکن ومخالفان
سنت وحامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق وتصحیح عقائد واعمال بر وفق مرضی خود ومرضی رسول
خود رفیق فرما وبمفهوم لقب قدیم اهل سنت وجماعت متحقق گردان تا ائتلاف قلوب درمیان آید
چنانکه امروز با یکدیگر در جنگ اند همچنان یک زبان ویکدل شده بر اعدای اسلام ریزند ودمار از روزگار
ایشان برآرند ودر اتفاق باهم کوشند واسباب زوال دنیا وخرابی آخرت خود اندیشند
وعقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار وخواطر ایشان را بحبل کتاب وسنت استواری
بخش وخاتمهٔ ما همگنان بر شیوهٔ سلف صلحا کن ودست ما را در دارین بگیر واز عذاب گور
وآفات محشر وعذاب نار رهائی بخش وبا رسول خود وهدی وسیرت وسمت وی دل آشنائی
ده انك على ما تشاء قدير وبالاجابة جدير

۱۶۶ هر علم را از علوم و هر فن را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی بمعرفت آن متحقق گردد آن اثر در وی نمایان شود مثلا هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروے غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس علم تفسیر وقت خود معمور دارد بروے نصح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلوم فلسفه و معقول گردد اوهام و شکوک بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصلهٔ جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون عربیت از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت پیدا شود و هر که را خصلت مکابره بود و نظر او در مؤلفات جدلیه بسیار باشد وی را هوس شهرت شود دامنگیر حال گردد و باین حیله تشهیر و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود و وقت نفیس او در سر این کاره و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودّد و حسن خلق و اغضاء از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فتاوی از صحف مقلدین بروی حیله و مکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرأت بر قضاء حرام آید وقس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این انظار و افکار بمجرد عبور و عثور و مصروف ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهد همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد چنانکه تجربه بران شاهد است و احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد الا من لایعتد به و همچنین چندانکه تحلی بفضائل از تحصیل دو علم خاصة روزی روزگار بنی آدم میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان ابتلا برذائل از دو علم علی الخصوص عارض حال ابنای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آرا است و این معنی از علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود هجو وعاظ و غیر عاملین و ذم علماء سوء و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی شعار کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی را دریں باب حکایتی بس دل آویز است و نصیحتی شور انگیز بران ختم کلام میرود میفرماید سه

عارفی از کوه بصحرا گذشت ۔۔۔ دید عزازیل بدامان دشت

دل ز غم وسوسه پرداخته | دیده ز نیرنگ تهی ساخته
گفت باو عارف صحرانورد | کز چه درین بادیهٔ هرزه گرد
طبع تو آسوده ز وسواس چیست | اینقدرش کندی الماس چیست
کار تو در صومعه و خانقاه | باز چرا مانده ز کارگاه
تفرقه بخش صف طاعت نهٔ | رخنه گر سلک جماعت نهٔ
در صف اصحاب نهیب تو کو | جادوی جبریل فریب تو کو
شعبده انگیزی خویت کجاست | خوی بد عربده جویت کجاست
رهزن دوران بدل بدسگال | طنزکنان داد جواب سوال
کز برکات علمای زمان | فارغم از کشمکش این و آن
داشت مرا باز ازین جد و جهد | حیله گریهای فقیهان عهد
یک تن ازین طایفهٔ بوالهوس | از پی گمراهی کونین بس

و در شرح حال علمای سوء و فقهای دنیاجو گفته

ای علم علم برافراخته | چون علم از علم سر افراخته
خویشتن از علم علم ساختی | چون عمل آمد علم انداختی
لاف درستی ست علم سازیت | حجت سستی علم اندازیت
دعوی دانش کنی از جاهلی | حاصل تحصیل تو بیحاصلی
خواجه زند بانگ که صنعت کرم | مس شود از جودت صنعت کرم
لیکن اگر دست بجیبش نهی | چون کف مفلس بود از زر تهی
کیسه چو خالی بود از زر و سیم | دعوی اکسیر چه سود از حکیم
جمع کتب از سره و ناسره | گر نه چو خشت ست بگردت خره
آن خره کن رخنه که از چار حد | بست میان تو و مقصود سد
هر ورقی زان کتب آمد حجاب | زان حجب تو بتوئی رخ بتاب
تا ببری از همه فر سبق | زان کتب امروز بگیری سبق

علم که خواندی بره نا صواب / باشد ازان علم سیه رو کتاب

نور دل از سینهٔ سینا مجوی / روشنی از چشم نه بینا مجوی

جانب کفرست اشارات او / باعث خوف ست بشارات او

فکر شفاییش همه بیماری ست / اهل نجاتش ز گرفتاری ست

قاعدهٔ لب که بقانون نهاد / پای نه از قاعده بیرون نهاد

لیک نهان ساخت بر اهل طلب / روی مسبب بحجاب سبب

خاصیت علم سبب سوزی ست / شیوهٔ جاهل سبب آموزی ست

طب ز نبی جو که طب النبی / سازدت از جمله علل اجنبی

از مرض جهل شفا بخشدت / وز کدر نفس صفا بخشدت

تا بد از اسباب علل روی تو / وا کند از هرچه نه حق خوی تو

عمر تو شد صرف اصول و فروع / هیچ نیفتاد باصلت رجوع

هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست / از طلب او بمواقف بایست

بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه / دولت فتح از در فتاح خواه

نور هدایت ز هدایه مجوی / راه نهایت به نهایه مپوی

گر ز موانع دل تو صاف نیست / کشف موانع حد کشاف نیست

ترک نفاق و کم تلبیس گیر / علم ز سرچشمهٔ تقدیس گیر

هرچه نه قال الله و قال الرسول / هست بر اهل فضیلت فضول

فضل خدا بین و فضولی مکن / جهل ز حد رفت جهولی مکن

علم چو دادت ز عمل سر مپیچ / دانش بیکار نیرزد به هیچ

چون ببساط عملت سود پای / بی عملان را بعمل رهنمای

بایدت اول ادب اندوختن / پس دگران را ادب آموختن

چون دگران را شوی آموزگار / کم طلب آن را عوض از روزگار

علم بود جوهر و باقی سفال / آن چو حقیقت دگران چون خیال

٥١ اشارات و شفا و نجات و قانون و مقاصد و مواقف و مفتاح و هدایه و نهایه و موانع و کشاف نام کتب ست بعضی در حکمت فلاسفه و بعضی در علم کلام و بعضی در فقه حنفی و بعضی در تفسیر معتزلی از همه تحذیر میفرماید و بسوی قال الله و قال الرسول راه می نماید که آن همه تلبیس ست و این تقدیس و لله در ره ما انصفه فی المقال و ابلغه فی شرح الحال ۱۲ منه

بیع جواهر بسفالی که چه — بذل حقائق بخیالی که چه

١٦٧ عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمه الله تعالی را رسال
ایست که تعرف لمذهب التصوف نامش کرده و گفته رسمت فی کتابی هذا وصف طریقتهم
وبیان نحلتهم وسیرتهم من القول فی التوحید والصفات وسائر مایتصل به مما وقعت
فیه الشبهة عند من لم یعرف مذاهبهم ولم یخدم مشائخهم وکشفت بلسان العلم
ماامکن کشفه ووصفت بظاهر البیان ماصلح وصفه لیفهمه من لم یفهم اشاراتهم
ویدرکه من لم یدرك عباراتهم وینتفی عنهم خرص المتخرصین وسوء تاویل الجاهلین
ویکون بیانا لمن اراد سلوك طریقه مفتقرا الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه بعد ان
تصفحت کتب الحذاق فیه وتتبعت حکایات المتحققین له انتهی ودرین
کتاب بجای فصل و باب قولهم فی کذا و قولهم فی کذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نموده از نظر
کردن اندران معلوم میشود که طریقهٔ این بزرگواران در همه مسائل خلاصة الخلاصهٔ شریعت حقه وروح
الروح سنت مطهره ونخبة النخبة مقاصد کتاب الهی ست این نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت
باشد بلکه غایة الغایات این قوم استعمال مرتبهٔ احسان ست در همه احکام اسلام از اوامر ونواهی
وصدق ایمان وظاهرست که احسان مطلوب شارع ست از هر انس و جان لکن اهل ظاهر دران
کوتاهی کردند واهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبدهٔ امت و خلاصهٔ ملت
باشند چنانکه این امت اکرم امم واین ملت افضل ملل ست حلیهٔ ابی نعیم و صفوة الصفوهٔ ابن
جوزی را ملاحظه کن و علوشان و سمو مکان اهل الله را دریاب که کدام کس بوده اند و نور اسلام
وحلاوت ایمان در بواطن ایشان تاکجا اساس گرفته وریشه دوانیده واگر امروز ازچنین کسان
نشانی نیست و هرکه در زی اینهاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قرب بمراحل دور
پس عدم وجود آنها امروز هرگز دلیل برنقص این مقصود وبطلان اصل این مشهود نمی تواند شد
چنانکه در جای خود مذکور ومسطورست بلکه اگر لقبیهٔ از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از تعرف
حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فیهم صفوة واخیارا ونجباء ابرارا سبقت لهم
منه سبحانه وتعالی الحسنی والزمهم کلمة التقوی وعزف نفوسهم عن الدنیا

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدراسة وخلصت عليها معاملاتهم فمنحوا علوم الوراثة صفت اسرارهم فاكرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم فهموا عن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقت الحجب انوارهم وحالت حول العرش اسرارهم وجلت عند ذى العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم فهم اجسام روحانيون وفى الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب حضار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذانهم واعية واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين خليقته وصفوته في بريته وصايا لانبيه وخبايا عند صفيه هم فى حياته اهل صفة وبعد وفاته خيار امة لم يزل يدعوا الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغنا ذلك عن قوله حتى قل الرغب و فتر الطلب فصار الحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل فالمعاني لاربابها قريبة والصدور لفهمها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم وغابت الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق زينة وادّعاه من لم يعرفه وتحلى به من لم يصفه وانكره بفعله من اقربه بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل فيه ماليس منه ونسب اليه ماليس فيه فجعل حقه باطلا وسمى عالمه جاهلا وانفرد المتحقق فيه ضنّا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت كه درين علم شريف وعمل لطيف پسينيان چيزها آوردند كه نه مقصود پيشينيان بود و چيزها ازان جدا ساختند كه نه مراد ايشان ست واين بدان ماند كه در علم ظاهر جموع كثيره علوم فلسفه و فنون حكمت يونان را با علم شريعت آميخته اند و اصول دين را از دست داده تا آنكه ظاهر شريعت بنابر كثرت ايراد واصدار و وفور تحريف و تخليط چيزى ديگر گرديده علم اصول دين را كه از افضل علوم اسلام ست ببين كه متكلمين دران چه صنائع و بدائع آفريده اند و بكدام ادله و براهين عقليه در پے آن افتاده حالانكه سلف امت و ائمهٔ ملت نكير عظيم داشتند برين جنس كلام و آنرا خارج از طريقهٔ اسلام مى پنداشتند و در ساتير فقه غور كن كه اهل راى دامن تفريع را تا كجا درازى بخشيده اند و از اصل اصول شرع

که کتاب وسنت ست چه قدر دوری جسته و بعید افتاده اند وهمچنین حال دیگر علوم دینیه ست که بوجه خلط با فنون غیر اسلامیه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک وبدع ومحدثات که بر سر آن درمیان مدعیان اسلام تقاتل وتجادل ست وآیین همه رسائل که در اثبات بدعات وتکفیر وتضلیل یکدیگر و رد اهل حق تالیف یافته ست ومی یابد همه ثمرهٔ همین انتحال منتحلین وتحریف غالین وتاویل جاهلین ست ورنه معلوم ست که در طریقهٔ قرون ثلثه مشهود لها بالخیر هرگز این زلازل وقلاقل نبوده ودر ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة این چنین مفاسد وآفات در روزگار اول وصدر نخستین بر روی کار نیامده وطول وعرض مسائل ورسائل سر باین سر حد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل واز اصل تا فصل فرق بسیار ست مرد عاقل باید تا دست بدامن سلف وروش آنها زند وآنچه خلف از تغییر وتحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم بپوشد چه مدار این همه بطلان وثبوت بر ملاحظهٔ ما وشما ست حق صحیح وثابت هرگز محتاج باین آرا واهوا نیست دیدهٔ بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیحهٔ نبویه روشن باید کرد واز سخنهای زید وعمرو حسابی در میان نباید گرفت تا حقیقة الحقائق این ملت مبارکه حقه واضح شود وبرکات وفیوض قرآن وحدیث اطراف خاطر را فرا گیرد وانکار مراتب احسان وقصر بر ظاهر اسلام وقشر ایمان صورت نه بندد یؤمنون ببعض ویکفرون ببعض توحید صحیح واتباع صریح که در طریقهٔ اهل حدیث وعصابهٔ سلوک ست در فرقهٔ دیگر از فرق این امت معلوم نیست ونه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق مفهوم میشود پس بفعل سفهای فقرا انکار بر مشائخ نباید کرد ویکی را بجرم دیگری ماخوذ نباید نمود که لا تزر وازرة وزر اخری هر چند خست شر کار این طائفهٔ علیه را بدنام کرده اما صاحب بصیرت میان هر علم وفضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک وعلم فقه باشد یا غیر آن وعلم معقول بود یا منقول واصحاب آن خواه صادقین باشند در کردار وگفتار یا دروغ زنان بوند در ظاهر زی ورفتار فرق می تواند کرد وقشر را از لب وغش را از سمین وخار را از گل وبول را از مل امتیاز میتواند داد وآن کدام علم وفضل ست که دران بطالان وکذابان نگذشته اند وکدام طریقهٔ حقه ست که جاهلان وکیادان بتغییر صورت دران نخزیده اند باآنکه هیچ عاقل نگوید که بنابر خست این شرکا ردست از دین باید برداشت وحق را بنابر عروض باطل می باید گذاشت بلکه تا می تواند شد جهد باید کرد که خود را

از کاملان صادق باید ساخت و از شیوهٔ کاذبان بطال جدا می باید نمود که سنت الٓهی در بارهٔ دوستان او سبحانه و تعالی همبرین منوال جاری ست امام عبد الکریم بن هوازن ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی در رساله در مدح صادقان این طائفه و ذم کاذبان این جبرگه می نویسد جعل الله هذه الطائفة صفوة اوليائه وفضلهم على الكافة من عباده بعد رسله وانبيائه وجعل قلوبهم معادن اسراره واختصهم من بين الامة بطوالع انواره فهم الغياث للخلق والدائرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من كدورات البشرية ورقاهم الى محال المشاهدات بما تجلى لهم من حقائق الاحدية ووفقهم للقيام بآداب العبودية واشهدهم مجاري احكام الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقليب والتصريف ثم رجعوا الى الله سبحانه وتعالى بصدق الافتقار ونعت الانكسار ولم يتكلوا على ما حصل لهم من الاعمال او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل وعلا يفعل ما يريد ويختار من يشاء من العبيد لا يحكم عليه خلق ولا يتوجه عليه لمخلوق حق ثوابه ابتداء فضل وعذابه حكم بعدل وامره قضاء فصل ثم ان المحققين من هذه الطائفة انقرض اكثرهم ولم يبق في زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم كما قيل

اما الخيام فانها كخيامهم وارى نساء الحي غير نسائها

حصلت الفترة في هذه الطريقة لا بل اندرست الطريقة بالحقيقة مضى الشيوخ الذين كان بهم اهتداء وقل الشباب الذين كان لهم بسيرهم وسنتهم اقتداء وزال الورع وطوى بساطه واشتد الطمع وقوى رباطه وارتحل عن القلوب حرمة الشريعة فعدوا قلة المبالاة بالدين اوثق ذريعة ورفضوا التمييز بين الحلال والحرام ودانوا بترك الاحترام وطرح الاحتشام واستخفوا باداء العبادات واستهانوا بالصوم والصلوة وركضوا في ميدان الغفلات وركنوا الى اتباع الشهوات وقلة المبالاة بتعاطي المحظورات والارتفاق بما ياخذونه من السوقة والنسوان واصحاب السلطان ثم لم يرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال حتى اشاروا الى اعلى الحقائق والاحوال وادعوا انهم تحرروا عن رق الاغلال وتحققوا بحقائق الوصال وانهم قائمون بالحق تجري عليهم احكامه وهم محو وليس لله عليهم فيما يؤثرونه او يذرونه عتب ولا لوم وانهم كوشفوا باسرار الاحدية واختطفوا عنهم بالكلية وزالت عنهم احكام البشرية وبقوا بعد فنائهم عنهم بانوار الصمدية والقائل عنهم غيرهم اذا نطقوا والنائب عنهم سواهم فيما تصرفوا بل صرفوا الى آخر ما قال وما احقه بان يكتب براع الفكر على صفحة البال

حکایت علامات

۱۶۸ اختر در صبح صادق گفته چون بندهٔ ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن تفاوت بهم رسانید نه از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت روئی دید و نه از صدق بوئی شنید و فا را نامی یافت بی مسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتابها میخواند و از اضداد آن جمله عالم را مملو میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد چیز دیگر نپسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمیست چون از پشت پدر برحم مادر رود و تاب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در جنبش آرد تا آنکه مانند ماست شود آدم عضو عضو قسمت یابد و پسر رو به پشت مادر کند و دختر روی بجانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو بود اطراف چنان فراهم و تنگ که گوئی در کیسه کشیده اند و در شکنجه بسته چون زمان ولادت رسد او بسجانه بادی بیرحم مسلط فرماید تا فرزند را قوت بر آمدن حاصل آید غرضکه تا سر از تنگنای شکم بر آوردن چندان رنج بیند که در خیال نگنجد چون برآمد اگر دست بنرمی بروی نهند یا باد سردی بروی وزد صدمهٔ آن با پوست بر کندن برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بدروی وا ماند نتواند گفت کشاکش برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین بعد از فطام مشقت دانش آموختن و هنرمند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پرهیز افتد چون بحد بلوغ رسد و مراهق گردد اندیشهٔ معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال دامنگیر حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و هر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی چون مار و کژدم و خار و چاه و غدیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از بام افتادن در کمین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بآن حد رسد و عسرت و احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تتمهٔ آن و نفس اماره هر دم چون ثعبان در صدد هلاک و ابلیس پر تلبیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس از پیش و پس چون زنبور نیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان لا حول و لا قوة الا بالله ؂

ما اسیران بلا را زندگانی مشکل ست
عیش ما کوتاه چون پرواز مرغ بسمل ست

وازو وابستگان اگر یکی بدرد دی در ماند بتقاضای بشریت آن درد بدل او سرایت کند وانجام کار باهزاران حسرت وافسوس همگنان را گذاشتن وشربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس ذائقة الموت پستر با جان حزین ودل غمین بحجر دیر وازطائر روح از کالبد تن بحضور رب العزة حاضر آمدن و عذاب قبر وجواب پرسشهای منکر ونکیر گفتن وحساب حلال وحرام وشبهات در پیش وهنوز انجام کار مبهم یاسفی آمدن بآن تصدیع ورفتن باین تکلیف مبتدا آن صعوبت وخبر باین اذیت ~

ماغریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند	صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۱۶۹ مرد خردمند را سوای آن رنج وملال واندوه ووبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع ست وگردش روزگار بر عکس مراد دانش پژوهانرا میکشد وبی آب ودانه میمیراند وابلهان ونادانان رامی نوازد وبیش از حوصله میدهد گر بیانرا بمنافرات میسپرد ولئیمان را بملائمات می بخشد سینه صافیها گران وگران جانیها ارزان لفظ دوستی بتکلف بر زبانها ومعنی دشمنی بسبب تکلف در دلها آن از راه ورسم عادت در سالها صورت بندد واین بی وجه در لمحه صورت گیرد آنرا هیچکس خریدار نیست واین راهزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته نمی شود وازین هیچ آدمی زاد خالی نیست ودر نفس الامر آن نیست واین هست این دشمنان دوست نما تا مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند وتا مقصد نبود قصد دیدن باهم نمایند وبا آنکه در واقع دل سرد ومغز خشک دارند سخنهای گرم وحرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری سراید مشرف شدم ودر حقیقت نه آنرا شوقی ونه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آینده آرایند ودر غیبت پرده بادرند وخنده ها کنند ونارا ستیها نسبت دهند چون مطلبی در دل صورت بندد وغرضی بخاطر متصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه نمایند وهمدیگر را آشنای بی ریا ودوست درست خوانند وتا آن غرض حاصل نشده ست وآن مطلب بدست نیامده در محاورات ومراسلات خودرا فدوی دعاگو وبندهٔ عقیدت مند وغلام ارادت کیش ونیازمند باوفا ومخلص بی ریا ویار راست باز ونحو آن بگوناگون القاب بر نگارند وبآداب بوقلمون از کورنش وتسلیم وعبودیت وسر افگندگی وعرضداشت والتماس واظهار هزار ضراعت ونیاز بیاد آرند وچندان مبالغه در ادای خلوص واتحاد وابراز مراتب مودت و وداد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد

دوستی دانا

وان کان مکرهم لتزول منه الجبال

گر خوی تو چون چهرهٔ نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد

خدع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدکیشان فرضا اگر از راه تغافل
گزندی از اینان درحق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کنند و بار گران منت بزرگ برگردن
وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد **آشنا کشی کافر نعمتی** بسرای صاحب همتی مهمان
نوازی وارد شده وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت
بر هر چه دلش میل نمود بجان منت داشته مهیا فرمود چون مهمان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش
آمد که میزبان را هم بتلافی کرمش از خود راضی باید نمود احسانی بروی ثابت باید نمود گفت اگرچه از لطف
و کرم تو بکام دل بیاسودم و آنچه کریمان را سزد از تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمنده خود
نیم بلکه هزاره چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید و نان خشکی از کشکول من برلب
گذاشتید منت تمام بر من ثابت فرمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم
ممکن که بیمنت ندارد تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمری بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی
و خلف صدق آدمی ست و حاصل از خانه آسایش و آرام وابستگان ست خانهٔ تو خس پوش بود
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت
اگر آتش میزدم اثری ازینها یافته نمیشد و غالب که ترا نیز ساغر حیات لبریز بادهٔ ممات میگردید و اگر
احیانا جان بسلامت می بردی باقی عمر تو که بدتر از مرگ میتوان شمرد در فرقت اینان چون دود بسیاه بختی
میگذشت و من قادر بودم برین کار و تا بو داشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نهادی
که لازمهٔ شرفاست خود را ازان باز داشتم و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت
از دست دهد بسی ندامت و غرامت کشد تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو
نهادم و در واقع این نتیجهٔ کرم تست که البر دافع البلیات میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز
بسجدهٔ شکر عافیت خود و وابستگان خویش ناصیه را نورانی کرد و این احسان بکمال طیبت جنان آن ردی
قبول کرده و ویرا مرخص نمود سبحان الله و بحمده سگان گزنده آشنا را گزند نمیرسانند و شیر و پلنگ

باوجود درندگی ذاتی باطعمه رسان خود لابه گریها میکنند این مارنهادان کژدم نژاد عجیب سرمایهٔ شور و شر اند که درندگان راهزار درجه بر ایشان شرف ست س

گفتم اهل ستم چه طائفه اند — گفت گرگ و سگ و شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و فروترین حیوانات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و افعال گاهی جلوه آرای پیرایهٔ اَحسَنِ تَقوِیم ست وگاهی درخور خطاب ثم رددناه اسفل سافلین مشکلترین اشیا و صعب ترین امور ست بالعز اکثر نیکوکاران در کوی مکاران از همین جاست المؤمن غرٌ کریم والمنافق خبٌّ لئیم غرض که چشم توقع از مردم زمانه داشتن خاک در دیدهٔ دریافت حقیقت انباشتن ست اگر هزار احسان درحق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصوری در مراعات و سلوک نسبت با ایشان رو دکینهٔ آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام مانند حسنات را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حرفی از نیکی بر زبان آرند آن را در دل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان دوستان که بدیدهٔ مهربانی باید دید بچشم شهوت بنگرند و پردهٔ یاران بهزار آرزو در هر برزن و کو بدرند

بیخبری چند ز خود بیخبر — عیب پسندند بر غم هنر
دود شوند ار بد ماغی رسند — باد شوند ار بچراغی رسند

هیچ میرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگنان دو رنگ غدار بی توفیق و دروغگو بهانه جو بیراه طریق اند اگر حادثهٔ و بلائی رو نماید دشمن جان و بر هم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام گیرد چون مگسان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند مارا ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردمی حیف که بجا آگاهی نشد باری الحمد لله که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگرچه بتکلف در ظاهر شاد وا نمایند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کسی بمقتضای بشریت در کاری از کارها از ایشان چاره جوید و شاددهم فی الامر را کار بند شود چنان احسان بروی نهند که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جملهٔ حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بی یار کسی ست که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی ست که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

بے کسی ست و همراهی ایشان والیسی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون

هرچند این حکایت اخروی ست امّا امروز این شکایت دنیوی ست ۔

۱۷۰ تاریکی و باریکی وقت خواهان آنست که همه کفر بار و کس کس را بخورد چه پیش ازین همت مردان بمل و دوست بود اکنون بزبان ست و قبل ازین صحبت یکدیگر ابرای نفع همدیگر بود حالا هریکی را قصد اخذ و جرست پیش ازین دوستان دربارهٔ دوستان دعا میکردند اکنون دغا میکنند قبل ازین از صاحبان علم سیئه کمتر واقع میشد امروز حسنه کمتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای حصول دین و تقویت شرع مبین بود الحال از برای تحصیل منصب و جاه ست و پیش ازین جان و مال را نثار آبرو میکردند حالا آبرو از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیگذاشتند الحال اگر ایذا نمیرسانند و بتکلیفی گرفتار نمیسازند منت میگذارند پیش ازین عثرات ذوی الهیات اقاله میکردند حالا بیش از صدور گناه مواخذه می نمایند پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت محتاج خردمندان و دانشوران و معامله شناسان بودند الحال ایشان محتاج نان و گدای ابواب سلطان و جاهمندان اند قبل ازین ملوک و ولاة و حکام را میل همنشینی علما و صوفیه و حکما بود اکنون رکون خاطر و جستجوی صحبت مقلدان و مسخرگی پیشگان و مطربان و جاهلان ست قبل ازین اقارب و عشائر مدد و معاون یکدیگر بودند اکنون عقارب و اراقیش زن و جواسیس عیوب اند پیش ازین بر توانائی بر لودان ناز میکردند حالا از شرور و فساد آنها احتراز مینمایند پیش ازین در پوشیدن و نهفتن افعال بد اصرار داشتند حالا در اشتهار آن افتخار میکنند پیش ازین عفو بابی که گناهگاران را لازم بود درین زمان قیامت نشان نصیب بیگناهان ست پیش ازین همت درکار بود الحال زر درکار ست غرضکه هرچه

قبل از ما عیب بود در روزگار ما هنرست ناچارست

بیگانگی شده ست ز عالم مراد ما یادش بخیر هر که نیاید بیاد ما

نیکوئی از عالم بار بسته و از بایستها نشانی نمانده راه هدایت مسدود و طریق ضلالت مفتوح دانش و انصاف بی وقع و بی قدر و بیمقدار دانشمندان خدادوست و دلپسندان دین کوش محتاج و خوار ابلهان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در بدر از بهر نان ست

هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست کجا روم بتجارت باین کساد متاع

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیردست یکی از اکابر گفته
اگر شعر میدانستم مرثیهٔ محبت و مروت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند
ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در دلها
ناگوار و بیگانه هیچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ
نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی بی اثر حق
منهزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم ذلیل حرص بافراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق
مبدل بعقوق علما بی عمل زهاد با ریا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبارهاست مسلمانی در
کتاب مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانها گویای غیبت
گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات بردارند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
کردار بی تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع
و شریف همه حق پوش و باظهار کلمهٔ حق خاموش همه را گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان
در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروش هر را
می بینیم شهوت پرست ست و زیان کار با هر که آمیزشی نمایم غدار ست و مردم آزار چراغ ایمان این
قوم بی نور ست و خانهٔ اعتقاد خانهٔ زنبور و این عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند
طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را برنجانند و اشتهار
ازدیاد شهوت طعام و فرج را اهم مطالب و مفاخر پندارند و ندانند که خر و کنجشک در شهوت از ایشان
زیاده تر ست و این بدسیرتان را عادت ست که میان دو کس اگر دوستی بینند اول تفحص و تجسس
عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند
و میان آنها بغض و عداوت را بدرجهٔ کمال رسانند روباه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
میتوان داد فضیل عیاض گفته خواهم بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعیت رفتن
نشود و احسان بزرگ و منت سترگ برخود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
هر بیخردی که از تنهائی گریزان بوده همنشین این نکوهیده خویان و لابه گران پرخاش جو شود مدام رنجور باشد

وجانش از عیش و عافیت دور ـــــه

تنها نشین وصحبت دیو اختیار کن　　　　کاثار انس در گهر آدمی نماند

۱۷۱ صحبت این قوم بی طمع نباشد واخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بوطن بر گشته بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانهٔ خود برد و طشت وآفتابه آورد و طعام و علف و آب مهیا کرد صبح چون مهمان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جاست اگر وقتی آنجا بیائی حاجت تو روا کنم وی گفت ترا باید پرداختن بابت من مالی بود شافعی گفت نه گفت من بندهٔ تو یا بندهٔ پدر توام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم وچندین درم صرف کردم بی عوض رفتنت چگونه ممکن باشد گفت انچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض پرسش وتازه روئی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایهٔ خانه اینقدر و اجرت اصطبل اینقدر و عوض طعام وآب اینقدر و بهای علف اینقدر امام متحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده باین شخص بده و باخود عهد کرد که دگر مهمان کسی نشود گویم امروز هر که بمکه میرود مطوفان وامثال ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند وانچه این کس از امام خواست ایشان از همه انام چه خاص وچه عام جلدوی آن میخواهند واگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند حکما گفته اند که هر که نادیده و ناشناخته بی سبب وبی جهت بمدارات بسیار پیش آید و تملق واختلاط بکار برد باید یقین کرد که غرضی در پرده باتو دارد وبی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود ترا رسوا سازد پس از چنین کسان پرحذر باید بود قال تعالی ولا تمنن تستکثر

۱۷۲ سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور نوّاب و وزرا جمله سرمست بادهٔ نخوت و غرور عمارات و قصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خنگ ایشان قارونی و قاب و قاچاق ایشان فرعونی و طبایع و خصال اینها نمرودی و سفره و خوان ایشان خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از اوضاع صالحین ایشان را عینی و خبری امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته دران فکر که چنان صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک و زمین حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و باسیری گرفتن

غربا و ایذا رسانی زیر دستان و بیچارگان شعار ایشان عمال همه زبون سیرت بدسریرت که حصول مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تهی کردن خزانهٔ سرکار و پر کردن خانهٔ خود کمر چستی بندند و تا توانند در داد و ستد که ذریعهٔ افشان میشود دست بغارت راس المال کشایند و هر دم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفروزد بآب تدبیر باطفای آن نکوشند بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش دران بیفزایند دیوانیان دفتر و متصدیان سراپا شر روز و شب در اندیشهٔ گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بغرض اخذ وجه بدرونگوئی و حق پوشی و خلاف نویسی و خصومت همدیگر مشغوف سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت و اعتساف را بهزاره کمند بسوی خود کشند ارباب مناصب همه بی توفیق و ستم شعار چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرایم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بسر آقا شکنند واقعه نویسان که از طرف شاهان و رئیسان جواسیس اند راه حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعمال و صوبداران در ساخته حقوق آقا را بر طاق نسیان گزارند و از اظهار نفس الامر و واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را بحضور ننویسند و انچه بی اصل محض ست و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد برنگارند و این ماجریات و حرکات و سکنات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق شوارع و سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و قتل مسافران و ستردوان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که از ارباب تمرد و طغیان هر سری سرداری و هر دوری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکیبا بر شکم پروری و از هر بد اندیشی آقا و متوسلان او بری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان ملازمت نشستن مایهٔ هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزاران خوف و خطر و عزل و اخراج میگردد این انصاف دشمنان که بطمع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ این اشعب طینتان نگذراند براه خبث طینت و سوء طویت و شرارت جبلت بجرم ناکرده اش متهم ساخته امری را که اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بآن بیچاره در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و بآفات صعب او را مبتلا گردانند و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا بو عبرت بتازیست حاصل آنکه موالی همه ناقدر دان و اهالی همه بد اندیش مطلبها فوت و ناجراد بیها در پیش ؎

سیرها در هوس آباد تمنا کردیم　　منزل این شهر را گذر تر دیکیست

ماجرای ۱۲۱۳

۱۲۱۳ صحبتها بتکلف و نفاق و معرض فراموشی همه عهد و میثاق سینه ها مالامال کینه ها دلها از متاع کدورت گنجینها همه از سر مهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا شرم محبت دلها پدید آشنائیها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور هر که از دیده دور از دل دور حکیمی گفته بهترین مردم کسی هست که او را نیازموده اند هر کس امین و متدین و کارگزار و لائق هر کار ست و ثناهای او بر زبان یاران بسیار اما تا آن زمان که کار بوی نیفتاده دست فرو از موش بر روی کار نیامده و بعد از امتحان دم هر خرسی که بر دارید ماده بر آید ؎ + ++

درین زمانه ندیدیم یار صافدلی　　مدار آئینه هم با بتان بروداری

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بد معاملگی مشاهده نشود ساهور اقصد آنکه همه اندوخته مدیونها در حساب سود بگیرد و مدیون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تاجر اراده در افزایش قیمت متاع خود با نواع حیل و مکائد ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فن مرید و داعی هر یکی را در زیان دیگری فکر سود خود ست و جذب حق دیگری عین مراد و مقصود خود اگر عارضه بیدلی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن بیمار جویای تندرستی شود هر فرقه و هر زمره حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکیدت پیش آمده منضج و مسهل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نسخه را از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانهٔ خود طیار کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض باحتراق خون عارض شده اگر فلان رگ گشاده نشود احتمال انواع آلام و اسقام ست عزیمت خوان آید و آسیب جن و پری ظاهر کند و تعویذی بدهد و فتیله را سوختن فرماید افسونگر گوید همانا دشمنی سحر و جادو کرده است

منجم اظهار نماید که کوکب نحس را بطالع او نظر ست الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کار ست و فکر گلو فشردن بیمار همت ها قاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمرات نیکی نسیه آنچه باید مفقود ست و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار ناشادان و زمانیان باین طرز تازه رو و خندان ست

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست

بالجمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا یسازد ماهی مبتلای اندوه می دارد و اگر ماهی تهمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی بجمعیت خاطر میگذراند عمری میگریاند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندوه ست و شربت او زهر آلود اگر خاطر کسی را تمام آسودگی نماید نگذارد که بمراد دل از ان برخورد بلکه پیش از انکه بامید خود برسد و نفس راست کند او را از تخت حلاوت حیات بر تختهٔ تلخی ممات جا دهد

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش است — زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است

دیدها ازو گریان و سینه ها ازو بریان جگرها از دستش کباب ست و خانها از سیل جرار طغیانش خراب دو همدم را اگر باهم نشسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیبه از تبسم بخشد عمری خون بگریاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غنچه را — یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضیع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدادش سرگرم ناله و فریاد زبان بعض چون من ناتجربه کار دردمند طومار شکوه را ترجمان و دل جمعی از سعت حوصله با وجود خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دهان ستمگاری مان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار برند تحیل که میسر شود در دمی هزار صحیح را سقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت که در سالها سال اندوخته گردد دریک لمحه بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در روزی ویران و تباه شود و بوستانی که بگوناگون فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی میتوان از بیخ بر کند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل در ان زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوئی همه جاست | لکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجونات فائده کمتر و در سمیات اثر بیشتر باندک حرکتی زخم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد در نجوم انچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب انچه بد دیده شود اثر آن زود مترتب گردد جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کم ست و بیم بیشتر و پای رجا پستر ست و قدم خوف پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میماند و در حقیقت قدردان دیانت از دیانت دار هم نایاب تر ست و خریدار خیانت افزون تر بیباکی تجربه کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم | تائب شدم و ترک خیانت کردم
اکنون چو بفقر و فاقه کارم افتاد | نفرین بدیانت و امانت کردم

صائب فرماید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی | همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
ز دست راست ندانستمی اگر چپ را | چه گنجها بیمین و یسار داشتمی
هزار خانه چو زنبور کردمی پر شهد | اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
نفس بدوش سفر کردمی ازین گلشن | اگر ز درد طلب خار خار داشتمی
بعیب خویش اگر راه بردمی صائب | بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

بدبینی مردم

۱۷۴ جهان را سر تا سر نگاه میکنم نه کارفرمائی دیده میشود نه کارگزاری بشنیدن می آید از گردش روزگار نه کارفرما را کارگزار بدست می آید و نه کارگزار را کارفرما میسر می شود مهتم از بیجوهری نائب همیشه در پیچ و تاب نائب از بدگوهری افسر پیوسته جگر کباب سوءظن در خاطرها بجدی جا گرفته که اگر کسی مینای سرکه در کنار داشته باشد کیست که بر وگمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا دیده شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود پسر صاحب جمالی را اگر پهلوی پدر بنشیند از خبث باطن این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پرهیزگاری را در کسوت شرع نظر کنند او را ریاکار و مکار دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار بازیگر را پاک طینت و آزموده کار گویند

اگر شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود بپوشند و عیب را بشابه هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان برانند
هنر بینی را عیب خوانند و عیب چینی را هنر دانند غافل ازانکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب مردم
نمودن عیب خود بمردم نمودن است مکنون خاطر این تیره درونان همواره آن است که دفینهٔ کسی یافته شود یا همیان
کسی بدست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بحدی سیده که در لهو و لعب عمر عزیز خود را شب و روز بشب
رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنماز و روزه قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر مشغول سازند
و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند دزدی است که سینه بر جسته
خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه ایست که حمق بر عقل برتری میجوید و جهل بر علم تفوق میخواهد
فضلا را بوالفضولی بهدوش علما با بی دانشی هم آغوش حرف شناسان را دعوی اجتهاد و تجربه
بد فهمان را در معرکهٔ مکابره نعرهٔ هل من مزید هر کرا بینی غم چون سایه دنبال اوست و شادی مانند
جمعیت دور از خیال اندوه عالمگیرست و عیش را پای در زنجیر بلا ناخوانده می آید و طرب رانده
میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت و خشک سالی
انصاف و قحط وفا است و غربت اسلام و فقد ایمان و انعدام احسان در رنگ کیمیا و عنقاست
شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی و هنگامهٔ هرزه درائی و
ژاژ خائی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و محقق
و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف الخصال و
نکوهیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سوء و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر چشم و
شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و امتیاز باقی نمانده است

امروز بهای هیزم و عود یکیست | هم مرتبهٔ خلیل و نمرود یکیست
در گوش کسانیکه بغفلت مستند | آواز خر و نغمهٔ داؤد یکیست

خردپژوهان به تیره روزی ناکامی نشیند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند
لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده است

شنیده ام دل خرم ولی نمیدانم | که این غریب لغت فارسی است یا تازی

١٧٥ دیگر درین زمانه قومی از جاهلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل و عقل

نصیبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آبا و اجداد خود نمایند و ارباب فضائل و علوم و محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود هدف ناوک طعن و طنز و نشانهٔ تیر ملامت و سب و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریزها در بازار صیرفیان مصرفی و سنگ تیره در جنب لعل مذاب قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لا غیری برافراشته اند در وصف آنها حرف والهٔ داغستانی بجاست که الفاظ جداگانه منظومات و منثورات ایشان البته فارسی ست لکن چون آن را ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان ست گوییم و همچنین ما جرای جمعی از اهل زمانه ای ست که کتابها در فقه بلسان عربی نویسند و آنچه محاورهٔ هندی ست در تازی ترجمه کنند گروه اول بر خود غلط ست که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارند و نه از فصاحت مبانی و بلاغت معانی اثر نه در سخنگوئی طبع چستی دارند و نه در شعر فهمی فهم درستی با این همه خود را از زمرهٔ تلامیذ الرحمن شمارند و ما ینطق عن الهوی در شان خود نازل دانند و جماعهٔ دوم در سوء فهم گرفتار ست نه از معانی و بیان آگاهی دارد و نه از صحت صلات عبارات حسابی بر میدارد تازی ایشان گاوتازیست و مناظرهٔ ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و تر سرمایهٔ اجتهاد ایشان ست و دشنامدهی علمای سلف و خلف و تعقب بر انها متاع تجدید اینان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی بیتی یا مصراعی با بندش چست و درست می یافتند لب بتحسین و آفرین میکشودند و حالا زمانه ایست که اگر سخن طرازی حرف را بپایهٔ عذوبت آب حیوان رساند ز زلش آب شوراعرابی ننهند پیش ازین علما را خیال آن بود که اگر محققی کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مباهات میکردند و بدیگران سلسله وار میرسانیدند و خلاف او را قولی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگاری ست که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب ضیع و آن دیگر اکمل و اشرف باشد نمی تواند دید و بی داعیهٔ ضرورت و بلا حاجت کمر بر شکست او می بندد و کتاب هیچ همعصر را بی رد و قدح نمی گذارد تا عوام بدانند که ما کاملیم و او خر دگویا علم عبارت ازهمین صنیع ست هر چند خلاف او در فروع و اصول سلف باشد و کدام سلف که از ثلث اند مردود مینمایند و مقتدیهم در تحقیق ایشان میدهند اگرچه ماخذ خود رای و کلام اهل رای باشد و ماخذ دیگرے مشکوة نبوت و مصباح رسالت دگرام ای ین

زمانه اند که اگر دردمندے بتلاش معاش بردر ایشان ازجای دور دست تردد نماید هرچند در فقه چون ابوحنیفه باشد و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف همچو جنید و در نجوم چون ابومعشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانستنی چون شوکانی بود هرگز او را قدری ننهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عدیم المثال را بپشیزی نخرند لکن اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هزل و طامات چون ابونواس و در هجو همتای جریر و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطر حق چون موالی اکنون دست از غایت فرحناکی در جامه نگنجیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند بوادید اینحال اگر کسی خود را از تردد بدر این نسناسان لکع بن لکع بازداشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتاب زند اثری از دوستی مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نه چیند و اگر آن بیچاره از هرسو رانده و از هر طرف وامانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه کدخدا شود خبر حنانه و منانه کیة القفا و خضراء دمن زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد و آن وبال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هردم و هر لحظه از بدزبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی و طلب نان و نفقه زیاده بر حاجت داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر و وفا لازمهٔ اوست دل بفرزندان خود نهد و جان بهوای عزیزان و برادران بندد تاروزے بکار آیند و زنگ کلفت از آیینهٔ دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه در آیند بلکه سے

هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند ؎

تا بآب دیده پروردم نهالے | که گل یا بار خواهد آخر آورد
بوقت گل گل دیگر شگفته | بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق ست بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت۔

۱۲۶ ابوداؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها وحفاظ بر تصحیح این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الابرار

تعریف مجدد و بیان

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر
بمقتضای آن هر دو ست که مندرس شده انتهی و ظاهر همین ست زیرا که تجدید عبارت ست از تازه ساختن
چیز کهنه نه از احداث شی و ابتداع محدث پس از مائة اول هجرت تا این مائة که صد سیز دهم در شمار ست
در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین ست
و هر که چنین نیست اگرچه عالم بود بکتب فقه یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و رسائل و در احکام
فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیحه و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
راس در حدیث اتفاقی ست و مراد مقدار یک مائة ست خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
یا در میانه آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت ست و چون اطلاق لفظ من بر واحد
و متعدد هر دو مے آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائة از برای آنست که غالبا درین مدت
انخرام علماء و اندراس سنن و ظهور بدع میشود پس در خلف عوضی از سلف می آید و احد یا متعدد انتهی و
در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی
از ملوک و ولاة و رؤسا و امراء صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد ست خواه یک
کس در یک مائة باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند
قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شروط را که علماء ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره
مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یگان یگان نام بنام بر شمرده اند
بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض
گذشته اند چه عرب و چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سهرندی مجدد مسالک صوفیه بوده اند و شاه ولی الله
محدث دهلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد عمل بحدیث و در یمن حافظ
محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح ستة در عصر خود مجدد و مجتهد بودند و هکذا ائمه
محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف الازمنه مجددین گذشته اند بلکه اگر بنظر امعان ملاحظه
کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت در تاریخ منحصر ست در عصابه حدیث و هر که از امراء
باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید ست از ایشان بخلاف زمرۀ متفقهه و دیگر

اہل فنون کہ احدی از ایشان در ہیچ عصری بجانب احیاء عمل بکتاب عزیز و سنت مطہرہ برداشتہ وہر کہ در اینہا الماسی نزد بایں فن شریف داشت ہمچو ابن ہمام و امثال او غایت جہد وی تطبیق تفریعات بود بسنن بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نہ تجدید دین ست بلکہ احکام رای و مذہب خود ست و این دلیل ست بر آنکہ احدی از فقہاء بمرتبہ تجدید نرسید خصوصا فقہای حنفیہ بجہت آنکہ اجتہاد مطلق نزد ایشان بعد از مائۃ ثالثہ ختم شدہ چہ مجتہد نمی باشد مگر محدث جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیل ست قدیما و حدیثا کذا فی الانصاف و اجتہاد فی المذہب راجع ست بسوی ترجیح بعض فقہ بر بعض و آن در تجدید مراد نیست بلکہ آنچہ مراد ست آنست کہ مجدد قوت اجتہاد داشتہ باشند تا در مراتب تجدید براہ تقلید کسی سالک نگردد بخلاف شافعیہ و حنابلہ و مالکیہ کہ در ایشان در ہر طبقہ کابرا عن کابر مجتہدان گذشتہ اند خصوصا مذہب شافعی کہ اکثر المذاہب ست از روی اجتہاد مستقل مطلق و اجتہاد در مذہب و او فر مشارب ست در اصول و کلام و تفسیر قرآن و شرح احادیث تا آنکہ ابن شریح اساس تقلید درین مذہب نہاد و از مجتہدین این مذہب اند ابن دقیق العید و سیوطی و نووی و عسقلانی و سبکی کبیر و امثال ایشان و آما مذہب امام اہل سنت احمد بن حنبل پس خود فقہ مصطلح درین مذہب قدیما و حدیثا اقل قلیل بودہ ست و در ہر طبقہ در اہل این مذہب مجتہدین مجددین گذشتہ اند تا انقراض مائۃ تاسعہ مثل شیخ الاسلام ابن تیمیہ و حافظ ابن القیم و ابن قدامۃ مقدسی و جد ابن تیمیہ صاحب منتقی و شیخ عبد القادر جیلانی و امثال ایشان چنانکہ ذکر این جماعہ در طبقات ابن رجب حنبلی ببسط تمام مرقوم ست و مذہب شریف امام احمد از مذہب شافعی بمنزلۂ مذہب قاضی ابو یوسف و امام محمد ست از مذہب ابو حنیفہ رحمہم اللہ تعالی اجمعین و اما مذہب امام مالک پس ابن عبد البر و امثال او مجتہد این مذہب گذشتہ اند و ذکر ایشان در کتب طبقات مضبوط ست حاصل کلام آنکہ بشارت تجدید دین بر سر ہر مایہ محیط عصابۂ حدیث ست یا ہر کہ طفیلی ایشان ست و ہر کہ درین علم مبارک دستگاہ نداشتہ و ندارد وی مجدد نبودہ و نیست ہر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیہ و فلسفیہ و فقہیہ اعلم علمای روزگار باشد و وجہ دلالت برین دعوی آنست کہ تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علمای ربانیین عبارت از احیای عمل بکتاب و سنت ست و این احیا جز از اہل حدیث بوجود نیامدہ و نمی آید و لہذا در حدیث ابراہیم

بن عبد الرحمن عذری مرفوعا آمده یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا
واین اوصاف که نفی تحریف وانتحال وتاویل باشد جز از عصابهٔ علم سنت مطهره از دیگر علما معلوم
نیست وآحدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده واز کمال علم و بلاغت محی
السنة قامع البدعه ابو محمد حسین بن مسعود فراء البغوی صاحب مصابیح ونهایت فهم وفراست
شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد الله خطیب تبریزی صاحب مشکوٰة آنست که اینحدیث را
در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته وذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
که مصداق حدیث تجدید زمرهٔ اصحاب حدیث ست پس بس ونیز معلوم کند که مراد باین تجدید همین
نفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین ست فلله درهما ما افهمهما لمدارك
الشریعة وما اغزر علمهما بحقائق الملة المحمدیة ولفظ غالین ومبطلین وجاهلین
که درین حدیث وارد شده شامل هر آن کس ست که این اوصاف دروی موجود باشد از هفتاد
ودو فرق باطله پس غالین عبارت اند از خوارج وجهمیه وروافض وامثال ایشان وغلو اینها
معلوم ست محتاج بیان نیست وهمچنین هر که حاذی حذو ایشان ست درین باب از معتزله وغیرهم
حکم او حکم ایشان ست ومبطلین عبارت اند از علمای فلسفه واتباع ایشان که با وجود اتسام باسم
اسلام براهین حکمت ومعقول را در شریعت آمیخته دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساخته اند وشکوک
واوهام بسیار دران پیدا کرده وهمین ست حکم اهل کلام در اسلام وجاهلین عبارت اند از مقلدین
باین دلیل که ابن عبد البر وجمعی دیگر از اکابر علما وائمه تنصیص کرده اند بر آنکه اسم عالم بر مقلد
اطلاق نمی توان کرد پس ایشان عاری از علم نیست ودر حدیث آمده ان من العلم جهلا
پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا باید این علم عین جهل باشد وتاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست
هر حدیث شریف را که مخالف مذهب مدون خودی یابند هزار حیله از برای رد یا تطبیق آن بمذهب
مرجوح خود بر می انگیزند ومیخواهند که آن نص ظاهر را بصرف از ظاهرش موافق مشرب سلف خود
سازند چنانچه این صنیع از کتب اهل رای ظاهر ست حالانکه انچه می باید عرض مجتهدات ست بر کتاب
وسنت نه رد قرآن وحدیث بسوی مسائل مذهب واین همه آفات وبدعات که در خصوص

مذہب اہل سنت نمودار گشته از آثار همین تاویلات ست درین باب ملاحظهٔ رسالهٔ قصد السبیل فی ذم الکلام والتاویل کفایت میکند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت ست علی صاحبها الصلوٰة والسلام و دروی شهادت ست از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل محدثین و صیغهٔ جمع دال ست بر آنکه جموع اہل حدیث معدل اند در ہر عصر زیرا که لفظ من کل خلف شامل ہر قرن ست از قرون مشهود لها بالخیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضح اوست قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من امتي منصورين لا يضرهم من خذلهم حتى تقوم الساعة رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ولفظ متفق علیه شیخین از حدیث معاویه چنین ست سمعت النبي صلعم يقول لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى ياتي امر الله وهم على ذلك ابن المدینی که شیخ بخاری ست گفته هم اصحاب الحديث یعنی مراد بطائفه در حدیث اول و بامت در حدیث ثانی جماعهٔ محدثین ست و بالجمله چنانکه این احادیث خبر از ظهور و نصرت اہل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین و اہل خذلان میدہد و این خبر یکی از معجزات نبویست همچنان درین اخبار نوید فرحت جاوید و بشارت سراپا امیدست بآنکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر الهی در دنیا باقی خواهد ماند و لله الحمد و کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاهد ست که از زمن صدر اول تا اینده در ہر مائة واحدی یا جماعه که عبارت ست از لفظ طائفه و لفظ امت باین صفت گذشته و بتجدید دین بنفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین پرداخته و مرتقی باعلی درجهٔ اجتهاد مطلق گردیده و عقیدت این معنی که اجتهاد بر ائمهٔ اربعه ختم شده و زمانه از مجتهدین مطلق خالی گشته از ابطل باطلات و افسد خیالات مقلدین ست علامهٔ ربانی شیخ و برکت ما قاضی محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه را کتابی ست در طبقات موسوم به بدر طالع دران همه علما و ائمه را بالتخصیص ترجمه نوشته که بالغ بوده اند بمرتبهٔ اجتهاد مطلق و خلقی کثیر را از جملهٔ آنها ذکر فرموده و همچنین هیچ زمانه از وجود اہل حدیث و عامل بالسنة خالی نگذشته خواه در ہر مائة یک دو کس گذشته باشند یا جماعه و لفظ امت در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد ہر دو ست چنانچه در قرآن کریم ارشاد شده إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً الغرض محصل این بحث آنست که بودن مجدد در ہر مائة ثابت ست و مجدد نبود مگر

محدث کامل و محدث معدل ست بتعدیل نبوت و جارح او بنا بر عمل بحدیث منکر خبر نبوی و مشاقق
خدا و رسول ست و محدث را از مخالف و خاذل چاره نبود لکن او را از ینها گزندی نرسد بلکه همیشه
منصور و ظاهر و غالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث
عام ست از انکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلدهٔ ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد بر
نصرت نصیب اهل حدیث ست و کان حقا علینا نصر المؤمنین در عرب و عجم زمرهٔ مقلدین
و مبتدعه با اهل سنت و کتاب چها مفاسد برپا نکرده اند و در هندوستان اهل رأی با متبعین
کدام انحطاط و هوان بتالیف رسائل رد و قدح نخواسته اند و نمی خواهند اما هرگز نه شنیده باشی
که احدی از اهل اتباع بحر فشار این اوغاد از جا رفته باشد بلکه آنچه مشاهد ست از دیاد زمرهٔ متبعین
و کثرت عصابهٔ عاملین بالحدیث ست یوماً فیوماً با آنکه از طرف تاویل جاهلین و انتحال مبطلین
و تحریف غالین در هدم بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
و همه همت این مقلدین مبتدعین وقف جرح و قدح موحدین متبعین ست و چون تجدید عبارت از
احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و انتحال و تحریف آمد پس در حدیث جریر
مرفوعاً آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من اجورهم شیء ومن سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه
وزرها ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
و این دلیل ست بر آنکه مجددین را که عبارت از اهل حدیث ست اجر تجدید خود و اجر عاملین بران
هر دو ست و مقلدین را که سنت سیئهٔ تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض و واجب و کسی
مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه بایجاب و در بارهٔ خاصه باستحباب و استحسان
قائل ست وزر خود و وزر دیگر مقلده نصیبے شود و از تاییدات الٰهی درین مقام یکے
آنست که ائمهٔ اربعه خصوصاً و دیگر علماء ربانیین عموماً نهی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران
و نصوص ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول ست پس این جماعه را حق تعالی از ین
وزر مصون داشت و اگر نیک بنگاهی دریابی که این مقلدان ائمهٔ اربعه و غیرهم در واقع و در
نفس الامر راه خلاف با مقتدایان خود می سپرند و خویشتن را بزور برد امن این بزرگواران با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معاملهٔ پیرپرستان وگورپرستان با مشائخ ست بلکه بطریق
تنزل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمرهٔ متبعین ست میرسد زیرا که ایشان متمسک اند باقوال
ائمه که ناهی از تقلید ست و مدعیان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفهٔ مذهب و دعوی
ایشان از ابطل باطلات ست و شمل حدیث مذکورست حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلعم من دعی الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لاینقص
ذلك من اجورهم شیئا ومن دعی الی ضلالة كان علیه من الاثم مثل آثام من تبعه
لاینقص ذلك من آثامهم شیئا وهرچند لفظ هدی ومقابل او که لفظ ضلالت ست درینجا
عام ست اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبویه می آید پس مراد
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث ست ومقابل سنت بدعت ست وهر بدعت ضلالت
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد وموضح
این معنی ست حدیث بلال بن حارث مزنی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من احیا سنة من سنتي قد امیتت بعدي فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من
غیر ان ینقص من اجورهم شیئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لا یرضاها الله ورسوله
كان علیه من الاثم مثل آثام من عمل بها لاینقص ذلك من اوزارهم شیئا رواه الترمذی
ورواه ابن ماجة عن كثیر بن عبدالله بن عمرو عن ابیه عن جده چه درینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هرچه سنت نبود آن بدعت ست خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن و شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بالخیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب
مکی در قوت القلوب وغیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند ومفهوم این احادیث آن ست که
اصحاب بدعت و تقلید مجدد دین نیند مجدد کسی ست که احیای سنتی از سنن میته کند واین نمی آید مگر از کسیکه
سنت را از بدعت باز میشناسد وآن نیست مگر عالم بعلم حدیث واز فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر ست درانکه سند کتب سنت بدون قرارت و سماعت میستانند
واگر پارهٔ از اینان همت قاصر را بلندی می بخشند اقصی جهد ایشان در طلب وتحصیل علم حدیث
انحصار مذهب مدون خود باشد نه عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

چنانکه از شروح حنفیه بر کتب حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف و خلد هی ایشان
در عطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و لهذا غیر عارف اند
بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خودش بزور علم
فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشوند اکثری به سبب قصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غایهٔ طریق
جدل و عصبیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده ازان و بعضی بجهت صرف
ظاهر ادله از منطوق آن و گروهی بباعث تاویل نصوص در حمایت مذهب از مراحل صواب و منازل
حق بجابلق و جابلص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا ر رجال از ارمن بکر من نمیر زوندے

سارت مشرقة وسرت مغربا شتان بین مشرق ومغرب

و معهذا خود را فاهم براهین و مشتغل با دله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد
بیگانه از طریق علم میدانند فسبحان الله و بحمده حدیث ابی امامه درین بزم قاضی ست میان هر دو
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث این ست که قال رسول الله صلعم ما ضل قوم
بعد هدی کانوا علیه الا اوتوا الجدل ثم قرء رسول الله صلعم ما ضربوه لك الا
جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد والترمذي وابن ماجة درینجا نیز مراد بهدی همان
حدیث سنت و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر اول هدی بود دیگر جدل و خصومت پیدا آمد و هو
الحق المطابق بالواقع و ازینجاست که اهل حدیث را که اصحاب هدی اند با احدی جدل نیست بلکه
شیوهٔ ایشان حتی الامکان سکوت ست از بیان و احیای عمل بسنت صحیحهٔ نبی آخر الزمان اللهم مگر آنکه
احدی از اهل خصوم اهل باطل و اصحاب تقلید عاطل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف
و انتحال و تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالتي هي
احسن خواهد بود و ورنه صموت ایشان در برابر هیچ جهلا هر چند از حق باشد موعود ست بمغفرت و
جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترك
الكذب وهو باطل بني له في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بني له في وسط الجنة
ومن حسن خلقه بني له في اعلاها رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن وكذا
في شرح السنة ثم قال في المصابيح غريب و با جمله درین دور آخر آنچه سرمایهٔ مفاخرت ابنای روزگار

از محققان زمان ست یعنی بد و تعقب نمودن برگذشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آیات سنن سید الانس و اعیان و گرم ساختن بازار مقلدان و گستردن دکان مکابره با اکابر دول را این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمرهٔ اتباع و عصابهٔ محققان ست +

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة   وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

احوال ستهٔ ضروریه

ا ب ط امور که طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج ست بسوی آن شش چیزست یکی هوای محیط بابدان ناس دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و یقظه پنجم استفراغات طبیعیه و احتقان آنها ششم اعراض نفسانیه و شرح این هر شش سبب در کتب طبیهٔ قدیمه و جدیده بر وجهی مرقوم ست که مستفیدان را بعد از عبور بران حاجت بچیزی در دریافت آن باقی نمی ماند شیخ در قانون تعلیم ثانی در بیان همین اسباب ششگانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ علی بن عباس در کامل الصناعة تا چند کراسه شرحش نوشته و محمد هراوی در منحه فی سیاسة الصحة بیان آن بطریق دیگر در قالب تحریر ریخته و محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب تفسیرش بعبارت سلیس فارسی نگاشته و هر یکی را در کشف حقائق این اسباب و ضبط دقائق این امور در بعض مقاصد شرکت ست و در بعض مطالب تفرد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب این صنعت در همگی بیانات نظر متقن و طلب تام نکند صیانت حفظ صحت بر وجه کمال او را دست بهم ندهد و هر چند سلوک مسلک اطبا در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار ست اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل طبیه اعمال را باحادیث شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تتبع آیات و اخبار آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید ست که در دام این مشاق که اطبا گسترده اند گرفتار نگردد لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بدواوین سنت بر وجه اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد لهذا اندیشهٔ جمع این قسم اخبار از دیر باز دامنگیر خاطر ست و بی اختیار دل خواهان این معنی ست که احوال این ستهٔ ضروریه را بالخصوص از سنت مطهره نقطهٔ انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود ناچار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطبا میرود و هر سبب را ازین اسباب ستة جداگانه حوالهٔ زبان خامه نموده می آید تا این نامه جمعیت ختامه از ذکر این امور هم خالی نماند

١٧٨ سبب اول از اسباب ستهٔ ضروریهٔ مغیرهٔ احوال بدن انسان و حافظهٔ آن هوا محیط بابدانست
و این انحصار از روی استقرا است و استقرا مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان بهوا از همه جهت
و بر همه مقدم است و بدن دم بدم مفتقر است بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها در وقت
است و بمهلت و حبس نفس که بعض اهل ریاضت کنند بنا بر ندرت در حکم معدوم و خارج از بحث
است و معهذا حبس نفس آدمی را مستغنی از افتقار بسوی هوا نمی سازد بلکه هوائی که در تجاویف ریه
و فضای سینه است مروّح قلب او است در زمان حبس و اگر بتدریج معتاد نشود طول حبس هلاک میسازد
و بالجمله حاجت بسوی هوا از برای تفریح دل و تعدیل روح است که در دل است و طریق وصولش در
دل استنشاق باشد از ریه و از مسام همه جلد و هوا ما دام که صاف و معتدل است و با بخرهٔ ردیه
و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود یا مینیه و مکشوف است و در جدران و سقوف محتبس نیست
فاعل صحت و حافظ آن است و چون متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث گردد بر مرض
و هلاک و چنانکه نفع وی اسرع است همچنان فسادش در بدن زود تر اثر میکند در کامل الصناعة
در بیان اهویه و تقسیم آن و تغیر هوا از طرف فصول سنه خواه برحالت طبیعیه بود یا خارج
از آن و علل و امراضی که هر واحد را در اوقات سنه عارض میشود یا از آن هر واحد سالم میماند و تغیر
هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوای دیار و بالهای عفن کرده وصفت و فعل هر
ریاضت را در بدن بیان نموده و محمد بن محمود چغمینی در قانونچه گفته و یختلف حال الهواء بسبب
اختلاف الفصول والنواحي والرياح ومجاورة الجبال والبحار والتربة و اطبا تمام
سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده و این فصلها که نزد
اطبا است غیر آنست که نزد منجمین است چه ماخذ آن از انتقالات شمس در سه بروج از فلک
البروج است و فی الجمله فصل ربیع معتدل است در حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
علی الاطلاق و گرما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرما سرد و تر است و زمانه گرما و سرما
از ربیع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا نزد اطبا و باد جنوب
و ناحیهٔ آن مسخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیهٔ این سرد و یعنی مشرق و مغرب نزدیک است
باعتدال و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوار

واثبات وسطیت او وابستہ بمعرفت معدل النہار کہ عبارت ست از دائرۂ واقعہ در وسط فلک
نہم ولہذا رازی در بیان این معانی در مفرح القلوب دو بحث نوشتہ یکی در ذکر افلاک دوم در
بیان ارض واقالیم سبعہ را ذکر کردہ و گفتہ کہ زمین نزد بعض نیم کرہ ست و بر آب استادہ و نزد
بعض بر شکل سپر ست و بر ہوا قائم و قدما برانند کہ کروی ست بمشابۂ زردۂ بیضہ در وسط فلک
واقع و قول بحرکت ولا بی ارض بدیہی البطلان ست و اقالیم سبعہ و جز آن از خرابہا و جبال در ہمین ربع
مسکون از ارض محصور ست و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شدہ اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی
کہ مسکون از انہا کدام ست حکما بتعذر قائل شدہ اند و تسمیۂ جہات اربعہ نظر بشخصی ست کہ رو بمشرق
کند پس طرف ہوا چہ را کہ شرقی ست صبا گویند و طرف پشت را کہ غربی ست دبور نامند و طرف راست
آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و ہوای ہر اقلیم علیحدہ ست و مزاج مکان ہر یکی جدا و ساعات
ایام ہر واحد مختلف و منجمان ہر اقلیم را بسیارۂ از سیارات سبعہ منسوب میکنند مثلا اقلیم اول را بزحل
و آن بلاد ہند ست و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین ست و ثالث را بمریخ و آن بلاد ترک ست
و رابع را بشمس و آن بلاد خراسان ست و خامس را بزہرہ و آن بلاد ماوراء النہر ست و سادس را
بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج ست و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ ست و بعض بلاد مخصوص
ست باقلیمی و بعض مشترک کہ پارۂ ازان در یک اقلیم ست و پارۂ ازان در اقلیم دیگر پس
تعیین ولایتہا باقلیم راست نیاید ابن سینا و اکثر قدما برانند کہ اعدل خط استوا ست و مختار
قرشی و اکثر متاخرین ہمین ست و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب ارضیہ
و بعضی از قدما برانند کہ اقلیم رابع اعدل ست و ہمین ست مختار رازی و بر قول اول اقالیم اول
اعدل البقاع باشد صاحب تذکرہ گفتہ کہ مراد باعتدال اگر تشابہ احوال ست پس شک نیست کہ آن
در خط استوا ابلغ ست و اگر مراد باعتدال تکافو کیفیتین ست پس شک نیست کہ این در اقلیم
رابع ابلغ ست بخلاف استوا و بالجملہ جمہور برانند کہ خط استوا اعدل ست بعدہ اقلیم رابع و
سائر اقالیم خارج اند از اعتدال بکلہا و ببعضہا و اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب ست برابع لتقاربہما بہ
سراندیب و وسط ہند و سند و از بلاد یمن زبید و مخا و معرہ و صنعا و سبا و حضرموت و عدن
و ہجر در اقلیم اول ست و مکہ و مدینہ و یمن و بھوپال نزد بعض از دوم ست نہ از اول و حیدرآباد

و برهانپور و پتن و بنگاله و اجمیر و قنوج از اقالیم دوم ست آرزانی چندین بلاد و اقالیم سبعه را نام بنام
باشتراک و بانفراد ولایات برشمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده ست درین مختصر آنهائیکه مشهوراند
مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغیرات هوا که بنا بر اسباب ارضی رومیدهد نموده و نوشته
که هرگاه کوه در طرف جنوب کدام شهر باشد هوای آن شهر سردتر بود بنا بر هبوب باد شمال که سرد و
خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و ترست و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم
وتر بود بنا بر هبوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهترست از انکه در طرف
شرقی بود زیراکه کوه غربی منع هبوب باد دبور میکند و باد صبا را بازنمیدارد و شک نیست که
باد صبا بهترست از دبور اگرچه هردو قریب باعتدال اند و ابدان درین هردو باد معتدل متوسط
صحیح می باشد و هبوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد
و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محلل فضول ست و ثانی مائل ببرودت و رطوبت انتهی
و بالجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
و مقوی هضم و مهیج شهوت ست و لهذا اورا ستوده اند چه مانع انصباب سواد ست بسوی اعضا و ظاهر
را سرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن برمیگرداند فتجمعها و تقویها و تشتد
الاعضاء الباطنة و تصلح هذه الامور اینقدرست که مهیج سعال و وجع صدرست و نحیف
آلات نفس و معقل بطن و حبس بول و احداث لذع در اعین و اضرار بابدان بارده و باد جنوب
مرخی و مضعف اعصاب و ابدان ست و مکدر حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل
در سمع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و مهیج صداع و محرک نوائب صرع و منقص شهوت و مضعف
هضم هست گویا باد شمال بمثابه آب سردست و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاح باقیه پس هر یکی
را در ابدان تاثیر قریبی ست بتاثیر ریحی که ازان جانب می وزد و بدین جهت تغیر ریاح بنا بر مزاج
هوا باشد و ازینجاست که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال دران بگذرد و همچنین اگر بلد
در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرمتر بود و چون در ناحیه شمال بود سردتر باشد و بحر و نحوه
که مجاور بحار واقع ست بالذات مرطب ست بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک
ترست و زمین خاکی مرطوب نمناک تر و تراب بلاد را در تغیر هوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل ست

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم ست که کبریتی مجفف و مسخن ست وکذلک ریگی وشوره
زار قریب بکبریتی ست و نزی که آب در روی نزدیک باشد وحفره های پرآب درانجا کثیر باشند
مرطب و معفن ست در کامل الصناعه گفته هذه صفة الریاح الاربع وهي کالاجناس وههنا
ثمان ریاح اُخر الی قوله فذلك جملة اثنا عشر ومزاج کل واحدة من هذه علے ما وصفنا
فاما الثمان الریاح الباقية فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحية الهابة عن
جانبيها مائلة قليلا الے مزاج الناحية المائلة اليها وکل واحد من الرياح يغير مزاج الهواء
الی مزاجه ويؤثر فی الابدان تاثيرا خاصا لا يؤثر غيره انتهی و در بیان تغیر هوا از طرف بلدان
گفته که انچه ازانها بالا و بلند ست هوای او صافی ونقی بارد مزاج باشد چه وزیدن بادهای شمالی از طرف
مواضع مرتفعه بود وآبهای آنجا صاف وشیرین باشد ومردم آنجا خوب رنگ قوی وصحیح قلیل
الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر استنشاق هوای صاف که از مواضع عالیهٔ مرتفعه می آید
وآما بلدان موضوعه در مواضع منخفضهٔ غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده ست پس امطار
شتا آنرا غرق میکند ودر گرما همان آب مجتمع در غدران وحفر ونقائع را می نوشند واودیهٔ
قائمه غیر جاری ست وریاح شمالیه بر آنها نمی وزد ومیاه اینها مائل باشد بسوی سخونت وباین
بگندد علل بسیار شود وقوی ضعیف گردد

١٦٩ قسم دوم از اسباب ستهٔ ضروریه ماکول ومشروب ست ووجه ضرورت اینها ظاهر ست
که بدن دائم در تحلیل ست از اسباب محللهٔ داخلیه وخارجیه وغذا بدل ما یتحلل می شود پس اگر غذا
نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او واضطرار بمشروب از برای آن ست که آب معاون
غذا ست در طبخ وترقیق وتنفیذ پس گویا متمم امر غذا ست وهیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون
با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که در بارهٔ آن وارد شده طعام طعم وشفاء سقم وخیر آب
اشیائیکه بر بدن وارد میشود میان او وبدن فعل وانفعال باشد وآن وارد منقسم ست بسوی
غذای مطلق ودوای معتدل وغذای دوائی ودوای مطلق ودوای سمی غذای مطلق آن ست
که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن وصورت غذائی را خلع نموده صورت خلطی پستر صورت
عضوی میگیرد واین غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد ببدن وجزو بدن شود

ماکول و مشروب

بدل ما یتحلل همچو نان و گوشت و مانند آن و لهذا در حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنیا و الآخرة اللحم رواه ابو نعیم فی الطب
عن علی و تاثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماده ست فقط و ماده در حقیقت قابل ست نه فاعل
لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجاز ست چه امور مذکوره در حقیقت انفعال ست نه فعل و دوای معتدل
آن ست که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلا و علیه الاکثر یا تغیر معتد به نکند
کما علیه البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد
ورود دران و بدن را متغیر میسازد و آخر امر و شان وی آن ست که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش
بماده و کیفیت هر دو معا باشد همچو خس و ماء شعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید مینماید پس اگر تاثیر ماده غالب
بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب ست آنرا دوای غذائی خوانند و انقلاب جوهر غذای
دوائی و انخلاع صورت او در اندک زمان شود بخلاف دوای غذائی که دران این انقلاب و انخلاع سهل
نیست و حق آن ست که هر دو واحد اند باندک تفاوت و دوای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر
کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم ست احداث گرمی کند و اگر سرد یا تر یا خشک ست احداث سردی یا تری یا
خشکی نماید بسبب قوت و شدت کیفیت و آخر شان او تغیر اوست از بدن و آنکه جزو تن یا بدل ما یتحلل گردد
همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوای سمی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
دران و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر شان او افساد بدن و تباه ساختن تن ست اگر
بمقدار شربت خورده شود و معهذا مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبوده همچو افیون و سقمونیا و جز آن
و این را سمی ازان گویند که کشنده ست همچو سم لکن قتل وی بکیفیت ست و قتل سم بصورت نوعیه
و لهذا در شرع شریف از هر دو اسے مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق
آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خود بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد
همچو بیش و در مفرح القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروبه و درجات چهارگانه ادویه را
بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه ست یکی لطیف که ازوی خون رقیق
متولد میشود دوم کثیف که ازوی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی ازین هر دو منقسم ست بسوی
کثیر الغذا که اکثرش مستحیل مے شود بسوی خون دوم قلیل الغذا که مخالف اوست باز هر یکی ازین
هر دو دو گونه ست حسن الکیموس که ازان خون صالح زاید دوم ردی الکیموس که خلاف اوست

یعنی مولد دم فاسد شود وارزانی اقسام غذا را هیجده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس
زردهٔ بیضهٔ مرغ ست که نیمبرشت بود وازین قبیل ست ماء اللحم و شراب ریحانی نیز ازهمین وادی ست
لکن شرع بتحریم جمله انواع خمر وارد شده اگرچه یک قطره بود ولهذا آنرا ام الخبائث نامند ومثال
کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس قدید یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم ست و ارزانی از برای هر یکی
ازین اقسام امثله بسیار از اطعمه ذکر کرده واما مشروب پس آب صرف خود غذا نمی شود لکن بدرقهٔ طعام ست
چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد وبدین وجه
آب نیز غاذی ست و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و هر دو
باهم ممتزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید وبالجمله انسان را منجمله ارکان باین دو رکن که آب
و هواست سخت افتقار و اضطرار ست و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و
جعلنا من الماء کل شیء حي و فوائد اصلی آب در بدن بسیار ست و در کتب طب مذکور و
افضل میاه میاه عیون ست که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص
و طیب بود و مسیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاط تراب بآب مُعِد تعفن ست و معهذا
آبیکه بی تراب خالص جاری ست بهتر باشد از انکه جاری ست بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب
بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لِمّ دران آن ست که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها را
باآب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود ولهذا آب نربدا در هند ممرض ست بنا بر تقابل دبور
دیگر آنکه آب از بلندی باسفل سے افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعیت حرکت ست و این
اسرعیت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی المخرج چه طول حرکت و کثرت
آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در اثنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین ردی عبور نکند
ورنه قریب بمنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت ست و آن
مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب
مذکور ست دیگر آنکه نوشندهٔ آب خیال کند که آب شیرین ست چه حلاوت آب نشان لطافت او ست
ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بسیط ست یا قریب ببسیط و هر چه بسیط بود طعم و رائحه و امثال
آن که از خواص جسم مرکب ست هیچ ندارد وبالجمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و مجرای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عین عامست
و نهر خاص چشمه را مکشوف بود یا مستور بعین خوانند و نهر نزد اطبا مخصوص بچشمهٔ غیر مستور ست
و شک نیست که عین مکشوف افضل ست از مستور و افضل میاه مطر آنست که در حفرهٔ متحجر
مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایستهٔ آنست
که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیامیزد و برین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند یا در
ظرف زر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران ست و بعد از آن آب
نهر که موصوف باشد بصفات مذکوره و دلیل بر افضلیت آب باران عذوبت و سهولت انحدار و
سرعت طبخ اوست که لازمهٔ لطافت ست شرط دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود
و از سحاب راعد آید چه حرارت گرما سبب مزید لطافت مطر میگردد چه در وقت هبوط و چه در
وقت صعود مادهٔ او که بخار ست برین اند شیخ و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که
شتوی بهتر ست بنا بر آنکه هوا در زمان شتا خالی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین
هنگام لامحاله انقی بود از شوائب غریبه و نیز حرارت مجرهٔ کائنه در جو زمان شتا ناتوان می بود و در شرح
کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا اجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان
اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر ست از آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون بریاح عاصفه نباشد
و آب باران با وجود این صفات محموده فروتر از آب نهر از آن شده که عفونت در وی زود اثر
میکند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر ست و لکن اکثر اطبا آب نهر را بر آن فضیلت نهند.
اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اعذبها و اخفها وزنا و مشهور نیز همچنین ست
و ماعدای این هر دو میاه که ماء نهر و ماء مطر ست همه آبها ردی ست همچو ماء قنی و ماء بیر و ماء نز
و ماء راکد و ماء معدنیات و علقیات و میاه ثلجیه و جمدیه و هر واحد را احکام جداگانه ست که در
مفرح القلوب جز آن مرقوم ست و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
صحیحان و قوت میدهد معده را و اشتهای انگیزد و مانع صعود بخار ست بسوی دماغ و لهذا
در حدیث آمده اللهم اجعل حبک احب الی من الماء البارد و تعدیل میاه بارده از برای
اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بارد ست از برای روح و قوی تر ست در منع غلیان اخلاط

و عفونت و لهذا اطبا گفته اند که در حمای غلیانی اگر آفتی باحشا نباشد بآب سرد فقط علاج کنیم گویم و از ینجاست
که در احادیث صحیحه حمی را که از فیح جهنم ست بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البرد را اطبار
از برای اعصاب و احشای متورمه مضر گفته اند و این همه اوصاف آب سرد که گفته شد مخصوص بآبی
ست که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبینه و مانند آن نه آبی که او را بالعمل سرد کرده باشند ببرف
یا بشوره و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال بآب سرد در فصل حار محرور المزاج را
معاون قوت ست و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد آب گرم که بآتش گرم شده باشد
یا بآفتاب حکمش باعتبار شدت تسخین و فتور و باعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف ست
و نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قی خاصته که فاتر یعنی
نیمگرم باشد و بحر در مصطلح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام ست که از بحر بود یا از بر شور یا
نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب بآب بحر ست مگر در بعض خواص
و شرب آب شور مهزل و مقشف ست و نخست اسهال می آرد پس قبض بنابر تجفیف رطوبات
و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین ست دیده باشی که حجاج
را بنابر رکوب مراکب بحریه و اتصال بآب شور باستعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکه فرا میگیرد
و عامهٔ سکان جدیده و دیگر بنادر حاضرهٔ بحر که کار ایشان بآب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
و مقشف میباشند و بالجمله سخن در انواع میاه و احکام آن و تزکیهٔ آبهای صالح و اصلاح آبهای ردی
و تصفیهٔ آبهای کدر بسیار ست اطبا بذکر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست +

نوم و یقظه

۱۸۰ قسم سوم از اسباب ستهٔ ضروریه خواب بیداری ست اما نوم پس سرد کنندهٔ ظاهر و گرم
کنندهٔ باطن ست و تر دارندهٔ درون اگر زمانهٔ آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازندهٔ باطن ست
اگر زمانهٔ آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدل ست و بیداری احداث ضد
آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه ست یکی طبیعی و آن اگر
باعتدال بود محمود ست و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم ست علی الاطلاق زیرا که مرض ست
و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال ست زیرا که در کتاب عزیز نوم را
بسبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل ذمی توانند شد وجعلنا نومکم سباتا

وهمچنین یقظه دو گونه ست یکی طبیعی و آن محمود ست دوم ناطبیعی همچو ارق و سهر و آن بیماری ست و در ینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترك النفس استعمال الحواس ترکا طبیعیا گویم و این موافق حدیث شریف ست که العینان وکاء السه و طریق حصول خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و کثیف میسازد مسالک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رهگذر نفوذ او در مسالک عصب تنگ میشود و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری ست سلامت میماند همچو تنفس و نمو و هضم و لهذا در حدیث شریف خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین آن و اما یقظه بتحریک پس ضد نوم ست و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة یستعمل فیها الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها مؤثرة و وجه اضطرار بنوم و یقظه ظاهر ست که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف ست بر بیداری وجعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از انکه دوام او باعث تشویش فعل نفس و تحلیل روح و تعب هلاک ست احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بجرارت و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم را بسکون و تدبیر خواب و یقظه و آنکه نوم محمود کدام ست و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد و کرا میگویند در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اینجا بیانش بر وجه بسط نیست اگر خواهی که بران مطلع شوی رجوع کتب رازی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین ۞

181 قسم چهارم از اسباب ستهٔ ضروریه حرکت و سکون بدن ست و این عام ست از انکه حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این ست الحرکة هي خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج والسکون هو بقاء المادة علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار گونه ست اینی و وضعی و کمی و کیفی و اطبا آن را در مبحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آن ست که حرارت غریزی دائم فعل میکند در همه انچه وارد بدن میشود و بنابراین دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجز و زبونی از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک فضلهٔ زائد بماند و ظاهر ست که فضلهٔ مذکور اگر مرور

ایام فراهم شود حرارت را نمو شد و سرد کند پس حاجت افتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این فضله زائده بتحلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد چه از شان حرکت ست تسخین و ابن ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه آفریده شده ست تعطل وی ازان محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و اما اضطرار او بسکون پس بنابر راحت بدن ست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتیم هر آئنه رطوبات تمامها تحلیل گردد بلکه متکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجائب حکم آلهی جل مجده یکی آنست که از برای هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد چنانکه جوع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان صناعی الماکل و الملبس و المسکن موجب حرکت او آمده و قس علی ذالک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و بالجمله حرکت مسخن ست بالذات گرم می کند صاحب حرکت را و سکون مبرد ست سرد میسازد صاحب سکون را و در اول مشقت و زحمت ست و در ثانی دعت و راحت

شعر

دو بدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن　　بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را

و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزیه ست و سرد میکند مجامع را خصوصا اگر بی شهوت بود

برغبت بود خون خود ریختن　+　به بی رغبتی شهوت انگیختن

صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و ازان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد وی نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هزال بدن و غور عین پدید آید و صاحب مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند و بهترین اوقات وقاع بطور قدماء آن ست که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و ابو علی و دیگر محققین بر انند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درینوقت جوع بود و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن ست که طعام در معده هضم شده باشد اما بتمامها از معده نگذشته باشد و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی را این امر حکم بوقت کلیة ثابت نشود و بالجمله باعتبار اکثر امزجه انچه اصلح مینماید آن ست که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگسترانند که شهوت صادق بود و اوعیهٔ
منی ممتلی و قوای تن سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی همچو خیال و لمس
و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
آمند و ثدیین را قدری بمالد و سر ذکر را بر دهلیز رحم بساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حمرت و
تغیر پدید آید انگاه ادخال کند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کند و اخراج بملائمت و تدریج و چون
منی بجنبد بر آمدن دهد و قطعاً آن را بحبس نفس باز ندارد و جماع را که با لحاح و حرکت بسیار شود گفته اند
که ضرر دارد و آخر ضعف در باه مے آرد و همچنان با حائض و نابالغ و با زنان بعید العهد از جماع
مضرست و کثرت استعمال بوا کره بدست آما بکر مشتهاة که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و
جماع عقب تخمه و بعد از استفراغ قوی و بے خوابی و ریاضت و اعیا و رنج و حالت غم و هم
سفر خالی نشاید که از کثرت تحلیل بیم غشی باشد و البته ضعف آرد و نیز در مستی و خمار نشاید و میکه تن گرم باشد
یا سرما یافته شود اجتناب از ان واجب ست و آنرا که یابس المزاج بود یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب
یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم ست و پس از وطی آب سرد نباید نوشید که استرخا و رعشه
و استسقا می آرد و بآب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در
حال جماع سرما در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع
اخلاط فاسده باشد از وطی احتراز کند و تنقیهٔ بدن نماید و هر که بعد از جماع لقمهٔ چند چرب و شیرین
تناول همیکند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبقی قوت ست و تدهین
بدن و کف پا با دهان خوشبو حافظ قوی و منعش حرارت و باه ست و نخود در قدری آب ترکرده
و صبح آنرا مقشر کرده حسب برداشت هاضمه دو سه توله خوردن و آب آنرا با قدری عسل یا قند سوخته
یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین ست و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از ادویهٔ
مفرده هیچ چیز باین نمیرسد و مجرب ست و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته
و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرست و لهذا در شرع زن را فراش گفته اند اگرچه جواز هر هیئت
از کتاب ثابت ست مادام که صمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بود نه در دبر که حرام موبد
ست و لواطت باآنکه در شرع منهی عنه ست در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام ست نزد

فقها و مجربه دریافته اند که هر که با زوجه یا جاریهٔ خود لواطت کند خاصّةً در هنگام حمل اغلب ست که فرزند
او بعلة المشائخ مبتلا گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله وصحبت با مرغوبان طناز و مجامعت
با شاهدان پرعشوه و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آرد
مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار ندارد و قبل از مضی سه روز
بدان نپردازد زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هرگاه از افراط این
عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب ست و بتفریح و تقویت بپردازد تا بآفت قویه نانجامد
و یک مرد را نزد جمهور زیاده بر چهار زن حلال نیست مگر نزد کم شدن ازین تعداد بموت یا طلاق
و در جواری تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی درهمین عدد و عُدد می باید کرد تا
صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در دارین نگردد ع لا خیر فی لذة من بعدها سقر
قسم پنجم از اسباب ستهٔ ضروریه استفراغ و احتباس ست یعنی برآوردن و بازداشتن ۱۸۲
ما فی البدن چه بعض چیزها ست که اخراج آن از بدن ضروری ست و همچنین نگاه داشتن بعضی لازم
و وجه اضطرار و احتیاج باستفراغ آنست که بقاء بدن بدون غذا محال ست و وجود غذائیکه
همه آن مستحیل بجوهر عرض شود نیز محال پس در هر هضم فضله باقی میماند بالضرورة و آن فضله اگر در بدن
بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
افتقار باستفراغ ثابت شد و احتیاج باحتباس از ان جهت ست که بدن دائم در تحلیل ست
و باین وجه دائم محتاج باشد ببدل ما یتحلل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
ممکن نیست بالضرورة حاجتمند ست بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
شود پس احتیاج بدن باین هردو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی
ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول ست اگر قصوری
در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغا و احتباسا و هر یکی را ازین
هردو اسباب ست پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهر ست که ماسکه چون قوی می شود
فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت هاضمه و دافعه بود چه نزد ضعف هاضمه غذا بدیر هضم شود

استفراغ و احتباس

و باین سبب فضلہ تازمان دراز محتبس ماند زیراکہ استفراغ موقوف ست بر ہضم اگرچہ سبب دافعہ بحرکت نیامد و ضعف دافعہ بدیہی ست کہ علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ شدن راہہا باشد و درین صورت اگرچہ فضلۂ رقیق مستفرغ شود اما فضلۂ غلیظ محتبس ماند بنابر عدم نفاذ یا این احتباس از سدہ باشد کہ در مجاری افتادہ یا از غلظت کہ در مادہ پدید آمدہ و در این ہر دو شکل دفع فضول بسہولت نبود محتبس ماند یا از کثرت مادہ کہ دفع را بران قدرت نبود یا از لزوجت مادہ کہ با عضا چسپد و مندفع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکہ در مجرائی کہ تا بین مرارہ و امعا واقع ست سدہ افتد و باین رنگذ صفرا برا معا نریزد و آدمی خبردار نشود بر دفع براز و قولنج یرقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جہت اخری کہ غیر جہت دفع ست و مثالش حبس بول و براز ست در بحران و جز آن کہ مادہ بعرق یا بیزاق بر آید و آنچہ واجب الاستفراغ ست چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر ازان رونماید چہ امراض ترکیب چون استرخا و تشنج و مانند آن و چہ امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چہ امراض مشترکہ چون انصداع و انفجار اوعیہ و اما استفراغ پس سبب شر اضداد چیزی ست کہ ذکر یافت شیخ در قانون گفتہ استفراغ ما یجب ان یحتبس یکون اما لقوة الدافعة او لضعف الماسكة او لايذاء المادة بالثقل لكثرته او بالتمديد لريحيته او باللذع لحدته وحرافته او لرقة المادة فيكون كانها تسيل من نفسها فيسهل اندفاعها وقد يعينها سعة المجاري كما يعرض لسيلان المني او من انشقاقها او انقطاعها عرضا او انفتاحها عن فوهاتها كما في الرعاف وقد يحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهى و استفراغ مفرط مجفف بدن ست زیراکہ اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فراط باعث تجفیف جوہر اعضا ست و بنا بر استخراج مادۂ حرارت کہ رطوبات ست برودت نیز مستولی مے شود و احتباس و استفراغ معتدل کہ بوقت حاجت واقع شوند طبعا و اختیارا نافع و حافظ بدن و صحت اند و استفراغ انواع ست در قانون و کامل الصناعہ و مفرح القلوب اقسام آنرا بیان کردہ و یک قسم او کہ جماع باشد گفتہ شد و زیل بحث حرکت و سکون در کامل الصناعہ گفتہ باشتے الاستفراغات هي البراز والبول ودم الطمث وما يجري من اللهاة والعروق

وغیر ذلك وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت في الخروج عن البدن اضرت
به واحدثت امراضا او اعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يتعمد
لحبس شيء من ذلك ولا للزيادة في استفراغه مادام على حالته الطبيعية والبدن على
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لامساكه انتهى و تتمه
استفراغات بمی استحمام ست وآن غمس ست درآب ومکث دران قدری از زمان و استعمالش از برای
صحت باشد چه دران تنظیف جلد و تسهیل وظائف اوست و ماربا دکه در استحمام معتبرست آن ست
که درجه حرارت انهر در زمن صیف باشد در قانون الصحه گفته الاستحمام بالماء البارد سرد يناسب
جميع الاشخاص الذين لا يتكدرون من برودة الماء والذين تزايدت فيهم الحرارة و
قهرتهم والذين ازعجتهم حرارة الهواء الكروي فاضطروا لازالتها وليس مضر للشبان
الاصحاء ولا الكهول واما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
بالكفاية ولا رد الفعل شديدا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام بآب حاره
پس در زمن شتا باشد و درجه حرارتش عادة از بست تا سی برحسب قبول اشخاص بود قال فيه
فاتر الى التهيج والاستحمام بالماء الفاتر يناسب جميع الناس خصوصا اصحاب الامزجة اليابسة
القابلين للتهيج والشيوخ والنساء والاولاد ولكن النساء الحوامل والمراضع انتهى
بعده احترامات هر دو حمام ذکر کرده و در بیان بیوت حرارت و آبزن و اشیا تابع استحمام ابسط نموده
و در ذیل این بیان احترامی ذکر کرده که شعر راس مستدعی اوست وآن حفظ اعتدال و وظائف جلد
جمجمه ست و کفایت میکند دران تمشیط شعر و تفریج او هر یوم و غسل آن در بعض احیان بآب صرف
یا همراه صابون و آب مذکور در درجه معتدله باشد که حر و برد از ان دست بهم ندهد و از محسنات مجوّ
ادهان و زیوت نزد استعمال یسیری از ان که خالی باشد از عطریات کدام ضرر حاصل نمیگردد و ادویه
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه ست و واسطهٔ بی خطر ازاله شعر ست پس تمشیط
آن نزد طول و تنبه از برای تنظیف آن بنظافت کلی و زوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف روس اند
بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات و زکام دائم در غالب و وجع اذنین و وجع اسنان میشود و احسن
وسائط مستعمله از برای حفظ این عوارض قلنسوهٔ شعر انسان ست که نه زائد در ضیق بود

ونه در تقلل ومچون جزوی از تجمه عاری گردد از شعر در وی استعمال شعر مصنوع بایدکرد لکن شرع ازان نهی
میکند وجمیع اشیاکه استعمالش در تلوین شعر نزد تقدم در سن میرود ومحصل عوارض اند پس اولی ترک آن
همه چیزها ست در قانون الصحه گفته واما اللحیة فجمیع ما ذکرناه في شعر الراس یمکن ان
یاتي فیها فازالة شعرها یسرع في نموها ولا یتسبب عنه آفات في الجلد الا اذا کان
الموسی غیر نظیف او مقدار القلي الذي في الصابون زائدا واجود الصابون ما قل
فیه القلي والرجل الذي تارة یحلق لحیته وتارة یترکها تطول یکون معرضا لسقوط اسنانه
قبل وقته ویحصل له اوجاع في الحلق واستعمال روح الصابون في الحلاقة مضر فینبغي
ترکه والقبائل المعتادون علی ترك لحاهم بدون حلاقة هم المتباعدون عن العوارض
التي تحصل من حلاقتها لکنهم مضطرون الی احتراسات عظیمة لحفظ النظافة انتهی
گویم وازینجاست که شرع مطهر باعفاء لحی وارد شده وحلاقت آن در دین محرم گردیده وکیفیت
از شریعت حقه تمام حکمت ست وآنکه در بعض اذهان مخالفت او با حکمت می درآید سبب آن قصور
فهم وادراک خلاف بین ست نه آنکه مخالفت در نفس الامر باشد والله اعلم بالصواب
۱۸۳ قسم ششم از اسباب سته ضروریه احداث عوارض نفسانیه ست وآن کیفیات ست اعراض نفسانیه
که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات حادثه مرتسمه در بعض قوی چنانکه فلان شي ملائم ست
ازبرای نفس یا منافر ومنافی ومضر اوست پس ملائم را طالب شود واز منافر گریزد واین عوارض
را حرکات نفسانیه نیز گویند واطلاق واضافت حرکت بسوی نفس تجوز ست زیراکه در حقیقت
حرکت قوای اوست نه حرکت نفس وقوی نیز بانفسها حرکت نمیکنند بلکه حرکت ایشان بواسطه
ارواح قوی ست ونفس بتحریک ارواح بهیچ جهت حرکت نمیکند مگر آنکه بادی جاری وروان
کننده وکشنده اوست وانچه درین کار رسے آید خون رقیق صاف ست ولهذا بهرسوی که روح
حرکت کند خون نیز همراه او باشد ومتحرک گردد وحمرت وجه در غضب وفرح وصفرت آن نزد
فزع وخجالت مؤید اینمعنی ست واقسام اعراض نفسانی نزد ارزانی شش ست غضب وفرح
وفزع وغم وهم وخجل وجمیع این عوارض را حرکت روح لازم ست خواه باستصحاب باشد خواه
باستتباع غرضکه هر حرکت نفسی را حرکت روح وهر سکون نفسی را سکون روح لازم بود ومراد

بروح درینجا روح قلبی ست که دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی ست پس با نقباض او قوت و حرارت منقبض
شود و بانبساط او هر دو منبسط گردند و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی
امور نفسانی ست که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن ست که روح
لطیف حار سهل التحلل ست اگر دائم متحرک باشد بتمامه بتحلیل رود پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چندانکه آن روح
از حرکت خرج شده ست دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت
اوست بسوی خارج برد باطن و افراطش محلل ست دفعة پس باطن و ظاهر هر دو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد
و حرکت او بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار مختنق گردد ظاهر و
باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعة شود یا تدریجا پس بعض آن محرک
حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعة همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از حس و فرح معتدل و بعض آن محرک
حرارت ست بسوی داخل بدن دفعة همچو خوف و فزع و اندک اندک همچو حزن و اندوه و بعض آن چنان ست که یکبار
تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و افراط حرکت
روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک ست شادی مرگ که میگویند از همین وادی ست و کلام
این قول در مبسوطات طبیه مذکور ست و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر ست همچنان افراط
سکون نفسی نیز مضر رسید بنا بر احداث برودت در بدن و بلادت در ذهن چه موجب سخونت و ذکا
همان حرکت و حرارت و لطافت روح ست و از ینجاست که صاحب خون غلیظ شدید البلادة
باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده
او وفق حکمی در وی منطوی ست و نزد محققان گاهی افعال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر
غضب و فرح و جز آن ست و نظیرش هیئت موثره تصورات نفسانیست که اثارت امور
طبیعیه نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات
وهمیه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادثه و لهذا شیخ در قانون گفته وقد ینفعل
البدن عن هیئات نفسانیة غیر التی ذکرناها مثل التصورات النفسانیة فانها
تثیر امورا طبیعیة کما قد یعرض ان یکون المولود مشابها لمن یتخیل صورته
عند المجامعة ویقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

ربما اشمأز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص فى المعرفة فلا ينكرونها انكارما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها اذا كثر تامله ونظره فى الاشياء الحمر ومن هذا الباب تضرس الاسنان لاكل غيره من الحموضة واصابة الالم فى عضو لم مثله غيره اذا اداه ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى وقرشى درين باب حكايتها آورده هم از واقعات خويش وهم از واردات ديگران ورازى برخى ازان ذكر كرده وگفته بتجربه رسيده كه وقت مجامعت خاصته نزد انزال هرگونه شكل حسين يا قبيح كه منظور باشد بتعمق نظر در اكثر احوال فرزندى كه ازان منى متكون گردد مشابه مى باشد بهمان شكل در حسن وقبح نه در نوعيت چه تصور نفسى را در تغير نوع تصرف نبوده وهمچنين مشهود ست كه چون كسى چيزى حامض خورد آب در دهان بيننده پيدا شود ودندانش كند گردد وهمچنين اگر يكى را رمد بوده وديگرى بيشتر در روى نظر كند چشمش نيز برمد آيد در اكثر احوال وهمچنين اگر كسى را غلبهٔ خون بجانب سر باشد از ديدن چيزهاى سرخ زود ثوران آن شود واين جمله از تصورات نفسانى ست وازينجاست كه وهم را خلاق گفته اند ومثالى كه در وى احتمال شك وشبه نباشد ودفعة تغير عظيم پديد آيد حال عشاق ست كه اگر يكى از ايشان از جور وجفا وستم وايذاى معشوق بدرجهٔ سقوط انجاميده باشد ومشرف بر هلاك گرديده چون ناگمان رويت وى اين آشفته دل از دست داده را دست بهم دهد دفعة عود نمايد بصلاح ودر مزاج وى استقامت پديد آيد ؎

شان المحب عجيب فى صبابته ... الهجر يقتله والوصل يحييه

مرگ را تلخ بما حسرت ديدار تو كرد ... ورنه جان دادن ما اين همه دشوار نبود

فن الصبابة ما ادق بيانه ... متحير فيه الامام الرازى

وازين جمله ست آنكه كسى تصور صحت كند يا تصور مرض حتى كه اين تصور متشكل شود پس البته برطبق آن صحت يا مرض حقيقى عارض گردد قصهٔ اطفال و ملا در مثنوى معنوى خوانده باشى وازين وادى ست كه مشى بر موضع ضيق عالى مؤدى ميشود بسقوط كسيكه تصور آن كند وگرنه معتادين بر ريسمان كه در نهايت بلندى مشى ميكنند چنانكه در بازيگران مرئى ست بالجمله تاثير امور نفسى متيقن ومتحقق ست وتصورات را در احداث حوادث دخل تمام غايت آنكه صدور آثار متفاوت الدرجات ست بحسب محل ومقام

در کامل الصناعه گفته ان الاعراض النفسانیة هي الغضب والفرح والهم والغم والزوع
والفزع والخجل واین هفت نوع شد بعده گفته غضب جوشیدن خون دل ست وجنبیدن حرارت
غریزیه وبرآمدن آن بسوی خارج بیکبارگی در طلب انتقام از موذی وآن سخن بدن ومجفف او ومقوی
صفراست تاآنکه احداث حمی یومی میکند واگر در بدن کدام خلط مستعد عفن ست محدث حمی عفنیه
شود وافراط غضب محلل ست از برای حرارت غریزیه بنابر کثرت اخراج غضب آنرا و تبدید او را
وباین جهت قوت ضعیف میگردد تاآنکه گاهی رعده عارض میشود وچون این رعده افزونی گیرد
احداث غشی نماید لاسیما اگر آدمی ضعیف القوة ست اینقدر ست که غضب نزدیک نیست بآنکه
مرگ پدید آرد بلکه اصحاب ابدان بارده را موافق ست اگر باسراف نبود چه محرک حرارت غریزی
ست بسوی خارج بدن وهمراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند ولون حامل را بسوی
حال طبیعیه بر میگرداند ولهم ناقص را زیادت در کثرت میفرماید چه درین هنگام خون از رگها برآمده
در اعضا پریشان میشود ودلیل بر آن سرخی هر دو چشم ورو می صاحب غضب ست وهمچنین حال
سائر بدن او وهمراه آن عروق متزاید میگردد وامّا فرح پس آن برآمدن حرارت غریزیست بسوی ظاهر
بدن ومنبسط شدن آن اندک اندک واز شان او ست تقویت نفس وحرارت غریزیه در سائر تن و
تعدیل اخلاط وافزایش در خون بتعدیل حرارت وخصوصیت وازینجاست که موافق سائر ابدانست
لاسیما با بدان معتدله اینقدر ست که فرح چون دفعةً دست بهم دهد گاه باشد که بتحلیل حرارت غریزیه
وتبدیدش بکشد وهلاک سازد وقد ذكر عن غير نفس انهم ماتوا من شدة الفرح
الذي قد ورد عليهم بغتة وامّا غم پس آن درآمدن حرارت غریزیه ست در داخل بدن اندک
اندک حتی که محدث حمای یوم در بدن میشود واگر مدت وی دراز گردد بدن را سخت گرم سازد
وبسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند وحرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان
شود وازان حمای دقی پدید آید واگر این غم در اصحاب امزجهٔ بارده مفرط گردد حرارت غریزیه را
بانعکاسش بسوی قعر بدن منطفی سازد وباین سبب قلیل وخامد گردد وغم سائر ابدان را مضرست
ومتلف آنهاست لاسیما از برای ابدان باردهٔ یابسه وامّا هم پس آن دخول حرارت غریزیه ست
بسوی داخل بدن یکبار وخروج آن بار دیگر ودخولش نزد یاس باشد از چیزے که بسبب آن مهتم و

مهموم ست وخروجش نزد طمع ظفر بود بآن شئ وآدمی را لائق ست که همراه استعمال فرح دائم
استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیهٔ او بنا بر بسیاری خوشدلی تحلیل نگردد وامّا فزع
پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعةً بنا بر هرب نفس از شئ موذی ومستشنع
اگر در طبع خوف نفس باشد از آن شئ واز شئ هائل غیر معتاد وخجل وزمع بدخول حرارت غریزیه بسوی
داخل وخروج آن بسوی خارج باشند دفعةً واین چنان باشد که حرارت از خجل اولا بسوی داخل
یکبارگی متحرک شود وبجنبد همچو حرکت وی وقت فزع وترس از روی هرب از چیزی که از آن بسبب ضعف
شرم دارد وبعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت را بسوی خارج دفعةً رد میکند ولهذا لون در وقت
شرمندگی سرخ میگردد واین هر دو عارض که فزع وخجل باشد غیر موافق بدن اند وهذه جملة
الکلام علی الاعراض النفسانیة قال وان الابدان قد تتغیر من الامراض النفسانیة
کما تتغیر من سائر الاسباب التی ذکرناها حتی تکون احیانا سببا للمرض واحیانا
سببا للصحة ومن ذلك ان الذین یغضبون من کل سبب ویغتمون ویخافون من
ادنی سبب ویظنون ظنا کاذبا ویعشقون کثیرا ما یقعون بذلك السبب فی العلل
والامراض الردئیة حتی ان بعضهم یموت اذا قوی علیه بعض هذه الاعراض
فاما من یملك نفسه عند الغضب ویکسر عادیة هذه الاشیاء بقوة عقله
وصعرفته وضبطه لنفسه وحزمه وتجلده ولطف نفسه فانه لا یکاد یعرض له شئ
من هذه وان عرض له شئ منها عن اسباب موجبة لها لم یجاوز الاعتدال فیها
وان عرض له منها مرض کان یسیر اسهل البرء برجوعه الی نفسه وحسن تمییزه
وتسکینه الظنون الکاذبة الواقعة فی نفسه فاما متی یکون سببا للصحة فان ذلك
یکون اذا تعمد الانسان لاستعمال شئ منها مضادا لسبب من الاسباب الموذیة
للنفس والبدن من ذلك ان الغضب ینتفع به اصحاب المزاج البارد ومن کان جبانا
والفرح ینتفع به من غلب علیه الغم والهم والفکر من ذلك انی اعرف قوما
دامت بهم الهموم والغموم فانهکت ابدانهم وذوبتها فحدثت لهم نعمة سروا بها فتخلصوا
من ذلك ورجعت ابدانهم الی احسن ما کانت وقوم آخرون سلموا من امراض کانت

بهم برؤیة ما کانوا یعشقونه وکذلك نجد من غلب علیهم الغم والهم ینتفع به
اذا کان الغالب علی مزاج دماغه الحرارة والیبوسة وینتفع به من ادمن علی الفرح
والسرور لئلا تبید حرارته الغریزیة وتنقص وغیر ذلك انتهی وبالجمله
ابواب تفسیر این اسباب ضروریه سته بسیارست صاحب کامل الصناعه از برای آن سی وهشت
باب بسته وکلام بسیط نموده وبطریق اطبا سخن رانده وانفع مباحث در اعراض نفسانیه وامراض
روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیه ست واز برای آن تاویل وتعریف وعلاج ها ذکر کرده اند درین باب کتاب
کیمیای سعادت در فارسی وکتاب احیاء العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست وشرع مطهر محمدی
درباره طب جسمانی ونفسانی خصوصا انچه در احادیث شریفه صحیحه محکمه در دواوین اسلام ازین هر ام ثابت
شده وافی وشافی وکافی ست از جمله امراض قلب وقالب لیس ورا ربیان الله ورسوله بیان کما
قیل لیس قریة وراء عبادان وجمله ذنوب صغائر وکبائر که از آدمی نژاد صادر میگردد در حقیقت از
جنس امراض ست بعضی ازان تعلق ببدن دارد وبعضی بجان وشارع علیه الصلوة والسلام معالجه هر دو
بروجه استقصاء واستیفا فرموده واز برای هر دار دوائی نشان داده حافظ ابن القیم رح را
درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالداء والدواء ونزد ما کتب صحاح سته از برای
اصلاح اسباب ضروریه سته واعراض نفسانیه بسندست واگر کسی را حوصله فراخ تر بود وخواهد که
بمغز احادیث وآیات وارده درین باب وارسد بروی فرض وقت ست که امهات سته را از شروح
وحواشی اتقان تام نماید واول حقائق اسلام ودقائق ایمان ازین کتب دریابد پس مغز شریعت ومخ طریقت
را از کتب صوفیه کرام ومحققین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت
دواوین سنت مطهره وتفاسیر معتمدۀ کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان دقائق احسان که عبارت
از مقام ولایت ومعالجۀ اعراض نفسانیه وامراض باطنیه ست در خدمت کتب سیر وسلوک ومقالات
وملفوظات عصابۀ صوفیه رحمهم الله تعالی بروجه تشریح کامل وتنقیح تام دست بهم میدهد وبعد ازان ابعد
ست که آدمی را افتقار واحتیاج بسوی انچه اطبا وحکما را از فلاسفه وامثال ایشان ذکر کرده اند
صورت نه بندد واگر بندد وجه آن جزین نباشد که وی در دریافت این امراض واعراض قاصر بوده
ست وور استعمال معالجات شرعیۀ نبویه کوتاهی ورزیده ورنه ممکن نیست که بعد از اعمال هدان ومراقبت

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاهداشت ادویهٔ روحانیه و جسمانیه ست از عبادات و ریاضات بدین آفات مبتلا گردد چه ریاضت سنیه و عبادت شرعیه و عدم تجاوز از اوامر و نواهی ملیه دخل تام ست در ازالهٔ جملهٔ علل و ازاحهٔ همهٔ خلل و اصلاح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض و جلب صحت ظاهر و عافیت باطن بالله التوفیق

١٨٤ ابوهریره گفته اخذ رسول الله صلعم بیدي فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق وآخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل رواه مسلم وهم در حدیث ابی هریره ست مرفوعا کان طول آدم ستین ذراعا فی سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حدیث وی رضی الله عنه نزد بخاری بلفظ خلق الله آدم وطوله ستون ذراعا آمده حافظ در فتح الباری گفته یحتمل ان یرید بقدر ذراع نفسه ویحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف یومئذ عند المخاطبین والاول اظهر لان ذراع کل احد بقدر ربعه فلو کان بالذراع المعهود لکانت یده قصیرة فی جنب طول جسده قال وقوله فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن ای ان کل قرن یکون نشأته فی الطول اقصر من القرن الذی قبله فانتهی تناقص الطول الی هذه الامة واستقر الامر علی ذلک قال ویشکل علی هذا ما یوجد الآن من آثار الامم السالفة کدیار ثمود فان مساکنهم تدل علی ان قاماتهم لم تکن الطول علی حسب ما یقتضیه الترتیب السابق ولاشک ان عهدهم قدیم وان الزمان الذی بینهم وبین آدم دون الزمان الذی بینهم وبین اول هذه الامة ولم یظهر لی الی الآن ما یزیل هذا الاشکال انتهی و انس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه فجعل ابلیس یُطیف به ینظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک رواه مسلم و در حدیث عایشه آمده مرفوعا خلقت الملائکة من نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لکم رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلعم قال لما خلق الله آدم وذریته قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی ونفخت فیه من

روحي کمن قلت له کن فکان رواه البیهقي في شعب الایمان و در حدیث ابی ہریرہ آمدہ مرفوعا
الناس کلھم بنو آدم وآدم من تراب رواه الترمذي س

حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را

واخرج عبد بن حمید والحاکم وصححه عن ابن عباس قال ما سکن آدم الجنة الا ما بین صلوة العصر الی غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردویه والبیهقی عنه قال ما غابت الشمس من ذلك الیوم حتی اهبط من الجنة واخرج الفریابي واحمد فی الزهد وعبد بن حمید وابن المنذر عن الحسن قال لبث آدم فی الجنة ساعة من نهار تلك الساعة مائة وثلاثون سنة من ایام الدنیا علامہ شوکانی در تفسیر فتح القدیر گفته و قد روی تقدیر اللبث فی الجنة عن سعید بن جبیر بمثل ما تقدم من ابن عباس کما رواه احمد فی الزهد و این تقدیر از عصر تا فرو رفتن آفتاب ست و این اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع متقدم نزد مسلم ست ولکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا دوازده ساعت ست ومجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول یک هزار و پانصد و شصت سال باشد واگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعت از نهار قرار دهند طول آن یوم برابر پانصد و بیست سال دنیا میشود و این هر دو حساب در ظاهر معارض اند بآیهٔ قرآنی تعرج الملائکة والروح الیه في یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس لابد این موضع اشکال دارد ولکن جمعی گفته اند که این تحدید نیست بلکه مراد طول امتداد ما بین تدبیر حوادث و حدوث آنها از زمان ست و گفته اند یعني کألف سنة من ایام الدنیا و در کریمهٔ دیگر آمده وان یوما عند ربك کالف سنة مما تعدون و در جمع میان این آیات اقوال بسیارست که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن حبر امت ابن عباس رضی الله عنه در جواب سوال ازین هر دو یوم توقف فرموده و گفته هما یومان ذکرهما الله في کتابه والله اعلم بهما واکره ان اقول فی کتاب الله ما لا اعلم و هرچه باشد خلاصهٔ این اخبار و آثار آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید و این آفریدن او در روز جمعه اتفاق افتاده طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در رواوتعالی

جوف نهاد. و استعداد اکل و شرب و نکاح و رکوب بخشید و در جنت بیش از یکپاس آن روز
یا یکساعت آخر از ان نهار و قوت نداد و بدنیا افگند حافظ ابن کثیر در تفسیر خود گفته و قد اختلف
فی الجنة التي اسکنها آدم اهي فی السماء او فی الارض والاکثرون علی الاول وحکی القرطبي
عن المعتزلة والقدرية القول بانها فی الارض انتهی و حافظ ابن القیم در حادی الارواح
الی بلاد الافراح ادلهٔ هر دو قول را ببسط لائق ایراد فرموده و شک نیست که هر یکی از استدلال فی الجمله
رائحهٔ از ثبوت دعوی دارد اما محتاج ترجیح ست و ترجیح چنانکه باید دست بهم نمیدهد پس توقف مستحسن باشد
ولهذا ابن الخطیب گفته ان الکل ممکن والادلة متعارضة فوجب التوقف وترک القطع
وهو قول ابن نافع و حسن گفته هي فی السماء و جبائی گفته او فی السماء السابعة و جمهور شافعیه
گفته اند هي دار الثواب و ابو عیسی رمانی گفته انها جنة الخلد وهو قول عمرو ابي بکر وعلیه
اهل التفسیر و ابن بحر و ابو مسلم اصفهانی و ابو القاسم بلخی و ابو حنیفه و اصحاب او و ابن عیینه و
ابن قتیبه و وهب بن منبه گفته اند هي فی موضع عال من الارض و اولی درین باب همان
قول مختار ابن خطیب ست کما تقدم والله اعلم باز اختلاف کرده اند در انکه خلقت حوی پیش از در آمدن
آدم بجنت بود یا بعد از ان حافظ ابن کثیر در تفسیر خود زیر کریمهٔ یا آدم اسکن انت وزوجک
الجنة نوشته وسیاق الآیة یقتضي ان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة وقد صرح بذلک محمد بن اسحق
حیث قال لما فرغ الله من معاتبة ابلیس اقبل علی آدم وقد علمه الاسماء کلها فقال یا آدم
انبئهم الآیة قال ثم القیت السنة علی آدم فیما بلغنا عن اهل الکتاب من اهل التوراة
وغیرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغیره ثم اخذ ضلعا من اضلاعه من
شقه الایسر ولام مکانه لحما وآدم نائم لم یهب من نومه حتی خلق الله من ضلعه تلک زوجته
حوی فسوّاها امرأة لیسکن الیها فلما کشف عنه السنة وهبّ من نومه رأها الی جنبه
فقال فیما یزعمون والله اعلم لحمي ودمي وزوجتي فسکن الیها فلما زوجه الله وجعل له
سکنا من نفسه قال له قبلا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة ویقال ان خلق حوی
کان بعد دخول الجنة کما قال السدي في خبر ذکره عن ابي مالک وابي صالح عن
ابن عباس وعن مرة عن ابن مسعود وعن ناس من الصحابة أخرج ابلیس من الجنة وأسکن

دم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت
قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوى
قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا آدم اسكن انت وزوجك
الجنة انتهى وعبارت فتح القدير درين مقام چنين ست اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم و
البيهقي وابن عساكر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن آدم
الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساكر عن ابن عباس
قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن در تفسير خود گفته لما اسكن الله آدم في
الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويجالسه فالقى الله عليه النوم ثم اخذ
ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصى فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان
الضلع لحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجد الما ولو وجد الما لما عطف رجل
على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رآها
جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و
لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالى
وخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم
نموده وگفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار ووهب وابن اسحق
خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس انما خلقت في الجنة بعد
دخوله اياها انتهى وبالجمله پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست
واما آنكه قبل از دخول جنت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساكت ست وقول اهل كتاب
درين باب درخور اعتماد نيست وقصهٔ آدم وحوا در قرآن كريم در چند موضع آمده از انجمله در
سورهٔ بقره مقاولهٔ الٰهي با ملائكه در بارهٔ خلافت آدم در ارض وامتحان او با نبار باسما وسجود
ملائكه از براي وي عليه السلام وعدم سجدهٔ ابليس مر او را بيان شده ودر آخر اين قصه آمده

قلنا یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین وآیت شریفه
دلیل ست برسکونت هردو از آدم وحوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست وخواه آن
جنت بر آسمان باشد یا در زمین ونیز معلوم شد که ازلال در قرب شجرهٔ منهی عنها از ابلیس آمد وهردو را
بسوگند خوردن برخیر خواهی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از همین لعین ست چنانکه اصل
زلات بنی آدم زلت حضرت آدم ست ودر سورهٔ نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذي خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء
مراد بنفس واحده درینجا آدم ست علیه السلام ومراد بزوجها حوی ست در فتح البیان گفته
خلقها منها لم یکن بتولید کخلق الاولاد من الآباء فلا یلزم منه ثبوت حکم البنتیة و
الاختیة فیها انتهی ودر سورهٔ مائده تلاوت نبا ابنی آدم فرموده وداستان کشتن قابیل مر هابیل را
ذکر نموده وغراب را استاد قاتل در مواراة سوءة برادرش نشان داده پس گویا اصل کبائر
جمیع بنی آدم کبیرهٔ قابیل ست در قتل هابیل وباز در سورهٔ اعراف اعادهٔ قصهٔ متقدم فرموده
وگفته یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان لیبدي لهما ما وورى عنهما من
سوآتهما وقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین وقاسمهما اني لکما لمن الناصحین فدلاهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت
لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم انهکما
عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین قالا ربنا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قال اهبطوا بعضکم
لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تحیون وفیها
تموتون ومنها تخرجون وازینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم وذریت او صمیمی
قدیمی ست وسبب در هبوط او از اوج بهشت بحضیض ارض همین ملعون رجیم شده وهنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صدد آن ست که جمگنان را بجهنم برد الا من شاء الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذي خلقكم من نفس واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها فلما تغشاها حملت حملا خفيفا فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن اتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين فلما اتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما اتاهما فتعالى الله عما يشركون واین آیه اصل در آنکه گرفتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگرچه این اشراک در حقیقت از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیراکه انبیا علیهم السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سورهٔ بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابای ابلیس از ان بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از ان بیان فرموده و در آخرش گفته ان عبادي ليس لك عليهم سلطان وكفى بربك وكيلا پس اگر کفایت این وکالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست ازلال و اضلال این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توقیع رفیع الهی بمضمون واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا در دست خود دارد ولهذا در سورهٔ کهف بعد از ذکر انکار ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام فرموده افتتخذونه وذريته اولياء من دوني وهم لكم عدو بئس للظالمين بدلا و در سورهٔ طه اولا گله عدم عزم آدم و ثانیا سجده نکردن ابلیس از برای او و عداوت وی با هر دو شوی و بانوی ذکر فرموده پستر ارشاد نموده ولقد عهدنا الى ادم من قبل فنسي ولم نجد له عزما واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى فقلنا يا ادم ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى الى قوله اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو پس اصل در نسیان جملهٔ بنی آدم نسیان آدم علیه السلام ست ولهذا گفته اند اول الناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق انسان از نسیان ست و بالجمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالبیه هرچه در ابو البشر موضوع شده بود

در ذریت وی ثابت ست وہر آفت و بلاکہ در نسار بنی آدم موجود ست اصل آن از جناب حوی ست
لکن از انجاکہ حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر گردانید فضیلت داد او را برحوا کہ خلقت
او بعد از خلقت آدم از ضلع اوست وکج مزاج آفریدہ شدہ و او را انثی ساخت و لہذا در حدیث شریف
بروایت ابی موسی اشعری از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ کہ فرمود کمل من الرجال
کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وآسیة امرأة فرعون وفضل عائشة
علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیہ وابن حدیث دلیل ست
بر کثرت فضل رجل بر امرأة ولہذا ذم نساء در احادیث بیشتر از مدح آنہا آمدہ واللہ اعلم

۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول اللہ صلعم فی اضحی او فطر الی
المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اُریتکن اکثر اہل النار فقلن
وبم یا رسول اللہ قال تکثرن اللعن وتکفرن العشیر[1] ما رأیت من ناقصات عقل ودین
اذہب للب الرجل الحازم[2] من احدٰکن قلن وما نقصان دیننا وعقلنا یا رسول اللہ قال
الیس شہادة المرأة مثل نصف شہادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلہا[3]
قال الیس اذا حاضت لم تصل ولم تصم قلن بلی قال فذلک من نقصان دینہا متفق علیہ
ودر حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعا خیر صفوف النساء آخرہا وشرہا اولہا رواہ مسلم وابن نیز
ناظر ست در شرارت این قوم واسامہ بن زید گفتہ فرمود رسول خدا صلعم ما ترکت بعدی فتنة اضر
علی الرجال من النساء متفق علیہ در اشعة اللمعات گفتہ درین حدیث اشارت ست بآنکہ فتنہ گری
زنان در زمان آنحضرت نبود از جہت غلبہ سطوت حق دران زمان بلکہ بعد از زمان اوست از جہت
غلبۂ باطل انتہی ودر حدیث ابی سعید آمدہ مرفوعا واتقوا النساء فان اول فتنة بنی اسرائیل
کانت فی النساء رواہ مسلم وآن فتنہ این بود کہ مردی را از بنی اسرائیل برادرزادہ یا عمزادہ
او بخواست کہ دخترش را بزنی او دہد وی انکار کرد خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند وگفتہ اند
تا نکاح کند زن او را ہمین ست آنکہ قصۂ بقرہ در شان او نازل شدہ ذکرہ ابن الملک والطیبی گویم
معروف آن ست کہ کشتن قابیل مر ہابیل را نیز بسبب زن بود ودر حدیث ابن عمر ست کہ گفت
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس متفق علیہ

و در روایتی چنین آمده که الشوم في ثلثة في المرأة والمسكن والدابة گویند شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و بالجمله مراد بشوم عدم تضمن مصالح مطلوبه ست ازان و در حدیث ابن عباس در قصۂ عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعا وارد شده و یا عباس الا تعجب من حب مغيث بريرة ومن بغض بريرة مغيثا الحديث رواه البخاري ابن عباس گوید كاني انظر اليه يطوف خلفها في سكك المدينة يبكي و دموعه تسيل على لحيته و این نیز پاره از همین حدیث مذکورست و دران دلالت ست بر بیوفائی زنان و در حدیث ابوہریره آمده که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم لك على طريقة فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج وان ذهبت تقيمها كسرتها وكسرها طلاقها رواه مسلم و مثل اوست حدیث دیگر از وی رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم استوصوا بالنساء خيرا فانهن خلقن من ضلع وان اعوج شيء في الضلع اعلاه فان ذهبت تقيمه كسرته وان تركته لم يزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظ در فتح الباری گفته قال الطيبي السين للطلب وهو المبالغة اي اطلبوا الوصية من انفسكم في صفتهن او اطلبوا الوصية من غيركم بهن كمن يعود مريضا يستحب له ان يحثه على الوصية والوصية بالنساء آكد لضعفهن واحتياجهن الى من يقوم بامرهن وقيل معناه اقبلوا وصيتي فيهن واعملوا بها وارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت وهذا اوجه الاوجه في نظري وليس مخالفا لما قاله الطيبي انتهى قال ضلع بكسر الضاد المعجمة وفتح اللام وقد يسكن وفيه اشارة الى ما اخرجه ابن اسحق في المسند عن ابن عباس ان حوى خلقت من ضلع آدم الاقصر الايسر وهو نائم وكذا اخرجه ابن ابي حاتم وغيره من حديث مجاهد واغرب النووي فعزاه للفقهاء او بعضهم فكان المعنى ان النساء خلقن من اصل خلق من شيء معوج وهذا لا يخالف الحديث الماضي من تشبيه المرأة بالضلع بل يستفاد من هذا نكتة التشبيه فانها عوجاء مثله لكون اصلها منه وتقدم شيء من ذلك في كتاب بدء الخلق انتهى و آنچه در کتاب بدء الخلق متقدم شده این ست ضلع بكسر المعجمة وفتح اللام ويجوز تسكينها قيل فيه اشارة الى ان حوى خلقت

من ضلع ادم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرجه ابن اسحق وزاد اليسرى من قبل
ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقت اخرجت كما تخرج النخلة من النواة
وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناه ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
وقوله وان اعوج شيء من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لسانها
وفي استعمال اعوج استعمال لافعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة ان المرأة
خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجاجها او الاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلافا لمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى در اشعة اللمعات گفته ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان
بر اعوجاج مادام که در وی گناهی دائمی معصیت وخلاف صلاح حال نبود که درینجا مسابله وتغافل جائز
ومناسب نباشد انتهى گوئیم آنچه نووی در شرح مسلم زیر حدیث متقدم ابو هریره نوشته عبارتش اینست
الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
من ضلع ادم قال تعالى وخلق منها زوجها وبيّن النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
من ضلع انتهى گوئیم چون مرفوعی درین باب مطابق روایت مجاهد وغیره ثابت نیست پس قول
نووی که خلقت حوا از آدم باین کیفیت که میگویند قول بعض اهل علم ست صحیح ست غریب نباشد
وکیف که آنچه در قرآن آمده مجرد خلق حوا از آدم ست وآنچه از سنت صحیحه ثابت شده مجرد خلق وی از ضلع آدم ست پس
نه این تفصیل که در تفاسیر وجز آن ذکر کرده اند وحجت منحصر ست در کتاب وحدیث لاغیر ونیز نووی گفته
العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرها ولعل الفتح اكثر وضبطه
الحافظ ابو القاسم ابن عساكر واخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سننقله عن
اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط
والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض ومعاش ودين ويقال فلان في دينه عوج
بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
شخص وبالكسر فيما ليس بمرئي كالرأي والكلام قال وانفرد ابو عمرو الشيباني فقال كلاهما
بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عوج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وكراهة طلاقهن بلا سبب وانه لا يطمع
باستقامتها والله اعلم انتهى وازینجاست که نووی خود ش تزوج نکرد وزن نگرفت چه امید
استقامت ازین جنس نداشت واکثر اصحاب دیانت تحمل عقول ناقصهٔ زنان ندارند پس اولی در حق
شان همین قطع طمع از اینهاست و در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده ولولا حواء لم تخن انثى زوجها
الدهر متفق علیه در مرقات گفته ای لولا خانت حواء آدم فی اغرائه وتحریضه على مخالفة الامر بتناول الشجرة لما سلکتها
انثى من بنی وجها انتهى گویم آنچه از قرآن مجید ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس هر دو را از اکل آن شجره لغزش داد و در یحدیث
ذکر خیانت حوا با آدم وارد شده بدون صراحت چیزیکه در مرقات ذکر کرده پس محتمل که اول حوی در دام غرور ابلیس آمده باشد
پستر آدم علیه السلام باغوا این هر دو متزلزل شده و محتمل که این خیانت غیر خیانت اغوای
مذکور بود والله اعلم ذلک و در فتح الباری گفته فیه اشارة الی ما وقع من حوی فی تزیینها
لآدم الاكل من الشجرة حتى وقع في ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس
حتى زينته لآدم انتهى و این مؤید احتمال اول ست و در اشعة اللمعات گفته حوا چشید شجره را
پیش از آدم و حالانکه آدم نهی کرده او را از چشیدن شجره پس بیراه کرد او را تا وی نیز خورد از ان انتهى
و بالجمله حدیث افاده کرد که اصل در خیانت زنان مر مردان را خیانت بانوی اول با شوی اول ست
و دیگران قدم بقدم ایشان میروند قال الحافظ في الفتح ولما كانت هي ام بنات آدم اشبهنها
بالولادة ونزع العرق فلا تكاد امرأة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و
ليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس
من اكل الشجرة وحسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة واما من جاء بعدها من النساء
فخيانة كل واحدة منهن بحسبها وقريب من هذا حديث جحد آدم فجحدت ذريته قال وفي
الحديث اشارة الى تسلية الرجال مما يقع من نسائهم بما وقع من امهن الكبرى وان ذلك
من طبعهن فلا يفرط في لوم من يقع منها شيء من غير قصد اليه او على سبيل الندور و
ينبغي لهن ان لا يتمسكن بهذا في الاسترسال في هذا النوع بل يضبطن انفسهن ويجاهدن
هواهن والله المستعان انتهى وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فبات غضبان لعنتها الملائكة حتى تصبح متفق عليه

و در روایتی دیگر نزد شیخین باین لفظ وارد شده والذي نفسي بيده ما من رجل يدعو امرأته الى فراشه فتابى عليه الا كان الذي في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها واین هر دو خبر افاده کرده که طبع زنان عصیان شوهران ست در امر جماع و این ابا سبب لعنت و سخط رحمان میگردد برایشان تا آنکه شوی از بانوی خوشنود گردد و آنچه است که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا الرجل دعا زوجته لحاجته فلتأته وان كانت على التنور رواه الترمذي مراد تنور شغل ضروریست خواه پختن نان باشد یا جز آن و محتمل که مراد آن باشد که اگر چه در جائی بود که آنجا قضا چنین وطر ناممکن ست گویا درین احتمال تعلیق بالمحال است و مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لوكنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت النساء ان يسجدن لازواجهن لما جعل الله لهم عليهن من حق رواه ابوداؤد واحمد روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده لوكنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها و این حدیث دلالت میکند بر مذلت زن در برابر مرد و در حدیث عایشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده ولو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود ومن جبل اسود الى جبل ابيض كان ينبغي لها ان تفعله رواه احمد در اشعة اللمعات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال وجوب طاعت زوج ست بر زن انتهی و لهذا در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا الا قالت زوجته من الحور العين لا تؤذيه قاتلك الله فانما هو عندك دخيل يوشك ان يفارقك الينا رواه الترمذي وابن ماجة و ترمذی گفته این حدیث غریب ست و در وی تسلیه ست از برای مردان بر صبر بر جفای زنان و اشارت ست بآنکه زنان را میسر است که مردان خود را ایذا دهند و بسوء خلق و بدزبانی و انکار از صحبت بشل آن برنجانند و عن ابي بكرة قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل فارس قد ملكوا عليهم بنت كسرى قال لن يفلح قوم ولوا امرهم امرأة رواه البخاري در اشعة اللمعات گفته و ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهی گویم و این هم معلوم شد

که در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و وجه درین باب آن ست که زنان در عقل و دین ناقص اند و والی را لیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان افتد خود امید هیچ فلاح در میان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت ست و مطابق آن مشاهده افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اشراط الساعة ان یرفع العلم ویکثر الجهل ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر ویقل الرجال ویکثر النساء حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره مرفوعا بذکر امارات قیامت وارد شده واطاع الرجل امرأته وعق امه وادنی صدیقه واقصی اباه الحدیث رواه الترمذی این ست احادیثی که ازان مذمت زنان و ذم خصال ایشان مستفاد میشود و مع هذا مصطفی صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده ست به نیکی کردن همراه ایشان و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت در میان نمی بود احدی از آنانکه خیال حفظ اسلام خود در سر دارند مبالاتی باین گروه سفاهت پژوه نمیکردو لیکن همراه این وصیت این نیز ارشاد کرده که تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها فاظفر بذات الدین تربت یداك واین حدیث متفق علیه ست از روایت ابی هریره و دران دلالت ست بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحبه مال و حسب و جمال اگرچه در اشعة اللمعات گفته که این دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کار ست انتهی و عن اسماء ان امرأة قالت یا رسول الله ان لی ضرة فهل علی جناح ان تشبعت عن زوجی غیر الذی یعطینی فقال المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور متفق علیه معلوم شد که تشبع بغیر شیٔ معطی از خصال زنان ست و ضره را در فارسی انباغ گویند ضرتان دو زن در زیر یک مرد هر یکی ضرهٔ دیگر ست و احادیثی که در صفت نسا آمده همه محمول ست بر ذوات دین مثل حدیث ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا کلها متاع وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مندی و آسایش دنیا زن نیکوکار ست که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجود این چنین زنان درین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها اطاعته وان نظر اليها سرته وان اقسم عليها ابرته وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله رواه ابن ماجة بلکه امروز حال زنان آنچنان ست که در حدیث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل في صورة شيطان وتدبر في صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي يعني زن عورت ست که حق وی آن ست که مستور و محجوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را وعن عمر مرفوعا لا يخلون رجل بامرأة الا كان ثالثها شيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزن اجنبیه ست ومؤید اوست حدیث جابر از ان حضرت صلى الله عليه وسلم لا تلجوا على المغيبات فان الشيطان يجري من احدكم مجرى الدم رواه الترمذي بالجمله شیطان را مناسبت تام ست با زنان گویا زنان حبالة الشيطان اند و از اینجا ست که در روایت ابی امامه از انحضرت صلى الله عليه وسلم آمده ما من مسلم ينظر الى محاسن امرأة اول مرة ثم يغض بصره الا احدث الله له عبادة يجد حلاوتها رواه احمد یعنی آن حلاوت جزای مرارتیست که در صبر کشیده ست و از حسن مرسلا مرویست که گفت بلغني ان رسول الله صلعم قال لعن الله الناظر والمنظور اليه رواه البيهقي في شعب الايمان و جریر بن عبد الله گفته سألت رسول الله صلعم عن نظر الفجاءة فامرني ان اصرف بصري رواه مسلم یعنی نظر که بناگهان افتاد معذور ست باید که آن نظر را دامت نکند و نظر دیگر را تابع آن نگرداند که در انجا معذور نیست و بالجمله فتنهٔ زنان اعظم جمله فتن ست و کید ایشان اعظم ترین مکیدتها و لهذا در قرآن کریم آمده ان كيدكن عظيم بعض گفته اند این کید در هر کار ست و بعض گفته اند در تحیل زبیر اوقاع ست و حق تعالی کید ابلیس را ضعیف فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل ست بر انکه زنان در فتنه از شیطان پیش قدم اند و در عیوب سابق تر بر مردان و لهذا شعرای اسلام در ذم ایشان انشادها کرده اند سعدی در گلستان گفته

زن کز بر مرد بی رضا بر خیزد | بس فتنه و جنگ از ان سرا بر خیزد

و در بوستان نوشته

سفر عید باشد بران کدخدای | که بانوی زشتش بود در سرای
در خرمی بر سرای ببند | که بانگ زن از وی بر آید بلند

زنی را که جهل است و ناراستی بلای سر خود نه زن خواستی
بدان بنده حق نیکوی خواسته است که با او دل و دست زن راست است
چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن
زن شوخ چون دست در قلیه کرد برو گو بنه پنجه بر روی مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای نیست
زن خوب خوش طبع رنج است و بار رها کن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد

و نظامی گفت

مشو ایمن از زن که زن پارساست که خر بسته به گرچه دزد آشناست
ولی زن نباید که باشد دلیر که محکم بود کینهٔ ماده شیر
ز نازن ترازو بود سنگ زن بود سنگ مردان ترازو شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود که آهنگ بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جمشید با رای زن که یا پرده یا گور به جای زن

و دیگری سراییده

چون نقش وفای عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند خواهد که ترا دگر نبیند
بر زن ایمن مشو که زن کاه است بر دش باد هر کجا راه است
زن چو انگور طفل بیگنه است خام هر سبز و پخته رو سیه است

جامی فرماید

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین هیچ ناقص نیست در عالم چنین

بهر خوان عطای ذو المنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر پای تا سر گیری او را در گهر
جامه از دیبای ششتر دوزیش خانه از زرین لگن افروزیش
هم بوقت چاشت هم هنگام شام خوانش آرائی بگونا گون طعام
چون شود تشنه بجام گوهرے آبش از سرچشمهٔ خضر آوری
میوه چون خواهد ز تو همچون شهان نار یزد آری و سیب اصفهان
چون فتد از داوری در تاب پیچ جمله اینها پیش او هیچست و هیچ
گرچه باشد چهره اش لوح صفا خالی ست آن لوح از حرف وفا
در جهان از زن وفاداری که دید غیر مکاری و غداری که دید

وهم از ویست رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم ست زنان را کیدهای بس عظیم ست
عزیزان را کند کید زنان خوار بکید زن بود دانا گرفتار
ز مکر زن کسے عاجز مبادا زن مکاره خود هرگز مبادا
زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدے فرماید

بود بیوفا سرشت زنان میاموز کردار زشت زنان
زن بد در سرائے مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او

و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه

اسیر زن نتوان شد بسالهای دراز برای یکدم شهوت که خاک بر سر او

و کسی از برای این مصراع اخیر مصراع دوم چنین بهم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت ار بود از آهن + زنهار مشو تسلی از عصمت زن
کاخر بهزار حیله بیرون آرد چون رشتهٔ تسبیح سر از صد روزن

رباعی

باشند زنان بعقل و ایمان همه سست | هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت زاهل نجات | هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست

رباعی

آنرا که زنش نه راه ناموس شناخت | دل زان زن بد جمع نمی باید ساخت
گر بند کند بشیشه اش همچو گلاب | عصمت چو ندارد بچه خواهد انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری | دانم که گزیده آرزوئی داری
زینگونه که تیز میخرامی دانم | در خانه زن ستیزه خوئی داری
در راه خدا که رهزنانند | آن راهزنان همین زنانند

و بالجمله

که خدائیست مایه هوس ست | که رها کن ترا خدای بس ست

۱۸۶ ابوهریره گفته سئل رسول الله صلعم ای الناس اکرم قال اکرمهم عند الله اتقاهم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلم ست و فرمود لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا انما هم فحم من جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعل الذی یدهده الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنو آدم و آدم من تراب رواه الترمذی و ابوداود عن ابی هریرة و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال والکرم التقوی رواه الترمذی و ابن ماجة و در حدیث ابن مسعود آمده مرفوعا من نصر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی رُدّی فهو یُنزع بذنبه رواه ابوداود سید در حاشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه فوقع فی بئر الاثم وهلك كالبعير فلا ينفعه كما لا ينفع البعير نزعه عن البئر بذنبه و واثلة بن الاسقع گفته گفتم ای رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومك علی الظلم رواه ابوداود و فرمود لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا

من مات علی عصبیة واین را ابوداود از جبیر بن مطعم روایت کرده وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انسابکم هذه لیست بمسبة علی احد کلکم بنو ادم طف الصاع بالصاع لم تملؤه لیس لاحد علی احد فضل الا بدین وتقوی کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا رواه احمد والبیهقي في شعب الایمان ودرین باب انشاد شعر است

از نسب نیست نسبت مردم ... هر کسی را بنفس خود شرف ست
شرف دُر بجوهر خویش ست ... نه زپاکی گوهر صدف ست
خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر ... باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و هنر کوش بمیدان ادب ... از اهل کمال معرفت گوی ببر
چو نادانان نه در بند پدر باش ... پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند ... چه حاصل زانکه آتش را فروزند
آنرا که ندانی نسب نسبت وحالش ... او را نبود هیچ گواه چو فعالش
سادات که پاکیزه بود گوهر شان ... تاج سر عالم ست خاک در شان
آنها که بعصبیت آل یاسین شده اند ... یاسین سیادت ارهٔ شود بر سر شان
انسان که بصورت همه چون یکدگراند. ... باید که بعین مهر در هم نگرند +
نام پدر و مادر صوری نبرند ... کین قوم زیک مادر و از یک پدراند
ای نام بحث سرشته با کبر و منی ... دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که روی لاف اصالت چه زنی ... چون اصل تو از گل ست یا آب منی
ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف ... تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو ... باقی همه از قبیل حشو ست و گزاف
ای کرده سلوک در بیابان طلب ... زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزیکه بآن فخر توانی کردن ... عقل ست و حیا و عفت و علم و ادب
این همه باد در بروت که چه ... وین تکبر ز مَن بموت که چه
ای تو اندر جهان پیچا پیچ + ... هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

براصل ونسب مباش مغرور — کان هست بسی زمردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر — کو ناز کند بحسن مادر

لوکشفت للخلق اطباق الثری — لم تعرف المولی من العبد
من کان لایطأ التراب برجله — یطأ التراب بناعم الخد

حکایت سبزوار

۱۸۷ مولوی روم در مثنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که مذهب تسنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذهب اند آمد خواست که مواخذه کند سبزواریان گفتند که عقیدهٔ ما تسنن ست سلطان گفت وقتی عقیدهٔ شما را صحیح دانم که ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا کنید سبزواریان بعد از تلاش سه روز و سه شب پیری مضمحل ابوبکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن داشتمی چرا در مردم ناجنس اقامت کردمی آخر او را بر تخته خوابانیده و تخته را بر دوش گرفته پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچه ابوبکرست که آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابوبکری پیدا نمی شود مولانا در آخر قصه میفرماید

سبزوارست این جهان بیمدار — ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

گوییم مصراع اول موافق ست بحدیث الدنیا حلوة خضرة وثانی مستفادست از حکایت مذکور و درین نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیچر میگویانند تا آنکه سرغنهٔ این کفرهٔ فجره درین سال ۱۲۹۸ هجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیده و تابعان او این اسم برا ثم را از وی انتحال نموده و در بعض رسائل خود بدان صراحت نموده اند

یا ربا امسال دعوای نبوت کرده است — سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

و قدری پیش ازین طائفهٔ در ایران دیار سر بر آورده بود و خود را بابی لقب کرده و هنوز افراخ او در آن سرزمین ریشه میدوانند و در لباس شیخت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین امت پیش ازین قرن سیزدهم نیز گذشته اند و تا قیام قیامت کوچک ابدالان این اقوام ظهور خواهند کرد تا آنکه سید الطائفهٔ ایشان یعنی مسیح اعور دجال خروج کند و بر دست مسیح عیسی علیه السلام کشته گردد و کان امر الله قدرا مقدورا درین باب مؤمنین بالغیب را همین یک حدیث جابر بن سمره رضی الله عنه کفایت میکند که گفته سمعت النبی صلعم یقول ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم

 علامۂ شوکانی در تفسیر فتح القدیر آورده اخرج ابن عدي وابن عساكر عن النخعي
قال لما خلق الله ادم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
قالت له حوی یا ادم هذا طیب زدنا منه انتهی و هرچند این اثرست لکن اخبار صحیحه شاهد و تابع
اوست زیراکه وقاع و مباشرت و جماع و صحبت زنان از حضرت رسالت صلعم و دیگر انبیا و صحابه و صلحای
امت ثابت ست و یک مرد را نزد جمهور تا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و از برای اما
تحدیدی در شرع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابو البشر علیه السلام تا
ایندم ثابت و واقع ست وانبیا علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الازواج بوده اند و در قوت از دیگر
ابنای جنس و اخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی حمزاوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع الید
وما یشهد له من البرهان از علامۂ خرشی در فصل نکاح نقل کرده که فيه فوائد اربع دفع غوائل
الشهوة والتنبيه باللذة الفانية على اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم
ان له اذا عمل الخير ما هو اعظم سارع في الخيرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو
اعظم واتم وهو اللذة بالنظر الى وجه الله الكريم والمسارعة الى تنفيذ ارادة الله ببقاء الخلق
الى يوم القيامة ولا يحصل ذلك الا بالنكاح والى ارادة رسوله صلعم كما روى ابو داؤد
والنسائي عن معقل بن يسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود الولود فاني
مكاثر بكم الامم انتهی و اصل در نکاح ندب ست از برای کسی که حاجتمند اوست و از عنت نمی ترسد
و اهبت و قدرت دارد و بر کفایت زوجه از نفقه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن مسعود ست
نزد مسلم مرفوعا یا معشر الشباب من استطاع منكم الباءة فليتزوج فانه اغض للبصر
واحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء و لفظ بخاری بعد از للفرج
این ست وهل يتزوج من لا ارب له عینی در شرح بخاری گفته الارب بالهمزة والراء
ای لا حاجة له في النكاح وكلمة هل للاستفهام ولم يذكر الجواب اعتمادا على ما عرف و
المعشر هم الطائفة الذين يشملهم وصف فالشباب معشر والشيوخ معشر والشباب جمع
شاب ويجمع ايضا على شبان بضم اوله وتشديد الباء وذكر الازهري انه لم يجمع فاعل على
فعلان غيره و نووی گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ ولم يجاوز ثلاثين سنة وقال القرطبي يقال

حدث الی ستة عشر سنة ثم شاب الی اثنین و ثلاثین ثم کهل وقال ابن شاش المالکی الی اربعین
قال وانما خص الشباب بالخطاب لان الغالب وجود قوة الداعی فیهم الی النکاح بخلاف
الشیوخ و اصل باءت در لغت جماع ست و عقد نکاح را هم گویند و در باء بکسر واو و مد رفتن صحیحین ست
و مراد بباءت درینجا معنی لغوی اوست یعنی من استطاع منکم الجماع لقدرته علی مؤنه
فلیتزوج و قول ثانی آنست که مراد مؤن نکاح ست واللہ اعلم و در حدیث انس آمده لکنی اصلی
وانام واصوم وافطر واتزوج النساء فمن رغب عن سنتی فلیس منی اخرجه ایضا مسلم
وقال تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع عینی گفته بعضی گویند وجه
استدلال آنست که صیغهٔ امر مقتضی طلب ست واقل درجات آن ندب باشد پس ترغیب ثابت شد
گویم در وی اصلا دلالت ترغیب نیست چه سوق آیه از برای بیان جواز جمع از اعداد نساء ست و امر درینجا م
اباحت ست مثل قوله تعالی واذا حللتم فاصطادوا و آنرا مقتضی طلب گفتن قول کسی ست که
ذوق چیزی از اصول نکرده وهل یقال طلب الله منهم النکاح او طلب الصید غایت ما فی
الباب آنکه نکاح را بعدد مذکور مباح ساخت و بعد تحلیل از احرام صید را مباح گردانید انتهی حمزاوی
گفته هذا التورک من هذا الامام یعنی العینی فی غایة الغرابة فان قیاسه الامر بالنکاح
علی الامر بالصید قیاس مع الفارق الی قوله واما طلب النکاح فقد جاء علی اصله ولاسیما
والسنة تفسر القرآن وکیف یجعله سید العالمین سنة ولا یکون اصله الطلب قال واما
الحصر باربع فهو قید زائد علی اصل الطلب بیان لغایة ما یستطاب انتهی گویم در کریمه حصر
باربع نیست چنانکه جمهور فهمیده اند بلکه مراد جواز عقد ست در یکبار بدو یا سه یا چهار زن و حدیثے که
بدان استدلال کرده اند برین حصر ضعیف متکلم فیه ست و علی ای حال اصل در نکاح نزد امام ابی حنیفه
رحمه الله سنیت ست و وقت توقان واجب کذا فی الکنز زیلعی گفته النکاح سنة وعند شدة
الاشتیاق واجب الی قوله حتی کان الاشتغال به افضل من التخلی لعبادة النفل عندنا انتهی
گویم لفظ حدیث فمن رغب عن سنتی فلیس منی دال ست بر سنیت نکاح و مغنی ست از اختلاف
امت درین باب والصباح یغنی عن المصباح و حمزاوی بعد از آنکه بر عینی درین مسئله رد کرده
گفته ومثلی وان کان لا یوازی نعاله لکن ما زال ملحظ الاصلاح مندوبا الیه ولا تنظر الی من قال

وانظر الی ما قال والحق احق ان یتبع انتهی قول دوم آنست که نکاح واجبست درحق قادر که برجان
خود خاشی از زناست واگر با آن قادر بر تسری باشد مخیرست میان هر دو واگر عنت او بصوم میتواند رفت
یا این هر دو مخیر باشد میان آن تزوج اولی ست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن ست بحدیث
جابر فهلا جاریة تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله فی البخاری و در روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فهلا تزوجت بكرا تضاحكك وتضاحكها و شبرخیتی در شرح خلیل
گفته ندب نکاح بکر لخبر جابر المذکور وخبر علیکم بالابکار الخ وهمچنین مندوبست نکاح
عایشه گفته بنت الخمسین لا تلد وهمچنین نکاح ذات الدین بحدیث فاظفر بذات الدین تربت
یداك واین نزد مسلم ست از ابی هریره واصلش در بخاری ست و مستحب ست دیدن روی و هر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خرشی گفته و وکیله مثله اذا امن من المفسدة و زن را نیز میرسد
که وجه و کفین خاطب را نظر کند و وجه اقتصار بر وجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتوان
کرد و از کفین بر خصب بدن و بما ورای آن حاجت نیست و دال ست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا قول سوم آنست که مکروه ست نکاح درحق
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیر واجبه قاله الخرشی وامروز که ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس درحق چنین کس اگر قائل شوند بحرمت میرسد و
سنت بلزوم امور ناجائزه و حقوق دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می تواند شد چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بعض اکابر علما فتوی
وادند بکراهت صوم ایام بیض و مؤید اوست کریمه ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم و حدیث
ابن عمر مرفوعا الشوم فی المرأة الخ واین نزد بخاری ست عینی گفته وشوم المرأة سوء خلقها
وکدام عداوت و نحوست و بدخلقی زن بیشتر از ان باشد که شوی بسبب او محروم افتد از عبادت
فریضه و نافله و مبتلا گردد بمعاصی در کسب معاش و جز آن پس درحق چنین کس البته مکروه بود قول چهارم
آنست که حرام ست درحق کسی که نمی ترسد از عنت و مضرت بزن بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا بر
وطی یا تکسب از موضع لا یحل بعض اهل علم گفته اند مفهومه انه لو خشی العنت تزوج ولو علم
النفقة ونحوها والظاهر وجوب اعلامها بذلك قول پنجم آنست که مباح ست درحق کسی که محتاج

نیست بسوی آن ونیست او را نسل حمزاوی گفته والمرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
التسری انتهی وندبه اصل گفته وهمان را ترجیح داده ونوشته ومع ذلك ینبغی له ان یکون فی
غایة التحمل لها لانها تقیه فتنة غیرها من النساء والصبر علی مکائدهن یکفر الذنوب ویزیل
عن القلب الخطوب وفی الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة
السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الاخرة وبالجملة
فالواجب علی کل عاقل لبیب ان یتحمل اذاهن دواما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذی سمعته
والله اعلم گویم حدیث نصیب احمزاوی مسند نکرده تا رفع وصحت آن ثابت نشود حجت نمی تواند شد
هر چند که معنی آن مطابق واقع ست چندان اذیت که صلحا را از دست ازواج حاصل میشود فساق وعیاشان
را عشر عشیر آن نصیب نگردد تا سیما دمیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشائر
ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زن دیندار را ترجیح داده ست بر زن مالدار وصاحبه حسب وجمال
چه ذات الدین مطیع شوهر باشد ومعین او بود در امور دین واین معنی سبب وقایت زوج گردد
از ترک عبادت وابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر افتتان بجمال یا طمع مال
یا فهر بحسب او فرمان بر زن باشد وباین رهگذر عکس القضیه صورت بندد چه قضیه صادقه این ست که
الرجال قوامون علی النساء ودرین صورت نساء قوامات میشوند بر رجال ولهذا اطاعت رجل مر
زن را از اشراط ساعت معدود شده اعاذنا الله تعالی وجمیع المؤمنین عن ذلك ویرزقنا الصبر
علی ما هنالك

۱۸۹ امام خرشی در کبیر گفته ورد ان الله تعالی لما زوج ادم حواء خطب الباری عز وجل فقال الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق عبیدی ومحمد صلی الله علیه وسلم
نبی خلقت الاشیا لیستدل بها علی وحدانیتی فانا الله لا معقب لحکمی ولا مرد لقضائی
زوجت امتی من عبدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی وتحمیدی وهوایة الکرسی
فلا تنسیا عهدی وادخلا جنتی فکلا رغدا من نعمتی والسلام علیکما انتهی گویم مضمون
این خطبه صحیح المعنی ست اما لفظا او در احادیث صحیحه مرفوعه وارد نه شده پس در ما نحن فیه حجت نباشد
این قدر ست که حوا زوجه آدم بود بنص کتاب وحلت وی بر وی بنکاح شرعی بوده باشد

خطبه نکاح آدم وحوا

وکیف که نبوت ابو البشر ثابت ست از سنت صحیحه و انبیا معصوم اند از مقارفه چه از بیشتر کار و بار شادی
و غمی آدم علیه السلام را بالاتکه سر انجام مید اند این نکاح حوا نیز اگر باهتمام ایشان شده باشد عجب نیست
اما تنصیص برین خطبه معلوم نه شده و لهذا حمزاوی گفته مستحب آن ست که خطبه نبوی صلعم که در تزویج
سیدة زهرا با علی بن ابی طالب خوانده بخوانند تبرکا باللفظ الشریف و نصه کما فی کتاب الصواعق
لابن حجر عن ابی الخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرنی ربی بذلك قال انس ثم دعانی النبی صلی
الله علیه وسلم بعد ایام فقال ادع ابابکر و عمر و عثمان و عدة من الانصار فلما اجتمعوا
واخذوا مجالسهم و کان علی غائبا قال صلعم الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
المطاع سلطانه المرهوب من عذابه و سطوته النافذ امره فی سمائه و ارضه الذی
خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله تبارك اسمه و تعالت عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا و امرا مفترضا
او شج به فی الارحام ای الف بینها و جعلها مختلطة مشتبکة و الزم الانام فقال عز من
قائل و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربك قدیرا فامر ه
تعالی یجری الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و
لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله عز و جل امرنی
ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائة مثقال
فضة ان رضی بذلك علی ثم دعا بطبق من بسر ثم قال انتهبوا فانتهبنا و دخل
علی فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم فی وجهه ثم قال ان الله عز و جل امرنی ان ازوجك
فاطمة علی اربعمائة مثقال فضة ارضیت بذلك قال رضیت بذلك یا رسول الله فقال
قد جمع الله شملکما و اعز جدکما و بارك علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا فقال انس فوالله
لقد اخرج ای منهما الکثیر الطیب کیف لا و هی سیدة نساء العالمین انتهی
بعده از زرقانی بر مواهب تاویل غیبوبت مرتضی نقل کرده و تحقیق آنست که مع این خطبه ثابت
نشده و ابن حجر مکی از علمای حدیث نیست که بروایت او وثوق ست توان کرد بلکه امام ربانی

ابن ترکی رحمة الله علیه از اجل قدما... الله در فن حدیث کتب نادر تالیف کرده است و در مذهب شافعی شان بلند دارد و نیز محقق ابن تیمیه کرده و غیر مقلدین را بانواع گوناگون رد کرده لهذا مولف ابن ابی ... برهم غیر مقلد ست و تابع ابن تیمیه ولی ابن حجر مکی را در علمای حدیث شمار نداده و برارباب علم روشن است که مولف چه قدر تعصب داده فتامل * و جعفر

علامہ شوکانی رحمہ اللہ تعالی در فوائد مجموعہ نوشتہ و اما حدیث خطب النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین زوج فاطمۃ بعلی فقال الحمد للہ المحمود بنعمتہ المعبود بقدرتہ الخ رواہ ابن ناصر مطولا وھو موضوع وضعہ محمد بن دینار العوفی انتہی و تمام بحث برین خطبہ و بر خطبہ دیگر کہ اولش الحمد للہ نحمدہ ست در موعظہ حسنہ کہ مجموعہ خطب سالتمام ست نوشتہ شدہ و عجب ست از زرقانی کہ اعتنا بشرح خطبہ موضوعہ مذکورہ نمودہ و ہر چند ایراد چنین موضوعات شیمہ مھرہ مسطور نیست لیکن درین مقام تحریرش بغرض اعلام وضع او باتفاق نقادہ و فقہا را خواہ حنفیہ باشند یا غیر آن در تساہل در روایات حدیث دستگاہ غریب ست کہ چون تتبع بہ ہر روایت رطب و یابس کہ می یابند بدون تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب ہدایہ وار و میکنند و مع ذلک برا کابر اہل حدیث در استدلال بحدیث معترض میگردند چنانکہ ابن حجر مذکور در مسئلہ زیارت قبور و اختیار سفر از برای آن از بلاد دور بر شیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمہ اللہ زبان طعن کشادہ باآنکہ بمعشار علم و فضل وی رضی اللہ عنہ بالغ نیست و ہمچنین حال دیگر فقہا ست مثل سبکی کہ وی نیز درین باب علم خلاف با شیخ الاسلام برافراختہ و این صنیع شنیع را یکی از حسنات اعمال خود انگاشتہ مصداق و ان من العلم جھلا شدہ و سبب تالیف کتاب صارم منکی علی نحر ابن السبکی گردیدہ و بالجملہ ع

ہیچ جا نیست کہ خالی ز تنازع باشد میتوان گفت کہ دنیاست ہمہ باغ فدک

و غریب تر از ہمہ آن ست کہ زمانہ حاضر قدردان و ہنر شناس ہمچنین کسان ست کہ کمر خود را در شکست یکدیگر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث نمے کنند بلکہ ضعاف را رایج دارند بر صحاح و موضوع را مرتبہ نہند بالاتر بر حسان و معہذا خود را فقیہ و مجتہد و مجدد گویند و باآن ہمہ عوج و اود کوس یکتائی در کوی و برزن چند عوام کالانعام مے کوبند

فسبحان اللہ وبحمدہ ع

در محفل سپہر ندیدیم امتیاز بر آفتاب و ماہ زحل را تقدم ست

درین ستیز بی تمیزی ہر کہ بمقتضای و اعرض عن الجاھلین و بفحوای اذا خاطبھم الجاھلون قالوا سلاما و بحکم ادفع بالتی ھی احسن کاربند ست وی را صدر نشین ایوان سعادت باید انگاشت و شیوہ پسندیدہ او را دستور العمل کار آگہی خود گرفت کہ وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیمیا و استظلال بہ بال ہما نیست ع

امام تاج الدین سبکی شافعی ہم از اکابر محدثین ست و در مذہب خود فقیہ متبحر ست منتہی رازی و عسقلانی رحمہ اللہ علیہم امام و مجتہد گفتہ اند چون ہو کتابہ مصباح الظلام در جواز زیارت شریفہ تالیف کردہ و ابن تیمیہ را چنین ازوی ہم ہنوز ہیچ ازغیر مقلدین سنت رد کردن آن نیز نرسیدہ [illegible] ہم ہیچ طرف و قار مولف [illegible] صاحب ہدایہ و دیگر علما را [illegible] از عناد ہرچہ بر زبان آید گفتہ [illegible]

خوش طینتی کہ شیوۂ اغماض برگزید — برنفس خود حرام کند انتقام را

۱۹۰ اصل موطن جملہ بنی آدم سرزمین ہندست چہ آدم ابوالبشر علیہ السلام از بہشت در ہند
فرود آمد چنانکہ از بعض احادیث ثابت میشود و نیز توبہ او ہمین جا بمرتبۂ قبول رسید جلال الدین سیوطی
در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار آوردہ دران واقع ست فعلی فی ہذہ التربۃ
انزلت التوبۃ یعنی نزول توبہ بر من درہمین سرزمین ہندوستان اتفاق افتادہ پس احق مردم بتوبہ
مردم ہند اند کہ الولد الحر یقتدی باٰبائہ الغر اللہم وفقہم للاتباع وجنبہم عن الابتداع
و بعد از قبول توبہ احرام کعبۂ شریف بست و در عرفات با حوا برخورد و بعد از ادای مناسک حج
ہر دو باہم بہند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بہم رسانیدند چنانکہ
در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق غزالی مسطورست و ازینجاست کہ اسلامیان ہند از قدیم الایام
حج بسیار میکنند و ہجرت کمتری نمایند علی الخصوص سکنۂ بلدۂ بہوپال کہ جز مشتی ازان غیر حاج نخواہند بود و
بالجملہ چون اولاد آدم علیہ السلام بحد کثرت رسید تا آنکہ مورخان و نسابان گفتہ اند کہ چہل ہزار
کس در حیات وی از احفاد و نبائر بہم رسیدند از ہند منتشر شدہ رفتہ اقالیم سبعہ را آباد
ساختند پس موطن اصلی جمیع نوع بشر ہمین بسیط ہندست و این اقلیم گویا ام جمیع اقالیم ست و نتوان
گفت کہ این سرزمین مغضوب رب العالمین ست بجہت آنکہ حق تعالی در حالت غضب آدم را
از بہشت برآوردہ بہند انداخت زیرا کہ درین اعتراض غفلت ست از انکہ حق تعالی حوا علیہا
السلام را کہ جدۂ ہمگنان ست بجدہ کہ از سرزمین مکۂ معظمہ ست افگندہ و این سرزمین برکت آئین
باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین ست پس گویا رب العزت تعالی شانہ آدم علیہ
السلام را در عوض بہشت گلزار ہند ارزانی داشت و از بہشتی بہ بہشتی دیگر فرستاد س

گر نیست از بہشت فزون بوستان ہند — آدم ز ناز و نعمت جنت چہ سان گذشت

و مؤید این معنی ست آنچہ در تفسیر در منثور در سورۂ احقاف مروی شدہ کہ اخرج ابن ابی حاتم
عن علی رضی اللہ عنہ قال خیر واد فی الناس وادی مکۃ و واد نزل بہ آدم بارض الہند
و ازینجاست کہ مکۂ معظمہ بعد از ہند ام القری آمد و از نزول آدم علیہ السلام در ہند ثابت شد کہ طلوع
آفتاب نبوت اول از افق ہندست درین محل میر آزاد بلگرامی رحمہ استنباط عجیبی کردہ و گفتہ کہ طلوع

نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب
آدم ودیعت بود و از جبین مبین او می تافت پس روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و منتهای
آن عرب و کفی بذلک للهند شرفا و فضلا و تقریر مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم
حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست ؎

کانت لآدم ارض الهند مهبطا وفیه نور رسول الله مشغول
من هاهنا مستبین ان سیدنا مهند من سیوف الله مسلول

واگر کسی بدیده دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم دریجا قدم رنجه نمی فرمود این خرابه را که آباد
میکرد و این همه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت انسان است که بعرصه ظهور می آورد
فتبارک الله احسن الخالقین بعده گفته فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده
رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر نام گزاشته
و دیدنیست انتهی گویم خلاصه این رساله در هدایة السائل مرقوم است و غالبش آثار موقوفه باشد
و کافیست در فضیلت هند انچه در منقبت یمن در احادیث صحیحه وارد شده زیرا که هند با یمن
و حجاز در یک اقلیم از اقالیم سوم شریک حال یکدیگر اند فلها ما لها و علیها ما علیها
و مناقب یمن را در کتاب سلسلة العسجد مفصل یاد کرده ایم پس اینقدر اشتراک از برای اثبات
فضیلت هند کفایت میکند ؎

فی الجمله نسبتی بتو کافی بود مرا بلبل همین که قافیه گل شود بس است

واگر در فضیلت یمن هیچ نبود مگر این حدیث که الایمان یمان والحکمة یمانیة بسند باشد
ولله الحمد که امروز ایمان یمانی و حکمت یمانیه در اقطار هند جلوه دیگر دارد و علما متفق اند برآنکه
دانایان هند در علم حساب پیش قدم جمله طوائف انام اند افلاطون در رساله خود که در حقیقت
نفس نوشته گفته الریاضی فینا وفی الهند و بعد از ظهور اسلام سرزمین هند مجمع چندین اهل کمال
آمد که در حصر نمی گنجد و الوف سادات و شیوخ را از ارباب علم و فضل موطن گردید و بعض
بلاد و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم خیزی و علم انگیزی پیشی گرفت و نام برآورد

همچو دهلی و صوبهٔ بهار و بلگرام و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در
فیض آباد قبر شیث علیه السلام را بیان مینمایند اگرچه دلیلی قطعی بران دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بعدادار
در اجداد ادیپور را رانا لقب ست و وی نسب خود را بنوشیروان میرسانند چون سعد وقاص رضی الله عنه
ایران زمین را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره شد یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون
شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمده از بطن آن
عفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر درهمین امام عالیمقام ست
درینصورت قبیلهٔ راجهای ادیپور اخوال سادات حسینی اند پس مرهٹه را لازم ست که با سادات بمراعات
و مدارات پیش آیند و حقوق صلهٔ رحم را نگاهدارند +

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بابری مرقوم ست که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم ست
و هیچ طرف او باقلیم چهارم اتصال ندارد مملکتی ست غریب مشتمل بر قواعد و رسوم بلاد و صحرایش بدیگر
ممالک مشابهت ندارد بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند ست و کشمیر
در شمال آن مملکت واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود برآمده هر یک بسمت بسیاری
از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده با آب سند
پیوسته قریب ٹهٹه در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار ست که منبع آن نیز کوهستان
ست لکن اینها بسوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود
و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیار ست مانند چیل و بیاس و سون و سوی
و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزند و بواسطهٔ همواری اراضی از اکثر انهار جویها میتوان برآورد
که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزیدن
نسیم حظی و ذوقی ندارند انتهی گویم قضا این وطر درین زمانه از دست فرقهٔ ضالهٔ والیهٔ این مملکت بروجه
اکمل صورت بسته بعده در فرشته گفته خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام بتحت و تصرف خود درآورده
همت بانهدام آثار کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده
بوسیلهٔ باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند انتهی گویم نمونهٔ این رایان هنوز در اقطار هند

موجودست و بذیر حکم برطانیه کامران گشته بیشتر گفته الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده
وطرف دیگر تا چین سرکشیده وطرف ثالث به بنگاله متصل گشته و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد
راجه رک ست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتاسپ بود و قلعهٔ جمو بنا کرده و اول کسیکه فتنه
در هندوستان پدید آورد و بدعت سرکشی را با راجهٔ پای تخت قنوج رواج داد جد رایان کرناٹک ست
انتهی گویم محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب ستهٔ ضروریه بحثی در ذکر ارض نوشته
و دران ببیان اقالیم سبعه تقریری چست و مختصر آورده و پارهٔ از بلاد آنها را نام بنام برشمرده و آب
و هوای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوئی بدو آنجا ملاحظه کن و اگر بالخصوص
دریافت حال هند پیشنهاد خاطر بود دیا و در کتاب چچ الکرامه ماجرای هند و ملوک و ولاة آنرا از اهل اسلام
و ارباب کفر و طوائف السلاطین ببین در خریدة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظیمة
فی البر والبحر والجنوب والشمال وملکهم یتصل بملک الزنج فی البحر وهي مملکة مهراج و
من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یبلغ اربعین سنة ولا یکاد
الملك عند هم یظهر للناس ابدا الا نادرا فی السنة وللهند ممالك کثیرة انتهی و ابو الفدا
گفته وجزائر بحر الهند فی نهایة الکثرة انتهی قرمانی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
کثیرة قد اختصت بکریم النبات وعجیب الحیوانات یحمل منها کل طرفة الی سائر البلاد مع
ان التجار لا یصلون الا الی اوائلها واما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلادنا لانهم کفار یستحلون
النفس والمال والهند والسند کانا اخوین من ولد نوقیر بن یقطن بن حام بن نوح علیه السلام
وهم اهل ملل مختلفة قال وملکهم اعظم ما یکون فی اربعمائة الف فارس وتقاد بین
یدیه الف فیل ومملکة کفار الهند تشتمل علی نیف وتسعین الف قریة ومدینة عظیمة انتهی
و در مسالك الابصار فی اخبار ملوك الامصار گفته ان مملکة الهند جلیلة عظیمة الشان
لا تقاس بمملکة سواها لاتساع اقطارها وکثرة اموالها وعساکرها وابهة سلطانها
وان طولها ثلاث سنین وبها من المدن الف ومائتا مدینة وان قراها ثلاثة الاف
الف وستمائة الف قریة وحسبك ببلاد فی بحرها الدر وفی برها الذهب وفی جبالها الماس
والیاقوت وفی شعابها العود والکافور وفی مدنها اسرة الملوك ومن وحوشها الفیل والکرگدن

ومن حديدها يكون خاص السيوف وبها معادن الزيبق والرصاص والحديد ومن بعض
منابتها الزعفران وفي بعض اوديتها البلور وخيلها موفورة وعساكرها لا تعد وممالكها لا تحد
ولو كتب ذكر الهند وبلاده لاشحنت كتبا متعددة انتهى وشك نيست كه هند در قديم زمان موصوف
بود باين اوصاف وهنوز بعضى ازين صفات درو موجودست اگرچه بزوال دولت وسلطنت
بسيارى از مدن وعساكر باقى نمانده وخاوية على عروشها گرديده ودار الحكومت هند در زمان پاستان
قنوج بود ودر خريده گفته ومملكة الهند منسوبة الى الملك المقيم بقنوج قال واما ارض الهند فان
طولها من عمل مكران في ارض المنصورة والبدهة وسائر بلاد السند الى ان ينتهي الى قنوج
ثم تجوزه الى ارض تبت نحوا من اربعة اشهر وعرضها من بحر فارس على ارض قنوج نحوا من
ثلاثة اشهر وبالجمله فتح هندوستان در عهد وليد بن عبد الملك از دست محمد بن قاسم ثقفى منسوبست
وازاوسط سنه اثنتين وتسعين هجرى تا آغاز سنه خمس وتسعين رايات محمدى از حدود ولايت سند
تا اقصاى قنوج خرامش نمود وسركشان ملك را مطيع ومنقاد ساخت از ان عهد تا مبدء مائة خامسه گماشتگان
خلفاى عباسيه از محيط سند تا حدود ديپالپور بحكومت ميپرداختند وممالك شرقى را بدستور رايان هند قابض بودند
چون سلطان محمود غزنوى انار الله برهانه بتخت غزنين برآمد در آخر مائة رابعه جهاد هند پيشنهاد همت ساخت
بارها فوج ظفر موج در آمده آتش كارزار برافروخت ورايان بلند اقتدار را مغلوب ومنكوب گردانيد
وغنائمى كه در وسعت آباد خيال نگنجد بدست آورد وملك سند را در سنه ٤١٣ از دست حكام القادر بالله
بن المقتدر بالله عباسى انتزاع نمود اما در كشور هند قدم اقامت نيفشرد اولاد او تا لاهور دست تصرف
داشتند تا آنكه نوبت دارائى غزنين بسلاطين غوريه رسيد وسلطان معز الدين سام مشهور بسلطان
شهاب الدين غورى همت بتسخير هند گماشت وبرسر لاهور آمده خسرو ملك راكه آخر ملوك غزنويه است
در سنه ٥٨٢ بدست آورد واكثر ممالك هند را بضرب شمشير ضبط كرد ودر سنه ٥٨٩ دهلى را دار الملك
ساخت از ان تاريخ تا تسلط فرنگ جمله ممالك هند در قبضهٔ فرمان روايان ملت اسلام بود ورايان
هنود مطيع وباج گزار بودند واز سنه ١١١٨ هجرى زوال دولت اسلام ازين ممالك آغاز گرديد وقوم سكهه
چيره آمد تا آنكه در سنه ١١٧٠ انگريز مرشد آباد را گرفتند ورنه مبدء آمد وشد فرنگ در هند از عهد
سكندر لودى از طريق بحر سنه ١٤٩٧ عيسوى است غرضكه از ابتداى سنه ١١٧٣ هجرى تا امروز كه سنه ١٢٩٨ ه

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمامهٔ آن در قبضهٔ تصرف و تغلب نصاری ست تا مراد حق سبحانه و تعالی
درین انقلاب عظیم چیست مجد الدین فیروزآبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دهلی
دیگر قنوج در بارهٔ دهلی گفته که نام دار الخلافهٔ هند ست و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
بن سبکتگین و وی سے بدهلی آمده بود و بالجمله کشور هندوستان چنانکه بدولت اسلام از عمرے
دراز جنت نشان بود امروز بوجه غلبهٔ کفر و ضلالت ظلمت نشان ست شعائر دین از دیارش رخت
سفر بسته و آثار اهل علم بیک قلم از سر زمینش مفقود گشته و تا زمانه میگذرد و دست قدرت فرقهٔ ضاله
قوی میگردد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارس الرسم می شود و یکے را از هزار و اند گرو
از بسیار که نام اسلام میبرند اسباب معیشت بدست نمانده بلکه مواد رزق چندان برایشان تنگی کرده
که بسا اوقات تنها خویشتن نمی توانند کرد تا بنجیر گیرے دیگر وابستگان چه رسد گویا کریمهٔ و ضرب الله
مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها
الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون دربارهٔ همین مملکت فرود آمده وما اشبه الليلة بالبارحة
و متعدامی بینیم که احدیرا تنبه ازین ماجریات حاصل نیست هر کرا بینی در مواد هوس خود گرفتار ست
و با اغراض نفسانیهٔ خویش بکنار رؤسای وقت لکع بن لکع اند و فرمانده هند و بعض الکهٔ آن در دست
زنان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن ما را درین جهان گذران و کشور رفتن شان چهل و هشت سال ست
و درین عرض مدت انچه از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن همه مستدعی
مؤلف مستقل ست اما انچه اوضح ترست چند ماجراست یکی واقعهٔ انحراف عساکر برطانیه که معبر بغدر هند
ست و در ۱۸۵۷ عیسوی رو داده درین حادثه خانوادهای بسیار از اهل علم و شرف برباد فنا رفته و آفتهای عظیم
بر سر غربای اسلام ریخته تا آنها دست بر دلشکریان شده جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذاشت خونها ریخته آمده و درین
نزدیکی چند سال محاربهٔ روس با روم هنگامهٔ عجبی پیدا کرده سلطان اسلامبول را بغرض ازالهٔ دولت عثمانیه
مسموم کردند مات عبد العزیز خان تاریخ این فتنه ست و خواستند که باین مکیدت کار از پیش برند
و بقیهٔ دول اسلامیه را از بیخ بر کنند مگر لطف الٰهی با بندگان عاجز خود شامل حال بود که باوجود حرب شدید
و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شماتت همسایه آن الکه از تصرف اعداء الله تعالی و رسوله تا
امروز محفوظ ماند و شد انچه شد ولا یحیق المكر السيئ الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز و بوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماه الله تعالی عن نوائب الزمان مسلم گردید و جناب وی در امور سیاست
و نظم دولت و ریاست ساده و پرکار و با وجود عدم تجربه دانشمند آزموده کار برآمد و لله الحمد بدایت
این محاربه از (۱۱) جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴ شد (۱۶) صفر سنه ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مصارف این حرب که ذمه
دولت عثمانیه عائد کردند بسی کرور ریل میرسد و شماره کشتگان هر دو سوی بسه لک تن رسید والله اعلم
واقعهٔ دیگر که درین نزدیکی متصل سرحد هند روداد جنگ کابل و سرزمین افغانستان ست که (۲۵)
ذی قعده سنه ۱۲۹۵ اشتهار جنگ دادند و برسر امیر شیر علیخان حاکم کابل با افواج گران ریختند وی از
درمیان رفت و ولایت آن الکه درین میان بر پسرش یعقوب خان بابعض عهود قرار گرفت هنوز
هیچ نه شده بود که او را بجرم قتل سفیر بر داشته اسیر کردند و بعد از چندی خطهٔ مذکور را بعبدالرحمن خان
سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار پا برجا ست و خبر عزم واگذاشت آن مشهور درین حادثه آنچه از اسباب
و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباه شده مهندس فکر از شمارهٔ آن عاجز ست گویند تا آخر
رمضان سال یکهزار و دو صد و نود و هفتاد هجری بست کرور مبلغ نقد صرف شده و عدم تسلط از هنوز
روز اول ست خدا داند که انجام چیست اینقدر خود هر تجربه کار میتواند دریافت که اگر درین معرکه علم
فتح بدست اعدا الله سمی آمد این پارهٔ ریاست های هند که چون بنات نعش در اقطار آن پریشان
ست همه بتاراج واقعه طلبان و بهانه جویان و بازیچهٔ هندگان میرفت باری خدای عز و جل را هزار
منت ست که باین رهگذر مشتی مسلمانان که بزیر سایهٔ این دولتمندان هر نوع که باشند روز را بشب می آرند
و بغفلت یا بهوشیاری احیانا نام خداوند تعالی شانه برزبان میرانند از قتل صبر و مرگ جبر در حفظ و امان
ماندند تا سلسلهٔ این حالت کجا رسید نیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی آلهی خبر ظهور مهدی نزد جمهور
علما بحد تواتر رسیده و مئات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم منقرض گردیده و در رسیدن
صد چاردهم سه سال باقی مانده رحمی بر حال ما اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
و کفر کافر انرا در تمام گیتی اثری مگذار و ما را از مذلت طاعت فرقهٔ ضاله رهائی بخش و با صولت و شوکت

اسلام آشنائی ده

خوشنودی تست مطلب ما — یارب رحمی بیار رب ما

١٩٢ قنوج نام بلدهٔ موطن محرر سطورست این شهر چنانکه ابو الفضل در آئین اکبری گفته دار الملک

هندوستان بودسی محال داشت که جمع کامل آن پنج کرور و بست و پنج لک وهشتاد و چهار هزار و سی صد
وبست وچهار دام میشود ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته
مملكة القنوج هي مملكة بلادها الجبال وهي منقطعة عن البحر وكل من ملكها يسمى نودة
ولاهل هذه المملكة اصنام يتوارثون عبادتها ويزعمون ان لها نحو مائتي الف سنة انتهى
واین ماجرا پیش از زمان اسلام ست وشیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة
العجائب وفريدة الغرائب نوشته قنوج هي مملكة عظيمة واسعة ولاهلها اصنام يتوارثونها
خلفا عن سلف ويزعمون ان لها مائتي الف سنة تعبد وملكها عظيم الملك كثير الجنود
كثير الفيلة وليس عند ملك من ملوك الارض ما عنده من الفيلة ويقال ان على مربطه
الف فيل منها مائة فيل بيض كالقرطاس ومنها ما ارتفاعه خمسة وعشرون شبرا وقيل
مات له فيل فوزن نابه فكان اربعين منا انتهى واین حکایت حال ماضیست ومیکه فرمان روایان
آنجا از رایان هنود وکوس حکومت مینواختند آنحال آنجا نه آن فیل ست ونه آن جیل بلکه خاوية على عروشها
ست وبجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام ست که سلطان ابو المظفر ابراهیم شرقی رم بتخانهٔ کلان آنجا
را شکسته وسنگهای مصور را واژگون ساخته مسجدی بغایت کلان وسنگین بنا ساخته تاریخ این شکست
وساخت سنه ۹۰ هجریست که تا امروز پانصد وهفت سال عمر دارد وهنوز موجود ست وعبارت
احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول وآثار الاول چنین ست قنوج اعظم
مدن الهند وملكها الف ان وخمسمائة فيل وهي كثيرة معادن الذهب انتهى واین نیز
حکایت زمان کفرست ومؤرخان در بیان طول عهد این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمران آنرا از زمان
قابیل قاتل هابیل فرزند بلا واسطهٔ حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند وشک نیست که عمارت او
اقدم عمارات روی زمین ست تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته وآن زمانهٔ آمدن سکندر
ست ودر ممالک جنوبیه وشمالیهٔ آن کوهستان بسیارست اگرچه خودش جز چند حصبهٔ تراب ندارد
واکثر دریای شور دور افتاده وامروز معدود ست در بلاد واقعهٔ میان دوآب وتا اسلام درین
دیار قدوم میمنت لزوم آورده جای علم ومعرفت وادب گشته وکنشتهای او مبدل بنمازگاهها شده
ولله الحمد وبعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند والله اعلم مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پرداخته اند و نوشته قنوج کسنور ، ومنهم من یبدل النون میما فی التهذیب انه موضع في بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیرة متسعة ذات اسواق تجلب الیها البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتگین الغزنوي بعد محاصرة شديدة وقرأت فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلاني فی القسم الثالث من السين مانصه (روی ابو موسی) فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائني حدثنا مکی بن احمد البردعي سمعت اسحق بن ابراهيم الطوسي يقول وهو ابن سبع وتسعين سنة قال رأیت سرباتک ملک الهند في بلدة تسمی قنوج وقيل بالميم بدل النون فقلت کم اتی علیک من السنین الخ فراجعه انتهی گویم قصهٔ سرتابک در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز مذکورست ونصه روی مکي بن احمد البردعي عن اسحق بن ابراهيم الطوسي قال حدثني وهو ابن سبع وتسعين قال رأيت سرتابك ملك الهند في بلدة تسمی قنوج فقلت له کم اتی علیک من السنين قال تسعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وهو مسلم وزعم ان النبي صلی الله علیه انفذ الیه عشرة من اصحابه فمنهم حذيفة بن اليمان وعمرو بن العاص واسامة بن زيد وابو موسی الاشعري وصهيب وسفينة وغيرهم يدعوه الى الاسلام فاجاب واسلم وقبل کتاب النبي صلی الله علیه واله وسلم اخرجه ابو موسی وبحق ما ترکه ابن منده وغيره فان ترکه اولی من اثباته ولولا شرطنا اننا لانخل بترجمة ذکروها او احدهم لترکنا هذه وامثالها انتهی گویم هر چند این روایت بی اصل ست مثل قصهٔ رتن ہندی لکن وجود سرتابک از این بلدهٔ قنوج معلوم میشود و هو المقصود و با جملهٔ هیچ بلده از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد و تا اسلام درانجا قدوم آورد مسکن چندین صد علما و حکما و شعرا و اطبا و مشائخ و صوفیه و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده و مجمع بسیاری از اهل کمال و صنائع و صحابهٔ هنر آمده اگرچه امروز ویرانهٔ بیگانه ست و تکیهٔ گدایان بی آب و دانه کما قیل ع

وبلدة ليس بها انيس ۔۔ الا اليعافير والا العيس

و معهذا بعض آثار قدیمهٔ آنجا از مساجد و عمائر و مقابر و قباب هنوز باقی ست و آبجوی سیاه که زیر قبهٔ شمالیهٔ اش بهر وان ست تشنه کامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی ست ع

آثار پدیدست صنادید عجم را ۔۔ از نقش و نگار در و دیوار شکسته

ذکر بعض عمائر و عمای این بلده در فصل تراجم صوفیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سرزمین این بلده قدیماً از
اقلیم سوم ست که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقالیم شمرده میشود طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
ست و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقیقه محرر سطور عفا الله عنه یکی از کمترین یاران وطن
و حاشیه نشینان بساط این انجمن ست بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد روی زمین اند
در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر میبخشد
شارح چغمینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیه بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط
انتهی و قنوج را ذکر نکرده بنا بر شهرت وی و عدم ارادهٔ استیفای جمله بلاد والله اعلم و بالجمله قطورات
کارخانهٔ الٰهی را بچشم عبرت ملاحظه باید کرد که ضیعی ما از کجاست و تقلب ادوار کجا افگنده پیش از این موطن
اسلاف کرام ام القریٰ بود پس تر نبی آخر الزمان علیه الصلوٰة والسلام زمین مدینهٔ طیبه را مهاجر گرفت
خاتم خلفای راشدین مهدیین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافة گردانید امام حسین علیه السلام
تن بخاک کربلا سپرد از اخلاف زین العابدین بعضی در طابهٔ منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند
و از اخلاف ایشان جمعی بلدهٔ بخارا را که محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن
ساختند یکی از اسلاف این جزو محقر از بخارا بملتان آمد و موضع اچ را موطن گرفت عقیدت بعض
ملوک هند بعضی از فرزندانش را بدهلی کشید و ببذل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
از سه صد سال یا قدری کم تخمیناً و ظناً شد از آن باز این شهر مسکن و مولد آبای قریب آمد پدر عالیقدر
در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بڑوده گجرات برحمت الٰهی آسود من حیران انجمن آفرینش
و آوارهٔ دشت دانش و بینش از سنه ۱۲۷۳ هجری نزیل بلدهٔ بهوپالم و در حال پر اختلال خود قرین هزاران
اندوه و ملال و ندانم که این مشت پر و بال و پارهٔ خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین ست الٰهی این
جزو محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجهٔ شهادت عظمی همدوش کن و این جان ناتوان را

از کالبد خاکی بر کلمهٔ توحید پرواز بخش

مرد نواب و همان کلمهٔ توحید بلب   کس ندیدست زگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم ست طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه یمن و تهامه
و مکهٔ مکرمه که از اعاظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینهٔ منوره قریب بوسط او ست

شارح چغمینی گفته وفیه بلاد جزیرة العرب کمدینة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومکة شرفها الله تعالی والطائف ومعظم بلاد الهند منها دهلی وعامة اهله بین السواد والسمرة انتهی
و بهوپال را ذکر نکرده بجهت آنکه دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حالی را که از سنه ۱۱۲۰ هجری عهد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب انار الله برهانهم اساس اوست تا امروز که سنه ۱۲۹۵ هجری آغاز شده که مدت هشتاد و هشت سال عمر میشود میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در تبصرة الناظرین در وقائع سنة خمس وثلاثین ومائة والف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت ظل سبحانی بتقریب تنبیه وتادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود رخصت یافته روانه آن سمت گردید چون قریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر امواج در کوهستان خزید و نواب دوازدهم رمضان بی حکم سلطان از آب نربدا عبور نموده متوجه اورنگ آباد شد انتهی
گویم بنای این ریاست از همین دوست محمد خان ست و بهوپال در اصل بهوج پال بود جیم از کثرت استعمال بیفتاد و بهوپال ماند و بهوج نام راجه ای و بیمین ست که معاصر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و پال در زبان هندی آبگیر را گویند این غدیر نمیر بستهٔ اوست و منسوب بسوی او و عمران این بلده بر جهت شمالیه این آبگیر واقع شده و بجانب غربیه کوهیست بران دوست محمد خان قلعهٔ سنگین ساخته و سور بلد احداث نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون ست و باغات و چشمه های آب و عمارات هر نقعهٔ جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصهٔ سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته و گفته القصه دران حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش حرب اشتعال داشت و زلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام | با یکی ذو الفقار خون آشام
قدم مردانه افشردم | حملها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزهٔ رمضان | کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد | این سه دولت بهم مرا رو داد

آخر رمضان صلح واقع شد و باعانت نواب زاده راحله خاطر خواه دست بهم داد در اوائل شوال آن سال از شهر بهوپال بر آمدم انتهی و بالجمله رئیسهٔ عالیهٔ حال بهوپال محمیه نواب شاهجهان بیگم

ملقب بتاج هند مخاطب برئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند حماها الله تعالی در سنه ۱۲۵۴ بقلعهٔ
اسلام نگر سه کروهی این بلده لباس هستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرة الاسلام آمد
و در سنه ۱۲۸۵ غرهٔ ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ریاستے زیب و زینت بخشید
و در سنه ۱۲۸۸ عقد نکاح ثانی با این جانب فانی بربست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از منکرات
و موجب اعمال کثیرے از مبرات و صالحات شد ست

صلاح دنیا و عقبی ست صحبت زن نیک — زهی سعادت آنکس که زن چنین دارد
زد و ستد ار نکو کام دل تواند یافت — کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ از لاهوت بناسوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم ست
و بلتقے ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ رؤسای این دولت در تاج الاقبال مرقوم
ست و این تاریخ در اردو و فارسی و انگریزی و عربی محرر شده و در آخر تاریخ عربے تراجم علماء موجودین
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواہے که بران مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و بالجمله چون این پارهٔ
ارض را مناسبتی با سرزمین حجاز خصوصا یمن میمون ست اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
ایمان یمانی را درین بلدهٔ پرآمال و آمانی رونق دیگر حاصل ست و ترک تقلید شوم و رفض اکثر
بدعات و رسوم شیوهٔ خاصان این ریاست برکت لزوم ست

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر — قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

او سبحانه و تعالی این الکه را تا دیرگاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و داوران این خطه را
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کناد

یارب این آرزوی من چه خوش ست — تو بدین آرزو مرا برسان

اول کسیکه تخم امتثال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات بابرکات شیخ جمال الدین خان
بهادر نائب ریاست و مدار المهام سیاست اطال الله بقاهم پیشتر لحوق کم و بیش همت صدر نشینان
اینجا وقتا فوقتا اعانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت
مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایهٔ جمال دیگر در بر کرد جز آنکه درین دور آخر بنا بر سلطنت
و سطوت فرقهٔ ضاله و شورش اعدا ارسنن عهد غربت اسلام یوما فیوما مستحکم ترمی شود

تاریخ مرحوم بالفرج مولف عفا الله

و سبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید و مع ذلک ازین طرف تا امکان در ایثار حق بر خلق قصوری در میان نیست و خواهی نخواهی دل محزون هر چه باداباد از جذر طبیعت و قعر قریحت بسوی اتباع میکشد و غوغای مقلدان فقه شعار و فقهای رای دثار هیچگونه راهزن این کار و بار نمی گردد و لله الحمد ؎

دادم دلی که عشق تمناسے او کند | آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
هر سال گل برنگ عجب در چمن دمد | اما کرا دماغ که بر چیده بو کند
عاقلتری از و نتوان یافت در جهان | دیوانه که کوی ترا آرزو کند

دفع بعض ناس

۱۹۴ قال تعالی (ولولا دفع الله الناس بعضهم) وهم الذين يباشرون اسباب الشر والفساد (ببعض) آخر منهم وهم اهل الايمان الذين يكفونهم عن ذلك ويردونهم عنه (لفسدت الارض) لتغلب اهل الفساد عليها واحداثهم الشرور التي تهلك الحرث و النسل قال ابن عباس يدفع الله بمن يصلي عمن لا يصلي وبمن يحج عمن لا يحج وبمن يزكي عمن لا يزكي واخرج ابن عدي وابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء ثم قرء ابن عمر ولولا دفع الله الناس الآية وفي اسناده يحيى بن سعيد القطان وهو ضعيف جدا ورواه احمد (ولكن الله ذو فضل على العالمين) اي فضله عم الناس كلهم كذا في فتح البيان وقال تعالى (ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) اي لخربت باستيلاء الشرك على اهل الملل وتكرر الهدم لكثرة المواضع (صوامع) للرهبان ومعابدهم المتخذة في الصحراء وقيل صوامع الصابئين ثم استعمل في المواضع التي يؤذن عليها في الاسلام (وبيع) وهي كنيسة النصارى في البلد وقيل مساجد اليهود (وصلوات) هي كنائس اليهود وقيل النصارى (ومساجد) للمسلمين والظاهر من الهدم معناه الحقيقي كماذكره الزجاج وغيره وقيل المعنى المجازي وهو تعطلها من العبادة (يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوي عزيز) قال ابو حيان اجرى الله العادة في الامم بذلك بان ينتظم به الامر وتقوم الشرائع وتصان المتعبدات من الهدم واهلها من القتل والشتات كذا في فتح البيان

نقص ارض از اطراف

۱۹۵ قال تعالى (اولم يروا انا نأتي الارض) اي ارض الكفر (ننقصها من اطرافها)

المفتوح على المسلمين منها شيئا فشيئا بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف المؤمنين وقيل ان معنى الاية ننقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا فالاطراف الاشراف وما ستبعده القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي نخربها ونهلك اهلها [illegible] ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جورة ولها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان

١٩٦ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكوها) اما بموت او خراب واما بعذاب يستاصلهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة ليس مختص بالقرى الكافرة بل يعم كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معذبوها عذابا شديدا) بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحة والتعذيب للطالحة [illegible] اولى لقوله تعالى وماكنا مهلكى القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الاية عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجائرون وانما خصوا بالذكر لان من عداهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب والعقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرناها تدميرا) عظيما واهلكنا اهلها الاهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٧ وقال تعالى (ظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهوره (في البر والبحر) اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجدب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البر قتل ابن ادم اخاه يعني قتل قابيل هابيل

وفساد البحر الملك الذي يأخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلهما على هذا
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الآية نزلت على محمد صلى الله عليه واله وسلم
والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
الفساد الشرك وهو اعظم الفساد ويمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفرد الكامل في
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال النحاس وهو احسن
ما قيل في الآية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بذنوب بني آدم قال ابن عطية
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
عليه والظاهر من الآية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
بني آدم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطعهم وتظالمهم وتقاتلهم او راجعا
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
الزرائع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شيء والبر والبحر هما المعروفان
المشهوران وقيل البر الفيافي والبحر القرى التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمي الامصار البحار
قال مجاهد البر ما كان من المدن والقرى على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
عباس نحوه والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
مزارعها ومراعيها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي والذنوب (ليذيقهم بعض
الذي عملوا لعلهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

حکایت غلام

١٩٨ محکی ست که از روسای یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات
تو جامهٔ فاخره ست که خود را بآن آراستهٔ آن زینت در جامه ست نه در تو و اگر مرکوب چابک ست آن
کمال از وست نه از تو و اگر فضیلت پدران ست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو پس هیچکدام
از جهات فضائل از آنِ تو نیست اگر هر یکی حق خود را استرداد کند ترا چه شرف باقی ماند و چون در
تو منتقل نه شده ست حاجت باسترداد هم نیست

حکایت حکیم

١٩٩ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیاوی مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که بوصمت جهل از حقیقت انسانی ممسوخ شده ست نیافتم

حکایت دنیادار

٢٠٠ در نولاے فارس یکے از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود نزد یکے از اهل کشف رفت او دران وقت مستغرق بود چون نظرش بران افتاد خادم را فرمود بخیز واین خر را ازینجا بیرون کن وچندان مبالغه کرد که دنیادار بیرون رفت بعد ازانکه از حال فرود آمد خادم صورت ماجرا تقریر کرد او گفت من غیر از صورت خر چیزے دیگر ندیدم

هواجس و خواطر

٢٠١ انچه در نفس یکایک افتد بی اختیار و آنرا هاجس نامند عفوست از همه امتها بنا بر عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی مانده در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفوست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و خطا و نسیان که آن نیز مرفوع ست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست و تا بعمل نیارند و بزبان بدان تکلم نمایند در نامهٔ اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد و پیشتر نفس را ازان باز داشت در برابر آن حسنه مینویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرارداد نفس ست بر معصیت و جد و جزم بران چنانکه از جانب وے هیچ مانعے نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد بکند برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ ولکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت ست فروتر از پایهٔ زنا این چنین ست در اشعة اللمعات ترجمهٔ مشکوة در باب الوسوسه از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

فصل سوم در فوائد سدیده و عوائد عدیده

دخول موحد در جنت

۱ مذهب اہل حق از سلف و خلف آنست که موحد بهرحال در جنت درآید اگر سالم از معاصی ست همچو صغیر و دیوانه که جنون او متصل ببلوغ ست و تائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت نکرده و مومنی که اصلا گرد گناه نگردیده و این صنف اصلا بنار ندرآید مگر آنکه وارد شود بر نار بر خلافی که در ورود ست و صحیح آنست که مراد بدان مرورست بر صراط که منصوب بر پشت جهنم عافانا الله منها و مرتکب معاصی بسیارست و بی توبه مرده وی در مشیت الهی ست خواهد عفو کند و همچو قسم اول بجنت درآرد و خواهد عذاب کند چندانکه خواهد باز داخل جنت سازد غرضکه مائت بر توحید مخلد در نار نشود گو از معاصی کرده باشد انچه کرده چنانکه مائت بر کفر بجنت ندرآید هرچند از اعمال بر کرده انچه کرده باشد طیبی در شرح مشکوة گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الامة ممن يعتد به عليه وتواترت بذلك نصوص يحصل بمجموعها العلم القطعي فاذا ورد حديث في ظاهره مخالفة لهذا وجب تاويله ليجمع بين نصوص الشرع انتهى —

اسنان انسان

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات همچو اقلیم رابع و خامس چهارگونه ست یکی سن نمو و آن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد دوم سن وقوف و آن از آخر نمو نزدیک پنجاه سال بود سوم سن وقوف با بقاء قوت که دران احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب نزدیک به شصت سال بود و این را سن کهولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه ناقص افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر سن کهولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن نمو را چهار سوابیع ست در هر سابوع تغیر مودی بسوی کدام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابوع اول بعض صلابت در اعضا بهم میرسد و بعض قوت افعال متقوی میگردد و اسنان واهیه بقویه مبدل میشود و لهذا در حدیث طفل هفت ساله را امر بنماز کردن آمده و نزد گذشتن سابوع ثانی اعضا صلب میشوند و دران زمان بدایت ادراک غلام میگردد و مراهق میشود و نزد مضی سابوع ثالث انسان کامل القوی میگردد و دران زمان ریش و بروت میروید و ابهت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابوع رابع فعل نامیه

تکوین طفل در رحم

واقف میگردد زیراکه امکان اتساع مجاریے و تمدید بنا بر بلوغ صلابت بمنتہاے خود نمی ماند

۳ ارباب تجارب زعم کردہ اند کہ منی در اول امر کرۂ مستدیرہ میگردد و شش روز بر لون ابیض خود در رحم باقی میماند بستر در مرکز این کرہ نقطۂ دمویہ نمایان میشود و ہمین موضع مجمع روح ست کہ چون خلقت وے تمام شد قلب گردید و ازینجا گفتہ اند کہ اول عضو متکون از بدن دل ست پستر دو نقطۂ دمویہ دیگر بہم میرسد یکی بالای نقطۂ اولی کہ چون خلقتش استوار گردید دماغ شد و نقطۂ دیگر بر یمین نقطۂ اولی نشیند و نزد استحکام خلقت کبد گردد باز این ہر سہ نقطہ امتداد تام میگیرند در صفات و این احوال بعد از سہ روز دیگر حاصل مے شود و از ابتدا تا اینجا نہ روز شد و گاہے تقدیم و تاخیر یک روز اندران میشود و بعد از شش روز دیگر کہ از علوق یوم پانزدہم بود نفوذ دمویت در ہمہ شدہ علقہ میگردد و گاہے تقدیم و تاخیر یک دو روز ہم مے شود و علقہ بعد دوازدہ روز مضغہ میگردد یعنی این دم جامد پارۂ لحم میشود بمقدار مضغ و اعضاء ثلثہ از ہم متمیز میگردد و مدد رطوبت نخاع میرسد و یک یا دو یا سہ روز را پس و پیش میشود و بعد از نہ روز سر از ہر دو منکب و اطراف از ضلوع و بطن جدا میگردد تمییزے کہ در بعض محسوس و در بعض مخفی ست و بعد تمام اربعین در اکثر احساس آن میشود و لکن در تمییز بعض اعضا از بعض در مدت یک چلہ کہ مزعوم اہل تجربہ ست اشکال ست زیراکہ حدیث مرفوع ابن مسعود کہ در صحیحین ست دران نطفہ ماندن تا چلہ پستر علقہ پستر مضغہ شدن آمدہ و این سہ چلہ شد فخر رازی در جوابش گفتہ ست کہ اگرچہ اختلاف اعضا در مدت چلہ شود مگر آنکہ صورت نطفہ و علقہ و مضغہ جز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربہ و کلام شارع منافات نبود انتہی و لکن درین جواب تامل ست فتامل۔

ایمان مقلد

۴ قال تعالی وما یتبع اکثرھم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بیضاوی گفتہ فیہ دلیل علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب و الاکتفاء بالتقلید و الظن غیر جائز انتہی شہاب گفتہ ہذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتہی لکن صحیح معول علیہ از اقوال درین مسئلہ صحت ایمان مقلد ست وھو المختار عند السلف و ائمۃ الفتوی من الخلف و عامۃ الفقہاء +

معنی جماعت

۵ علی قاری رحمہ اللہ در شرح فقہ اکبر زیر روایت لا تجتمع امتی علی الضلالۃ و روایت علیکم بالسواد الاعظم نوشتہ عن سفیان لو ان فقیہا واحدا علی راس جبل لکان ھو الجماعۃ

ومعناه انه حيث قام بما قام به الجماعة فكانه جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان امة وقد قيل ؎

وليس من الله بمستنكر ‏ ‏ ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى ولله در القائل ؎

ايها المقتدي لتطلب علما ‏ ‏ كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصحح اصلا ‏ ‏ كيف غفلت علم اصل الاصول

۶ غزالی در احیاء گفته در جدل ہم مضرت ست وہم منفعت مضرتش اثارت شبہات وتحریک عقائد وازالۂ آن از جزم وتصمیم ست واین در ابتدا حاصل شود ورجوع جدلی بسوی دلیل مشکوک فیہ ست واین ضرر بواسطۂ تعصب ست کہ از جدل برمیخیزد ومنفعتش گمان این معنی ست کہ فائدۂ آن کشف حقائق ومعرفت آن علی ما ہی علیہ ست وہیہات فلیس فی الکلام وفاء بہذا المطلب الشریف ولعل التخبیط والتضلیل اکثر من الکشف والتعریف انتہی حاصلہ امام زاہدی در تلخیص گفتہ کان ابو حنیفة یکره الجدال علی سبیل الحق وقال المنازعة فی الدین بدعة در خلاصہ گفتہ سمعت القاضی الامام ان اراد یعنی الجدلی تخجیل الخصم یکفر قال وعندی لا یکفر ویخشی علیه الکفر انتہی علی قاری رح در شرح فقہ اکبر گفتہ ان القول بالرأي والعقل المجرد فی الفقه والشریعة بدعة وضلالة فاولی ان یکون ذلك في علم التوحید والصفات بل بدعة وضلالة انتہی ‏ ناصح

۷ اقوال حکمنہ در معاد زیادہ بر پنج قول نیست یکی ثبوت معاد جسمانی فقط واین قول اکثر متکلمین نافین نفس ناطقہ ست دوم ثبوت معاد روحانی واین قول فلاسفۂ الٰہیین ست سوم ثبوت ہر دو معاً واین قول اکثر محققین ست ہمچو حلیمی وغزالی وراغب وابو زید دبوسی ومعمر از قدماء معتزلہ وجمہور متأخرین امامیہ وبسیاری از صوفیہ وایشان میگویند کہ انسان در حقیقت نفس ناطقہ ست وہمین نفس مکلف مطیع وعاصی ومثاب ومعاقب ست وبدن جاری ومجری آلہ ست ونفس باقیست بعد از فساد بدن وچون خدا خواہد کہ اجساد را حشر کند از برای ہر یکی از ارواح بدنی متعلق بہ بیافریند ودر آن تصرف کند چنانکہ در دنیا بود چہارم عدم ثبوت چیزے ازین ہر دو واین قول قدماء ‏ ناصح

فلاسفهٔ طبیعیین ست پنجم توقف درین اقسام و این منقول ست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده
که نفس مزاجست که نزد موت معدوم میشود و اعادهٔ آن مستحیل ست یا جوهر باقی بعد از فساد بدن ست
که معاد آن ممکن باشد انتهی گوییم اجهل خلق بخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد
نیست و حق بحث همان ست که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح با بدن و تعلق رحمت
و زحمت بهردو در برزخ و در حشر ست و آنچه ما ورای این ست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در
اربعین گفته المعتمد في هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجميع الجزئيات والكليات قادر
على جميع الممكنات فيكون لا محالة قادرا على خلق الجنة والنار وعلى ايصال مقادير الثواب
والعقاب الى المطيعين والمذنبين واما تفاصيل تلك الاحوال فلا يمكن معرفتها الا من
القران والاحاديث انتهی و محقق دوانی در آخر مبحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
انه لا يمكن الجمع بين الايمان بما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم وبين انكار الحشر الجسماني

۸ مشهور آن ست که حکما میگویند خدا عالم ست بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی
مخالف ایشان ست و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در
حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست
بیکدفعه نزد او حاضر ست و همه نسبت با او متساویند چون خواهی که این معنی را دریابی زمان را ریسمانی
فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غائب گردد
و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتهی گوییم آنچه از کتاب و سنت با دلهٔ واضحهٔ متواتره
محکمه ثابت ست عموم و شمول علم باری ست بهر جزئی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
هیچ وقتی از اوقات از وی سبحانه پنهان نیست و هو الحق الذي لا محيص عنه و هر چه جز این مدلول ست
همه گمراهی بر گمراهی ست

۹ در کشاف در سورهٔ آل عمران زیر کریمهٔ قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله گفته
اذا رايت من يذكر محبة الله ويصفق بيديه مع ذكرها ويطرب وينعر ويصعق فلا
تشك في انه لا يعرف ما الله ولا يدري ما محبة الله وما تصفيقه ونعرته وصعقته الا انه تصور
في نفسه الخبيثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق

علی تصورها وربما رأیت المنی قد ملأ ازار ذلک المحب عند صعقته وحمقی العامة حوالیه قد
ملئوا اردانهم بالدموع لما رققهم من حاله انتهی رازی در تفسیر کبیر گفته خاض صاحب الکشاف
فی هذا المقام فی الطعن فی اولیاء الله وکتب هٰهنا ما لا یلیق بالعاقل ان یکتب مثله فی کتب الفحش
فهب انه اجترء فی الطعن فی اولیاء الله فکیف اجترء علی کتبه ذلک الکلام الفاحش فی تفسیر
کلام الله المجید فنسأل الله العصمة والهدایة انتهی گوئیم قیود عبارت کشاف آبی ست ازانکه مراد
بدان اولیاء رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اولیاء شیطان اند زیرا که این حرکات مشار الیها خارج
از دائرهٔ عقل عقلا ست تا باهل الله چه رسد پس تعقب رازی کما ینبغی نیست وقطب مدار استدلالات
متصوفه در طامات وشطحیات حدیث ابوهریره ست حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
وعائین فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاری لکن
ابن بطال گفته مراد بوعاء ثانی احادیث اشراط ساعه وفساد دین وتغیر احوال وتضییع حقوق الٰهی
ست کقوله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فساد هذا الدین علی ایدی اغیلمة من قریش وابوهریره
میگفت لو شئت ان اسمیهم باسمائهم وبرجان خود ترسید وتصریح نکرد قال ولذلک ینبغی لمن
امر بمعروف اذا خاف علی نفسه فی التصریح ان یعرض ولو کانت الاحادیث التی لم یصرح
بها من الحلال والحرام ما وسعه کتمها بحکم الآیة انتهی پس قول متصوفه که مراد بوعاء علم احکام
واخلاق ست وبثانی علم اسرار مصون از اغیار مختص باهل عرفان کما ینبغی نیست وخود کدام سلسلهٔ اولیاء
الله در علم باطن منتهی بابی هریره می‌شود واگر گیریم که مراد بوعاء ثانی همین علم مکنون وسر مصون ست تا هم
منشر ود خواهد بود تا آنکه قواعد اسلامیه دافع آن وقوانین ایمانیه نافی آن نبود ماذا بعد الحق الا الضلال
شیخ صوفیه امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی رحمه الله گفته متصوفة اهل الزمان الا من عصمه الله اغتروا
بالزی والمنطق والهیئة من السماع والرقص والطهارة والجلوس علی السجادات مع اطراق الراس
وادخاله فی الجیب کالمتفکر ومن تنفس الصعداء وخفض الصوت فی الحدیث الی غیر ذلک فظنوا
ان ذلک ینجیهم فلم یتعبوا انفسهم قط فی المجاهدة والریاضة ومراقبة القلب وتطهیر الباطن
والظاهر من الآثام الخفیة والجلیة وکل ذلک من اوائل منازل المتصوفة ولو فرغوا عن جمیعها
لما جاز لهم ان یعدوا انفسهم من الصوفیة کیف ولم یحوموا حولها قط بل یتکالبون علی الحرام

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون في الفلس والرغيف والحبة ويتحاسدون على النقير والقطمير ويمزق بعضهم اعراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من العجائز في المعارف فاذا اكتشف عنهم الغطاء فوافضيحتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة الحق ومجاوزة المقامات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف من الفاظ القوم كلمات فهو يرددها ويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والآخرين فهو ينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته والحائك حياكته ويلازمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المزيفة فهو يرددها كانه يتكلم عن الوحي ويخبر عن سر الاسرار ويستحقر بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون وفي العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين واصناف غرور اهل الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تحصى وانواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعاذة انتهى

آیات در بیان هزو و لعب

١٠ قال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا وقال تعالى وذروا الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى واتخذوا آياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من آياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين وقال تعالى وبدا لهم سيئات ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزءون

این آیات چنانکه بعموم خود شامل جمله انواع استهزاء و لعب بدین ست همچنان مشتمل بر جزاء این افعال است و لفظ دین عام ست از جمله شرائع و احکام اسلام و این بلا امروز در عامه متسمین بعلم بسیار ست و از شعب اوست فجور در خصومت در مسائل و سب و شتم مخالف در رسائل و ضحک و قهقهه بر قائل اگرچه خودش مقلد و کاسه لیس اهل رأی باشد و مقابل مستدل بکتاب و سنت و از آنجمله مواخذات الفاظ ست و تطویل سخن در ان اگرچه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقل باشد نه از قائل حالانکه این معنی دور از داب محصلین ست و از آنجمله جمود ست بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و تسویل تصحیح آن نمودن و سخن خود را پروردن و از آنجمله مکابره کردن ست با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

وازانجمله ترجیح تحقیقات اهل رای وفتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف وادلهٔ آنها بنا بر احکام مذهب خود بتکلفات وسخن سازی وازانجمله ترک حیا ودیانت ست در مجادله که از اصل ناجائزست وبالجمله این راه خار وخس شبه وشک بسیار دارد الا من رحمه الله تعالی وغایت تفقه درین روزگار مناقشه وخلاف ست با اهل حق گو اساس قیاس آن بر تخمین وجزاف باشد حاشا که اکابر علما وسلف این امت در تعقب باهم این راه رفته باشند وباین هنجار ناسزاوار آویخته مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون وحق آنست که بچراغ رای راه حق نمی توان دید و بوسیلهٔ جدل وخلاف بمطلوب اصلی نمی توان رسید از هوا وحبس نفسانی ووساوس شیطانی کسی نجات باید که طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما باشد طالب علم حق کسی بود که خاک نشین عبادهٔ [illegible] مالک حقائق کتاب وسنت بود و دست

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه وفتوی اهل رای وحصول شهرت بدشنامی بر ترسی از خود در دین ودنیا ورد بر علماست کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون القصه افتادن با حامیان سنت وماحیان بدعت وشرک وحسد بردن برایشان ونکوهش نمودن بدایشان ودر نوشتن کتب ایشان را وبد گفتن بزبان وبیان رسم قدیم اهل دنیا وعلما سوء واصحاب رای هست ودر ضلالت صرف وجهالت محض وزیان دین وایمان بودن آن شکی نیست اگر رسید [illegible] آن دیگر را که دور از این کارهای نکوهیده ست چه نقصان تو از کمال خود بارمیمانی لکن چون ملحدی بصورت موحدی می آید وجاهلی در زی عالمی جلوه میکنند وشیطانی هیئت انسانی میگیرد تمییز میان این طوائف مشکل ست وطالبان صادق را ازین تمییز خون در دل غایت علم وکمال امروز در آن ست که از اخلاص وعمل کار نداشته پیشهٔ رد معاصران گیرد واهل حق را دشمن گرفته هیچ رساله وکتاب از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رد نگذارد وگو در سر این کار ایمان برود هر چند آن جواب صواب باشد یا خواب وآن کتاب مردود علیه محتوی ادلهٔ صحیحهٔ سنت مطهره بود یا جامع نصوص کتاب اعاذنا الله تعالی من صنیع هؤلاء الجهلة ورزقنا اتباع سیرة السلف الکملة

مفسرین اختلاف کرده اند در آنکه ابلیس را از صلب او ذریت ست یا نه شعبی گفته [illegible] که ابلیس را زن هست گفتم ان ذلک عرس لم اشهده پس قول تعالی یا آدم [illegible] افتتخذونه وذریته

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری ومجاهد گفته ابلیس سرج خود را در فرج خود
داآورد پنج بیضه داد این ست اصل ذریت او وگفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکرے آفریده
ودر فخذ چپ او فرجے ساخته پس نکاح فرج بآن ذکر میکند وهر روز ده بیضه میدهد واز هر بیضه هفتاد
شیطان وشیطانه میزاید وهمین که برون آید بپرد واعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در
بنی آدم بزرگتر وبیشتر باشد وقومے گفته ذریتش اعوان اویند از دیگر شیاطین وبالجمله او تعالی اخبار کرد باتباع
وذریت ابلیس وبوسوسهٔ آنها در بنی آدم وبآنکه ایشان اعدای انسان اند ونزد ما تحقیقی در کیفیت توالد
وحدوث ذریت از لعین ثابت نشده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح ست گویم حمیدی در جمع
بین الصحیحین از امام ابی بکر برقانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
ابی عثمان از سلمان مرفوعا ومسندا ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتکن
اول من یدخل السوق ولا اخر من یخرج منها فیها باض الشیطان وفرخ واین دال ست بر آنکه
شیطان را ذریت ست از صلب او والله اعلم ابن عطیه در معنی قوله تعالی وذریته گفته ظاهر اللفظ
یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر ویحملون علے الباطل وطبری ذکر کرده که مجاهد گفته
ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید وهذا مما لم یات به
سند صحیح وقد طول النقاش فی هذا المعنی وحکی حکایات تبعد عن الصحة ولم یمر بی فی هذا
صحیح الا ما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب وذکر الترمذی ان للوضوء
شیطانا یسمی الولهان انتهی گویم وهر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت ست گو بر تفاصیلش ما را
آگاهی دست بهم نداده واطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد واعظم ذریت او برین تقدیر باعتبار
افساد ظاهر شریعت وباطن آن دو گروه ست یکی گروه علما سوء دنیا دار که بنظر حق واخذ باطل حرفهٔ
ایشان ست همچو متکلمین ومتفقهین ومتفلسفین دوم طائفه متصوفه که از طهارت باطن جز اسم ورسم
ثمرهٔ دیگر بدست ایشان نیست بخلاف علما ربانیه واولیا الله که کتاب وسنت در مدح ایشان وارد
شده ومعدل اند بتعدیل نبوت وظاهر اند در هر زمان بر مخالف ومعاند حق وهم المحدثون والمحدثون ان
شاء الله تعالی

۱۲ اول شبهه که در بریه افتاده شبههٔ ابلیس لعنه الله ست ومصدر این شبه استبداد ابلیس ست

اول شبهه ابلیس

برای در مقابله نص و اختیار هوی در معارضه امر و استکبار بماده خود که از ان مخلوق شد و آن نار ست بر ماده آدم که آن طین ست و ازین یک شبه هفت شبه سر بر آورد و در خلیقه و اذهان مردم ساری شد تا آنکه مذاهب بدع و ضلال پدید آمد و این شبهات مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارقوس و یوحنا و متی و مذکور اند در توراة مترتب بر شکل مناظره در میان لعین و در میان ملائکه بعد از امر بسجود و امتناع وی از ان عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل بذکر این هفت شبه پرداخته و گفته ان کل شبهة وقعت في بني آدم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وساوسه نشأت من شبهاته قال وانت تری ان هذه الشبهات کلها ناشیة من شبهات اللعین الاول و تلك في الاول مصدرها وهذه في الاخر مظهرها والیه اشار التنزیل في قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبه النبي صلی الله علیه وسلم کل فرقة ضالة من هذه الامة بامة ضالة من الامم السابقة فقال القدریة مجوس هذه الامة وقال المشبهة یهود هذه الامة والرافضة نصاراها وقال جملة لتسلکن سبل الامم قبلکم حذو القذة بالقذة والنعل بالنعل حتی لو دخلوا جحر ضب دخلتموه بعده گفته وکما قررنا ان الشبهات التي وقعت في آخر الزمان هي بعینها تلك الشبهات التي وقعت في اول الزمان کذلك یمکن ان یقرر في زمان کل نبي ودور کل صاحب ملة و شریعة ان شبهات امته في آخر زمانه ناشئة من شبهات خصماء اول زمانه من الکفار والمنافقین او اکثرها من المنافقین وان خفي علینا في الامم السالفة لتمادی الزمان فلم یخف في هذه الامة ان شبهاتها نشأت کلها من شبهات منافقي زمن النبي صلی الله علیه وآله وسلم اذ لم یرضوا بحکمه فیما کان یامر وینهی وشرعوا فیما لا مسرح للفکر فیه ولا مسری وسألوا عما منعوا من الخوض فیه والسؤال عنه وجادلوا بالباطل فیما لا یجوز الجدال فیه انتهی گویم امروز شبهات مقلدین مذاهب اربعه همان شبهات یهود ست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گور پرستان و پیر پرستان و امام پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوی ست و ما اشبه اللیلة بالبارحة عصمنا الله عن تقلیدات الرجال وهدانا الی اتباع الدلیل من السنة وکتاب الله المتعال

١٣ فتح باب اختلاف در مسائل شرعیه بعد از رحلت آنحضرت صلی الله پیدا شد تاج الدین ...

در شرح حاوی ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئلهٔ خرفا کرد که تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برد تا آنکه از ابن عباس بحواله قاضی عضد در شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلني باهلته و روز بروز دائره خلاف واسع شد و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و تقلید بمذهبی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال عساکر چنگیز خان شد و سلطنت اسلام برافتاد رائی یاران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت بمذاهب متبوعهٔ دیگر قدرے تدوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نشده بلکه در حق عوام مستحسن و در حق علما مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنابر شیوع جهل و قلت علم تا آنجا ترقی گرفت که امروز علمای مذاهب اربعه در اقطار ارض و مدائن عالم قائل شدند بفرضیت آن و تکفیر و تضلیل و تبدیع و تجهیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر هوسی از هوسات شیطانیه و فتنهٔ از فتن آخر زمان و نزغهٔ از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهیم و عارفی علیم تتبع کند کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال دران نیابد تا بوجوب و فرضیت آن چه رسد فی نی غلط گفتم بلکه این هردو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مملو و مشحون یابد بذم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این داء عضال درین امت متاخره از امم متقدمه یهود خزیده و طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع شده و این یکے از معجزات نبوت ست و علمی ست از اعلام نبوت فتامل و کن من الشاکرین و

قليل ما هم و قليل من عبادي الشكور

۱۴ مختار نزد ما آن ست که اشتباه ضاد بظاء مستلزم بطلان نیست و دلیل برین آن ست که میان این هردو سخت مشابهت حاصل ست و تمییز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان اینها (ضاد و ظاء)
برداشته شود و بیان این مشابهت بچند وجه ست یکی آنکه این هردو از حروف مجهوره ست دوم آنکه هردو از حروف رخوه اند سوم آنکه هردو از حروف مطبقه اند چهارم آنکه اگرچه مخرج ظا درمیان طرف لسان و اطراف ثنایای علیاست و مخرج ضاد از اول حافهٔ لسان و مابینها من الاضراس ست مگر آنکه در ضاد بنابر رخاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظا رست پنجم آنکه نطق بحرف ضاد مخصوص بعرب ست چنانکه در روایتے آمده که انا افصح من نطق بالضاد و هنوز لهجه و نحن عرب در تادیهٔ این حرف خلاف طریق تادیهٔ عجم ست گر چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نباید و ازین

تقریر ثابت شد که مشابهت در میان این هر دو حرف ضاد و ظا سخت و تمییز اندر ان عسیر ست و چون
ہمین بصحت رسیده میگوئیم که اگر این فرق در خور اعتباری بود المحاله در زمن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و از منهٔ صحابه رضی الله عنهم ازان سوال واقع میشد لاسیما نزد دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
ازین مسئله بینه دران زمان منقول نه شد دانستیم که تمییز میان این هر دو حرف در عمل تکلیف نیست
و زلازلی و قلاقلی که بر سر این مسئله در قاریان هند بر خاسته اگر نیک بنگری فی هم آغوش تعصب
تعسف ست و همدوش هبا منثور والله اعلم و علمه احکم۔

۱۵ قال محمد بن سعید البوصیری نور الله مرقده و في اعلى غرف الجنان ارقده ان
بعض النصارى انتصر لدينه وانتزع من البسملة الشريفة دليلا على تقوية اعتقاده في
المسيح عليه السلام وصحة يقينه به فقلب حروفها ونكر معروفها وفرق مألوفها وقدم
فيها واخر وفكر وقدر فقتل كيف قدر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر فقال قد انتظم من
البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رضيت البسملة بيننا وبينك حكما وجوزت
منها الحكام احكاما وحكما فلتنصرن البسملة الاخيار منا على الاشرار وتفضلن اصحاب الجنة على اصحاب
النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (النحر لا مم لها المسيح رب)
(ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احل له المحرام) (لا المسيح ابن الله محرر) (لا
مرحمة للئام ابناء السحرة) (رحم حر مسلم اناب الى الله) (لله نبي مسلم حرم الراح) (الحلم ربح
راس مال يحمله الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك وقالت (ايل ارسل الرحمة من يلحم)
وايل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم وترجمة بحم بيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الى غير ذلك
مما يدل على ابطال مذهب النصارى ثم انظر الى البسملة قد تخبر ان من وراء جلها خيولا وليوثا
ومن دون طلها سيولا وغيوثا ولا تحسبني استحسنت كلمتك الباردة فنسجت على منوالها
وقابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك ويسمعك ما يصمك عن
الاجابة ويصمتك فتعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم والفنون ومستودع
لجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عددها سبعمائة وستة وثمانين
فوافق جملها (ان مثل عيسى كادم ليس لله من شريك) بحساب الالف التي بعد لامي الجلالة

(ولا اشرك بربي احدا يهدي الله لنوره من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابتك البسملة
بما لم تحط به خبرا وجاء تلك بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب في السفينة انتهى ملخصا
من تعريفات ابي البقا الكفوي في تعريف الابن انتهى گویم درین نزدیکی که از صد سیزدهم سال
باقی ست شیخ احمد فارس شدیاق از قسطنطنیه کتابی قلمی از مؤلفات خود که محاکات التاویل فی
مناقضات الاناجیل نام دارد بکاتب حروف اتحاف کرد موضوع این کتاب رد نصاری ست اوله
وبعد حمد الله الذي لا تناقض في كلماته ولا تبديل في احكامه وآياته فاني لما رأيت مناقضات
الاناجيل الاربعة كثيرة لا يمكن حصرها ولا يتاتى لزابر زبرها عمدت الى احدها وهو الانجيل
المنسوب الى متى فعارضته بغيره من باقي الاناجيل الثلاثة معارضة تؤتي الخصم اتاوة وتبلته
بلتا ودر آخر کتاب نوشته ومن تحمل للجواب عما اوردناه فليبرز غير ناكص فان الحق يقطعه
والزور يفضحه انتهى واین کتاب مجلدی لطیف ست در یکصد وبست ویک صفحه وپیش ازین جواد
ساباط براهین ساباطیه نوشته وبعد ازان اظهار الحق تالیف یافته واین هر سه کتب در رد این فرقهٔ ضاله
کفایت ست وبالله التوفیق

فرق وحی والهام

۱۶ الهام بی واسطهٔ فرشته ست ووحی بواسطهٔ اوست ولهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله
ست وحی وقرآن نمی خوانند ووحی کشف صوری ست متضمن کشف معنوی صرف والهام کشف معنوی
صرف ست ووحی خاصهٔ نبی ست والهام خاصهٔ ولی ووحی مشروط به تبلیغ ست والهام نه واولیا را
چهار قسم اند سالک محض مجذوب محض وسالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم ست ومجذوب سالک
که جذبهٔ او بر سلوک مقدم ست جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين نه هر که کمر سلوک بر میان
بندد بمقام ولایت رسد ونه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد ع

خليلي قطاع الطريق الى الحمى — كثيرٌ واما الواصلون قليل

اترجو وصالا من سليمى ولم تجد — بنفس متى نال الوصال بخيل

القيافي

چنانچه تن را غذا وصحت ومرض ست روح را هم هست وچنانچه هر مرض جسمانی را سببی ودوائی خاص ست
که غیر طبیب حاذق دقائق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی ودوائی خاص دارد که غیر انبیا واولیا
حقائق آن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد وبمعالجهٔ صفرا وبه مشغول شود وهلاک گردد همچنین هر مرض روحانی

علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد از مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از
محبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کذا فی شرح
دیوان علی رضی الله عنه للقاضی میر حسین المیبذی —

۱۷ او تعالی این خانهٔ بزرگ را که هیکل انسانی ست شرف عظیم بخشیده و نظیر عالم اکبر محیط ساخته
یعنی بمعنی وحد فاحر فاگویم که همون ست و انچه در عالم کبیر متفرق ست درینجا فراهم یافته میشود از ملک
و ملکوت پس چنانکه در عالم اکبر ماء ملح و عذب و زعاق و مر ست همچنان این همه در انسان ست ملح در
هردو چشم اوست و زعاق در منخر و مر در هر دو گوش و عذب در فم و چنانکه در اکبر تراب و نار و هوا روان ست
در انسان نیز بعینه موجود ست و چنانکه در اکبر شمس و قمر و نجوم اند در اصغر روح روشنگر تن همچو شمس ست و چنانکه
تزد فرو رفتن مهر عالم تاریک میگردد همچنان نزد مفارقت روح جسد مظلم میشود و عقل همچو ماه ست و چنانکه
ماه مستمد ست از آفتاب و کم و بیش میشود همچنان عقل گاهی می افزاید و گاهی می کاهد و نظیر خمسه در بدن حواس
خمسه ست و نظیر جبال عظام و نظیر بحار عروق و چنانکه در بحر ماهیان بیتاب اند در انسان زبان مضطرب
در فم ست و چنانکه در عالم چهار ریح ست شمال و جنوب و صبا و دبور در انسان چهار قوی ست جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و چنانکه در عالم سباع و شیاطین و بهائم اند در انسان افتراس و طلب قهر و غلبه و
و غضب و حقد و حسد و فجور و اکل و شرب و نکاح ست و چنانکه در عالم ملائکه برره اند در انسان طهارت
و طاعت و استقامت ست و چنانکه در عالم کسی هست که دیده میشود و از دیده پنهان میماند در انسان
ظاهر و باطن ست عالم حس و عالم قلب ظاهر او ملک ست و باطن او ملکوت و چنانکه در عالم آسمان و زمین
ست در انسان علو و سفل ست تقابل بینهما النسخة الالهیة صحیحة ما اختل حرف ولا
نقص معنی ولم تجد لها فی مقابلة الا الابد فهو متناهی الطرف الاخیر انتهی من شرح قصیدة
النفس للمناوی رازی در مطالب عالیه گفته این بدن مانا بخانه کامل ست که بیوت و خزائن آن بنا ساخته اند
و ابواب آن کامل نموده و هرچه صاحب خانه بدان محتاج ست دران مهیا ساخته سر همچو غرفه ست در بالای
خانه و سوراخیکه در سر ست همچو روزن ست در غرفه داره وسط دماغ مانند ایوان ست در خانه و دهان
همچو دروازهٔ غرفه ست و بینی همچو طاقچه که بالای در خانه باشد و هر دو لب چون دو مصراع باب ست

و دندان بمنزلهٔ دربانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قوی که حصن دار باشد و رویے چون صدر دار و ریه که بادبه نفس بار دست چون خانهٔ تابستان و جریان نفس دران همچو هوائیکه در خانه گرم بود و دل با حرکت غریزیه چون خانهٔ زمستان و معده با نضج غذا همچو باورچیخانه و جگر با حصول دم همچو آبدارخانه و رگها ئیکه دران خون میرود همچو راههای خانه و طحال باسودا همچو خوانیکه دران دردیات مصبوبست و مراره با صفراے حاده همچو سلاح خانه و امعا با ثقل طعام همچو بیت الخلا و مثانه با بول همچو چاه خانه و سبیلین در اسفل بدن همچو بدرروکه قاذورات ازان بیرون میرود و هردو پا چون مرکوب مطیع و استخوانها با بنای جسد همچو خشب که بران بنای خانه باشد و لحم در خلل عظام چون طین و عصب که ربط بعض عظام ببعض داده چون رسن که بعض اشیا را ببعض بدان می بندند و تجویفات درجوف عظام چون صنادیق که در خانه نهاده باشد و مخ در عظام همچو جواهر و امتعهٔ مخزونه در صنادیق آینست انچه متعلق به بیوت این دارست باز نفس ناطقه درین خانه بمنزلهٔ بادشاه ست که بهردو چشم می بیند و بهردو گوش می شنود و بهردو منخر می شمد و بزبان میچشد و هم بدان میگوید و بهردو دست میساید و باصابع صنائع میسازد و بهردو پا میرود و بر هردو زانو بروک میکند و بر هردو سرین قعود مے نماید و بر هردو پهلو می خسپد و بپشت مستند میگردد و بر هردو دوش اثقال مے بردارد و بمقدم دماغ تخیل مے کند و بوسط آن تفکر مینماید و بموخر آن تذکر میفرماید و بحنجره آواز میکند و بخیشوم استنشاق هوا مینماید و بدندان میخاید و بمری بلع میکند والمقصود من کل هذه الالات والادوات ان یکتسب حلیة العلم وتصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملکوت متحلیة بحلیة اللاهوت والله اعلم ٭

۱۸ اما اهل الاقلیم الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لحضیض الشمس کانت سخونة هوائهم شدیدة فلاجرم هم اکثر سوادا لان تاثیر الشمس فیهم عظیم واما اهل الاقلیم الثانی فهم سمر الالوان واما اهل الاقلیم الثالث والرابع فهم اعدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء وایضا فغایة ارتفاع الشمس انما یکون عند کونها فی ابعد بعدها عن الارض فلاجرم صار اهل هذین الاقلیمین موصوفین بالصفات الکریمة والصور الجمیلة واما اهل الاقلیم الخامس فان سخونة الهواء هناک اقل من الاعتدال بمقدار یسیر فلاجرم صار فی حیز البرد والثلوج وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقلیم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قلیل

اختلاف اهل الاقالیم السبعة فی الصور والخلق والامزجة ٭

وَاَما اهل الاقليم السادس و السابع فانهم فجون نيئون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهما اشتد بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقد تبين ان اختلاف طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر الذي للهند لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة لا يوجد مثله للمشارقة

ما نسب اربع

۱۹ لابدست كه ميان هر دو كلي يكي از نسب اربع متحقق شود تباين كلي تساوي عموم مطلق عموم من وجه زيراكه ياكدام شي ازين هر دو بر فردي از افراد شي ديگر صادق نشود يا شود اگر نشود هر دو متباين باشند همچو انسان وحجر واگر شود پس ميان هر دو يا صدق كلي از يک جانب نبود اصلا يا بود اگر نبود هر دو اعم واخص اند من وجه همچو حيوان وابيض واگر بود پس صدق كلي يا از هر دو سو باشد يا از يک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوي اند همچو انسان وناطق واگر از يک جانب ست اعم واخص اند مطلقا همچو حيوان وانسان پس مرجع تساوي بسوي دو موجبهٔ كليه باشد نحو كل انسان ناطق وكل ناطق انسان ومرجع تباين بسوي دو سالبه كليه باشد نحو لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء من الحجر بانسان ومرجع عموم وخصوص مطلقا بسوي موجبهٔ كليه ست كه موضوعش اخص ومحمولش اعم باشد وبسوي سالبهٔ جزئيه كه موضوع آن اعم ومحمول آن اخص ست نحو كل انسان حيوان وبعض الحيوان ليس بانسان ومرجع عموم من وجه بسوي موجبهٔ جزئيه ودو سالبهٔ جزئيه ست نحو بعض الحيوان ابيض وبعض الحيوان ليس بابيض وبعض الابيض ليس بحيوان

ما تامل وما فتامل وما فليتامل

۲۰ تامل بلا فا اشارت ست بسوي جواب قوي وبفا بسوي جواب ضعيف وفليتامل بسوي اضعف وگفته اند معني تامل آنست كه درين محل دقت ست ومعني فتامل آنست كه درين محل امري زائد بر دقت ست بتفصيل وهمچنين فليتامل با زيادت بنا بر آنچه كثرت حروف دال ست بر كثرت معني (فيه بحث) معني اين عبارت اعم ست ازانكه دران مقام تحقيق ست يا فساد پس حمل آن بر معنی مناسب محل ميبايد كرد (وفيه نظر) مستعمل ست در لزوم فساد وسوال اگر قوي ست (لقائل ان يقول) گويند ودر جوابش (اقول) يا (نقول) آرند يعني با عانت ساير علما در اخير واگر ضعيف ست (فان قيل) گويند

وجوابش (اجیب) ست یا (یقال) واگر اضعف ست (لایقال) گویند وجوابش (لانا نقول) باشد واگر قوی ست (فان قلت) آرند وجوابش (قلنا) یا (قلت) ست وگفته اند (فان قلت) بفا سوال از قریب ست وبواو از بعید و در مختلف فیه (قیل) گویند و دران اشارت ست بسوی ضعف آن قول ولفظ (فی الجملہ) مستعمل ست در اجمال ولفظ (بالجملہ) در تفصیل ولفظ (محصل الکلام) اجمال ست بعد از تفصیل ولفظ (حاصل الکلام) تفصیل ست بعد از اجمال انتهی من کلیات ابی البقاء (صواب) خلاف (خطا) ست واستعمال این هردو در مجتهدات آید وحق وباطل مستعمل میشود در معتقدات فرق میان (نعم وبلی) آنست که نعم موضوع ست از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه دران نفی نیست وبلی بمعنی اقرار سوالے ست که دران نفی باشد چنانکه اگر گویند اجاء زید جوابش نعم باشد واگر الم یاتک زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم ودر جای دیگر فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی همچنین اگر گویند الست بمؤمن جوابش بلی ست یعنی من مؤمنم واگر نعم گوئی کافر شوی اگر عمدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست بربکم قالوا بلی فرق میان ضدین ونقیضین آن ست که نقیضین مرتفع نه شوند ونه مجتمع همچو وجود وعدم وضدین هرچند مجتمع نشوند اما مرتفع میتوانند شد همچو سواد وبیاض فرق میان اسم جنس وجنس آن ست که اطلاق جنس بر قلیل وکثیر هردو آید همچو آب که بر قطره وبحر هردو گفته میشود واسم جنس بر کثیر نمے آید بلکه بر واحد بر سبیل بدل اطلاق میباید همچو رجل ورجال وبرین تقدیر هر جنس اسم جنس ست بدون عکس

۲۱ قال تعالی اولم تأتهم بینة ما فی الصحف الاولی وقال انه لفی زبر الاولین وقال ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی وقال ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی درین آیات دلالت ست بر صحت نقل از کتب سابقۂ خود ونیز دلیل ست بر آنکه حوالۂ اجمالی نقل صحیح ست ولهذا اهل علم در کتاب متاخر از کتاب متقدم خود نقل آرند ابن حجر مکی وغیر او این چنین کرده اند وجمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذ این کتاب فلان فلان کتاب ست چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده وکذا غیره فی غیره وبعد ازین حواله مجمل ضرورت تسمیۂ منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصا باین جهت که چون یک کتاب را چند کتاب ماخذ باشد لابد ست که در اخذ تصرفے از مؤلف بوجود می آید واین صنیع در علمای سلف وخلف

حوار نقل اقوال

بلا نکیر جاری می ساری ست احدی بران انکار نکرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما احسن الاقتدار بکتاب الله تعالی بل و بسنة رسوله صلی الله علیه وسلم سے فی کل باب و در احادیث نیز حوالهٔ اجمالی نقل و حکایات امم متقدمه از کتب شان بلا تعیین مواضع منقول عنها از ان اسفار بسیار آمده مثل لقد کان فیمن کان قبلکم و امثال این عبارات والله اعلم

۲۲ حکما را در عشق و ماهیت او و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون ست یکی گفته رذیله است و مساویش ذکر نموده و دیگرے سرائیده که فضیلت نفسانیه ست و ستایش وی کرده و بعضی را وقوفی بر ماهیت و علل و اسباب معانی و غایتش دست بهم نداده و بعض زعم کرده که مرض نفسانی ست و بعض گفته جنون الهی ست اما آنچه نظر دقیق و منهج انیق و ملاحظهٔ امور از راه اسباب کلیه و مبادی الهیه و غایات حکمیه اش بران دال ست آن ست که این عشق اعنی التذاذ شدید بحسن صورت جمیله و محبت مفرط بحل شمائل لطیفه و تناسب اعضا و جودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعیه در نفوس اکثر امم موجود ست بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع الٰهیه ست که بران ترتب مصالح و حکم میشود پس ناچار مستحسن محمود باشد لاسیما از انجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم و صنائع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قوم که در وی علوم دقیقه و صنائع لطیفه و آداب حسنه ست می یابیم که از ین عشق لطیف که منشا آن استحسان شمائل محبوبست خالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رقیق و ذهن صاف و نفس رحیم دارد نیافتیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس غلیظه و قلوب قاسیه و طبائع جافیه را از اکراد و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی ست یابیم

ع تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری • و اکثر ایشان اقتصار کرده اند بر محبت رجال از برای نسا و محبت نسا از برای رجال طلبا للنکاح والسفاد چنانکه این طلب در طباع سائر حیوانات مرتکز ست و همه حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقا نسل و حفظ صور در هیولات آنها بجنس و نوع ست اگر اشخاص دائم السیلان والاستحالة اند و اما غایت این عشق که در ظرفا و ذوی لطافت طبع موجود ست پس ترتب تادیب غلمان و تربیت صبیان و تهذیب نسوان و تدریب و تعلیم ایشان ست از برای علوم جزئیه و صنائع دقیقه و آداب حمیده و اشعار لطیفهٔ موزونه

از نغمات طیبه و آموختن قصص و اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکمالات النفسانیه
چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبا و امهات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذه و
معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشفاق و تعطف بسوی ایشان پس ازینجا عنایت ربانیه و الطاف
جمانیه در نفوس رجال بالغین رغبت و محبت وجوه حسان و شمائل ملاح از نسوان و غلمان ایجاد ساخته
تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایاتیکه در ایجاد نفوس
آنها مقصود و مراد ست ورنه این رغبت و محبت را او تعالی در اکثر ظرفا و علما و عرفا بی سود
و بیفائده نمی آفرید پس چاره نیست از فائدهٔ حکمیه و غایت صحیحه در ارتکاز این عشق نفسانی در نفوس
لطیفه و قلوب رقیقهٔ غیر قاسیه و ما ترتب این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود
این عشق در انسان معدود ست از جملهٔ فضائل و محسنات نه از جملهٔ رذائل و مقبحات و لعمری ان هذا
العشق یترک النفس فارغةً عن جمیع الهموم الدنیویة الا هما واحدا پس باین حیثیت که همه هموم را یک هم می سازد
که آن اشتیاق ست بسوی رویت جمال انسان در وی بسیاری از آثار جمال و جلال الٰهی ست چنانکه
اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقوله ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاهرهٔ کامله باشد
یا نفس ناطقه چه ظاهر عنوان باطن ست و صورت مثال حقیقت ست و بدن با انچه در وی ست
مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرهٔ حقیقت ست و لهذا این عشق نفسانی شخص انسانی
را چون مبدء اش افراط شهوت حیوانیه نبود بلکه استحسان شمائل معشوق و جودت ترکیب و اعتدال
مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و غنج و دلال بود در فضائل معدود ست
و هی یرقق القلب و یزکی الذهن و ینبه النفس علی ادراک الامور الشریفة و لهذا
گفته اند که عشق عفیف ادنی سبب ست در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
جمیل یحب الجمال (و قال تعالی) و لو اعجبک حسنهن و تفصیل مقام آن ست که عشق دو
گونه ست حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث هی افعاله و الذین
آمنوا اشد حبا لله و مجازی دو گونه ست نفسانی و حیوانی نفسانی آن ست که مبدء آن
مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب وی بشمائل معشوق باشد لانها

آثار صادرة عن نفسه وحیوانی آنست که مبدر آن شهوت بدنیه وطلب لذت بهیمیه بود وبیشتر شیفتگی او بظاهر معشوق ولون واشکال اعضاے او باشد لانها امور بدنیة واول مقتضای لطافت نفس وصفات اوست وثانی مقتضای نفس اماره وبسیارست که مقارن فجور وحرص بر فسق باشد ودران استخدام قوت حیوانیه ازبرای قوت ناطقه بود بخلاف ثانی که نفس را صاحب وجد وحزن وبکا ورقت قلب وصفای فکر میگرداند کانها تطلب شیئا باطنا مخفیا عن الحواس فتنقطع عن الشواغل الدنیویة وتعرض عما سوی معشوقها جاعلة جمیع الهموم هما واحدا ولهذا اقبال وبر معشوق حقیقی سهل تر بود از غیر او که وی محتاج انقطاع اشیای کثیره ست بلکه رغبت او از واحد بسوی واحد بود ولکن انچه بران درین مقام تنبیه واجب ست آنست که این عشق هرچند معدود از جمله فضائل ست مگر از فضائلی ست که هرکه بدان موصوف ست توسط میکند درمیان عقل مفارق محض ودرمیان نفس حیوانے وهیچ فضائل علی الاطلاق در هر وقت وبر هر حال از احوال واز هر یکی از مردم محمود وشریف نمی باشد بلکه استعمال این محبت دراواسط سلوک عرفانی ودرحال ترقیق نفس وتنبیه آن از نوم غفلت ورقده طبیعت واخراج آن از بحر شهوات حیوانیه درخوره دست ودهیکه نفس علوم الهیه را مستکمل کرد وعقل بالفعل محیط العلوم کلیه گردید وصاحب ملکه اتصال بعالم قدس وجمال شد اورا نزد اینحال اشتغال بعشق این صور مستحسنه لحمیه وشمائل لطیفه بشریه زیبا نیست لان مقامها صار ارفع من هذا المقام واذا وقع العبور من القنطرة الی عالم الحقیقة فالرجوع الی ما وقع العبور منه تارة اخری یکون قبیحا معدودا من الرذائل ودور نیست که اختلاف اوائل در مدح وذم عشق برگینه همین سبب باشد که ذکر کردیم یا ازان جهت که عشق عفیف نفسانی بانامی شود بشهوت بهیمیه بالجمله عشق از صفات نفوس ست نه از صفات اجرام انتهی ملخصا من الهیات الاسفار الاربعة لصدر الدین الشیرازی

۲۳ درحدیث آمده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا این حدیث را شرح ست بسیط از عبد الرؤف مناوی که راغب درسفینه آنرا نقل کرده درین مقام پاره ازان جسته جسته ذکر کنیم وتازی را جامهٔ پارسی پوشانیم وگوئیم که الناس نیام جمله مشتمله بر مبتدا وخبر ست واذا ماتوا انتبهوا قضیه شرطیه ست شرطش اذا ماتوا ست وجزایش انتبهوا پس سخن درینجا محتاج چهار تصورات ست ناس ونوم وموت وانتباه اما ناس پس اطلاق آن بر دو معنی ست یکی بر انچه محسوس مشاهد ست ببصر آنرا می بیند ولمس حس آن میکند ومتفکر ست عالم الشهادت ومومن بغیب جز آن نه ودوم آن

ثانی روح انسانی ست وانسان اول را لوازم وخصائص ست که بدان از انسان ثانی متمیز بود
وهمچنین ثانی را صفات ست که مختص ست بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول
میت ست بطبع خود وثانی حی ست بالذات بلکه عین حیات ست واول محسوس ست بحواس وثانی
مدرک ست بعقل نه بحس واول مدبر ومصرف ثانی ست وثانی مسخر اول ومتصرف فیه ست وجز آن
از تقابل اوصاف روح وجسد وانسان نزد تحقیق همان ثانی ست وتسمیه اول بانسان مجاز ست چنانکه
ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه ضوء شمس قائم ست بشمس وتابع اوست وبدان استدلال بر شمس
میکنند همچنان انسان ظاهر ظل وشبح انسان معنوی حقیقی ست وتفاصیل بودن اعضا وقوای آن
اظلال از برای قوای انسان حقیقی مستدعی بسط ست که این موضع متحمل آن نیست وچنانکه اطلاق
اسم شمس که ذات ست بر ضوء تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میرود
زیراکه مظهر افعال ومحل تصرف اوست وانسان حقیقی دراک عالم چون مخلی بنفس خود شود واز التفات
بسوی عالم شهادت واز محسوسات ومتخیلات متجرد گردد وجسد خود را بالعزل از ادراک آن خلع کند نفس
خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات وعالم بذاته ست ودر ادراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست
وآنجا بلاریب وبلا امترا متیقن ومتحقق شود که ذات وی از عالم امر ست منزه از ادراک حواس واگر
مدتی برین تجرید دائم ماند عالم ملکوت بروی منکشف گردد وقدس لاهوت او را منجلی شود وانوار
ملائکه حافین حول عرش بروی تابند وعرش رب را بازبیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کرده وحضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق آن فرموده وانسان حقیقی همان ست که او تعالی آنرا نفس نامیده
وفرموده ونفس وما سواها وحدیث والذی نفس محمد بیده منبه ست بران وهمین ست
انسان مشار الیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت ست
بسوی فطرت مقره بربوبیت حیث قال الست بربکم قالوا بلی وهمین ست غریزه نفس انسانیه
مهیاة ادراک حقائق اشیاء در عالم ملک وملکوت ست وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر
ست بسوی آن واشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی ست زیراکه ابعد جمیع مکونات ست
از جسم مطلق که اقرب اجسام ست از مبدء وانسان حقیقی را دو نظر ست یکی بسوی عالم ملکوتی وبدان اخذ
علوم ومعارف از ملاء اعلی میکند وکلام وحدیث والهام ووحی وی از ذوات ظاهره ملکوتیه ست واین قوت

مسمی ست ببصیرت و انسان را مراتب ست در ارتقا ببصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت
و مناوی ذکرے ازان درین رساله بریاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی ست و بدان تصرف
میکند در بدن و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهدهٔ محسوسات بحواس خمس میفرماید مناوی گفته اخوان
مارا که سابق اند بزمان بیانات ست در کیفیت ارتباط انسان بجسد و سریان قوت او در ابعاض
بدن و کیفیت نزول اوامر و نواهی او بسوی این هیکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقاء محسوسات
از مشاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نمیکنم زیرا که انعقادش از برای تشرف
تر از امثال این مشهورات ست و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود
استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لامحاله در بدن وی
کلالی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی ست از اعضای مُعدّهٔ بهر آلات
تصرف قوای نفسانیه دران از تحریک و ادراک پس این نفس را معطی خلق بهر شئی هادی او بهدایت کرد
که آلات را مهمل گزارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطریق عود از ظاهر بسوی
باطن همراه او شود تا چندانکه از وی متحلل شده ست در جوهرش بیفزاید و همین حالت مسمی ست بنوم و این
حالتی ست از برای نفس ناطقه که دران از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بحواس باطنه
رجوع میکند و این حال را فائده ها ست که علمای طب بر بعض آن مطلع اند و آن چیزے ست که
تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعیه هاضمهٔ غذا و تقویت حیوانیه
دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که درازی بیان میخواهد و بر بعض آن باحثین را در امر نفس کیفیت
تلقی آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از متخیله و خیال و حس مشترک عثور
دست بهم میدهد و مناوی درینجا بذکر شطرے از فوائد نوم که در قسم ثانی واقع ست پرداخته
و گفته چون انسان ازین حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد این حالت انتباه ست و
خاصیت نوم رویت معانی ست در صورت مناسبهٔ حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف نمیشود
مگر در حالت انتباه و اما موت پس نفس را دو حالت ست یکی مسمی بدنیا یعنی زندگے این سپنجی سرا
دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس ست با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او
بواسطهٔ این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس ست این بدن را و مشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاص ست بآنها ونزدیک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حضیض شیاطین مرگ
گذاشتن نفس ست این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس پستتر
مناوی بسوی نبذی از احوال نفس بعد از مفارقت تن وکیفیت تاثیر اعمال بدنیه در اکتساب صفات
نفسیه بقدر انکشاف قناع شبه از نفس مراتب اشارت کرده وگفته چون معنی انسان ونوم وموت
وانتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم وگوئیم که مباشرت نفس برای احوال بدنیه
با کاسب هیات سعادت وکمال ست از برای او یا کاسی لباس شقاوت وبوار ست مر آنرا وهر فعل را
از حواس تاثیریست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگرچه انسان آنرا در حالت حیات جسمانیه نداند ونزد
حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از سعدات وشقیات وصغائر
وکبائر آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیرست بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره الآیة وکذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا الآیه وکذا ونخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا الآیه چه نفس انسان کتابی ست که در ان ارواح افعال او محفوظ ست واین ارواح همان
هیأت ست که از وسے حاصل شده واین کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در اندم از رقدهٔ
غفلت بیدار میگردد ولبسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از انکه مستتر بود با حوال بدن مشغول
بود باصلاح آن بتربیت وتزیین وچنانکه انسان نائم صورتها در خواب می بیند واز معانی آن صور غافل
ست تا آنکه چون از خواب منتبه شد وآن معنی مصور بصور احلام واقع شد معنی آن صورتها که
درخواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل ست از بر واثم که آنرا بجای آرد
وحظ او ازین امور فقط ظواهر اوست واز احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس
ست بانواع سعادات وشقاوات غافل ست وظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
پس عبادات او از برای خالق متصور گردد بصور حسنهٔ مونسه وعصیان او مر او سبحانه را متصور شود
بصور موحشهٔ قبیحه وباولی متنعم شود بغایت تنعم وباخرے متاذی شود بنهایت تاذی انما هی
اعمالکم احصیها علیکم وتفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیه جمیله ومشاهدهٔ افعال قبیحه بصور
منکره مستهجنه بسیار ست در کتاب الٰهی وکلام رسالت پناهی انما هی اشارة الی هیأت
التبست النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهیأت الملکیة والشیطانیة فترقها

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم الابدي والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتنحط بالثانية الى هاوية الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان تمحضت الاولى فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب فى العاقبة انتهى حاصله وتمامه في سفينة الراغب ودفينة المطالب

۲۴ مناوی گفته اینکه در شرح این حدیث ذکر کردیم بر منوال اهل نظر بود و ار باب مکاشفه سر توحید امر آخر ست جملی از ان ذکر کنیم تا از برای مقارب مقام آشنا از اخوان تجرید و از برای متوقع از اخوان نظر که ایشان را اتفاق مطالعهٔ این فصول افتد تبصره باشد و احتقار آن با نکار در مبادی انظار نکنند فان علم ان المخبر به متدرع بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامكان سرحه واطلقه واما صريح الانكار على ما لم يقم على استحالته برهان فذلك ديدن الرعاع الحمق من اهل الطغيان

اعلم ان لاهل التوحيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجتيازهم عن سراب ظلال الخلق مراتب ودرجات يقصر عن حصر خصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شطر منها اشأ والتعبير ولا تنكشف العبارة عنها لمن لم يصل الى شيء منها الاخيالا ورسما لحقائقها فان لهم في كل ساعة انكشافا جديدا تصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوما وهي بالنسبة الى الاولى انتباه والى مثل هذه المعاينات المتجددة يشير المصطفى صلى الله عليه وسلم بقوله انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات الاحدية من جنبية الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك التجلي الاول كانه صورة مرئية في النوم ومعناه الحقيقي انما ينكشف فى الصورة الثانية فصار التجلي الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل فى التجلي الثاني ثم للسالك في كل ساعة حيوة وفي الساعة الثانية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن الادراك والتحريك فاذا كانت النفس مدركة لعالم الاجسام الظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها الظاهريون حية لان الادراك والتحريك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر في الادراك الحسي

انتهى ايضا تعليقات الناسخ
علينا ان المصنف الخ

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة واما من اطلع على نوع آخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك ومحركة غير ذلك التحريك سماها حية بحياة اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر انا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بحركة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا قلنا انه حي في عالم الآخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من هذا ان للانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم آخر عليه وتعلق قدرته به موتا آخر وحياة اخرى وقد قدمنا ان الخائضين بحر التوحيد لهم في كل ساعة تجل متجدد يصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاوزها وترك ذلك العالم الى عالم آخر وهو المراد بالموت فما لم يمت عن الحياة الاولى لم يتبين عنده معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى نائم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متقدم سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فهكذا مادام في السير فقد تحقق في الموحد على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض للموحد الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الغناء عن فعل المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما ادركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى في هذا العالم العجائب من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا معدا لفهم اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت ذبابة عليه نبهته اما على تجل منتظر او على غفلة سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم لله منه لمراعاته تعظيم الحق وبالجملة كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وتاكد بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن

الأخر معاني خفية باشارات وفيه اقول ـ

يخبرني باللحظ اسرار قلبه ۝ فاخبره بالطرف ان قد فهمتها

وتنهي اليه نظرتي ما اريده ۝ فيفهمني بالجفن ان قد علمتها

فللنفوس المستضيئة بانوار الله ادراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموحد حجابا افعال الحق ميتا عن افعال نفسه وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات اعيانا قائمة وانما افعالها جارية باجراء الله فاذا تمرّن مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شيء واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في الحياة بفعل الله واستعد لحياة اشرف منها وتلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي كان يراها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره كما قاله اهل الحق في الصفات فيصير ما رأه في الحياة الفعلية صورا مرئية في المنام فاذا مات عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئا فشيئا عند الانتباه وهو حي بحياة الصفات وقلما يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى عين الشمس تحرق سبحات جلاله من يصل اليه ولا يتعداه الا واحد بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل والفهم وجميع الادراكات في الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل الحديث وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعار ارادة لحرق كل الاغيار فان العاشق السالك قطع المخاوف والمهالك في تخلص من ممانعة بوادي الفرقة الى مصاقعة بوادي الوحدة وارادة الحيرة

وابرح ما يكون الشوق يوما ۝ اذا دنت الخيام من الخيام

فيكون السالك في سيره كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتعدا غارب الشوق حاديا لحادي الذوق يطوي الفراسخ من المهامه الفيح من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذاهل عن العبور يقول بلسان الشوق لحادي الذوق ـ

كرر على السمع مني ايها الحادي ۝ ذكر المرابع والاطلال والوادي

وغنّني باحاديث العذيب فلي ۝ قلب بجرعاء نجد رائح غادي

منازله الانمحاق في الواحدانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مسافات
الانسانية وعقباته استظلام الانوار الروحانية اذا ابصر قدامه خطف بصره بروق جلال
المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجل فيه
ولا يسمع صوتا الا ومحبوبه يناجيه فلعينيه في كل نظرة عبرة وفي كل عبرة عبرة يسمع
من كل ركز رمزا يحدث اهل الظاهر بلغاتهم المالوفة وخواطره بمكالمة المحبوب مشغولة
مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت
نار الاشتياق واتت على العقل والعلم بالاحتراق فترى العاشق المسكين منهدم الاركان
منهد البنيان متحلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه
مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحدسه تريه جمالا في جمال ووصالا في وصال في
وصال هذا ثم اذا تهيأ الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهنالك الولاية لله الحق
وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى الذات الذوات احترقت
الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هو فاذا بلغ منتهى الفنا في هويته التي كان الانسان
بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل
ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية
فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا ظلا من اظلال ذاته غير موجود قطعا
ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوده وظل
من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعدها موت وهو انتباه يتبين فيه جميع معاني المنامات
التي قبله وهذا غاية الغايات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشتاقة الى اوكارها
الحقيقية التي هي الذات الصرفة فتخلص الى الوحدانية البحتة التي هي ينبوع الابتهاج بل هي
عين الابتهاج من شوائب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجيد
الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلوة والسلام على النبي محمد واله وصحابته قال
الراغب في السفينة من اخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا للفاضل المناوي شارح
الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى گویم این شرح دلالت دارد بر آنکه

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهرست که ویرا جامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت اللهم لا تحرمنا برکاتهم آمین یا رب العالمین

ذکر رتن هندی

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از نفحات قصهٔ رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی سفر هند کرده و ابا الرضا رتن را صاحب شد رتن اورا یکی مشط داد و زعم کرد که این مشط رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم بهاء عاملی در کشکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس فی لفظ رتن وفیه رمز یعرفه من یعرفه فحله ان اطقت والسلام انتهی راغب در سفینه مینویسد اقول قال صاحب القاموس فی مادة رتن ورتن محرکة ابن کربال بن رتن التبریزی قیل انه لیس بصحابی وانما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعی الصحبة وصدق وروی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهی ولعل الرمز فیه ان صاحب القاموس من مصدقیه لما انه سلط صیغة التمریض علی النفی لا الاثبات واثبت له اصحاب اصحاب رواة احادیث وادعی انه سمعها منهم وهذا ما خطر لی من الرمز فتفکر فلعلک تجد رمزا اخر وتفصیل هذه القصة ردا وقبولا فیما بین اهل الحدیث مذکور فی موضوعات ابن العراق وفی کلامه اشارة الی ما اشرنا الیه انتهی گویم در اصابه نیز این قصه مذکورست و صاحب قاموس مصدق وجود رتن ست نه مصدق صحابیت او والله اعلم بالصواب

ذکر مؤلف

۲۶ این صلصال حما مسنون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۴۸ دوازده صد وچهل وهشت هجری در بلدهٔ بریلی لباس هستی پوشید مادر مهربان ازانجا بخانهٔ پدر خودم که در بلدهٔ قنوج بوده آورد در سنه ۱۲۵۳ هجری پدر بجوار رحمت الهی آسود ومن در مکتب نشستم وپارهٔ از فارسی ناقصا خواندم ده ساله بودم که باطراف وطن همچو فرخ آباد وغیره رفتم وازاین وآن درس صرف ونحو گرفتم بعده سالی چند در کانپور در سر تحصیل علم بسر آمد اساتذهٔ این عمر چنانکه دانی همین عامهٔ مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگامهٔ بی شوقی وبی نیازی ست جذبهٔ خاطر یکباره بر سفر دهلی برانگیخت درین دار العلم که از نام آوران هر فن قدری قلیلی بر مسند افاضت جاگرم داشتند چون صهبائی در زباندانی فرس وغالب در شعرگوئی وشیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ناچار از وا بل بطل ساختہ کتب درسیۂ ہر علم متداول را مرتب بخدمت علامۂ موصوف گزرانیده شد
قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی بکم ذیحجہ سنہ ۱۲۶۹ ہجری بود و عود ہشتم رمضان سنہ ۱۲۷۰ ہجری بس
سیزدہم رجب سنہ ۱۲۷۱ ہجری سفر بھوپال بتلاش معاش پیش آمد بحکم فامشوا في مناكبها وكلوا من رزقه
و غرۂ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانۂ نواب سکندر بیگم مرحومہ صورت بست و شانزدہم
محرم سنہ ۱۲۷۳ ببعض وجوہ ترک این تعلق گردید و زمانی یسیر در وطن گذشت کہ درین اثنا عساکر فرنگ
در ہند برگشت و فتنۂ عظیم برخاست بعد از فرو نشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار
افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملازمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن
آلکہ بگرفت و صحبت احدی از اہالی و موالی آن خطہ گیرا نیفتاد درین میان نامۂ والیۂ بھوپال بطلب
در رسید چون در ینجا رسیده شد مشمول انواع الطاف فرمود و منصب افزود تا آنکہ خودش در سنہ ۱۲۸۵
در گذشت و برحمت الٰہی پیوست و دخت ارجمند او بجای مادر بغرۂ شعبان سنہ مذکور صدر نشین ایوان ریاست
و امارت شد درین وقت انتہاز فرصت نموده دستوری سفر حجاز بمیمنت طراز گرفتیم و بسری بحرمین
شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر انتقال واقع شد
تا آنکہ در سنہ ۱۲۸۸ عقد ثانی با نواب شاہجہان بیگم حفظہا اللہ تعالی وسلم اتفاق افتاد اخری لمحبونه
بتعمیۂ یکعد تاریخ این ماجراست و در سفرہای ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و آگرہ و جز آن رفیق طریق
ایشان ماندیم و باضافت این نسبت وقتاً فوقتاً بخطاب نوابی بہادری و تعالی و جز آن از انچہ شرح آن
درازست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقوم ست انتساب این تراب بن
تراب در نسب عرفی اولا بسید ابو عبد اللہ جلال الدین حسین بخاری ملقب بمخدوم جہانیان جہان گشت
میرسد و ثانیا بسید نا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوندد و انتساب این مسکین بن مسکین در
حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولا بعلامۂ مذکور و ثانیا بشیخ ابو الفضل عبد الحق تلمیذ علامۂ
شوکانی قدس سرہ متوفی در سنہ ۱۲۸۶ بمنی کہ سہ کروہی مکۂ معظمہ ست و ثالثا بشیخ محمد یعقوب مہاجر مکی برادر
شیخ محمد اسحق نواسۂ شاہ عبد العزیز صاحب دہلوی و رابعا بشیخ حسین بن محسن حماه اللہ تعالی تلمیذ شیخ محمد ناصر
حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل و احد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوابی و
سرابی بیش نیست منتہی بلطف و عنایت جناب عالیہ بھوپال ادامہا اللہ بالعز والاجلال می شود در علوم عربیہ

هرچند سلسلهٔ تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی بمشائخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلا واسطه حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه وسلم دیانت من اتباع دلیل ست و طریقت من چشم پوشیدن از قال و قیل نه بتقلید شخصی قائلم و نه بترجیح قول احدی از آحاد امت هرکه باشد بر دلیل مائل سخن خوب و حرف حکمت از هرکه بود ضالهٔ من ست نه طرفدار گروه حنفیهٔ زمانیم و نه شیفتهٔ گفتار شافعیه و مالکیه و حنبلیهٔ دوران نه پیرو احدی از ایمانیان میتم و نه خواستار رائحهٔ ورد و سمن آنیقدر رست که چون علمای یمن میمون مثل ابن وزیر و فرزند امیر و علامه مجتهد شوکانی و دیگر محدثان آنجا را قدم بقدم طراز اول می یابیم و فقاهت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهره نسبت بدیگر اهل حرفه دست و گریبان همی بینیم پسند تر سے آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تهمت تقلید ایشان بر ما نمی باید نهاد بلکه در مواضع خلاف ما با ایشان اندکی نظر می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین ست و بیشتر کتب همین دو جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معدات اوست در کتابخانهٔ خانه نشین حسد دنیا زادان شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض ارباب رأی و هوا را نهایت نه با آنکه با کسی بد نبوده ایم و در بد کسی خامه نفرسوده معهذا بجای خود اندیشهای فاسد دارند و پاداشهای بد بر میدارند گناه ما جز این نیست که در تولای سنن از همه تبرا کرده بصاحب طیبه آویخته و بر سر تقلید همگنان خاک طرد و دفع بیخته ایم ؎

خونی نکرده ایم و کسی را نکشته ایم جرمم همین که عاشق روی تو گشته ایم

و کیف که از دودمانی هستیم که مردم آن خاندان از عمر دراز تقلید زید و عمرو را جواب صاف داده اند و بنای دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آرے پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذهب حنفی در بر و عمامهٔ پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بمحض لطف خود که با خلص عباد دارد نخستین وجود مسند الوقت شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی را بر مسند صدارت دین جلوهٔ ظهور بخشید ایشان کارخانهٔ تقلیدات را از بیخ و بن برانداختند و تخم اتباع سنت در زمین دلهای تلامذه و اصحاب خود انباشتند چون آن قرن بگذشت رحمت الهی دگر باره دست افتادگان حضیض نادانی بگرفت و بهمت بلند نهمت حفید وی شیخ محمد اسمعیل شهید رح و نظرای ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر یانع نشده بود که شهادت آمد و ایشان را کشان کشان بجنت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشائخ ما که ما را بوسیلهٔ جمیلهٔ مواعظ

وبواسطۂ مؤلفات خود و دیگر سلف صالحین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن رہانیدہ بریاض جنت ادلۂ قرآن و حدیث سید انس و جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند و از حضیض تقلیدات ائمۂ اربعہ و جز ایشان از اصحاب مذاہب متبوعہ چہ حدیث و چہ قدیم برداشتہ براوج تحقیقات سنیہ و مختارات صحیحہ نشانیدند ؎

میگذشتم زغم آسودہ کہ ناگہ زکمین عالم آشوب نگاہی سر راہم بگرفت

امروز کہ دور فتنۂ آخر زمان ست و زمانہ با اشتراط ساعت کبری ہمعنان شگفت ہنگامۂ جدال و قتال در میان اہل علم و اصحاب حکومت و اموال برپاست آن یکی درپی اثبات خیالات و آراء فاسدۂ خود ست برغم سنیان پاک سیرت رد رد کتاب و سنت بجنبش سر برست و آن دیگر در اندیشۂ انتزاع ممالک اسلامیہ ست از دست اہل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر دین و ایمان چنانکہ از معارک روم و کابل و مباحثۂ نیچریہ و دیگر امور ہائل کہ درین نزدیکی زمان واقع شدہ بخوبی پیداست پس کسیکہ او را درین رستخیز زمن و ہنگامۂ آفات و فتن فکر بقای ایمان دامنگیر وقت بود نسخۂ کیمیاست و آن کس کہ مرادش خاصۂ نفس خویش و بیگانگی از یگانہ و خویش باشد ہم آشیانۂ عنقا الآشر زمۂ قلیلہ از متمسکان ذکر و حدیث کہ در اقطار شاسعۂ عجم و مدائن بعیدۂ عرب جلوہ افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانہ سوز کثر اللہ سوادھم و رفع عمادھم اصحاب متانت و خبرت و بصیرت خود باکسی مجادلہ نمی کنند و راہ مکابرہ نمی سپرند اما ارباب حسد و بغض بمواراۃ ذات الصدور خود را بصحرامی نہند و پارۂ از اہل علم چار و ناچار بمدافعت اینان مے پردازند ؎

رجلان خیاط و اخر حائک متقابلان علی السماء الاول

لازال ینسج ذاک خرقۃ مدبر ویخیط صاحبہ ثیاب المقبل

درین عمر چہل و ہشت سالہ سفرہا پیش آمدہ و تجربہ ہا حاصل گشتہ بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از برای تادیۂ شعائر اسلام و بعض از برای اعتبار این نیست کہ ہمہ از برای تن پروری باشد حاشا و کلا بلکہ مانند بدر منظور شکست نفس بود چندی طریقۂ آب روان اختیار افتاد کہ مشت گیاہی بنشو و نما درآید و لختی روش باد صبا پسند آمد کہ غنچۂ چند لب بہ تبسم کشاید امید وارم کہ این سیاحت پای شکستہ را دستگیری کند و قلم و سیر فی البدرا جادۂ مستقیم شود و ما ذلک علی اللہ بعزیز ۵

۲۷ قال تعالی ومن شر حاسد اذا حسد قشیری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة بذکر الحسد گفته اند حاسد جاحدست زیراکه راضي بقضاي واحد نیست وقیل الحسود لایسود ودر تفسیر انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد بما بطن حسدست ودر بعض کتب آمده الحاسد عدو نعمتي وگفته اند که نمایان میشود اثر حسد در تو بیش ازانکه در عدو تو ظاهر گردد اصمعی گفته بادیه نشیني را دیدم که صد وبست ساله بود گفتم ما اطول عمرك گفت ترکت الحسد فبقیت سعدی گوید همگنان را راضي کردم الا حسود را که راضي نشود مگر بزوال نعمت من انتهی بمعناه واین سخن در اصل از معاویه ست چنانکه در کتاب رحیق محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید ؎

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو زخود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم ونفس متتابع وگفته اند هیچ خلقي در خلال شر اعدل تراز حسد نیست حاسد را پیش از محسود بغم میکشد موسی علیه السلام مردي را نزد عرش دید رشک برد وپرسید که این کیست گفتند کان لایحسد الناس علی ما آتاهم الله من فضله ؎

کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداك في حسد

شیخ رباني صالح فلاني رح در ایقاظ الهمم نوشته ولقد شاهدت في زماننا هذا ما قاله ابو السمح فلقد طفت من اقصی المغرب ومن اقصی السودان الی الحرمين الشريفين فلم الق احدا يسأل عن نازلة فيرجع الی کتاب رب العالمين وسنة سيد المرسلين وآثار الصحابة والتابعين الا ثلثة رجال کل واحد منهم مقموعا محسودا يبغضه جميع من في بلده من المتفقهين وغالب من فيه من العوام والمتسمين بسيم الصالحين وموجب العداوة والحسد تمسکهم بالکتاب وسنة امام المتقين ورفضهم کلام طائفة العصبية والمقلدين انتهی

۲۸ صاحبدلان اخلاق ذمیمه را در صور قبیحه می بینند مثلا حرص را در صورت موش ومور چه می بینند وصفت شره را در صورت خوک وصفت عجب را در صورت گرگ وصفت بخل را در صورت سگ ویوزنه وصفت حقد را در صورت مار وصفت کبر را در صورت نمر وصفت غضب را در صورت فهد وصفت سبعیت را در صورت اسد ودیگر درندگان وصفت شهوت را در صورت خر

وصفت بهیمیه را در صورت گوسفند وصفت شیطنت را در صورت شیاطین و مرده وغیلان و
صفت مکر وحیله را در صورت ثعلب و ارنب در رحیق محمدیه گفته فان کان یری هذه الصفات
مستولیة علیه فیجتهد فی تطهیره عنها وان کانت مسخرة له علم ان ذلك عبارة عن
هذه الصفات وان رأى انه یقتل ویقهر هذه الحیوانات علم انه یستخلص منها
وان کانت فی المنازعة والمکابدة معها فلا یغفل ولا یامن حتی تنعدم هذه الصور بالکلیة

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند وی
گفت مرا بنشانید در وی بدیر آورد و گفت پدر چرا میگریی گفت فقد ترا و انفراد خود یاد آوردم مادر را
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تجرع مرارت تکفل النفقات بزن خود کرد و گفت این گریه ات
از چیست گفت بنا بر فقد بر تو و احتیاج بسوی دیگری ازا ولاد پرسید شما چرا میگوئید گفتند
بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست و گریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از انکه
شما را دیدم که هر یکی از برای خود میگرید و کسی در ماتم نیست که بنا بر طول سفر من و قلت زاد و حلول
مضجع در تراب و وجدان سوء حساب و موقف پیش رب الارباب بگرید این بگفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند | چون من رفتم این دوستان دشمن اند
تو ئی آنکه تا من منم با منی | وزین در مبادا تهی دامنی

این حکایت را در سر من رای بعبارت تازه نوشته ایم

۳۰ یکی از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزی که رب العالمین
اولین و آخرین را بدان وصیت کرده و لقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبد نیست و نه انصح و ارحم و ارأف تری از وی دیگری
هست و نه اجمع تر از برای خیر و اعظم تر در اجر و اولی تر در حال و انجح تر در مآل از این خصلت معلوم ست
واگر کدام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لامحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت
وسعت رحمت خود باب آن خله بر روی خواص خویش میگشود و چون باین خصلت واحده همگنان
را از اولین و آخرین وصیت کرد معلوم شد که این غایتی ست که ورای آن مقصدی نیست و این
نهایتی ست که هر نصح و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهذیب و تادیب دران مجموع ست پس این یک

(Margin notes: ۲۹ [illegible] — ۳۰ تقوی)

خصلت جامع خیرات دنیا و آخرت آمد و کافی جمیع مهمات مبالغه باعلی درجات گردید فهذا الاصل للعزيز علیه و فیه کفایة لمن ابصر النور و اهتدی و عمل به فاستغنی بر بعض قبور نوشته یافتند ~

اذنٌ حي تسمعي — واسمعي ثم عي وعي
انت رهن بمضجعي — فاحذري مثل مصرعي
ليس زاد سوى التقى — فخذي الزاد اودعي

۳۳۱ اوزاعی گفته مردی را دیدم که بپرده کعبه آویخته بود و میگفت یا رب انی فقیر كما ترى وبردتي قد بليت كما ترى وناقتي قد عجفت كما ترى فما ترى فيما ترى يا من يرى ولا يُرى ناگاه یکی از پس او آواز داد که ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین نعمه و دنانیر گذاشت و جز تو او را وارثی دیگر نیست زمخشری در کشاف سرائیده ~

يا من يرى مد البعوض جناحها — في ظلمة الليل البهيم الاليل
ويرى عروق نياطها في نحرها — والمخ في تلك العظام النحل
اغفر لعبد تاب من فرطاته — ما كان منه في الزمان الاول

سعدی گفته ~

بر در کعبه سائلی دیدم — که همی گفت و میگریستی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر — قلم عفو بر گناهم کش

۳۳۲ اصمعی را پرسیدند که ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفؤاد ويحرق الاكباد ويخرب البلاد ويميت العباد ويفني الحاضر والباد ويفعل بكم ما فعل بثمود وعاد وفرعون ذي الاوتاد ويفعل بالباقي ما فعل بالماضي

۳۳۳ اهل تجربه گفته اند آخر عمر الرجل خير من اوله يكثر حلمه ويعظم علمه ويخمد شرارته وتكمل تجاربه وآخر عمر المرأة شر من اوله يذهب جمالها وتحد لسانها ويقل نسلها ويحدودب ظهرها ويهزل جسمها ويعقم رحمها ويسوء خلقها وما احسن ما قيل من شاب راسه هار اساسه ومن طعن في السن حق له ان يحسن -

۳۳۴ ما الطف قول ابن رشیق ~

اصح واقوى ما سمعناه في الندى   من الخبر المأثور منذ قديم
احاديث ترويها السيول عن الحيا   عن البحر عن كف الامير تميم

گویم لله دره لقد ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والاحاديث والرواية وكذا ناسب فيه ايضا بين السيل والحيا وهو المطر والبحر وكف تميم مع ما في البيت الثاني من صحة الترتيب في العنعنة اذ جعل الرواية لصاغر عن كابر كما يقع في سند الاحاديث فان السيول اصلها المطر والمطر اصله البحر على ما يقال والبحر اصله كف الممدوح على ادعاء الشاعر ومن هذا القبيل قول الشاعر الآخر

روت عنك اخبار المعالي محاسنا   كفت بلسان الحال عن السن الحمد
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا   وخلقك عن سهل ورأيك عن سعد

۳۵ عتابی در مجلس مامون ابی قره نصرانی را پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پسر خداست عتابی فرمود بعض از کل بر سبیل تجزی ست و ولد از والد بر طریق تناسل و خل از خمر برو جه استحاله و خلق از خالق بر جهت صنعت کدام معنی نیز هست گفت نه ولکن اگر بیکی ازینها قائل شوم تو چگوئی گفت باری متجزی نمی شود و اگر اینمعنی بروے جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هلم جرا و شکل رابع مذهب ماست وهو الحق

۳۶ مردی نزد اصفرار و غروب شمس بمسجد درآمد و نماز عصر گزارد نه دران خضوع و خشوع بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی درخواست و جنت ماوی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانه در گوشهٔ از مسجد بود و نظر میکرد چون مسألت مصلی در از شد مجنون او را گفت ویلك یا احمق احشفا و سوء کیلة والله لو صليت لي هذه الصلوة المختلة ثم سألتني شربة منتنة من غسالة الحمام ما سقيتك

گویم نصب حشفا باضمار فعل ست ای اتجمع التمر الردی والكيل المطفف و این مثل بجائی زنند که دو خلهٔ اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه زمخشری در مستقصی گفته

۳۷ تب یک روزه کفارهٔ یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل ست که دران حمی داخل میگردد

تا آمده بشهر وجودم تپ غمش　　گرمش ببیر کو چه هر استخوان کنم

۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قسیسی در حضور ملک او را گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بربدیهه گفت هما امرأتان قیل فیهما ما قیل انت احداهما بولد ولم تأت الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته مراد قاضی آنست که ظهور برارت عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور برارت مریم علیها السلام ست وکلتاهما بریئتان گویم جواب القاضي من المسکتات فلذا وجم القسیس ولم یحر جوابا واز لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود وجواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد نصرانیے را نصرانیے در خلال کلام گفت ای مسلمان وجه تخلف عایشه از رکب واعتذار نزد نبی شما بضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی وجه همان وجه دختر عمران بود دمیکه نزد قوم خود آمده حامل عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم لقد اجاد في جوابه وقطع لسان المخذول بجدید خطابه

۳۹ زنے جمیله از حمام طالع شد مردی او را دیده فریفته حسن و جمالش گردید ورو برو آمده گفت وزیناها للناظرین زن جواب داد وحفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت نرید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مرد گفت والذین لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک زن گفت وللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شيء علیم گویم هرچند در ظاهر این سوال وجواب افاده لطافت وظرافت میکند مگر از انجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع آن واقع شده ستمی بیش نیست وبعض حکایات این جنس چنان ست که ظاهرش حاکم بکفر قائل میشود ومجون را مواضع دیگر بسیار ست ضرورت چیست که کلام خالق را عرضه این سخریه گیرند اعاذنا الله منه

۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود وعمر و عثمان نیز وعلی اشعر این هر سه بود انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان آدم قال شعرا فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم والانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهي عن الشعر سواء ولکن چون قابیل هابیل را کشت آدم مرثیه او در سریانی سرایید وشیث را گفت

این سخن را محفوظ دار تا مردم رقت کنند آن کلام رفته رفته تا یعرب بن قحطان رسید وی سخن
در عربی میکرد آن مرثیهٔ سریانی را برد مقدم بسوی موخر و بالعکس موزون ساخت مردم آن را
نسبت بآدم کنند و گویند ؎

آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود　　حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز ست مأکول و مشروب و ملبوس و مسموع
و مشموم و مرکوب و منکوح پس الذ مأکول عسل باشد و آن پیخال مگس ست و الذ مشروب آب باشد
و آن بسیار ست انسان و حیوان دران شریک اند و الذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب
کرم ست و الذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه ست و اما مسموع آن پس اثم حاضر ست و مرکوب آن
خیل ست و آن قبر محفور ست یعنی جنازه روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبال ست
تزیّن الجاریة احسن ما فیها التری اقبح ما فیها

۴۲ نحوی را گفتند که حال زید چیست که ابدا عمرو را میزند گفت عمرو و او داود برادر زید را
دزدی کرده ست باین رهگذر او را میزند یکی از عوام همسایهٔ نحوی بود طلبهٔ علم را که نزد وی
تردد میکردند همواره میشنید که ضرب زید عمرا میگویند و می گفته نمیدانم گناه عمرو چیست که دائما زید
بضرب او میپردازد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندبه رسید همسایه شنید میگویند واعمراه
گفت انا لله وانا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قد کنت اعلم
ان المسکین لا یعیش والحالة هذه فلا حول ولا قوة الا بالله

۴۳ عللها نزد معقولیان چهارگونه ست فاعلیه و مادیه و صوریه و غائیه و این هر چهار در عمل
سریر فراهم آمده فاعلیه نجار ست و مادیه خشب و صوریه هیئت حاصله از براے اجزای سریر در
اجتماع آنها بر جهت تربیع و ترتیب و غائیه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه ست چه کلمه علت مادی
ست و هیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع ست مثلا علت صوری ست و متکلم بدان
علت فاعلی ست و عرفان صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم معانی ترکیب ست چه
این ترکیب علت مادی ست و بیان آن برحسب مقتضای حال علت صوری ست و متکلم بدان
علت فاعلی ست و معرفت صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم اصول فقه آن ست

که علت مادی هردو اصل ست یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان ست و علت
صوری وصفی ست که مسئله را از جواز و عدم جواز حاصل شده و علت غائی ارتقاع جبل ست والله اعلم

۴۴ شهاب خفظی در ذخیرة المآل گفته اجمع المحققون علی ان التربة الشریفة التي
ضمنت اعضاء النبي الكريم صلی الله علیه وسلم افضل من مكة والعرش والكرسي واللوح والقلم
لان صورته الجسدیة عجنت من تلك الطینة ولانها ضمنت اعضاءه الشریفة ولانه
یصلي ویعبد الله في تلك البقعة انتهی گویم در امثال این مسائل تام فروعی صحیح منتصل نما هر شود
خوض دران از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منهی عنه ست خدا رحم کند بر کسانیکه معدود بودند در اهل علم
و غور کردند در هیچ امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله ست مسئلهٔ تفضیل
مدینه بر مکه و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابوحنیفه کوفی ره و بالعکس و مسئلهٔ
تابعی یا تبع تابعی بودن امام موصوف رحمه الله تعالی و مسئلهٔ تفضیل مذهبی بر مذاهب و طریقهٔ بر طرائق
و مسئلهٔ تفضیل امامی بر امام و شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلو نامرضی ست که کتاب
و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نهی فرموده و این ماجرا بهمان مثل سائر میماند که ریش شیر شاه
دراز بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارع از دین اسلام اتیان ست بطاعات و اجتناب از معاصی
و تقدیم اخرسے بر اولی نه خوض و غوص در ظلمات این بحار و صعود و هبوط درین انجاد و اغوار والله اعلم

۴۵ محدثی و نصرانیی در یک کشتی فراهم آمدند نصرانی از رکوه که همراه او بود شرابی در ساغر ریخت
و بخورد و دیگر بار ریخته بر محدث عرض کرد وی بغیر تانی و مبالات بگرفت نصرانی گفت فدایت شوم
این خمر ست محدث گفت از کجا دانستی که این باده ست وی گفت غلام من این را از یهودی خریده ست
محدث روا از سوی او بگردانید و بشتاب هرچه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما
اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن هارون کلام میکنیم نصرانیی را تصدیق نمائیم که روایت
از غلام خود میکند و وی از یهودی والله ماشربتها الا لضعف الاسناد

۴۶ بادیه نشینی بر سلیمان بن عبدالملک در آمد سلیمان گفت اینحال را که ما دار انیم چگونه می بینی
گفت یا امیر المؤمنین هذا سرور لولا انه غرور و نعیم لولا انه عدیم و ملك لولا انه
هلك و فرح لولا یعقبه ترح و لذات لو لم تقترن بآفات و كرامة لو صحبتها سلامة سلیمان بگریست

واز سرشک چشم ریش وی تر گردید

درپس هر گریه آخر خنده ایست　　مرد آخر بین مبارک بنده ایست

۴۷ اعرابیی همراه قوم درپس امامی نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارایتم ان اهلکنی الله ومن معی او رحمنا اعرابی گفت اهلکک الله وحدك ایش کان ذنب الذي معك امام و قوم را از شدت ضحک نماز قطع شد اعرابی دیگر درپس امامی آخر نماز میکرد امام این آیت برخواند انا ارسلنا نوحا الی قومه پستر واقف شد وتردید این آیه میکرد اعرابی گفت ارسل غیره یرحمك الله وارحنا وارح نفسك همچنین زن بادیه نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فانکحوا ما طاب لکم من النساء خواند وتردیدش کرد اعرابیه دویدن گرفت و میگریخت تا آنکه نزد خواهر خود آمد وگفت یا اختاه ما زال الامام یحرضهم ویامرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علیّ

۴۸ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذا صح الحدیث وجب العمل به ودر دائر الاصول گفته الامتناع عن العمل بالحدیث الصحیح حرام ودر شرح جمع الجوامع گفته لاینسخ الحدیث بالاجماع ودر جوامع گفته الخبر مقدم علی الاثر وبالجمله قید یک مذهب را در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود ولکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می تواند بود وهر جا که عارفی بعلم سنت موجود است سهولت در اتباع روایت اوست ولهذا گفته اند که تقلید مذهب خاص از برای هر شخص ضرور نیست کسی را که مبدء فیاض مرتبه تحقیق واجتهاد بخشد وی را تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسئله دلیلی از ادله شرعیه که عبارت از کتاب وسنت ست پس اگر موجود باشد بدان تفضل باید کرد تقلید از برای بی علم ست ومستفتی را سوال از اهل ذکر کافی ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون واین سوال از حکم خدا ورسول ست نه از رای مفتی وقضای قاضی ودر رایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمة العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو گونه ست یکی جسمی وآن سادات کرام اند بر ایشان صدقه زکوة حرام ست دیگر روحی اند وآن علمای عظام هستند بر ایشان تقلید که صدقه عالم دیگر ست حرام ست وچون تحقیق اصل آمد وتقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی را هم یک اجر ست واگر مصیب شود دو اجر بلکه عامی ومقلد را نیز

بحسب تحقیقات متاخرین ومتقدمین تقلید شخص واحد لازم و واجب نیست اگرچه موجب سهولت عمل چرا
نباشد. وبرین دعوی اجماع صحابه دلیل وحجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غالط است وقول او بلزوم
ووجوبش خلاف اجماع صحابه ست این خلاصهٔ چیزیست که صاحب صیانة الاناس عن وسوسة الخناس ذکر
کرده وما اجمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالے رحمة واسعة

۴۹ پردهٔ زنان دوگونه باشد یکی پردهٔ خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات وواجب بود برآنها
لقوله تعالی وقرن فی بیوتکن تا قد وقامت وفربهی ولاغری وهیئت اعضا بر مردان ظاهر نه شود و
این پرده در فرقهٔ شرفا وجماعهٔ ذوی الهیئات متعارف ومستحب ست و ورد و ولی نشستن و در رت
وبهل وپالکی وهودج وشغدوف ودیل دمانند آن چون از بالا واطراف وجوانب مستور باشد حکم این
پرده دارد ولهذا اشراف این سواریها را درمیان خود رائج دارند دیگر پردهٔ بدن ست وآن فرض
ست درحق جمیع زنان وآن دوگونه ست یکی از محارم همچو پدر وبرادر وعم وخال وپسر ونبیره ونواسه
واین همان قدر ست که از پشت وشکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن اگر نزد مردم محارم ظاهر شود
مضائقه ندارد وکنیزکان را نسبت سائر مردم همین قسم پرده می باید کرد نوع دیگر پرده از نامحرمان
ست خواه بازاریان باشند یا عم زاده وخال زاده یا برادران شوهر وبرادرزاده های ایشان
وآن چنان ست که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها وحوالی آن از روی وهردو
کف دست وهردو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید ست معاف باشد ومردان را باید که زنان
را از فرضیت این پرده بیاگاهانند واین تهدید کردن بر همگنان فرض ست موقوف بر شوهران نیست
این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی بازیادت وما الطفه مع وجازة الکلام

۵۰ ابوحیان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از هذیان ست معدوم قد
اخترع ومفرق قد جمع وناقص قد کمل ومجمل قد فصل ومسهب قد هذب ومخلط قد رتب +
ومبهم قد عین وخطا قد بین انتهی محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته ویمکن الزیادة فیها انتهی
گویم ومنجمله اوست مطول قد لخص ومفصل قد جمل ووجوه دیگر نیز پیدا میتواند شد فتامل

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمروی پرسید وگفت کم تعد من السنین وی گفت من الواحدة
الی الف والف واکثر گفت لم ارد هذا کم تعد من السن گفت اثنتان وثلاثون سند عشر

من اعلى وستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم ولکن بگو کم لك من السنین گفت مالي منها شيء السنون كلها لله تعالى گفت اي شخص ما سنك گفت عظم گفت این هم نخواستم ابن کم انت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله کم اتی علیك من عمرك وی جواب داد لواتی علیّ شيء لقتلني گفت خیّبك الله کیف اقول گفت قل کم مضی من عمرك بنده میگویم صحت محاوره موقوف ست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد همچو علمای عجم خصوصا فقها و متفلسفهٔ هند انشا و املای او اگر ببینی فهرست سقطات یابی لاسیما در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشاهده مے افتد و معهذا اگر دعوی اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گردد تازیانهٔ دیگر بر سمند تازیا شد

۵۲ ابن لؤلؤ ذهبی را ابیاتی رقیق ست که دران قسمت غضا میان خود و حمامه کرده در بحر النفائس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین ست

احمامة الوادي بشرقي الغضا	ايهٍ فقد لذ الهديل بمسمعي
والله سجعك يا حمامة مطرب	ان كنت مسعدة الكئيب فرجعي
انا تقاسمنا الغضا فغصونه	لك لا لغيرك فاطربي و تمتعي
وهي التي قد اصبحت مجموعة	في راحتيك وجمره في اضلعي
بگوش گل چه سخن گفته که خیران ست	بعندلیب چه فرموده که نالان ست

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگوئی در بارهٔ دم گفت عبد مملوك وربما قتل العبد مولاه گفتند قول تو در صفرا چیست گفت کلب عقور في حديقة گفتند در بلغم چگوئے گفت ذلك الملك الرئيس كلما اغلقت عليه بابا فتح لنفسه بابا گفتند سخن در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحركت تحرك ما عليها انتهى

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم ست این ابیات جامع اوست

زيد الطويل الازرق ابن مالك	في داره بالامس كان متكي
بيده سيف لواه فالتوى	فهذه عشر مقولات سوي

جوهر کم کیف اضافت این متی وضع ملک فعل انفعال

و نیز این بیت جامع اوست

(حاشیه: لطیفه. افعال اطبا. مقولات عشر.)

(حاشیه: ۱۱ وشیئا ما في اشرابه بالانجیفه انتهی علی ما انتقلت به البلاد و الشخص [illegible] العاد و في سن کم اذا ان [illegible] بن عبد الله بن طاب ثراه فقال [illegible] رجل طاب ثراه [illegible] قال ادراطاب [illegible] قال طاب [illegible] فقال کیف اقول فقال قل طاب [illegible] اطاب ۱۲۱۲ ابو النصر [illegible] علی حسن خان سلمه الله تعالی)

فتی طویل حسن قام ببغداد یوم ملتحف مضطجع عوّد واعتاد النوم

گویم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهرست و در وی کمیت ست همچو طول و کیفیت ست همچو سواد و اضافت ست که پسر کسی و پدر کسی هست و این ست که در مکان ست و متی ست زیرا که در زمان ست و وضع زیرا که قائم یا قاعد ست و ملک ست بنا بر آنکه متعمم ست و فعل ست و میکه میزند و انفعال ست و میکه مضروب میگردد و الله اعلم و علمه اتم

۵۵ ابو الطیب متنبی گفته

الخیل و اللیل و البیداء تعرفني والضرب والطعن والقرطاس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان کنت تنکر حالي في الغرام وما ألقى واني في دعوای متهم

فاللیل والویل والتسهید یشهد لي والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید عندما وقفت علی هذه الابیات جعلتها کالمثال ونسجت علی منوالها

العجیب ما یتلی علیك من المقال فقلت ارتجالا

ان کنت تنکر في العشاق منزلتي ولا یرد لك عني الدمع والسقم

فالثغر والشعر والاصداغ تعرفني والعطف واللحظ والوجنات والضرم

گویم مرا نیز چون گذر نظر بر سرقت این ابیات شد بر بدیهه گفتم و گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین سفتم

ان کنت تنکر حظي في الکمال وما به سموت کراما شاع مجدهم

فالذکر والهدی والآداب تشهد لي والعلم والنقل والافضال والکرم

القرآن الحدیث

۵۶ ابن فارس شکایت زمان بسوی بدیع همدان کرد وی در جواب نوشت استاد میگوید که زمانه فاسد شد و من میگویم که کی صالح بود افی الدولة العباسیة وقد رأینا آخرها وسمعنا اولها ام في الدولة المروانیة وفي اخبارها لا تکسع الشول باغبارها ام في السنین الحربیة والسیف یغمد في الطلا والرمح یرکز في الکلی ومبیت حجر في الفلا والحرتان وکربلا ام في البیعة الهاشمیة والعشرة براس من بني فراس ام في الایام الامویة والنفي الی الحجاز والعیون الی الاعجاز ام في الامارة العدویة وصاحبها یقول وهل بعد الرکوب الا النزول ام في

الخلافة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأناة الاسلام آم على عهد الرسالة ويوم الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانه آم في الجاهلية ولبيد يقول ؎

ذهب الذين يعاش في اكنافهم — وبقيت في خلف كجلد الاجرب

آم قبل ذالك واخو عاد يقول ؎

بلاد بها كنا ونحن من اهلها — اذ الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذالك ويروى من آدم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها — فوجه الارض مغبر قبيح +

ام قبل ذالك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد الناس و انما اطرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيء الا بعد الصلاح و لا يمسى المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنکه زمان در هر زمان همان ست که پیش ازین زمان بود هیچ وقتی در جهان خالی از آفات و عاهات نبوده ست ونخواهد بود وچگونه خواهد بود که نام این جهان عالم کون و فساد ست انچه در ماضی بود امروز موجود ست وانچه در حال ست فردا نیز خواهد بود و هر چه از نیک و بد در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد و هر چه امروز میگذرد در زمان آینده هم بیاید خیور وشرور دست و گریبان یکدیگر اند گاهی این غالب ست و گاهی آن تا آنکه چون نزدیک ساعت شرها بر خیرها چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت وحکایت دهور وعصور در حقیقت ناخوشی از مجاری قضا ومقدورست خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بد اندیش نباید بود تا بدیگری تراگیرد من اتاه الله اسما حسنا ووجها حسنا وخلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الاخرين

۵۰ شیخ نور الدین اندلسی چون وارد بلاد مصریه شد با بهاء الدین زهیر فراهم آمد و متطفل طریقهٔ غرامیهٔ او شد واز وی ارشاد بسوی سلوک این طریقه خواست زهیر فرمود نخستین دیوان تلعفری وحاجری مطالعه کن ودران تسریح نظر فرما پس بمن رجوع کن وی هر دو دیوان را سواد بر گرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد وعود بجانب زهیر کرد و مذاکرهٔ غرامیات نمود زهیر در غضون محاوره این مصراع انشا کرد ع یا بان وادی الاجرع + وگفت اجازه کن

نور الدین اندلسی

دیگر بهم رسان نور الدین ندگی اندیشه کرد و بخواند ع سُقِیتَ غیث الادمع + زهیر گفت نیکو گفتی و لکن
اقرب بسوی طریقهٔ غرام آنست که چنین گوئی ع هل ملت من شوق صحبی + نور الدین معترف شد
بآنکه طریقهٔ انبهالاتل راه و منهجه لایسلک گویم این دلیل بین ست بر تفاوت طباع از واق و
تباین خواطر و ممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری پوید و لطف طبیعت دیگری دریابد خواه کار در نثر افتد
یا در نظم و خواه مماشات در علم و دین بود یا در دنیا از ینجاست که فقهاء اهل رای دیگرست و فقهه
اهل حدیث دیگر و مبلغ افکار عجم دیگرست و معتقدات اعراب دیگر نه این بآن میماند و نه آن باین
فرود می آید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دانسته باشی که یعلمون
کدام اند علمای قرآن و حدیث اند و لا یعلمون کیستند مشتغلان آرا زیرا که آنچه اتباع علم ست و تقلید جهل

حکیمی درباره یاران خود گفته از احمهم فی اوقاتهم لا فی اقواتهم ۵۸
واکسب من اخلاقهم لا من ارزاقهم واقتبس من برّهم لا من بُرّهم وارغب
فی حُبّهم لا فی حَبّهم واجالسهم فی مجالسهم ولا اساکنهم فی مساکنهم
دکن مقتدیا فی هذا القیاس باشارة وازهد فیما عند الناس یحبك الناس

معنی واحد را تاثیر مختلف ست در نفس بسبب قبح و حسن ادا گاهی مضمونی ۵۹
بعبارتی ادا کرده میشود که اشهی تر از دیدار حبیب در غفلت از رقیب باشد و گاهی همان مضمون
بعبارتی بیان کرده می آید که اصعب تر از هجر و تلخ تر از تجرع صبر بود شاعر گفت

تزین الشعر افواه اذا نطقت بالشعر یوما وقد تزری به افواه

مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی پی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشجع ناس کیست
گفت اذا قال اسرع واذا اسرع ابدع واذا تکلم اسمع واذا امدح رفع واذا هجا وضع اعرابی دیگر
زنی را وصف کرد و گفت هی السقم لمن یراها والبرء لمن ناجاها اصمعی بادیه نشینی را شنید که ذکر
قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت کانوا والله فی عیش رقیق الحواشی فطواه الدهر بعد
سعة ولم نر دارا اغرّ من الدنیا ولا طالبا اغشم من الموت گفته اند الکلام الرائق بالخط الفائق نزهة
القلب وفاکهة النفس وریحانة الروح راهبی را گفتند اندرز کن گفت کل القوت والزم السکوت
وعلل النفس بانها تموت وذکرها الوقوف بین یدی الحی الذی لا یموت حکایت کرده اند

کہ ابو نظام را نزد خلیل بن احمد آوردند تا علم بیاموزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای پسر کن این زجاج را
کہ در دست تست وصف کن گفت بمدح یا بذم گفت بمدح گفت تزیل القذی ولا تقبل الاذی
ولا تستر ما ورا گفت ذم کن گفت سریع کسرها بطئ جبرها گفت این نخلہ را کہ درین وادی ست
وصف کن گفت بمدح یا ذم گفت بمدح گفت هي حلو مجتناها باسق منتهاها ناضرا علاها
گفت ذم کن گفت هي صعبة المرتقی بعیدة المجتنی محفوفة بالاذی خلیل گفت انی الی التعلیم
منک احوج بالجملہ این باب بسیار واسع ست و دامن درازدارد ابو ہلال عسکری را درین باب کتابی ست
موسوم بروح الروح دران مدائح و مذام اشیا را در چند صد باب جمع کردہ و داد فصاحت و بلاغت دادہ
در بلگرام نسخہ آن بدستخط میر عبد الجلیل مرحوم دیدہ شد و مغنی ست درین بارہ قول آن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم از ہمہ اقوال ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة و چنانکہ تادیہ معانی در
محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد ہمچنان تادیہ مبانی از افواہ اصحاب اصوات و خوانی تا افواہ
عامہ فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سُلّمُ الخلاص وبالنطق حُبس الهزار فی الاقفاص فلا تفتخر بدقائق الکلم و
شقاشقها ولا تتکثر بفضول الالسن ورواشقها فان لسان الشمع یضحکه وعن قلیل
یهلکه ولا یعرف سر الملکوت الا بالسکوت گویم منافعی کہ من در خاموشی دیدہ ام من دانم
و دل من داند وآفاتی کہ در سخن شناختہ ام تجربہ کار شناسد

بحرف و صوت میسر نگردد آزادی   ببین اسیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت ہیچ نباشد مگر ہمین باز ماندن از آثام لسان کفایت بود اللسان جِرمُہٗ صغیر
وجُرمہ کبیر

۶۱ بعضے از معمران گفتہ اند کہ خزانۂ دینمارک نصرانی در فنون شتی بشش لک کتاب رسیدہ بود
فہرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چہاردہ سال گنجید بکذا تواتر الخبر گویم
این ہمہ کتب دولت اسلامیہ بود کہ بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد ازینجا طول و
عرض علوم ملت محمدیہ را قیاس باید کرد کہ تا کجاست گویند ہنوز قدرے معتد بہ ازان در ملک
فرنسیسہ باقی ست

۶۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی درعینی که بعمل خود که ادنی اعمال ناس ست اشتغال داشت شیخ رئیس بوعلی سینا با کوکبهٔ وزارت برو گذر کرد شنید که باین بیت مترنم ست

گرامی داشتم ای نفس از انت — که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد و بطریق تعریض گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش ساخته و عمر نفیس را درین شغل خسیس درباخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن

اگر کنی زبرامی جهود کناسی — وگر کنی نه برامی بجوس گلکاری

درین دو کار خسیس اینقدر کراهت نیست — درین دو فصل قبیح آن مثابه دشواری

که در سلام فرو ماندگان صدر نشین — بروی سینه نهی دست و سر فرو آری

۶۳ میر طفیل محمد بلگرامی گفته حرفی خاصی از عامی شنیده ام که هیچ وقت از خاطر بدر نمیرود روزی در دهلی از کوچه میگذشتم جمعی کثیر از کناسان بتقریب طوی کناسی در مکانی مجتمع بودند و فروشی ثنا خوانی این قوم میکرد یک کلمهٔ او در دل من مؤثر افتاد حاصل کلامش آنکه شما بهتر مردم اید در آخرت زیراکه در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت در شما بروجه اتم یافته میشود

۶۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع ست یکی بمکان چنانکه تقدم امام بر مقتدیان و این را تقدم بالرتبه هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابوالبشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم جناب ختمی پناه بر آدم صفی الله چهارم تقدم بالعلة همچو تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم ست بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و متقدم علت تامهٔ آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین

۶۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان وزیر را گفتند ما السرور گفت امرنا فذ لا یرجع و توقیع جائز لا یقطع منشی را پرسیدند سرور چیست گفت لفظ موجز و بیان معجز کاتب را گفتند سرور کدام ست گفت اختصار معانی و بیان شافی کاتب دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رقاق و حبر براق و قلم مشاق ادیب را گفتند سرور

چیست گفت جلوس در بستان و منادمت اخوان عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب وافره و مدرسهٔ
فاخره و طلبهٔ نادره قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حجه و ایضاح شبهه حاکم را گفتند
سرور چه باشد گفت اخذ الرشا والحکم علی ما نشا جندی را گفتند ما السرور گفت سیف منیع و طرف سریع
و قرن صریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه وسیمه و نعمت جسیمه حراث را گفتند سرور چه باشد
گفت رفع غله و سد خله مسافر را گفتند ما السرور گفت قدوم وقفلة علی بغتة وغفلة مضیاف را پرسیدند
سرور چیست گفت قوم متجرمون تا تسعر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رغفان
عاشق را گفتند سرور چیست گفت انقار حبیب و غفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت
مجلس یقبل بدره و عود یترنم زنره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام الضیوف
صدورهم و لا تغلق دورهم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حلول الاجل
ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدماء و الطغیان مظلوم را
گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طبیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع
یقبل العلاج و دوا یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الوفر و اکرام ضیوف
بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارخاء حجاب تاجر را گفتند سرور چه
باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رغیف از سیر و لحم
مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
گفتند سرور چه باشد گفت مطعم شهی و مشرب روی و ملبس دفی و مرکب وطی هندی را گفتند
سرور چیست گفت [illegible] لباس فاخره و جیره دیول و رکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور
چه باشد گفت مدک و معجون و ابتلاع حب افیون ازبکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
نفوس و نهب اموال و ملبوس مکی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
بر غیف ماء زمزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب مرجود امیر را
گفتند سرور کدام است گفت [illegible] السلام علیک ایها الامیر گویم فقیه را پرسیدند سرور
چیست گفت نظر در حیل و آراء از برای انفاذ اهواء فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
معقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ماسوا

سرور خاطر احباب زائر از راست | من و تفرج باغ محدثان تنها

محدث دیگر را پرسیدند که سرو زیبیت گفت اسناد عالی و قلب خالی

جنان دنیا

۶۶ گفته اند جنت در دنیا سه موضع ست مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعا از یمن و جنت ابین
جنان صنعاست و بعض گفته اند جنان دنیا چهارست یکی صغد سمرقند و هو نهر تحف به قصور و بساتین
وقری مشتبکة العمائر مقداره اثنا عشر فرسخا فی مثلها دوم شعب بوان وهو بقعة من
نواحي کورة نیسابور مقدارها فرسخان قد التفت الاشجار ظلالها وجاست الانهار
خلالها ابوالعباس مبرد گوید همراه حسن بن رجا بسوی نیشاپور برآمدم و بشعب بوان رسیده مرید
می بینم که گویا کافورست در ریاضی می نگرم که گویا جامهٔ موشی ست مارا سخن درش سلاسل قطعه ست که بر حصبا
در رمیرود فجعلت اطوف في جنباتها وادور في عرصاتها واذا في جدرانها مکتوب

اذا اشرف المکروب من راس تلعة | علی شعب بوان فاق من الکرب
والهاه روض کالحریر لطافة | ومطرد یجری من البارد العذب
فبالله یا ریح الشمال تحملي | الی شعب بوان سلام فتی صب

سوم نهر ابله از اعمال بصره ست چار فرسخ و بر جانب او بساتین ست گویا یک باغ ست چهارم غوطه ست
از اعمال دمشق طول او سی میل و عرض او پانزده میل مشتبکة القری والضیاع لا یکاد یقع علی
ارضها شعاع لالتفاف اشجارها وکثرة ازهارها و مراد آنکه صنعا جنت جنان ست قصبهٔ یمن ست
وچرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة و در
فضائل یمن آیات و احادیث آمده که در سلسلة العسجد وغیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبدالله بن
شرف الدین رحمه الله را ارجوزه ایست در وصف یمن و طیب هوا و ماء و کثرت محاسن و ریاض آن منها قوله

دلائل التوحید فیها باهره | لطائف الصنعة فیها ظاهره
نوافح الایمان منها عاطره | فهي علی کل البلاد فاخره

گفته اند صنعا از یمن مدینهٔ سام بن نوح ست قصور عالیه و انهار جاریه و ازهار باسمه و ریاض ناسمه
دارد و مظهر علم و عمل و معدن هر کمال و فضل ست

ع مثل صنعا فی البلاد واهلها | في صحبة و تلطف و تودد

محروسه است. هرچند سیر حصون یمن نکرده اما بعض کارخانه آنجا از دیده و خود سلسلهٔ اسانید مسانید سنن و دیگر منتهی میشود بسوی امام ائمهٔ آنجا یعنی علامهٔ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلدهٔ ایست یمن که احمد بن موسی بن عجیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضاف گشته و فات وی رحمه الله در سنه ۶۹۰ بوده و زبید قصبهٔ اسفل یمن ست چنانکه صنعا قصبهٔ اعلای اوست عمارت این قصبه در سنه ۲۰۴ در خلافت مامون بن رشید عباسی شده مدورة الشکل عجیبة الوضع کثیرة الخیر والبرکة ست

۶۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی وخوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت بتحصیل علم گفت دانا ترکیست گفت آنکه آخرت را بر دنیا گزیند گفت بلند همت کیست گفت آنکه از مخالفت روزگار ملول نشود پرسید چه شیرین ست که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش ست که فرونده را بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی ست که آخر شیرین گردد گفت صبر پرسید چه شیرین ست که آخر تلخی گراید گفت شباب گفت کدام پیرهن ست که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیک گفت چه بیماریست که طبیبان از علاجش عاجزاند گفت ابلهی پرسید چه چیز بر مردمان نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرا میگویند گفت هرچه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید حسد بکه باید کرد گفت با نفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئے کردن با مادر و پدر پرسید سنجیده کرا میگویند گفت آنکه اندک گوید وبسیار شنود پرسید نیکنامی چگونه حاصل شود گفت بسه چیز تحصیل علم وخندان روئی وسخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن موت پرسید تاریکی دل از چیست گفت بجمع کردن زر و درم

زر پرستی میکند دل را سیاه آخر این صفرا بسودا میکشد

پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذرے کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

توره از کثرت اسباب برخود تنگ میداری سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

۶۸ فرمان مدد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نامهٔ اوست وآن مهرها که بر کاغذ زنند

محاورهٔ سکندر وارسطو

فرمان مدد معاش

علامات مهر منزل بود خلق الله علی قلوبهم هر چند آن مهر نگین و طغرای رزین از درگاه شاهان ست

اما چون ستمگران را دست تعدی دراز ست تا صرمت باشد هر که خواهان ست

سر آن نگین سلیمان به هیچ نستانم — که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجا آورده اما آسوده را العلتی خستن و آزادی

را بدلتی بستن و کمال خیر بردن درحقیقت رای صواب شکستن ست +

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین نکته بفرما نظری بهتر زین

واین ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت قناعت

بعزت بضاعت معوض افتاده

جای آنست که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف میشکند بازارش

التماس رفته بود که فقیر را از ورطهٔ این بلا آزاد خواهند داشت عرض فقیر بر وجه تصنع و رونق

بازار مشیخت فهم افتاده باشد

هنر نمیخرد ایام و غیر ازینم نیست — کجا روم بتجارت باین متاع کساد

مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که

دیگران از زوال تونگری

منعم کنی زعشق توای مفتی زمان — معذور دارمت که تو آنرا ندیدهٔ

این پارهٔ زمین سیاه که بفقرا ارزانی دارند نحست باخاصیت آثار برکت و رحمت وا رساند و فتوحات

درونی بر بندد انگاه رخ بگشاید و بروی درویش بخندد و غلقت الابواب و قالت هیت لک

صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق

آن ست که فقیری که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتارست بخلاف گذشتگان

از بندیخانهٔ این سپنجی سرا خلاص شود

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — گاه آنست که بدرود کنی زندان را

تاخیر خلاص ازین آفت بسبب قصور ماست ذلک تقدیر العزیز العلیم

تلاش فخر ندارم بعار سوگندست — بگل شگفته نگردد دماغ سوگندست

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند | بروشنائی شبهای تار سوگندست
علاج نیست درا حیای خنده صبحم | مرا بگریهٔ شب زنده دار سوگندست
گناه توبه شکستن باین جنین نرود | ز من نبود بفصل بهار سوگندست

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را از بنی عذره گفتم شما اکثر مردم اید در عشق بار بگوئید که عشق در شما عبارت از چیست گفت ؎ (فرق عشق اول و آخر)

ما العشق الا قبلة | وغمز کف وعضد
ما الحب الا هکذا | ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که بر غیر آن حالت ست که پیش ازین روز بود گفت آرے حب در قلب بود اکنون منتقل بمعده شد اگر چیزے او را بخوراند دوست دارد و ورنه خیر پس منتقل شد بسوی فخذین ونمیخواهد هر یکی از ان هر دو مگر مواقعه پیش ازین مرد زن را دست میگرفت گرد خانهٔ او میگردید و تا یک سال میگشت که شاید به بیند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظفر بمجلس او دست بهم میداد هر دو باهم تشاکی و تباکی میکردند و تناشد اشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت میفرمودند و امروز مرد اشارت بزن میکند و زن بمرد و یکی دیگر یرا وعده میدهد و میکه هر دو فراهم می آیند نه حکایت محبت ست و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن یرفع رجلیها وینتظر الا راقة ویدق فرجها ویطلب الولد ؎

قد فسد العشق وهان الهوی | وصار من یعشق مستعجلا
یرید ان ینکح احبابه | من قبل ان یشهد او یخلا

۷۰ دیدن روی در صیقل بانعکاس ست از ان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلاف ست و دلائل هر دو جانب سالم از خدشه نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع ست نه بانعکاس چه تجربه شاهدست بر نیت مستوی در صیقل معکوس و معکوس در ان مستوی ہے ہمچو کتابت که در آئینه واژگون می نماید و نقش خاتم مستوی بنظر مے آید و این خواهان انطباع ست اگرچه کتابت را از ورقی بر ورق دیگر بردارند معکوس برخیزد و اگر خاتم را بر کاغذی زنند مستوی بر آید و اگر این ماجرا بانعکاس میبود هر چیز چنانکه هست همچنان مرئی می شد چه آن مرئی بنا بر قول بانعکاس مرئی بعینه ست مگر آنکه رائی توهم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه هست (دیدن روی در آینه)

ست می بینند فتامل

۷۱ درایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکریش براه سکری گلی گذر کرد چون راه
تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از هیچکس
چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیم ست پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته
ست پادشاه صره هزار روپیه پیشکش نمودی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بدائرهٔ دولت برگشت
نقال که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکرده که انعام
میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجرا نموده ام حضور پرنور از برای زیارت نزد بنده تشریف برده بودند
و صرهٔ هزار روپیه پیش کش نموده پادشاه دردل خجل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته
از برای پانصد روپیه معمول خود آمدهٔ وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آن وقت پاس زیانت مبالغ میکردم
نقل درویشی برهم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه باضافه خلعت عنایت
فرمود مولوی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس ست که ما مردم پاس اصل آن قدر
نداریم که این نقال پاس نقل خود کرد گویم این حکایت حال ماضیه ست خیال آن الحال دور تر از اهل کمال
ست تا بجهال چه رسد

۷۲ عشرهٔ مبشره منجملهٔ اصحاب غزوهٔ احزاب اند و حق تعالی دربارهٔ ایشان ارشاد کرده
منهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا واین اخبارست از آنکه از ایشان
تبدیلی در عزیمت و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غصب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه
قتیل شاعر میگفت مرا هیچکس چنان منفعل نکرد که از مرزا مظهر جانجانان قدس سره خجل شدم روزی
عرض کردم که حضرت دربارهٔ هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب دادند همان میگویم که او تعالی گفته
رضی الله عنهم ورضوا عنه گفتم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم همچنین بود
مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن ست وما بدلوا تبدیلا و من از آن
خدای شما بیزارم که او را خبر چند سال هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین خواهند شد و پیغمبر
را بران آگاه نساخت والله یعلم وانتم لا تعلمون

۷۳ پیش سعد الله خان وزیر صاحبقران شاهجهان پادشاه تقریب عالمی نا فاضل کردند

که فلانی چنین و چنان ست و بسیار ستودند که در حکمت امروز ثالث باقر و نصیر ست و در علوم عربیت فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا او راندند و تبحر و اطلاع و احاطهٔ او نسبت بجمله فنون بیان کردند سعد ازان خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیت و ذیت گفت این همه مسلم دایم باری بگوییدکه آدمیت و انسانیت هم دارد یا نه انتهی فقط این حکایت آن که مجرد تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر روزگار گذشته اند و آنکه بروی اطلاق علم و انسان راست نشیند در هر عصر بغایت قلیل بوده اند و امروز اقل قلیلی هم ازان قلیل بنظر نمی آیند غایت علم درین دور آخرت مفاخرت و مباهات و دعاوی عریضهٔ طویله از اجتهاد و تجدید نسبت خود و مباحثه و مکابره و مجادله با اکابر و معاصر ست و بس

انچه پرسیدیم نه کم دیدیم و بسیار ست و هست　　نیست جز انسان درین عالم که بسیار نیست

۴۷ در وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی ست که از صوفیان مقلد دور باش که دزدان راه دین اند و رهزنان مسلمانان شارح وصایا شاه خوب الله آله آبادی و الد ماجد شیخ محمد فاخر زائر گفته این دزدی و راهزنی بدتر ست از دزدی و راهزنی ظاهر زیراکه آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان ظاهر محفوظ میماند و از این دزدان و راهزنان ایمنی دشوار ست که در لباس راهنمایان در آمده راه میزنند ؎

خدایا تو شبرو بآتش مسوز　　که ره میزند و سنائی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبد الله انصاری در رسالهٔ خود نوشته اکنون قومی پیدا شده ست که ایشان را جز رنگی و بنگی نیست خانه و مانی دانه و دامی شمعی و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چوگانی سرائی و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقاهی ایوان و بارگاهی بعض صوف پوشیده و گروهی موی ژولیده مقصود ایشان شجره و خرقه نه اخلاص و حرقه کبود پوشان سبزه خوار اند زرد رویان سیه کار اند چون زاهدی را بینند همه طوطیان اند و چون شاهدی را بینند همه لوطیان با این غفلت و غی یحسبون انهم علی شیٔ انتهی حاصله جامی گفته ؎

ای بهر شکست گردن آز　　سوی کاسه چو صراحی ست دراز
چون خم باده همین داری کام　　که کنی پر شکم خود ز حرام

هرچه بر سفرهٔ زخوان تو نهند | هرچه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی | کاو خرنیست بدین خوش علفی
دانه ریزی بکف آید خرمن | خار کاهی بدل اندر دامن
بز که لاغر بود و خر فربه | هست ازین فربهی آن لاغر به
نان خود با تره و دوغ زنی | به کز از خوان شه آری دوغ زنی
دلق و درع همین آرائی | عطر تزویر بران میسائی
باشد اینها همه دعوی یعنی | صوفی و قیم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت | طعمهٔ چاشت دهد یا شامت
یک کله داده کله تا بخری | غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتدت از شهر گره | باگروهی روی از شهر بده
که فلان هست زنیکوکیشان | مخلص و معتقد درویشان
زیر صد بار روی از ناداری | تو زاد بار شوی سرباری
کند از مفلسی آن همسایه | رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید | شربت و میوه بران افزاید
تو هم از دین و خرد بهره وری | بنشینی و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیرت که تراست | تف برین عقل و بصیرت که تراست
دزدی و راهزنی بهتر ازین | کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشی ست | نامسلمانی و کافرکیشی ست

۵۷ در سماع که مختار صوفیه ست هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طائفهٔ مضر ابوحفص حداد گفته اذا رایت المرید یحب السماع فاعلم ان فیه بقیة من البطالة یکی ابوبکر رازی را از سماع پرسید گفت بس فتنه انگیز و طرب خیز ست خود را از ان دور دار شاه محمد یحیی اله آبادی معروف بشیخ خوب الله احسن الله الیه در شرح وصایا نوشته یکی از معتقدان سرود شنوندگان کاتب حروف عفا الله عنه را بارها تکلیف سماع سرود کردی و گفتی سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء

قدس سره هم سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفتم آخر این جواب دادم که آن جناب را کمالی دیگر هم بود یا همین سرود
شنیدن گفت معاذ الله این چه حرف ست کمالات ایشان بیرون از احاطهٔ بیان ست گفتم گاهی
تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصار دارید
خاموش ماند روز دیگر از ان مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که مولع بسماع بود از
شیخ ما قدس سره وجه کراهت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
جناب نبوت صلی الله علیه وآله وسلم معلوم ست واگر معلوم نباشد کتب معتبرهٔ حدیث وسیر
حاضر ست در انها دیده علم بآن حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود
یا آخر میشود و بجهت کراهت میر مید قوال اجوره وارست و سامعان دران فکر اند که از ما وجدی سر زند و حالی بظهور آید
که حضار مجالس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و امردان در آن
انجمن حاضر اند یا از دور و کنار می بینند و وقت کسب کاسبان میگذرد این چنین اجتماع و حالت اگر
آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا می رنجیدند مبارک ست بآن مشغول باشید اگر دانید که خوش میشدند
یا می رنجیدند کدام مسلمانی ست که ارتکاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نموده شود و مثل این حرف ست انچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور بترجمهٔ عوارف
واقع شده که انصاف آن ست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار ست
رسمی ست عین وبال و محل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر
دواعی نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع طریق در اصل
بران اساس بوده ست جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیهٔ تناول طعامی ست که دران مجلس متوقع بود و طایفه
را میل رقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات و
جمعی را استجلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گروهی را گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات
باشد و هر مجمع که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا
متعذر و متعسر ست و احتراز نمودن ازان طریق اولی و انبساط این شکایت نه درین عهد ست بلکه در عهد
رئیس قوم جنید بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است انتهی گویم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد ست احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش
حکم مجالس سماع بود بلکه در قبح بالاتر ازان ست بنا بر آنکه محض بتصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند
وحضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول بدعت ست و ثانی قریب بشرک در شرح
وصایا گفته هرگاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمهٔ عوارف بدین منوال باشد فلیه
بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و منهمکان اندران از
فهمیدن سخنی که از ترجمهٔ عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید انصاف
دادن از ایشان از کجا توقع میتوان داشت دا ... ود طائی را پرسیدند چه گوئی در حق کسیکه
آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ناتوانی بیمار بود او را معالجه باید کردن انتهی محرر سطور
گوید عفا الله عنه هرچند جواز سماع قول راجح ست لکن بر بازیکه بسوی اقتراف کبائر وارتکاب آثام
کشد اجتناب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دع ما یریبک الی
ما لا یریبک وقال واستفت قلبک وان افتاک المفتون

۴۷ درشرح برزخ نوشته وما یروی من الخرقة والعمامة والقلنسوة والسکتو یلبس
فی الاحادیث الصحاح ولا الحسان ولا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلک فلیس
بمثاب لعدم السنة ومن ترک ونحل فلیس بمعاتب وانما الارادة المحبة الصادقة والاقتداء
فی الاعمال الصالحة انتهی

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ‌‌‌‌ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ‌‌‌‌ درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بایزید بسطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان این چنین
باید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن ارزانی کن تا برکتش در کار دین سزاوار بم
شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد تا عمل بایزید نکنی بتبید زمه
جامه برسم علما پوشیدی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر ما مرقع پوشی فرمود اگر دانستمی که از خرقه
و مرقع کاری بر آمدی مرقع از آهن و آتش پوشیدمی ولکن بمن هر ساعت ندا میکنند که لیس
الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة یعنی سوز درون باید نه جامهٔ برون

۷۷ خلیفهٔ مهدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اسپ اطلیسان نزد او آمد مهدی گفت در شما شیخی نبود که تقدیم میکرد و ایاس را پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقای امیر المؤمنین دراز کند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را امیر جیشی کرد که در آن ابو بکر و عمر بود ند رضی الله عنهما مهدی گفت تقدم بارک الله فیک تحیی بن اکثم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیر انگاشتند وی گفت من در عمر کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر مکهٔ مکرمه روز فتح و کلان ترم از معاذ بن جبل د میکه او را بریمن قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره گویم شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله در ترجمهٔ مشکوة نوشته که عمرو بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه و سلم در ناحیهٔ از یمن عامل ساخته بود و وی هفتده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فرائض وسنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته انتهی ازینجاست که سعدی گفته بزرگی بعقل است نه بسال و توانگری بدل ست نه بمال

۷۸ نظام الدین اولیا رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان پروردگار محمول می نمود چون فوت شد ایزد ذو الجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا بر من حمل میکردی حادث بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبهٔ حال کردم سلطان المشائخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این ست غیر مغلوب را چه ماند

۷۹ از دعای شریح ست اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل عملته و اعوذ بك من النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل و علیك ادل و از دعا بعض صلحا ست اللهم ان کنا عصینا ك فقد ترکنا من معاصیك ابغضها الیك وهو الاشراك وان کنا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تمسکنا باحبها الیك وهی شهادة ان لا اله الا انت وان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موصلی را گفتند ما را دعا کن گفت اللهم هبنا عطاءك ولا تکشف عنا غطاءك و از دعا ربرا عدا ست و دعای اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شفرا و لا ظفرا اي عینا و لا یدا و از دعای عرب ست فته الله فتا

وحته سحتا وجعل امره شتی ودیگری دعا کرد و اعرابی بر دیگری گفت اطفأ الله ناره وخلع نعلیه ای جعله اعمی مقعدا و دیگری گفت سقاه الله دم جوفه ای قتل ابنه واخذ دیته فشرب لبنها و دیگرے بر دعا کرد و گفت بعث الله سنة فاشورة تحلقه کما تحلق الشعر النورة

۸۰ این آدم این الاولون والاخرون این نوح شیخ المرسلین این ادریس رفیع رب العالمین این ابراهیم خلیل الرحمن این موسی الکلیم من بین سائر النبیین این عیسی روح الله وکلمته راس الزاهدین وامام السائحین این محمد خاتم النبیین این اصحابه الاخیار این اهل بیته الابرار این الامم الماضیة این الملوك السالفة این القرون الخالیة این الذین نصبت علی مفارقهم التیجان این الذین قهروا الابطال والشجعان این الذین دانت لهم المشارق والمغارب این الذین تمتعوا باللذات والمشارب این الذین تاهوا علی الخلائق کبرا وعتیا این الذین راحوا فی الحال بکرة وعشیا این الذین اغتروا بالاجناد این اصحاب الوزراء والقوّاد این اصحاب السطوة والاعوان این اصحاب الامرة والسلطان این اصحاب الاعمال والولایات این الذین خفقت علی رؤسهم الالویة والرایات این الذین قادوا الجیوش والعساکر این الذین عمروا القصور والدساکر این الذین اعطوا النصر فی مواطن الحروب والمواقف این الذین امنوا بسطوتهم کل خائف این الذین ملئوا ما بین الخافقین هیبة وعزا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا افناهم الله مفنی الامم وابادهم مبید الرمم واخرجهم من سعة القصور الی ضیق القبور تحت الجنادل والصخور فاصبحوا لاتری الا مساکنهم لم ینفعهم ما جمعوا ولا اغنی عنهم ما کسبوا اسلمهم الاحباء والاولیاء وهجرهم الاخوان والاصفیاء ونسیهم الاقرباء و البعداء لو نطقوا لانشدوا اسه

مقیم بالحجون رهین رمس — واهلی راحلون بکل واد

کأنی لم اکن لهم حبیبا — ولا کانوا الاحبة فی السواد

فعوجوا بالسلام فان ابیتم — فاوموا بالسلام علی البعاد

قالوا لا فخر فیما یزول ولا غنی فیما لا یبقی وهل الدنیا الا کما قال بعض الحکماء قلذ تعلی

وکنیف یملی وفي هذا المعنی قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم　　فتبسمت عجبا ولم تبدي

حتی مررت علی الکنیف فقال لي　　اموالهم ونوالهم عندي

۸۱ برقصری که ارکانش خراب شده و جوانبش تاریک گشته این ابیات نوشته یافتند

هذی منازل اقوام عهدتهم　　یوفون بالعهد مذ کانوا وبالذمم

تبکي علیهم دیار کان یطربها　　ترنم المجد بین الجود والکرم

وفي هذا المعنی قول قائل آخر

بالله ربك کم قصر مررت به　　قد کان اعمر باللذات والطرب

نادی غراب المنایا في جوانبه　　وصاح من بعده بالویل والحرب

ولبعضهم

قف بالدیار فهذه آثارهم　　تبکي الاحبة حسرة وتشوقا

کم قد وقفت بها اسائل اهلها　　عن حالها مترحما ومشفقا

فاجابني داعي الهوی في رسمها　　فارقت من تهوی فعز الملتقی

ووجد مکتوبا علی قصر باد اهله

هذی منازل اقوام عهدتهم　　في خفض عیش نفیس ماله خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا　　الی القبور فلا عین ولا اثر

۸۲ اعرابی را گفتند که ماه رمضان درآمد گفت والله لابددن شمله بالاسفار اعرابی دیگر در پس امام نماز کرد امام این آیه خواند الم نهلك الاولین وی در صف اول بود بسوی صف دیگر متأخر شد امام خواند ثم نتبعهم الآخرین وی پستر رفت امام خواند کذلك نفعل بالمجرمین ما نام بدوی اتفاقا مجرم بود نماز گذاشته بگریخت و گفت والله ما المطلوب غیری کسی او را گفت ای مجرم چیست گفت امام اولین و آخرین را هلاک کرد و خواست که فی الجمله مرا هم هلاک کند والله بعد ازین روزه او را نه بینم

۸۳ پیش منجمان هر فصل عبارت است از سیر آفتاب در ربعی از فلک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا

ربیع بود واز اول سرطان تا آخر سنبله صیف واز اول میزان تا آخر قوس خریف واز اول جدی تا آخر
حوت شتا اما پیش اطبا ربیع آن زمان ست که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار
نشو ونما و شگوفه ظاهر شود و خریف آنزمان ست که در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار واثمار و سقوط
اوراق واز هار ظاهر گردد و شتا آنزمان ست که سرما غالب شود و صیف آنزمان ست که گرما غلبه کند
وگاه فصول اطبا با فصول اہل تنجیم موافق افتد وگاه متقدم و متاخر گردد چنانکه در کفایه منصورست

یتمنی المرء فی الصیف الشتا　　فاذا جاء الشتا انکره
لابذا یرضی ولا یرضی بذا　　قتل الانسان ما اکفره

ولله در القائل

سرما بگذشت واین دل زار ہمان　　گرما بگذشت واین دل زار ہمان
القصه ہزار سرد و گرم عالم　　برما بگذشت واین دل زار ہمان

۸۴ حکیمی گفته العالم کرة والارض نقطه والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان
هدف والله الرامی فاین المفر کلا لا وزر بعض عرفا گفته اند زرع الدنیا زرعا فانیا وزرع الآخرة
زرعا باقیا فیا ایها الباذر فی الدنیا والطالب لها اقصر ویا ایها الباذر للآخرة والطالب لها
اجمل ان القادر سبحانه وتعالی برز واحتجب وابرز فریقا من عباده وفریقا حجب فمن صحب
البارزین برزوه ورفعوه ومن صحب المحجی بین حجبوه ووضعوه فاسمع ایها المحجوب
عن المحبوب صفة الطالب والمطلوب واعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة
ولا لعبد عن سیده مفر ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی وانتم الفقراء بصدق
المعاملة تنال اقاصی الرجاء وباداء الامانة تلقی مفاتیح الولا قصاری الدنیا موت علی
فقر وفاقة وقصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر وافاقة فاین ارباب العقول لمعقول
هذا ام غیر معقول لابد للارواح ان تفارق الاشباح فطواویس فی دار الافراح او
خطاطیف فی ربع الاتراح الی ان تروح النفوس بامر الملک القدوس

ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی　　وغارت عیون اولعت بالتمائم
وعاد القمیص المستعار لاهله　　وحال لسان الوصف بین الهائم

سبب ... (marginal note, partly illegible)

تجلی لها المحبوب من حجب الرضا ففاضت الیه فیض مشتاق هائم

واعلم انه لیس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر علی نفسه ولو کان بها خصاصة لیس التام من تمت آلته وانتصبت قامته وحسنت للمتوسمین سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشمائله وکملت بالاداب والفواضل ذاته وتجلت للخلق کمالاته وصفاته لیس الکامل من کملت دنیاه وکثر من اعراضها وعروضها غناه وکان مفخره جده واباه وانما الکامل من کملت آخرته واستوی لله وللناس سره وعلانیته وتوجهت نحو طریق الحق والخیر والنجاة وجهته

۸۵ ابو البقاء در کلیات خود گفته الدنیا اسم لما تحت فلك القمر وهي مؤنث افعل التفضیل فکان حقها ان تستعمل باللام کالحسنی والکبری وقد تستعمل منکرة بان خلعت عنها الوصفیة راسا واجریت مجری ما لم یکن وصفا وانما کان القیاس فیها قلب الواو یاء لانها وان کانت صفة الا انها الحقت بسبب الاستقلال بالاسماء والا فقد تقرر في موضعه ان هذا القیاس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهی وقال المجد في القاموس الدنیا نقیض الآخرة وقد تنون ج دُنًی وقال الجوهري في الصحاح سمیت الدنیا لدنوها والجمع دنی مثل الکبری والکبر والصغری والصغر واصله دنو فحذفت الواو لاجتماع الساکنین والنسبة الیها دنیاوي ویقال دنیوي ودنیي انتهی وفي کتابي لف القماط قولهم هذه دنیا منعبة بالتنوین وهو من مشائن الوهم ومفاتح المحن لان دنیا وما هو علی وزنها مما لا ینصرف في معرفة ولا نکرة ولا یدخله التنوین بوجه قال الخفاجي وقد ذکر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعله وهما وهم وقد اختلف في الف دنیا هل هي الف التانیث او الالحاق ولنعم ما قیل

ولعمري ان ذا الدنیا لقد حیرت باللفظ والمعنی الوری

انتهی گویم مضمون این شعر بدان میماند که عبد الواسع هانسوی در شرح کتاب بوستان سعدی رحمه الله دیر این شعر گفته

توان در بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید

در تحقیق لفظ سبحان عقل حیران ست که اسم ست یا مصدر تا بکنه بیچون سبحان چه رسد انتهی و چون سررشته

سخن باین سرحد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را زجر دوا ندرز میتوان کرد میسرایم و آه سردی
و ناله بیدردی از دل بیحاصل بیرون میدهم و میگویم ایها الاعمی والعین عین بصیر ایها الصحیح و
السعی سعی کسیر ایها الطلیق العتیق والهمة همة اسیر ایها الصدیق والقول قول فقیر ایها
الحسن والفعل فعل ذو قبح مستهجن یا من جاوز الاربعین والصنع صنع صغیر یا ضاحکا
ولم یدر الی ای الدار یصیر استدرک ما فاتک فقد هتف التغییر ولا ینبئک مثل خبیر
فاذا نقر فی الناقور فذلک یوم عسیر یا مسوفا بالتوبة والحمام نحوک یسیر یا مقصوص الاجنحة
وهو یطمع ان یطیر لو صفی سمعک سمعت الیوم الشهیق والزفیر ولسمعت الزبانیة ولهم
من الاسف زئیر ولو جلی بصرک لرأیتها کالبحر الزخیر تموج لججها باللهب التسدیر واذا فرت
منها فرارا تسبق به الاخیر ولهممت بالمطیر لو امکنک المطیر ولو رأیت الجنة وما هنالک
من الملک الکبیر ولو رمقت الحور العین بک تهتف والی روحک تشیر ویسری نحوک بقمیص
محبوبک البشیر لتشممت شمه ولاضحی یعقوبک البصیر ورکبت الیها السوابق من مطایا الخیر
ونزلت عن الحمیر ودخلت مصر الجنة امنا ویوسف حالک نضیر ولکن غرابک واقع علی
جیفة خنزیر وقدرها عندک معظم وخطرها خطیر وهی فی عیون الرجال وما علیها الاحقر
من کل حقیر الم تعلم ایها العاقل انک سادر فی غلوائک سادل ثوب خیلائک جامع فی
جهلاتک جانح الی خزعبیلاتک الام تستمر علی غیک وتستمری مرعی بغیک وحتام تتناهی
فی زهوک ولا تنتهی عن لهوک تبارز بمعصیتک مالک ناصیتک وتجتری بقبح سیرتک علی
عالم سریرتک وتتواری عن قریبک وانت بمرأی رقیبک وتستخفی من مملوکک وما تخفی
خافیة علی ملیکک اتظن ان ستنفعک حالک اذا آن ارتحالک او ینقذک مالک حین
یوبقک اعمالک او یغنی عنک ندمک اذا زلت قدمک او یعطف علیک عشیرک ومعشرک
یوم یضمک نشرک ومحشرک هلا انتهجت محجة اهتدائک وعجلت معالجة سقمک ودائک و
فللت شباة اعتدائک وقدعت نفسک فهی اکبر اعدائک اما الحمام میعادک فما اعدادک
وبالمشیب نذارک فما اعذارک وفی اللحد مقیلک فما قیلک والی الله مصیرک فمن نصیرک
طالما ایقظک الدهر فتناعست وجذبک الوعظ فتقاعست وتجلت العبر فتعامیت

وتمحص لك الحق فما رأيت واذكرك الموت فتناسيت وامكنك ان تواسي فما آسيت
توثر فلساً توعيه على ذكر تعيه وتختار قصراً تعليه على بر توليه وترغب عن هاد تستهديه
الى زاد تستهديه وتغلب حب ثوب تشتهيه على ثواب تشتريه يواقيت الصلات اعلق
بقلبك من مواقيت الصلوة ومغالاة الصدقات آثر عندك من موالاة الصدقات وصحاف
الالوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعابة الاقران آنس لك من تلاوة القرآن تأمر بالعرف
وتنتهك حماه وتحمي عن النكر ولا تتحاماه وتزحزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله احق
ان تخشاه اما علمت ان بئس الخليل من اذا خلوت خلاك اما دريت انك بليت بحب من
اذا والاك واخلاك مالك امل لك حتى املاك اهلك والاقربون ممن والاك كل اذا وافيت
الوفات نافاك كانه ثم صفاته ماصافاك اليس لهذا الفاني الخسيس مسعاك اليس بهذا فتنك
اولاك قد اخترتها على حلى الخرائد يا مرخصاً مهجته ما اغلاك بعت اللؤلؤ بالحصا اف لك وفاً اعياك
اذكر مقام العز وسجود الاملاك هيهات هيهات اين هذا من ذاك هل تذكرت فتنفعك
ذكراك هل سمعت الصوت حين ناداك لا الوعظ ابكاك ولا ما سمعت اشجاك ارجع الى ربك
ما ذا عناك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهذا البحر وهذا الافلاك بالله مجراك اخوه و
مرساك انت على الساحل اخذ تك عيناك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراك
ما ذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطغيك وانت تسمع ما
يشير انتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحاً وخطابي اياك
واني لك نذير هدانا الله واياك يا معترفاً بالتقصير فهو على كل شئ قدير وبالاجابة جدير

۸۶ درحدیث شریف افتراق امت بر هفتاد و سه گروه آمده و همه را دران ناری نشان داده هفتاد و دو فرقه
جز یک گروه که بر روش نبوی و اصحاب مصطفوی ست راغب در سفینه گفته وکان ذلك من معجزاته
عليه الصلوة والسلام حيث وقع ما اخبر به انتهى گویم در تعیین این فرق علما را اختلاف بسیار ست هر یکی
بانچه علم وی بدان منتهی گشته خبر داده والعلم عند الله تعالى ومعهذا هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می بیند
و بران استدلال و استنباط میکند با آنکه تعیین فرقهٔ ناجیه خود در حدیث موجود ست و هو القول الفصل
واحسن اقوال درین باب تحقیقی ست که در خبیئة الاکوان فی افتراق الامم على المذاهب والادیان ذکر کرده ام

واوضح مقال در تعیین فرقۂ ناجیہ آن ست کہ در حجج الکرامہ فی آثار القیامہ نوشتہ ایم وملخص آن یک حرف ست کہ هر کہ ماشی بر سیرت نبویہ و مقتدی باثار صحابہ وطریقۂ سلفیہ ست وی ناجی ست باقی ہمہ دعاوی غیر معتضدہ بدلیل ست ع

وکل یدعی وصلا بلیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا

شارح مواقف نقلا عن الآمدی گفتہ ما حاصلہ ان المسلمین کانوا عند وفاة النبی صلی الله علیہ وسلم علی عقیدة واحدة سوی المنافقین ثم نشأ الخلاف فی ترقی شیئا فشیئا حتی صار المسلمون ثلاثا وسبعین فرقة انتہی قالوا واما الفرقة الناجیة المستثناة فی الحدیث فهم الاشاعرة والسلف من المحدثین واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال شارح المقاصد المشهور من اهل السنة فی دیار خراسان والعراق والشام واکثر الاقطار هم الاشاعرة اصحاب ابی الحسن الاشعری وفی دیار ما وراء النهر اهل السنة الماتریدیة اصحاب ابی منصور الماتریدی وماترید قریة من قری سمرقند وبین الطائفتین اختلاف فی بعض الاصول کمسئلة التکوین وغیرها ولا ینسب احدهما الی البدعة انتہی کذا فی سفینة الراغب گویم حنفیہ در عقائد ماتریدیہ اند وشافعیہ ومالکیہ اشعریہ وحنابلہ در عقائد تابع ظواہر کتاب وسنت اند بدون تقیید بیکی ازین ہر دو پس چنانکہ در فروع چہار مذہب بہم رسیدہ ہمچنان در اصول سہ عقیدہ گردیدہ لکن اختلاف باہم ایشان در چند مسئلہ بیش نیست واحدی تبدیع وتضلیل دیگری نمیکند مگر آنکہ منشأ اعتراض در بعض عقائد سوء فہم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکہ تجسیم ومانند آن را نسبت میکنند بحنابلہ واز صوفیۂ صافیہ ہر کہ در فروع حنفی ست وی در عقائد ماتریدی ست وہر کہ شافعی یا مالکی ست وی در عقائد اشعری ست وہر کہ حنبلی ست مثل شیخ عبد القادر جیلانی رحمہ اللہ وی در عقائد موافق حنابلہ ست وہر کہ محدث یا ظاہری بحت ست وی در فروع و اصول ہر دو پیرو کتاب وسنت میکند ومنسوب بسوی احدی از آحاد امت نیست مثل اصحاب صحاح ستہ خصوصا وسائر اہل حدیث عموما وایشان را مبالاتی بموافقت ومخالفت احدی از اہل مذاہب وعقائد نیست اگر موافقت کسی در قولی وعملی دست بہم داد فبہا ونعمت واگر ندا و تعریج بر تقلید وایثار رای رجال نیست زیرا کہ مقصود بالذات اطاعت خدا ورسول ست نہ خوش داشتن مخلوق در معصیت خالق

وہمین روش ارجح طرق سلامت ونجات ست نزد غور وخوض در مدارک شرع صادق وملت حقہ

لکن این مشرب صاحب دین در روزگار بر آزار عنقا وکیمیاست ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک

۸۷ قال تعالى يا ايها الذين أمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء

بعض ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين ۵ قال حذيفة ليتق

احدكم ان يكون يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن

الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال مالك وله قاتلك الله الا اتخذت حنيفا يعني مسلما

اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابته فقال لا اكرمهم اذا اهانهم

الله ولا اعزهم اذا ذلهم الله ولا ادنيهم اذا ابعدهم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به

فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعمله بعد موته فاعمله

الآن واستغن عنه بغيره من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم

يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى وموالاتهم

ومناصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح او امر من عنده

فيصبحوا على ما اسروا في انفسهم نادمين وقال تعالى يا ايها الذين أمنوا لا تتولوا قوما

غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور مراد جميع طوائف

کفر اند اگرچہ بظاہر مغضوب علیہم یہود اند وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباءكم و

اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون

قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها

وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله

فتربصوا حتى يأتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين در تفسیر فتح البیان گفتہ ایم

وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكده ابهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم

كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم اثروا لذات الدنيا

على الآخرة وهذا قل من يتخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين مصلحة

واحدة من مصالح الدين وبين مهمات الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليبقى الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لاتتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين
اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين در فتح البيان گفته
هذا النهي يعم كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتمين الى الاسلام والبيان بقوله
من لاينافي دخول غيرهم تحت النهي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة
على النهي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يتولون الذين كفروا
اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي
العذاب هم خالدون ۞ وقال تعالى لاتجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون
من حاد الله ورسوله اي من عاداهما وشاقهما ولو كانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون ۞

۸۸ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شئ وقالت النصارى ليست
اليهود على شئ وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لايعلمون مثل قولهم فالله يحكم
بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب اند که ایشان را کتاب نیست ومثل
مقالهٔ یهود میگویند بنابر عدم قدرت غیر تقلید وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على
شئ حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما
انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين واین آیه دلیل ست برآنکه
اسلامیان تا اقامت کتاب وسنت وتعدیل قسطاس شریعت نکنند چیزی نیند ونزول قرآن وبیان سنت
سبب طغیان وکفر بسیاری از مردم ست ومصداق اینحال وموقع این قال درین زمانه گروه مقلدین ست
که اشتغال بسنت واقامت کتاب ملت را ترک داده دست بدامن آرا زده آن زده اند با نکار
فهم کتاب وسنت طغیان ایشان روز افزون ست اللهم غفرا

۸۹ جامع کمالات محب علی رح در جریدهٔ مفیده نوشته شیخ حسین مؤمن چون بظاهر
از جادهٔ قویم ومنهج مستقیم شرع نبوی انحراف ورزید مطعون ارباب شریعت فانس الهدی على العالمين

برکاتها گردید مشهورست روزی در چارسوی شهر تجرع شراب و استماع نغمهٔ رباب و حرکات ضرب اصول مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضارا مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می افراشت و بحسب ظاهر باجرای امر معروف و نهی منکر همت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت گفت در کتاب الٰهی نخوانده انما الحیوة الدنیا لعب و لهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر وقت آن رند بدنام حاضر گشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنای اسلام بر چند چیزست جواب داد که بپنج چیز واز ان پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک ست یعنی حج و زکوة و دو چیز از من یعنی نماز و روزه ماند یک چیز که آن کلمهٔ شهادت ست آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من روا نباشد شیخ وم بخود شد و نتوانست او را ملزم ساخت انتهی

۹۰ ابوالمواهب عبدالوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانها مبنیة علی سلوک اخلاق الانبیاء والاصفیاء وانها لاتکون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او الاجماع لاغیر واما اذا لم تخالف فغایة الکلام انه فهم اوتیه رجل مسلم فمن یعلم شیئا فلیعمل به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلک الافعال وما بقی باب للانکار الا سوء الظن بهم وحملهم علی الریاء وذلک لایجوز شرعا قال واعلم التصوف عبارة عن علم انقدح فی قلوب الاولیاء حین استنارت بالعمل بالکتاب والسنة فکل من عمل بهما انقدح له من ذلک علوم وآداب واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنها نظیر ما انقدح لعلماء الشریعة من الاحکام حین عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی من عمله العلل وحظوظ النفوس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم النحو فمن جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النحو صدق لکن لایشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبحر فی علم الشریعة حتی بلغ الغایة ثم ان العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فیها اعطاه الله هناک قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطریق

وفاته سنه ۹۷۳

واجباتٍ ومندوباتٍ و اداباً ومحرماتٍ ومكروهاتٍ وخلاف الاولى نظير ما فعله المجتهدون
وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئاً لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب ولي الله تعالى
حكماً في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك اليافعي وغيره وايضاح ذلك
انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
هي وصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لا اله المام باهل الطريق
ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لم يتبحر في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد رح
علمنا هذا مشيد بالكتاب والسنة رداً على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او
غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من تبحر في الشريعة
وعلم منطوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب
حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما انكر
احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحاً للقوم اذعان الامام الشافعي رح
لشيبان الراعي واذعان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذعان ابي العباس بن شريح
للجنيد البغدادي واذعان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصوفية
زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاماً لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبد الله بن اسعد اليافعي في روض الرياحين
وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طافحة بذلك وقال في اخر الكتاب وانما ذكرت مناقب
اقراني من الاحياء الذين اذوني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بيانا لما اعطاني الله من
الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
مناقب اعدائه ابدا بل ربما لا يرى له قط محاسن حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب
الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك
عن اعطائهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتداء بي في فعل ذلك اكراما للخلق من
حيث كونهم عبيد الله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجد احدا سبقني الى نحو ذلك انتهى

حاصل این عبارت آن ست که مرتبهٔ صوفیهٔ کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه در استنباط
احکام و آداب سلوک مرتبهٔ مجتهدان امت ست در علوم ظاهره و تفریع مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل
اجتهاد مشروط است بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه متقید ست باین هر دو
تحت تیره پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء و صوفیه بر قرآن و حدیث انچه ازان موافق این
هر دوست در خور دپذیرائی ست و هرچه خلاف این هر دوست کالای بدبریش خاوندست و شعراوی
بعد ازانکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها
ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علماء نوعی از حقد و حسد ست و گفته
لم اجد احدا سبقني الى ذلك كما تقدم حالانکه درین ملت حقه قدیما و حدیثا جمعی از علماء برین روش
گذشته اند اگرچه بیشتر مدعیان فضل و علم اضاعت اوقات خود در جرح و قدح دیگران کرده باشند و
جمعی دیگر از راه کمال انصاف استفاده از معاصرین نموده و عبائر کتب ایشان را در مواضع احتجاج
و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل فرموده و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
چنانکه ازین کتاب هم ظاهر ست و بالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماه الله تعالی و عافاه الشهیر بنعمان الآلوسی زاده مفتی بغداد محمیه خیر الدین
در جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام الهندی که تالیف
سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی در مختارست نقل نموده که ان هذه القاعدة المعروفة بين اهل التفريع
والتاصيل من ان الجرح مقدم على التعديل انما هي في غير من اشتهرت عدالته وظهرت
ديانته وفي غير من علم ان التكلم فيه ناش عن عداوة او جهالة و غباوة فقد قال الحافظ
الباجي الصواب عندنا ان من ثبتت امامته وعدالته وكثر مادحوه ومزكوه وندر جارحه
وكانت هناك قرينة دالة على سبب جرحه من تعصب مذهبي او غيره فانا لا نلتفت الى
الجرح فيه ونعمل فيه بالعدالة والا فلو فتحنا هذا الباب واخذنا تقديم الجرح على اطلاقه
لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فيه طاعنون وهلك فيه هالكون
وقد عقد الحافظ ابن عبد البر في كتاب العلم بابا في قول العلماء بعضهم في بعض بدء فيه
بحديث الزبير رضي الله عنه دب اليكم داء الامم قبلكم الحسد والبغضاء الحديث

وروى بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا على العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض
فوالذي نفسي بيده لهم اشد تغايرا من التيوس في ذروبها وعن مالك بن دينار يوخذ
بقول العلماء والقراء في كل شيء الا قول بعضهم في بعض ومما ينبغي ان يتفقد عند الجرح
حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجارح المجروح فربما خالف الجارح المجروح في العقيدة فجرحه لذلك
انتهى قال في جلاء العينين وقد اطال في هذا المقام وهو لعمري على راس المخالف امضى من حسام
گویم این دار عضال در اجیال علما و فحول رجال نه امروز حادث شده بلکه این بلا دامن هر که و مه از روز
ازل گرفته الا من عصمه الله تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابو البشر را خلیفه زمین گرداند ملائکه گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء پس آدم علیه السلام را نکوهیدند و بفساد و خونریزی
جرح نمودند و خود را ستودند و تعدیل کردند و گفتند ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك لکن او
سبحانه که علیم بذات الصدور ست این جرح را از ایشان قبول نفرمود و گفت اني اعلم ما لا تعلمون
و بعد از ان کار بامتحان افتاد آدم علیه السلام در علم چیره بر آمد و ملائکه اعتراف کردند بقصور خود
پس حق تعالی ارشاد کرد قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون
وما كنتم تكتمون و درین معرکه میدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان کارد باستخوان رسید
وازین قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعدیل نیست خصوصا دمیکه جارح مفضول باشد
و مجروح فاضل چنانکه ماجرای آدم و ملائکه ست و ماجرای موسی علیه السلام که قوم بروی بعیب اُدره
جرح کرد و بر مریم علیها السلام و عایشه رضی الله عنها تهمت فسق کردند و بر عدالت این هر دو عفیفه
جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شاهد اند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ایشان در علم و فضل و
تقوی و حمایت دین و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره با دله ظاهره و قرائن صحیحه ثابت ست
غالبا از جارحین ایشان از همین وادیست و منشا آن بر عداوت یا جهل یا غباوت یا اختلاف مذهب
یا حقد و حسد ست و آنکه جرح او بغرض حمایت دین باشد چنانکه اهل سنت را در تبرا بر شیعه و خوارج اتفاق
افتاده یا اهل اتباع را در مقابله ارباب ابتداع صورت می بندد نادر بلکه اندر ست لا سیما درین روزگار
پر شور و شغب خصوصا در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان مکملان همین خفض خود در
مراتب علیه دنیا و دین و رفع خصم خود در مناصب منیعه مقترنه بعین الیقین ست و مخالفت مذهب

وجهل از مدارک عبور و غشوہ طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد
از برای آویختن در امور یکه نه از شان اہل علم ست و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده احدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این
طائفه نا فرجام نمی ماند حتی که بعض مردم در اجتهاد و عقیدہ امام ہمام عالیمقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت
رضی الله عنه طعن کرده اند و بعض در مالک و بعض در شافعی و بعض در امام احمد بن حنبل بگذر از
ایشان فرقهٔ در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقهٔ دیگر جمیع صحابه را تکفیر کرده

ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما والناس قال بالظنون وقیل

ولهذا ذہبی و عسقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم فی بعض غیر مقبول لاسیما اذا لاح انه
لعداوة او لمذهب اذ الحسد لا ینجو منه الا من عصمه الله تعالی قال الذهبی وما علمت
ان عصرا سلم اهله من ذلك الا عصر النبیین علیهم الصلوة والسلام انتهی و علامت
جرح نامقبول آن ست که بدایت کند جارح قاصر در جدل با مجروح فاضل ہر ایراد کند انچه در خورد
ایراد ست مثل اعتراض بتصحیف لفظ از خامهٔ کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قدح نماید در
انچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوات موالید و وفیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت باوجود
تصحیح آن یا مواخذه کند بر الفاظ و اوضح امارات درین ماجریات تلویث دہان ہست بسخنهای
زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یا رد کند بر اہل اتباع باقوال رجال و خلل
اندازد در استدلال بکتاب و سنت با یراد آرار فقها و روایات کتب ایشان و سوء ظن نماید
بسلف در نقل و حکایت مذاہب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیه
رحمه الله و تلامذه و اتباع او ہمچو حافظ ابن القیم و غیره ہمچنین کرده اند و بعض متهورین در کتاب
امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد نکرده و امثال این ماجریات بسیار ست
اگر ہمه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی جلت عظمته آن ست
که درین امت مرحومه ہر که با اہل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پایهٔ عدالت و افتخار
در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دود مانش دشمن خاندان ابن تیمیه بود در باداش رد شیخ الاسلام
رمی بکفر کردند و استحلال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

ویک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه را شعرانی در کتاب اجوبهٔ مرضیه آورده اگرچه تصریح بوجود
این کیفر آن کردار نکرده وگاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعض ایذا رانه مخالفین وجارحین سور باهل حق
میرسد اما عاقبت الامر علم فتح وظفر بدست حق گزینان میماند واز شرور حاسدان وغرور جاهلان محفوظ میمانند
چنانکه شیخ عز الدین بن عبد السلام را که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بود مردم زمانهٔ او بنا بریک کلمه که در بارهٔ عقیده
فرموده رمی کردند وسلطان وقت را بروی رحمه الله آشفته ساختند لکن لطف او سبحانه تدارک آن فرموده جناب
او را از شر آن شیاطین نگاهداشت وهمچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند وایذا رسانیدند و پسر عالیقدر
او را سم نوشانیدند وبکفر امام غزالی فتوی دادند وحبس وضرب امام ابو حنیفه وامام احمد ومقاسات امام شافعی از
برای شدائد از اهل مصر از ادعای اجتهاد مطلق معروفست وهمچنین ماجرای امام مالک ست از اهل آن زمان وکذالک حال
امام بخاری ست که از بخارا اخراجش کردند تا آنکه دلتنگ شده در خرتنگ برحمت حق پیوست ومانند آن قصه سعد
بن ابی وقاص ست که اهل کوفه شکایت وی رضی الله عنه بعمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که انه لا یحسن ان یصلی
ونحو آن ماجریات مبتدعهٔ هند با خاندان مسند الوقت دهلی ست که یکی بر حضرت شاه ولی الله محدث رح
تهمت خروج می نهد ودیگر انکار معجزهٔ شق القمر را بجناب وی نشان میدهد وآن سوم علامه محمد اسمعیل شهید رح
را وهابی لقب میکند وآن چهارم کمر بر شکست مسائل محررهٔ محمد اسحق مهاجر رحمه الله می بندد وآن پنجم
جمیع جماعهٔ متبعین را لامذهب نام میگذارد وآن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود ست
غرضکه حال خلق حال عجیب وقال این عالم قال غریب ست هر نادان را حوصله رمی داناست وهر نافهم را

مقابله با اهل ناآشناست

گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

الحمد لله تعالی که تبعاً للسلف بعض خلف را نیز از اجر این آفات حصه دست بهم داده امیدست که او تعالی از شرور
این جماعه زود تر سبکدوش فرماید ولطفی خاص که در کار دوستان خود کرده با این هیچکاره نیز
ظاهر نماید وانچه کمال خجندی رحمه الله گفته اثرش پدید آرد شعر + +

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هم زیر زیست مدعی زود میرما

چون درین صد سیزدهم که هند وستانش قیامت کبری وساعت عظمی ست علما روزگار وفقهای امصار
ودیار جدل را شیوه گرفته اند ورد را حرفه ومکابره را مناظره فهمیده اند وباهم آنچنان را مفاخرت

نام گذاشته وتسوید وجوه اوراق ببعض رابترهات چاویده طبع کاویدهٔ دلیل فضیلت وحجت قابلیت
انگاشته اند بنا رعلیه انچه از بد وشعور انه برای خود ودیگر اہل سعادت از اخوان تفاوت واختلاف
رشادت مناسب نموده ومینماید قرارت بعض احادیث صحیحه وتلاوت بعض سنن مطهره درین مقام
مزلة الاقدام ست تا بدریافت معانی آن ومبانی غوغای اوباشان موجب تشویش چشم وگوش ایشان
نشود وبدانند که هرکس انچه کند وگوید همان در دامن خود فردا بجوید **شعر**

دہقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

درحدیث انس ست مرفوعا ولا تحاسدوا وکونوا عباد الله اخوانا رواه مالك والبخاري وابوداود
والترمذي والنسائي وفرموده اذا قال الرجل لاخيه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان
کما قال والا ردت علیه رواه مالك والبخاري ومسلم وابوداود عن ابن عمر مرفوعا
ودرحدیث ابی ذرست انه سمع رسول الله صلعم يقول من دعا رجلا بالكفر وقال عدو الله
وليس كذلك الا حار عليه رواه البخاري ولفظ حدیث ابی سعید این ست قال رسول الله صلعم
ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره رواه ابن حبان في صحيحه
ودرحدیث ثابت بن ضحاک مرفوعا آمده ولعن المؤمن كقتله ومن يرمي مؤمنا بكفر فهو كقتله
الحديث اخرجه الشيخان وابوداود والنسائي والترمذي وصححه ولفظه لاعن المؤمن كقاتله
ومن قذف مؤمنا بكفر فهو كقاتله ولفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین ست اذا قال
الرجل لاخيه يا كافر فهو كقتله منذری در ترغیب وترهیب گفته ورواته ثقات وفرموده المستبان
ما قالا فعلى البادي منهما حتى يتعدى المظلوم رواه مسلم وابوداود والترمذي عن ابي هريرة
ودرحدیث ابن مسعود آمده سباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واین نزد بخاری ومسلم وترمذی
ونسائی وابن ماجه ست مرفوعا ودر روایت ابن عمرو مرفوعا آمده ساب المسلم كالمشرف على الهلكة
رواه البزار باسناد جيد وعیاض بن حمار گفته قلت يا رسول الله الرجل يشتمني وهو دوني
اعلي من باس ان انتصر منه قال المستبان شيطانان يتهاتران ويتكاذبان رواه ابن
حبان في صحيحه ودرحدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهد الي قال لا تسبن احدا
قال فما سببت بعده حرا ولا عبدا ولا بعيرا ولا شاة رواه ابوداود واللفظ له والترمذي

وقال حديث حسن صحيح وابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا **وعن ابي هريرة رضي الله**
عنه ان رسول الله صلعم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وغيره والحاكم
وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعانين وصديقين ودر حديث عايشه ست قالت مرّ
النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين كلا
ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي واين احاديث بعموم خود اگرچه شامل جمله مؤمنين اند اما ورود
تام محرر سطور درانها بالخصوص لطفي ديگر وارشاد آخر دارد و در حديث ابن مسعود آمده كه
قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن غريب
واز لعن وطعن انسان چه ميتوان گفت كه در احاديث نهي از لعن ناقه وبعير وسب ديك وبرغوث
ولعن ريح وقذف محصنات غافلات وسب دهر آمده ولكن اين احاديث درين روزگار پرآزار
شريعت منسوخه گرديده عوام را بگذار آنانكه خود را عالم ميگيرند وفاضل مينمايند شيوه ايشان آنست
كه محرر خلاف ديگر را در عقيده ومذهب خود موجب تضليل وتكفير ميدانند وباين رهگذر در تحرير
رسائل ومسائل خصم را كه مؤمن مسلم ست وقول او محرر راي نيست بلكه از اصلين كريمين مي آرد
واز سلف حكايت ميكند وجمعي از امت مرحومه بدان سوتشافته بانواع الفاظ غلاظ وشداد كه هم
معني لعن وطعن ست وافادهٔ مفهوم سب وشتم ميكند بيدريغ ياد ميفرمايند واين را كمال مرتبهٔ فضيلت
ودانشمندي ونهايت درجهٔ بلوغ علم ميدانند فسبحان الله وبحمده **شعر**

يكي زكينه وران درعناد آل نبي ست — چراغ مصطفوي با شرار بولهبي ست

ولنعم ما قيل **ع**

زدام رشك چون پروانه فارغبال ميگردم — چراغ هر كه روشن ميشود خوشحال ميگردم

والله سر في علاه وانما — كلام العدى ضرب من الهذيان

ظهور جوهر هر كس بقدر حوصله ست — تنك شراب بيك جرعه مست ميگردد

بسازند چرا پاره گلو سفسطه گويان — آزاد نگردد طرف بيهده چند

چنين برجبين زجنبش هر خس نميزنند — دريادلان چو موج گهر آرميده اند

۹۱ شيخ عارف علامه قاضي علي بن محمد شوكاني رحمه الله تعالى را كتابي ست بسيط ...

بالدرر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة دران کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته وآنرا مشتمل بر
چند بحث فرموده خلاصه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تهی از فائدهٔ زائده و فارغ از افاضهٔ عائده
نیست میفرماید میان علما خلاف ست در آنکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان
هر صافی مصافی ست صافی آنکه اکدار ذنوب و عیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ برتبهٔ محبت
گشته تا آنکه در خور دوست داشتن گردیده و این حالت شامل جملهٔ انبیا رست خصوصا سید و خاتم ایشان
صلعم و همچنین شامل جمیع اتباع رسل ست لاسیما اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی ست
که بر طریقهٔ اهل صفه از اصحاب نبوت ست رضی الله عنهم واختاره الحاکم فی المستدرک وعدّهم
زیادة علی سبعین وهم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا وترکوا اهلیهم واموالهم وترکوا
الاشتغال باحوال الدنیا وتجردوا للعبادة ولازموا المسجد وقنعوا بما کتب الله لهم ورضوا عن الدنیا
بملازمته صلی الله علیه وسلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف و احوال و تطورات و قطع
مسافات بعیده و اقطار متباینه در اسرع وقت و صاحب مراقبه و عدم اشتغال باحوال دنیا و
احالهٔ همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب و اسباب باشد و هذا هو المراد ههنا و گفته اند آنکه دلش صالح
ست و خاطرش صاف از اکدار و سلیم از اهوا لقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و ازهمین جا صوفیه را صاحبدلان نامند

صاحبدلان که دل زولای تو یافتند | دل آفریده بهر ثنای تو یافتند
بشنو کلام حضرت آزاد از ضیا | دل را برای یاد تو ایجاد کرده اند

الا بذکر الله تطمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی ست که حدیث قدسی را مصداق ست و مراد
باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره ست و شرح آن در ریاض المرتاض نوشته شده
ولکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف ست بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
رفعت و نهایت در طاعت ست و احب خلق خدا است بسوی خدا بعد از انبیا علیهم السلام و اگر بعض
اقوال یا افعال ایشان خلاف جاریهٔ الشرع افتد آن خلاف در ظاهر ست نه در نفس الامر آنکه توصیف
علما موثوقین دال ست بر صدق حال ایشان مثل حلیهٔ ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی و طبقات
شعرانی و طبقات رافعی و جز آن و این خلاف نظیر خلاف موسی و خضر علیهما السلام ست

وعمر بن خطاب چون بر منبر در خطبهٔ جمعه یا ساریة الجبل گفت صحابه گمان دیگر در بارهٔ او کردند تا آنکه خبر آمد که ساریه در شام آواز او شنید و بامتثال امر او مظفر گردید و ازین باب ثقات تا قلیل قضیه ها نقل کرده اند که بحد تواتر میرسد و بر بعض ایشان چندان غلبهٔ محبت میشود که عقل او بجائی ماند پس صدور خلاف در این حالت معذوری بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع درین ذهول ماخوذ نبود

آمد خبرے نہ آمد او + من بعد خبر نماند ما را +

ولا غرو فمن عرف بالجناب وحب التقرب اليه حقيق بان يذهب عقله فانك تنظر فيمن هام بمخلوق قد يفضي به الامر الى الجنون وكم من ذلك فيما تحكيه التواريخ فكيف بمن شغل قلبه ولبه بالجناب العظيم وصار مستغرقا بجميع حواسه فاذا وقع منه شيء وهو في هذه الحالة فمعذور وجمعی دیگر از علما اقوال مستبشعه و سخنهای تلخ در بارهٔ ایشان گفته اند و بعض بملاحظهٔ خلاف چیزی از افراد شریعت یا قولی غیر موافق بظاهر علم یا بدیدن دعوی غیر مناسبه مثل انکشاف اشیا یا مکالمه صوتی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیزها محال نیست نه در عقل و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه وسلم را چندبار در یقظه دیده و بر نماز در حرم باوجود بودن در مصر امکان داشت و تحقیق آن ست که هر که از اهل کرامات ست وی اکرم خلق ست بر خدا و در خورد آن ست که بتعظیم و اجلال او پردازند و هر که متشبه ست بایشان و از ایشان نیست بر وی وزر جنایت او و عقوبت نفوذ اوست وكم قد وقع في هذا من العلماء الاعلام والائمة الكرام وهي لعمري هفوة اي هفوة لان لافعالهم واقوالهم ادلة من الكتاب والسنة وجمعی دیگر از علما توقف کرده اند از خوض در شان ایشان و از تصویب و تخطیه هر دو بر کران مانده بنا بر آنکه کرامات اهل برصدق دیدند و بعض افعال را خلاف شریعت یافتند وهذا السلم من الذي قبله وان كان ما تقدم هو الاولى لدلالة الادلة عليه ودعوة البراهين اليه و تا کسی را معرفت حقیقت امر ایشان و سلوک در طریقهٔ ایشان دست بهم ندهد خوض او در شان اینها چیزے نیست **شعر** + + +

عاشق نشدی محنت الفت نکشیدی | کس پیش تو غم نامهٔ هجران چگشاید
لا تعذل المشتاق في اشواقه | حتى تكون حشاك في احشائه

وما احسن ما قيل ؎

ان الغوالي قتلت عشاقها — یالیت من جهل الصبابة ذاقها

وعلی کل حال صوفیه سه نوع اند یکی ببرز دوم ماناباییشان ولکن درعقل وحال اینها تغیر راه یافته سوم اهل عزلت که در رؤس جبال وجزائر خالیه از مجامع رجال پا شکسته اند

کرادماغ که از کوی یار برخیزد — نشسته ایم که از ما غبار برخیزد

مارا هوای گلشن وباغی نمانده ست — ای بوی گل برو که دماغی نمانده ست

زکام از نکهت گلهای باغ خلد می آید — دماغ عندلیبان قفس پرورده اورا

ایشان اند که دنیا را گذاشته وغرور آنرا ترک داده وحقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند لایهمهم المطعم والمشرب ولا یشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلك لطلب شئ سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاخذ منهم الدنیا وجازاهم بالجنة والقرب والمحبة وایشان دو قسم اند یکی طالب و مطلوب دوم قاصد ومجذوب پس طالب وقاصد کسی ست که ساعی ست در اسباب قرب ومحبت باتباع مراد رب وجوینده صفا نفس ست بتدرب وعبادت ومشتغل ست بهر طریق موصل الی المطلوب واین قسم در اکثر محلات موجود ست چه در تهامه وعدن وچه در صنعا ویمن وطلبه قاصد اند بسوی ایشان زبرای این مطلب از هر مکان وشیخ همواره نقل اینها میکند از رتبه بسوی رتبه وتدریب حال ایشان میفرماید بر حالت بعد از حالت ومهذب مینماید نفس او صاف میسازد اکدار را ومیکشاید اقفال را تا آنکه بدان غایت میرسند وگاهی بسوی نهایت نمیرسند واین ها در بلاد شامات وغیر آن از جمیع بلاد دیده میشوند وقد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیه مراده ثم ینتقل الی رباط شیخ من مشائخ الصوفیة فیهذب اخلاقه ویصفی جسمه وصفاته عما لا یلیق بها کما ذلك معروف فی کتب التواریخ واما مطلوب ومجذوب پس کسی ست که او را توفیق ومنح ابتدا از طرف او سبحانه بود بدون تدرب وتصفیه وانما هی نظرة ربانیة تبلغه بها غایة الغایة وترفعه الی نهایة النهایة وقد یکون قبل ذلك متلبسا بافعال القبائح ومتساهلا من افعال الطاعة وذلك کثیر ولهذا گفته اند که جذبه از جذبات حق بهتر از عبادت ثقلین ست وحالت مجذوب ارفع واعظم ست از حالت ورتبهٔ طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد وگاهی باوجود نصب وتعب

وتدرب وطلب نمیرسد انتهی حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطهٔ علم بچیزی موجب تکذیب آنچیز میشود کما قال سبحانه بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالبا از همین وادی ست سرعان ناس چون
در کتاب علمی از اعلام علم حکمی یا مسئلهٔ می بینند وآنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور
از طرف غیرست ونمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در دررفاخره گفته بعض علما اعتراض
کردند بر مردی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئلهٔ که آنرا گفته که این را وجود نیست وی گفت
انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت دو ثلث آن گفت نه گفت نصف آن گفت قد یکون گفت
اجعل هذا من النصف الآخر بعده نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم
زیادة علی غیره فیجعل علم احدهما اکثر من علم الآخر ویجعل لاحدهم فهما لا یکون للآخر
ویختص احدهم بملکة فی التعبیر لا یقتدر لها الآخر وبعضهم بصناعة فی المباحث یعجز
عنها غیره وبعضهم بحافظة لیست لمن سواه وبعضهم بذهن سیال یستخرج به غوامض
الفوائد وفرائد الفرائد وبعضهم له الید الطولی فی التحبیر والحظ الاوفی فی التقریر وبعضهم
یختص بادراک بعض الفنون وبعضهم یکون له مشارکة فیها ویجلی فی اخذها وبعضهم
یفوق فی جمیعها وبعضهم یختص بعلم الباطن وآخر بعلم الظاهر واعظم علم فی الخلق علم
الانبیاء علیهم السلام خصوصا ما اوتیه محمد صلی الله علیه وسلم من العلم الظاهر والباطن
وکل علم فی جانب علم علام الغیوب کلا علم ولذا قال الخضر لموسی ما علمی وعلمک بجنب علم الله سبحانه
الا کما یاخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا البحر والمراد منه التصویر والا فلا یعلم کنهه
ولا یقدر علی وصفه بما یستحقه ولا یعلم به الا هو رب زدنی علما بجوالک وطولک وکذا علم
الملائکة لا علم عندهم الا ما امدهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوی ما اطلعهم
علیه ولذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة آدم کان الجواب علیهم بما کان وقالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا والحال انهم هم فکفی بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او یعلم
غیر ما جاء عن الله عزوجل ورسوله صلی الله علیه وسلم هذا رادع انتهی حاصله

۹۳ سید علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالی که والد ماجد

محرر سطور بود در سفینۂ خود وتا اصل اصیل در باب اتباع شریعت حقہ نوشتہ وافادۂ بس نفیس فرمودہ وآن این ست **الاصل الاول** کل قول او فعل او عقیدۃ وضع فی الشرع لتعظیم الرب الجلیل فالاصل فیہ ان لا یصرف فی تعظیم غیرہ تبارک وتعالی فان ثبت عموم شیٔ من ذلک ای ثبت صرفہ لتعظیم غیرہ تعالی ایضا فذلک خارج عن الاصل جری مجری الشواذ فلا یقاس علیہ ولا یثبت ذلک العموم الا بدلیل شرعی اما قطعی کتسمیۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالرؤف الرحیم مع انہما من الاسماء الحسنی حیث ورد حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم وکتسمیۃ سیدنا جبریل وسیدنا موسی علیہما السلام بالکریم فی قولہ تعالی انہ لقول رسول کریم وقولہ تعالی وجاءہم رسول کریم ان ادوا الی عباد اللہ فلا یقاس علیہ تسمیۃ اولئک الکبار علیہم السلام بالرحمن والقادر والقدوس والباری وامثالہا او بدلیل ظنی یفید غالب الظن الشبیہ بالیقین کالخبر المشہور کتسمیۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالسید الوارد فی قولہ صلعم انا سید ولد آدم او بالخبر المرفوع الصحیح من الاخبار الآحاد کالجلوس علی الرکب فانہ وان کان من جملۃ اوضاع الصلوۃ الا انہ ثبت عمومہ بما ورد فی حدیث جبریل انہ اسند رکبتیہ الی رکبتیہ **الاصل الثانی** کل ما حدث بعد النبی صلعم اما فی العادات من تعیین الاوقات او الاعداد او الارکان او الہیئات او الشروط وسائر القیود ولم یثبت اشتہارہ ولو تعاملا فی القرون الثلثۃ المشہود لہا بالخیر لیس بمراد ولم یدل علی مشروعیتہ قیاس صحیح جلی ماثور من المجتہدین الذین ثبت اجتہادہم باتفاق اہل الحق واما فی المعاملات کذلک فالاصل فیہ انہ ضلالۃ یسعی فی ابطالہ واخمالہ لا فی ترویجہ وتنویہہ فان کان شیٔ من ذلک مما یضطر الیہ الرجل اضطرارا شرعیا اما فی امر دینہ لکونہ مقدمۃ الواجب المطلق او فی معاشہ لکونہ مقدمۃ الحوائج البشریۃ الضروریۃ فہو جار مجری الشواذ فحکم ارتکاب ہذا المحدث فی کونہ قبیح الاصل وان کان جائزا فی حال الاضطرار المذکور حکم اکل لحم الخنزیر وشرب البول حیث یجوز ذلک فی حالۃ الاضطرار وذا لا یضر بالحرمۃ الاصلیۃ انتہی ہکذا وجدت بخطہ الشریف قدس اللہ سرہ اللطیف

۹۴ شیخ علامهٔ عبد العزیز دهلوی رحمه الله را رساله ایست درانچه متعلق باله ونبوت ومعادست
در آخر آن گفته انی فرغت من تصنیفها فی نصف دقیقة وهی الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین **مقالة** فیما یتعلق بالاله لولم یکن لم یکن
موجودا فقادرا عالما مطلقا للآثار مریدا للتخصیص فمختارا فالعالم حادث حی سمیع بصیر
متکلم حقیقة للتواتر صادق لیس بظالم للنقص سرمدی واحد مطلقا للوجوب مقدس عن
الجوهریة والعرض وتوابعهما وصفاته عینه وهو مرئی للتواتر والامکان **فصل** لا حکم للعقل
فی کون الفعل سببا للجزاء والمنصف یدرك اسناد افعاله الیه تعالی وعدم ادراك البعض
للقصور او التعصب **مقالة** فی النبی مصالح لاتحصی وهو معصوم للوثوق مقارن دعواه
بمعجزة غیر تعارض وتصدیقه بعده ضروری ومحمد صلی الله علیه واله وسلم خاتمهم للمعجزات
ثم الخلیفة لا نشترط فیه العصمة لانه لیس بمقنن وهو ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی بالنص
والاجماع والافضلیة کذلك بهما واثبات لغائب حمق ثم الخارق قد یظهر علی ید ولی وهی معجزة
للنبی والعامل من الانس افضل من الملك للکلفة **مقالة** فی المعاد یمکن وجود عالم آخر
لعموم القدرة والبعث وسائر الاشیاء الواردة حق للتواتر والامکان **خاتمة** قبول
التوبة معقول والعفو بدونها جائز والمؤمن لا یخلد فی النار والامر والنهی تابع للمامور به وا
المنهی عنه انتهی

۹۵ سیدی والدی قدس سره العزیز در بیاض خود نوشته اند که هارون رشید روزی از
گورستان میگذشت بهلول وعلیان مجنونان را دید که باهم نشسته سخن میکنند خواست که با ایشان مطائبه
کند بفرمود تا هر دو را آورند گفت من امروز دیوانه را می کشم جلاد را طلب کنید فی الحال حاضر
شد علیان را بنشاند که گردن زند گفت ای هارون چه کار میکنی گفت امروز دیوانه را میکشم گفت سبحان الله
ما درین شهر دو دیوانه بودیم تو سوم ما شدی تو که ما را بکشی ترا که بکشد هارون تبسم کرد واز بهلول پرسید
که دوسترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست
داری گفت دوستی پیشیه نمی باشد **لطیفه** یکی از علمای مصر حکایت کرده که مرا عزیز مصر برسم رسالت
نزد هرقل عظیم روم فرستاد چون ببارگاه او در آمدم دیوانه را دیدم که متصل پایهٔ سریر بزنجیر کشیده اند

وحکایات شیرین و افعال موزون ازوی صادر میشود من باو متوجه شدم و دیدم که هر قل بامری مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورد و حرکت داد و باواز بلند گفت سبحان الله کرا بسته اند و کرا گذاشته **لطیفه** دیوانهٔ دیگر را دیدند میدوید گفتند من این الی این گفت من الدنیا الی الآخرة گفتند راهی بغایت دور و دراز ست گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور ولم یتهیأ لیوم النشور **لطیفه** بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه های بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گویید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند ازینجاست که دانشمندی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا ع

دل‌ها علو همتِ خود از جهان گذشت — بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

بامن نسیم صبح حدیثی صحیح گفت — بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دیدند که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده ست **لطیفه** روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او بافراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که بر پندار پادشاهی عجب مغروری و از هنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبهٔ خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پارهٔ ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میجنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن چراست گفت بآن جهت که تا تو پادشاه شده از دنبه‌ها چربی رفته ست محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه باید شنیدن

ولنعم ما قیل ع

عشق بازی کار بازی نیست ای دل هوشیار — پخته مغزان بلاکش پا درین غوغا نهند

لطیفه پسر خورد سال جوحی از خانه برآمد کسی ازو پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه ست دروغ بر خدا می بندد پرسیدند چگونه گفت آیینه بدست گرفته دران صورت خود می بیند و میگوید الحمد لله الذی احسن خَلقی وخُلقی

۹۶ حضرت والد مبرور اجزل الله الاجور در بیاض خود نکات چند بر زبان خامهٔ ارجمند سپرده اند این احرف یسیره ازانجاست میفرماید طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که همه زیور شود تا آنکه فخر و رعونت آرد نکته قدر سه چیز را سه طائفه دانند

نکات سودمند

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالد و شکیبائی
پیش گیرد تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره ست از لذت آخرت نیز محروم نماند نکته عاشق را در وی ست یاد در زاد
و نسبتی ست از مادر و پدر آزاد نکته شخصی از عزیزی سوال کرد که ادمی را در دنیا چه بهتر ست گفت
دولت مادرزاد گفت اگر نباشد گفت دل دانا و تن توانا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات
نقل ست روزی جوانی بیامد و در پای عبد الله بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت
زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی **نقل ست** وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده
بدین عبارت مناجات کرد خدا و ندا تو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی
نیابم که بر من رحمت کند **نقل ست** شیخ را پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه گناه با مید عفو کند
و توبه نکند با مید زندگانی **نقل ست** وقتی درویشی درمی چند از خانه و زن کرده برای سودا
ببازار برد و زن کمتر از آن بر آمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثها خانه
امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد **نقل ست**
کودکی با پدر گفت مرا دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت دارم
گفت چند دل داری گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این
سخن رو بخدا آورد ؎

یا دوست گزین کمال یا جان ‌‌ ‌ ‌ یک خانه دو میهمان نگنجد

نقل ست عزیزی از بزرگی پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که
معلوم نمی شود ؎

یک لحظه دلم ز علم محروم نشد ‌ ‌ کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز ‌ ‌ معلومم شد که هیچ معلوم نشد

نقل ست شخصی بر دوزخ گذر کرد در انجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش
دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین ست لکن هر که می آید آتش همراه خود می آرد **نقل ست**
بزرگی گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم **نقل ست**
یحیی معاذ گفت در سالی بحج رفتم در اثنا طواف دختر جمیله را دیدم برقع از رو برگرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مرد نیم گفت لا واللہ ہر کرا در مشاہدۂ معشوق سوای او بنظر مے آید مرد نیست بلکہ زن بہتر ازوست **نقل ست** درویشی ہفتہا دیدہ و فاقہا کشیدہ بشہری رسید و در دکان طباخی بریانی آویختہ دید آتش اشتہا تنور معدۂ او را گرم کرد بر پارۂ کاغذ نوشت نرید ان نأکل منہا و تطمئن قلوبنا و الطباخ داد طباخ در جواب او نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون درویش بیہوش افتاد چون بہوش آمد گفتند شیخا ترا چہ رسید گفت ہیہات نعمت فانی دنیا بی بضاعت نمیدہند نعم باقی عقبی بغیر حسنات چگونہ خواہند داد **نقل ست** بعض اہل توحید را پرسیدند دلیل بر صانع واحد چیست گفت ذل لبیب و فقر ادیب و سقم طبیب بزرگی گوید رباعی

از ساحت دل غبار غفلت رفتن | وز خیر توجہ بخدا آوردن
مغرور بسخن مشو کہ توحید خدا | واحد دیدن بود نہ واحد گفتن

جناب مرتضی گفتہ رضی اللہ عنہ انی لارجو ان لا یضر مع التوحید عمل کما لا ینفع مع الشرک عمل گویم تاویل این کلام آن ست کہ ان عمل الشر لا یہدم التوحید و عمل الخیر لا یبطل الشرک و مؤید اوست حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا قالت قلت یا رسول اللہ ابن جدعان کان فی الجاہلیۃ یصل الرحم و یطعم المسکین فہل ذلک نافعہ قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینفعہ انہ لم یقل یوما رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین رواہ مسلم یعنی معتقد روز جزا نبود پس این عمل خیر مبطل کفر او نباشد و نیز حدیث دلیل ست بر نفع استغفار و اگرچہ یک روز بجا آوردہ باشد و بعض اہل معرفت گفتہ اند التوحید ھو ان تصیر فارغا عن کل شیء سوی الواحد الفرد

دلا راہی کہ نزدیک ست در رو بند | دگر چشم از ہمہ عالم فرو بند
غافل بدم از ہمہ اوہام گذرین پس | کنجی گزینم و بپرستم خدای را

جنید گفتہ قدس سرہ العزیز اشرف کلمۃ فی التوحید ما قال الصدیق رضی اللہ عنہ سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفتہ الا العجز

۹۷ شاہ نعیم اللہ بہرائچی قدس سرہ در معمولات مظہریہ نوشتہ اند حضرت شاہ ولی اللہ رح کہ از اکابر عصر بودہ اند طریقہ ایشان را بجہت کمال متابعت سنت سنیہ بسیار میستودند و مکاتیب

بالقاب عالی مینوشتند و حاجی محمد فاخر آله آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان در اتباع سنت شانی عظیم دارند و قدمی مستقیم و کلام این هر دو عالیمقام شاهد عدل است بیکه حضرت ایشان را در مقام اتباع سنت و استقامت بر جادهٔ شریعت و طریقت حظی وافر بوده است و نصیبی کامل و حضرت ایشان در مکتوبی میفرمایند هر مریضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت محمدیه باشد باید که اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بران مترتب گردد افضل از همه فیوضات داند و همه اذواق و مواجید متعارفه را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور اعتباری ننهد قال این خانقاه محض بی آب بوده است واز رسوم و عادات متصوفین بیگانه زیراکه بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرضیه است این طور رشیخی مقبول و منظور خلائق نیست قال آنجا بی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرتضی نبود شفاعت نکند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا میتوانند کرد از حق جل شانه چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیر آنست که مرید خود را بحق سبحانه راهنمائی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است هیچ بی ادب بخدا نرسد قال ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبهٔ اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطاست و صواب در متابعت رای خود است رای ابی حنیفه قول مشهور است از امام ابو یوسف نازعت ابا حنیفة فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر قال رعایت جمع مذاهب در جمیع احکام صلوة و وضو آن قدر مرعی میداشتند که هیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فرو گذاشت نمی شد میفرمودند هرچه در مذهبی سنت است یا ادب در دیگر مذهب بعینه همان فرض است یا واجب پس سالکان را رعایت این همه ضرور است قال دست برابر سینه می بستند و میفرمودند که بسیاری از ثقات فقها و محدثین در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت مجدد نیز گاهی در بعض نوافل بنیت اتباع سنت رفع سبابه میکرده اند قال در جمیع احوال عمل سنت را بایدگزید و از بدعت مهما امکن احتراز باید نمود اعمال صوفیه همین جمعیت است هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد مهما امکن بکوشی الاهر قدر که توانی بران عمل نمائی اگرچه در تمام عمر یکبار باشد از ثواب آن محروم نمانی قال در رسمیات عرفی از عرس غیره مقید نباشند که در ارتکاب آن شناعت بسیار است

و در نیز پس اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه ازینجاست که حضرت مجدد میفرمودند
درمیان طرق صوفیه اختیار کردن طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه اولی ترست چه این بزرگواران التزام متابعت
سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی هیچ
ندارند خورسند اند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند ازینجاست
که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار ننموده **قال** انچه قدر ایشان
یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم هند بر ما مخفی نیست که خود
مولد و منشأ فقیرست و بلاد عرب را نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده ایم
و تحقیق کرده عزیزیکه بر جادهٔ شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد
و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلاد مذکور یافته نمی شود
مگر در گذشتگان بلکه در هر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بوده ست چه جای این زمان که پر از فتنه
و فساد ست **قال** این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتم که ثبوت آن قطعی ست
و هرچه منطبق به قطعی ست نیز قطعی ست پس این طریقه قطعی ست و ازینجاست که میفرمودند نسبت ما
اصیل و مشابه قرن اولی ست که اصلا تصرف دران راه نیافته اگر قطره ایست هم ازان چشمه و اگر جرعه
ایست هم ازان خمخانه و ازینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقهٔ ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط
آنکه در وی چیزی مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقهٔ عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت
ست انتهی گوییم درین عبارت اشارت ست بحدیث لا یزال طائفة من امتي الی قوله حتی یأتي
امر الله و فی روایة حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله علیه ؎

تو نقش نقشبندان را چه دانی   تو شکل پیکر و جان را چه دانی
گیاه سبز داند قدر باران   تو خشکی قدر باران را چه دانی
هنوز از کفر و ایمانت خبر نیست   حقائقهای ایمان را چه دانی

مولوی جامی گفته ؎

قدر گل و مل باده پرستان دانند   نی خود منشان و تنگدستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن   این نقش غریب نقشبندان دانند

۹۸ شیخ عارف کامل عبداللہ معروف بشاہ غلام علی خلیفۂ حضرت مرزا مظہر جان جان قدس
اللہ سرہما در کتاب حالات و مقامات شیخ ممدوح خود بذکر مشائخ ایشان زیر ترجمۂ سید نور محمد بدایونی
نوشته اند که بکمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بغایت اہتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
موافق آن بعمل سے آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا روزے در احوال باطن
قبض رو نمود بازه تضرع بسیار ببسط مبدل گشت و زیر ترجمۂ حاجی محمد افضل رحمہ اللہ نوشته اند تا ده
سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول
و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم بصری مکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی اللہ رحمہ
دہلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمۂ شیخ محمد عابد خلیفۂ اعظم شیخ عبدالاحد نوشته که بعد از
درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می نشستند و در حال میرزا مظہر رحمہ اللہ تعالی نگاشته که میفرمودند
اللہ تعالی طبیعت مرا در غایت اعتدال آفریده ست در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلعم ودیعت
نهاده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبدالرحمن رفتم از ایشان تاثیرات
و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مساہله می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت که تارک
سنت مصطفی صلعم قابل اقتدا نیست میفرمودند یکبار بجهت دیدن شیخ کلیم اللہ چشتی که از مشائخ وقت
بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد که وقت شب عفریتی از جن بر رسول خدا صلعم حمله آورد
میخواستند که بگیرند بملاحظۂ دعای حضرت سلیمان علیہ السلام بر وی تصرفی نفرمودند در دل ما آمد که شیخ
تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مرید
بیگانه بی اذن پیر او نماید میفرمودند تا چار سال بخدمت حضرت سید نور محمد بدایونی استفاده کردم
وصیت بملازمت عقیدۂ اہل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات الهی بے نهایت ست عمر متناهی خود در طلب صرف باید نمود
و استفاده از قبور دستور نیست پیش بزرگے از احیا رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات
درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
اگرچه از ان حضرت یعنی حاجی محمد افضل رحمہ در ظاهر استفاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از باطن

شریف ایشان فائض میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسید ایشان را در ذکر حدیث در نسبت
رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و انوار و برکات بسیار ظاهر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر خدا
صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث واز روی صحبت پیر فقیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
درینوقت مثل حضرت میرزا جانجان در هیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد
بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتند که خدای عز و جل آن قیم طریقهٔ احمدیه و داعی سنن نبویه را
دیرگاه داشته مسلمین را متمتع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
ایشان در متابعت جناب مصطفے صلعم شانی عظیم دارند انتهی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طمانینت دیگر
می افزود و در ان مذکورات نسبتهای تجلی ذاتی پرتوی انداخت انشاد شعر ذوق و تهامی بخشید که هر چه
ازین باب مذکور میشد همه از سر ذوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت حبیب خدا
بروایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی بیند بران متنبه سازد میفرمودند عمل
بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر ست که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
گویا موقوف گردیده اگر از محدثات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت ست میفرمودند
دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
نمودار میشود الی قوله اینهمه شعبده ها دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
با خدا بودن و اتباع سنت نمودن ست و آن در هر مقام حاصل ست قال حضرت ایشان حنفی مذهب
بودند لکن از بسکه در اتباع رسول الثقلین منهمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگر چه خلاف مذهب باشد میکردند
واین را خروج از مذهب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق
و فتح القدیر و غیرهما نیز در کتاب القضا این مسئله مرقوم ست انتهی گویم ائمه هر مذهب از مذاهب اربعه
و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشانرا حنفی یا شافعی
و جز آن میگفت و بسوی مذهبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

مخفیف بود نه از جانب مضاعف و سکوت بران بمقتضای وقت بود ورنه قول وفعل ایشان تقلیدات
آراء رجال را از بیخ بر میکند وازینجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را همچو بخاری وامثال او ومانند
ابن مبارک وغیرهما را در زمرهٔ شافعیه وحنفیه نوشته اند باآنکه نکسی شافعی ست ونه حنفی ومتاخران را
درینجا مغالطه رو داد وایشان را مقلد مذهب دانسته زلازل وقلاقل بر سر منکران تقلید برپاکردند سبحان الله
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست۔ قال سیفرمودند علم حدیث جامع تفسیر وفقه ودقائق
سلوک ست از برکات این علم نور ایمان می افزاید وتوفیق عمل نیک واخلاق حسن پیدا میشود عجب ست
که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند واحوال رُوات آن معلوم ست وبچند واسطه میرسد
به نبی معصوم که خطا را بران راه نیست بعمل نمی آرند ودر روایت فقه که ناقلان آن قضات ومفتیان اند
واحوال ضبط وعدل آنها معلوم نیست وبزیاده از ده واسطه میرسد بمجتهد که خطا وصواب از شان او ست
معمول گردیده ست انتهی گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا ائمهٔ فقه واجتهاد نیست الا ماشاء الله تعالی
بلکه همه تفریع در تفریع وایجاد بر ایجاد واجتهاد در اجتهاد ست واگر اسنادش بصحت تا آن امام هم برسد
غایت ما فی الباب ش آن ست که قول آحاد امت ست این قول را در برابر قول رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم چه پایه ست که آنرا گذشته واین را گرفته شود مخطی مخطی ست ومعصوم معصوم
۹۹ درحالات ومقامات نوشته نکاح سنت انبیا ست علیهم السلام اما درینوقت که حلال مفقود ست
وجهل شیوع یافته اکثر اولاد از حلیهٔ علم وادب معری می باشند وبسبب رواج بدعت در عقد نکاح خللها می آید
عزوبت وتجرید در حق سالکان راه اولی ست باندکی از رزق ساختن وبعبادت مولی پرداختن ودر
شهر شهرت نداشتن وهیچ ارث ووارث نگذاشتن دولتی ست بس بزرگ وشریف در حدیث مرفوع ست
ان اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة
ربه واطاعه فی السر وکان فی الناس لا یشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علی
ذلك ثم نقد[ل] بیده فقال عجلت منیته قلت بواکیه قل تراثه رواه احمد والترمذی
وابن ماجة انتهی گویم ونیست منافات میان این حدیث وحدیث من رغب عن سنتی فلیس منی
زیرا که اعراض از سنت چیز دیگر ست وترک نکاح بنابر آفات مذکور با عدم انکار سنیت آن چیز دیگر
اول تعلق دارد بآخر زمان وثانی مشعر ست از حالت صدر اول والله اعلم بالصواب

ل من نقدات انتهی باصبعی واحدا بعد واحد واحد نقد السدا لعیم واحد الطار نه یجیب ونقد الطا واحدا بعد ذوالقطو واحدا بعد واحد ویبین للتقلیل یرید بالاقلاء ای یرید قصر الاتمام عمالالانه مجمع

او ضرب بها علی الارض کالمتقلل للشی ای یرید الاقلال حتی نقید اسد تقلیل عمره وعدد عیاله وبلغ تراثه وقیل غیر ذلک ۱۲ سلمه الله ابو النصر تعالی

عرض احوال بر کتاب و سنت

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بجان بپذیر احوال خود بر کتاب و سنت عرض نما اگر موافق ست شایان قبول انکار و اگر مخالف ست مردود پندار بالتزام عقیدهٔ اہل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث مواظبت کن اگر میتوانی و الا آگاهی بعمل آر تا از نور آن محروم نمانی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه وسلم بمحض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن علت چیست که آنرا در معرض بیع آری استطاعت از کیست که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصلهٔ این قضیه خوب کرده حیث قال ؎

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن | که خواجه خود روش بنده پروری داند

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمهٔ یدعون ربهم خوفا وطمعا و نظائر آن نیست زیراکه مراتب عبادت متفاوت ست اول حکایت حال خاصگان ست و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن حق سبحانه از مجاورت قبر اولی ست انتهی و برسوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباش ظهور خرق عادات شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذبه و استغراق نبودند حاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات ست عوام ظاهر بین را نظر بظهور خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیهٔ قلب و نسبت مع الله باشد از ممارست اشغال این طریقه توفیق اتباع سنت حاصل میشود و از متابعت شریعت انوار این طریقه می افزاید ✤ ✤

شور عشق

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیرمایهٔ طینت من ست و خاطر را از آغاز صبا میل تمام بمظاهر جمیله ثابت پنجساله بودم که آوازهٔ عاشقی من بر زبانها افتاده و در مردم مشهور گشت که این پسر مزاج عاشقانه دارد دهر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات آلهی دلربائی چشم و بعض گیرائی کمند طره مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوهٔ عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجهٔ حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره به تجلیات کرده اند درست ست هر جا دلبری حسن به بیتابی عشق پرداخته جذبهٔ جمال شاهد حقیقی ست که هر تو بران انداخته ست

جلوه صفت ست اگر دیدهٔ بینائی هست — این جهان آینه آینه سیمائی هست
مهر و مه ارض و سما آینه شکل اند همه — میتوان یافت که در پردهٔ خودآرائی هست

عشق مجازی از برای گرمی دلهای افسرده آتش الهی ست بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت دل را سرد نماید ازینجا گفته اند هر کرا عشق شور انگیز نیست هر طریقه بروی حرام ست اگرچه در راه ورع و تقوی نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوق تهاست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بر بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هر گاه بریره در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده ریختی و آه بر آه شکستی ریش او از آب اشک تر گشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارش پیش بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر وحی درین امر نزول یافته مرا قبول ست الا من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدرد عشق درگذشت آن حضرت فرمود من عشق وکتم وعف ثم مات مات شهیدا رواه الدارمی گویم قصهٔ بریره و مغیث بی شبه در حدیث شریف آمده و افادهٔ محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در دارمی یافته نشد و در صحتش سخن ست چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع ست و حکایات تاثیرات محبت بسیار ست و بسه ازان در مقامات شریف نیز مذکور شده و ازانجمله حکایت عشق طاوس ست بر زن جمیله و جان دادن در محبت او و قصهٔ فراق فاخته از جفت خود و سوختن او در آتش در غم عشیر خود میفرمودند در موسم بهار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشته نالهای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریادها مینمود ناگهان خاموش گردید دیدند مرده بود

عجب از مرده نباشد بدر خیمهٔ دوست — عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

گویم بسی سبکروان راه محبت اند که در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانده درین باب کتابی نوشته ایم موسوم بنشوة السکران من صهباء تذکار الغزلان در ان کتاب حقائق و دقائق این فن بسط حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات ثبت گردیده من دلخسته نیز شعله افروز کانون محبتم و از ازل الآزال با درد و الفت درونی همدوش آمده

اگر پای دل در سلسلۂ شرع نبود جنونها میتوان کرد واگر حیا درین عائق حال نبود نالهای کوه شکن میتوان برآورد

محبت ست که دلرا نمید هد آرام ÷ وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

ولنعم ماقیل ؎

خزان گل چقدر داغ کرد بلبل را ÷ همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم ست

رغبت خاطر حزین بانشاد اشعار نمکین وابیات رنگین و وجد دل غمگین بمبانی فصاحت آئین ومعانی بلاغت آگین از هرکه باشد واز هرکجاکه بود از همین وادی بی پایان ست وآشفتگی درون بمضامین موزون و الفاظی که بسوی ذوق وشوق رهنمون ست از همین جهان ؎

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم ÷ همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم ÷ سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبه وحبك وحب عمل ترضاه

۱۰۲ بفضل مولانا الله تعالی هیچ آرزو بتفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بحصول نه پیوست باسلام حقیقی مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید وبرعمل نیک استقامت کرامت فرمود واز لوازم طریقه انچه می باید از کشف وتصرف وکرامت عنایت نمود وصلحا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد وبمقامات طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا واهل آن برکنار داشت ودر دل غیر خود را جا نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجۂ علیا دارد وعجب ست از کسی که مرگ را دوست ندارد مرگ ست که موجب لقای الهی ست مرگ ست که سبب زیارت رسالت پناهی ست مرگ ست که بدیدار اولیا میرساند مرگ ست که بدیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت روح طیبه کبرا درین ست سخت آرزو دارد که بدیدار مصطفی وخلیل خدا مشرف گردد وبزیارت امیرالمؤمنین صدیق اکبر وامام حسن مجتبی وسید الطائفه جنید بغدادی وحضرت خواجۂ نقشبند وحضرت مجدد رضی الله عنهم فیض یاب شود دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد انتهی گویم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک حضرت ایشانم وعلاوه آن آرزومند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد وبخاری ومسلم وترمذی وابوداود ونسائی وابن ماجه وائمۂ اربعه وشیخ الاسلام ابن تیمیه وحافظ ابن القیم وسید علامه محمد بن اسمعیل امیر وعلامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی وامثال ایشان از ائمۂ سلف وخلف بوده ام اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا وَاَلْحِقْنَا بِالرَّفِيْقِ الْاَعْلٰى

شکر نعمتهای خداوندی بکدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله ارزانی داشت وانچه نه درخورد گذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست وعطاء علم سنت وتوفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر وتیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر وتبیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت وحصول اخلاف سعدا یک نعمت وصون از اجلاف اعدا یک نعمت وتادیهٔ مناسک حج وعمره وشد رحال بسوی مسجد مدینهٔ منوره بازیارت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم یک نعمت وعافیت تن وجمعیت باطن یک نعمت وقبول اهل اتباع ورد اهل ابتداع یک نعمت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل پیر همت جوان دارد مردن ست در یکی از دو حرم محترم قرین شهادت عظمی باذکر کلمهٔ توحید وتکرار آن بزبان وجنان ورسیدن بصحبت نیکمردان ومحشور شدن زیر لوا سید شفیع الانس والجان ؎

باخزان آرزو حشر بهارم کرده اند — از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید — محمل وردم بدوش ناله بارم کرده اند
بی بهار نیست سیر تیره روزیهای من — انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم — چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند
باکدامین ذره سنجم آبروی اعتبار — آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند
عالم غفلت نگردد پردهٔ تسخیر من — جوهرتم در دیدهٔ بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ در حالات ومقامات ست که مولوی ثناء الله سنبهلی از اعاظم خلفای حضرت ایشان اند علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث وقرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نموده اند میگفتند از شغل درس حدیث وتفسیر نور وصفا بسیار حاصل میشود ونسبت احمدیه قوت وترقی میگیرد انتهی شاه عبد الغنی مجددی مهاجر مرحوم در رسالهٔ حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله محدث دهلوی سند حدیث دارند ونیز از مرشد خود ودر مرض موت ترمذی شریف بر سینهٔ مبارک بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت صلعم می آمد بران عمل مینمودند واز قرآن شریف ذوق نهایت بود میفرمودند سه کتاب نظیر ندارد قرآن شریف صحیح بخاری مثنوی مولوی روم قدس سره انتهی

قال مولانا خالد شهرزوری رحمه الله عالم نامدار بودند و در هر فن استعداد عجیب داشتند پنجاه کتاب حدیث سند داشتند و در علمای هندوستان فی الجمله مدح حضرت شاه عبد العزیز دهلوی مینمودند انتهی محرر سطور عفا الله عنه شاه عبد الغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلی بخانقاه حضرت شاه غلام علی رحمه الله دیده بودم و بعد ازان در سفر حجاز بیمنت حرمین در مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار رحمه الله را سند علم حدیث از ایشان ست در تقاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بد بودند ظاهر آن ست که خطای اجتهادی ست عفا الله عنا وعنهم ورنه شغل درس حدیث و اقامت طریقه احمدیه بر ایشان غلبه داشت و کیف که خاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص ست باتباع سنت و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سره جاریست تا آنکه در خلاف سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانجان قدس سره در مکتوبی که در بیان رفع سبابه نوشته اند تحریر میفرمایند که او سبحانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیده و حضرت مجدد الف ثانی که نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را براتباع کتاب و سنت گذاشته اند الی قوله در نفی رفع یک حدیث بثبوت نرسیده و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتهاد واقع شده سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم ست و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تحذیر کثیر فرموده اند و مذهب حنفی داشتند و امام ابو حنیفه رضی الله عنه گفته اذا ثبت الحدیث فهو مذهبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند ظاهر ست که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب ست اتباع هیچیکی ازین ائمه واجب نیست و اهل سنت مختارند مذهب هر که از مجتهدین خواهند اختیار نمایند و هر که میگوید عمل بحدیث از مذهب امام بر می آرد اگر برهانی برین دعوی دارد بیارد **قال** و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکند این قول امام را اترکوا قولی بخبر الرسول خلاف کرده باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر ست در احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرر سطور در ایام ورود دهلی بزمان طلب علم در دولتکده ایشان مانده بود میگر در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اند من عجب

نواب محمد مصطفیٰ خان

پاکیزه جائی ست پیراسته ز نهی قدسی نفس و سرگرا بینی پاک روان چون شنیده گوئی از نگاشتن هم چنین و ناد یدگان را نام در میان نیاوردم ورنه بوکه بدائع نگرندگان ملکوت ملولت دربن باب آن نهاده بروجه ارشن ناشند که فوادر ذکر شان تذکرة الاولیا را سر مایه نازانی دارد با این همه رسیده ام دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب ست و چمن زار کرامت را شقایق و ریاحین بهار تازه گشت

هنوز آن ابر رحمت در فشان ست ‏ ‏ ‏ می و میخانه با مهر و نشان ست

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة صنعا بود شاید که خبری داشته باشی میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی بر نخاسته در فروع تقلید ائمه نمی کرد و عمل با جتهاد خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش دارند بالجمله اگر ارض یمن مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت چیست که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات در خصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الیمن ینبت الاولیاء کما ینبت الربیع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن دریابی بیا و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیاء در یمن و اقطار آن چیست و در علم دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال بالغ بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر کدام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پرداخته اند و بذکر اساتذه و تلامذهٔ او که همه عامل بسنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی ته ریزه ربایان خوان الوان نعمت ایمان یمانی ام قاضی خوشه چینان بستان علوم و فیوض علامهٔ شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه سلسلهٔ سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی هفت ساله بودم این همه برکات و انوار شیوع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در مجامیع و تحریرات مؤلفات من ناچیز می بینی پرتوی از آن آفتاب عالمتاب ست و حرفی از آن نسخهٔ جامعهٔ کمالات مستطاب

یافت تعلیم ز علامهٔ شوکان نواب ‏ ‏ ‏ آنچه استاد ازل گفت همان میگویم

می پسندم سخن قاضی شوکان نواب ‏ ‏ ‏ که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

برگزین شیوهٔ سنجیدهٔ شوکان نواب ‏ ‏ ‏ بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

نوش کن بادہ زمیخانہ شوکان نواب | بہتر از فکر می و جام چہ خواہد بودن
نواب تا طریقہ شوکان شناختیم | بر منتہای ہمت خود کامران شدم
تا برد از باغ شوکان تحفہ نواب را | بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت

امام نووی کتاب تہذیب الاسماء واللغات را بر ذکر یمن میمون ختم کردہ و باین رہگذر یمن ختام حاصل ساختہ ونوشتہ الیمن الاقلیم المعروف ویقال فی النسبۃ الیہ رجل یمنی ویمانٍ من غیر یاء لان الالف بدل منہا فلا یجتمعان وحکی سیبویہ یمانی بالیاء المشددۃ وقوم یمانیون ویمانیۃ ویمانیون علی حکایۃ سیبویہ ذکر ھذا کلہ الجوھری وغیرہ وممن حکاہ عن سیبویہ ایضا صاحب مطالع الانوار وذکر ابو محمد بن السید فی کتابہ الاقتضاب فی شرح ادب الکاتب ان المبرد وغیرہ ایضا حکوا ان التشدید فی الیمانی لغۃ وانشد الجوھری لامیۃ بن الخلف ھ + +

یمانیا یظل یشد کورًا | وینفخ دائما لھب الشواظ

قلت والیمن یشتمل علی تہامۃ وعلی نجد الیمن والمراد بقولہم میقات حجاج الیمن یلملم ای میقات اھل تہامۃ لان میقات اھل نجد الیمن میقاتہم قرن وقد ذکرت ھذا فی الروضۃ ولکن نبہت علیہ ھنا کما لا ھذا الکتاب واللہ اعلم انتہی وسراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدۃ العجائب وفریدۃ الغرائب نوشتہ ارض الیمن وھی تقابل ارض البربر وارض الزنج وبینہما عرض البحر والیمن علی ساحل بحر القلزم من الغرب وکان بین ھذا البحر وارض الیمن جبل یحول بینہما وبین الماء وکان بین الیمن والبحر مسافۃ بعیدۃ فقطع بعض الملوک ذلک الجبل بالمعاویل لیدخل منہ خلیجا فیہلک بعض اعدائہ واطلق البحر فی ارض الیمن فاستولی علی ممالک عظیمۃ ومدن کثیرۃ واھلک امما عظیمۃ لا تحصی وصار بحرا ھائلا ومن مدنہا المشہورۃ ھجر گویم این ہمان ہجر شوکان ست کہ علامہ شوکانی از انجاست قال ومن مدنہا المشہورۃ زبید وھی مدینۃ کبیرۃ عامرۃ علی نہر صغیر وھی مجتمع التجار من اھل الحجاز والحبشۃ وارض العراق ومصر ولہا جبایات کثیرۃ علی الصادر والوارد وصنعا وھی مدینۃ متصلۃ العمارات کثیرۃ الخیرات معتدلۃ الھواء والحر والبرد ولیس فی بلاد الیمن اقدم منہا عہدا ولا اوسع قطرا ولا اکثر خلقا وبہا قصر غمدان المشہور

وهو على نهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالي صنعا جبل يقال له جبل المدخير علوه ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رس سميت باسم نهرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدينة عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجل وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة الخير وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در اخبار الدول گفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجران تسمى الخضراء لكثرة اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في ستين يوما وتحمل اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اہل یمن را ناس نام کرد وہم ناس را امر فرمود باتباع ایشان در افاضه واین منقبتی بلندست که احدی از سکان سائر بلاد درین فضیلت شریک یمن وعلماء یمن نیست والله اعلم

۱۰۵ حکایت بخشایش الہی گم شدهٔ را در مناہی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اہل تحقیق درآمد بیمن قدم محدثان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاق او بحامد مبدل گشت دست از مواد ہوس کوتاه کرد واز پیروی رای این وآن باز ماند زبان طاعنان ومقلدان درحق وی ہمچنان دراز که بر روش چنان وچنین ست وتحقیق وتحریرش بی آئین ست

بعذر وتوبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می‌نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد وشکایت پیش استاذ طریقت برد وگفت از زبان مردم بر نجم جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت

چندگوئی که بداندیش وحسود عیب جویان من مسکین اند
گه بخون ریختنم برخیزند گه بید خواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق　　به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی ست بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت ـــ

مقناطیس و قطب شمالی

۱۰۶　مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس ست چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس درو میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی مے ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد وزدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اہل مشرق ست در قبله نمائ جوانب دیگر جای دیگر میزنند که سمت قبله راست آید درینجا نیرنگی قدرت الٰہی را تماشا کردنی ست که جدیّ یعنی ستارهٔ قطب علوی ست و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی ست واین جسم ظلمانی و درمیان فاصله از زمین تا آسمان ہشتم با وصف این ہمه بعد صوری خدا داند باہم کدام قرب معنوی ست که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملت مقناطیس باآہن و کاہربا باکاه ہمین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بربد صورتی وسیاه جردهٔ عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالیٰ نسبتی خفی درمیان ہردو پیدا میکند که منشأ عشق میشود وعقل در ادراک آن عاجز ست مقناطیس در قاموس بغین معجمه ست ومشہور بقاف شده

ولد الزنا و حضرت

۱۰۷　حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منع آنست که او تعالیٰ عمل ہیچ مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابوین گرفتن بیجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم بمعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر ملقب به سیف الله پیدا شده اند وامامت جمع کثیر روبروے جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میکردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند وابن زنیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلاد کردند و درانحالت ہمیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشہور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از وتنفر بود و این ہردو معنی منافی امامت ست بدلیل دیگر که ہر که را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص کروه ست بکراہت تنزیہی وکراہت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم ست محمول برہمین شخص ست

ولد الزنا ست حاسد منم آنکہ طالع من　　ولد الزنا کش آمد چو ستارۂ یمانی

وہر چند زنا با محصنہ بمراتب اقبح ست بنسبت زنا با بکرا ما ہر دو از جنس محض حقوق اللہ ست نہ از جنس
حقوق العباد و آنچہ مظنون عوام ست کہ زنا با محصنہ از جنس حق زوج ست کہ استعفا از وی نیز یکے
از شرائط صحت توبہ ست و تمسک درین باب بقصۂ حضرت داؤد علیہ السلام با زن اوریا مینمایند
پس از ابطل باطلات ست و این تمسک بغایت ضعیف وجہ بطلان این ظن آنکہ اگر زنا با زوجۂ کسی
از جنس حق شوہر وی باشد می بایست کہ باذن او جائز میگردید و بعفو او حق ساقط میشد و بدون
دعوای او ثابت نمی گردید و بغیر طلب او شہادت شہود مسموع نمی شد و این ہمہ باطل ست باجماع
پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آن ست کہ قصۂ مذکورہ یکی از روایات ضعیفہ
ست و لہذا حضرت امیر کرم اللہ وجہہ نہی شدید از روایت آن فرمودہ و وعید اکید اعنی جلد ثلثہ
جلد المفترین بر مروجین آن قصہ نمودہ پس تمسک بمثل این افسانہ در برابر دلائل قطعیہ واہی محض
باشد و اگر صحت روایت مذکورہ تسلیم کنیم تاہم دران دلالت بر مقصود متمسک نیست چہ از حضرت
وی علیہ السلام معاذ اللہ ہرگز زنا صادر نشدہ بلکہ ہمین قدر ست کہ میلانی بسوی زوجۂ اوریا در
قلب مبارک ایشان حادث شدہ و بعد از مقتول شدن اوریا زن او را در حبالۂ نکاح خود آوردند
و پر ظاہر ست کہ نکاح با زوجۂ شخصی بعد از وفات او ہرگز از جنس اتلاف حقوق او نیست و ہرگز متوفی
را بر زوج ثانی شرعا و عرفا و عقلا دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چہ آری انچہ این راویان
ذکر میکنند کہ آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البتہ از جنس حق
او باشد و جد و جہد حضرت ایشان در مقدمۂ استعفا کہ روایت میکنند آنرا حمل بر استعفای ہمین
حق باید کرد نہ بر نکاح ایشان و انچہ روایت میکنند کہ انچہ در سورۂ ص مذکور ست کہ دو خصم نزدیک
حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز
متنبہ شدند کہ این مقدمہ از قبیل آزمایش ست و سجدہ بر آوردند مقصود ازان ہمین قصہ ست
پس ہیچ واجب نیست کہ آیات مذکورہ را برین قصۂ ضعیف الروایۃ حمل باید کرد بلکہ ممکن ست
کہ بدخواہان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شدہ باشند و چون
رو برو ی آن جناب حاضر شدند بسبب رعب نبوت و خلافت ہیچ مضرتی بایشان نتوانستند رسانید

وچون از مقصود خود خائب وخاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان
کردند وما به المنازعة را بطریق مکر وزور بر بافتند وحضرت ایشان بر مکر وزور مفسدان مذکور متنبه
شده بطریق حلم وعفو درگذشتند وانچه مقتضای کلام بر بافتهٔ ایشان بود بر صورت آن حکم شرع
فرمودند وخودش سجدهٔ شکر بر آوردند وبر حفظ الٰهی که بمحض فضل عمیم خود ایشان را دران خلوت
از مضرت رسانی وشر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از کجا ثابت شد که در آیات
مذکوره اشاره بهمین قصهٔ ضعیف الروایة ست بلکه اولی همین تاویل ست زیرا که نسبت کذب بسوی
مفسدان انسب ترست از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الابرار گفته واما ما یوجد في بعض
الکتب التي تذکر فیها قصص الانبیاء علیهم السلام مما لا یلیق بحالهم فیجب تنزیههم عنها
کقصة داؤد النبي علیه السلام بامرأة اوریا فهذا وامثاله افك مبتدع ولذلك قال
علي کرم الله وجهه من حدث بحدیث داؤد جلدته مائة وستین جلدة وهذا حد
الفریة علی الانبیاء فالحاصل ان الانبیاء في زمان نبوتهم معصومون عن الکبائر مطلقا
وعن الصغائر عمدا لکن یجوز صدور الصغائر عنهم سهوا علی سبیل النسیان او علی سبیل
الخطأ في التاویل وتسمی تلك زلة وهي الصغیرة التي تصدر عنهم من غیر قصد الیها انتهی ملخصا

۱۰۸ هرچند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد وهدایت جمله اقطار وبلدان و در بیان عموم بعثت
جزائر وجبال ست لکن بعثت اوّلی بسوی انس وجن عرب ست وبواسطهٔ عرب بدیگران رسید همچو فرس وروم
وبواسطهٔ ایشان بسند وهند وهلم جرا الی الجزائر والجبال پس در تنزیل قرآن اولا اختیار زبان ولغت
واسلوب کلام عرب واعجاز آنها از معارضهٔ اش ناگزیر آمد تا عرب دقائق این کلام ومعانی
واحکام آنرا بسکان عراق وعجم وخراسان رسانند وآنها بسند وهند وترکستان فرستند
وهکذا واگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم در دین رو میداد
وباب تحریف وزیادت ونقصان مفتوح میشد واول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب
رسالت صلعم هرگز معانی ولغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف ولهجهٔ هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ
کلام مجهول اللفظ والمعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پدارت تعلیم کنند
وگویند که این را بفلان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج ولهجهٔ لغت این کتاب

ندریابد و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بآنحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم
مخارج ولهجه والفاظ هر لغت بآن حضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیراکه آنحضرت را صلعم
اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد واین معنی در علم الٰهی متحقق بود پس آموختن هر لغت
وتعلیم هر زبان بطریق خرق عادت رائگان می افتاد لهذا حکمت الٰهیه همین وضع را گزید که بوقوع
آمد واما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر غائبین زمانا ومکانا غیر واقفین بر
اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی ودیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت
که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگر ست یکی تواتر که در هر قرن
لکوک مردم بلکه کرورها ناقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن وشق قمر وتسلیم حجر ومدر و
اطاعت اشجار و زیادت در طعام وشراب وسخن آمدن آهو وشتر وگرگ وسوسمار وجز آن که
مجموعش در کتب حدیث وسیر بسه هزار عدد علاوهٔ اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت
کرده شود وافادهٔ متواترات از برای علم بدیهی از قبیل امور متفق علیهاست وباین طریق وجود
آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعیهٔ متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد ونزد انصاف
طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همین ست وجود نوشیروان وحاتم طی وسکندر و خلافت
بنی عباس و وجود مکهٔ معظمه وآمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندیان آخر کدام طریق ثابت
شده ست جز بدین طور طور دیگر نیست دوم آنکه الحال حاجت باثبات نبوت باقی نمانده چه آنحضرت
صلعم پیدا شدند ولکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا ومشغول بعبادت واطاعت مولی
اگر دیدند واز معاصی وآثام مجتنب شده تقوی وطهارت واخلاق محموده وآداب مستحسنه پیشهٔ خود
گرفتند واشتغال بعبادت وطاعت واجتناب از ظلم ومعصیت وتحلی بحسن اخلاق واداے
حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن وپسندیده ست واین را هدایت ورشد میدانند
پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد وآن هدایت واقع شد حاجت نماند باثبات
نبوت چه معنی نبوت ورسالت همین ست ولیس وراء العیان بیان ولاقریة بعد عبادان واین
هر دو طریق نزد سکنهٔ جزائر وجبال بیگو ونیپال وامثال اینها از دیگر اقوام واجیال جهان متحقق ست
واگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده ست پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عضدی و مانند آن مبسوط و مرقوم ست
و لکن انچه معلوم ست آن ست که هیچ قطرے از اقطار ربع مسکون نیست که بمرور دهور و اعوام
و تمادی شهور و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و حجت
بالغهٔ الٰهی بر جملهٔ بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست والله اعلم و علمه اتم
۱۰۹ اخبار و آثار بسیار بتواتر قاضی ست بآنکه در مملکت هند او تارهای کثیر گذشته اند که هنود بعض
اینها را خالق و بعض را مقتدای خود میدانند و درین سرزمین راجایان ذوی الاقتدار باشوکت و قوت
بسیار بوده اند از بدو آفرینش کدام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت اینان
بلغت هند یا زبان دیگر نازل گردیده ست یا نه پس جواب ازین معنی آن ست که مفاد کریمهٔ قرآنے
وان من امة الا خلا فيها نذير آن ست که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اتلاف حقوق بترساند اعم ازانکه آن نذیر از انبیا باشد یا از علما ربانی و عاظ یا اولیا و عرفا
و چون از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
پیغمبرے نمیدهند که درانها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر انچه در طبائع اینها
مستحکم و مستقر ست اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و تارکان دنیا و خلوت نشینان ست و
معاملهٔ حق با هر فرقه مختلف ست باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونهٔ آنها در دیار
عرب ازیمن تا شام و مصر هدایت الٰهی بیک رنگ ظهور نمود و انبیا و رسل را مبعوث فرمود و بردست
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگرچه بواسطهٔ
بعض بشر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید
و پیغام زبانی رساند یا خطی همراه خود بیارد آری نشان راستی آن قاصد ازوی طلب میداشتند
چنانچه درامرا و ملوک و سلاطین حالا هم همین مروج ست که فرمانی یا شقهٔ بدست معتمد و معتبر خود
میفرستند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و نالکی و فیل و هودج همراه او میدهند
پس مردم بلاد و دیار عرب را همین طریق هدایت مقرر شد و هنود را چون این طریق معتمد علیه نیست
بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبهٔ الوهیت ست
از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

و بید ہا نویسا نید ند و تا مدت دراز قیام ہدایت ایشان بہمین اسلوب ماند چنانکہ از کتاب جوگ باشست
و رامائن و بہاگوت معلوم میشود تا آنکہ بیاس نام شخصی پیدا شد و با غوای شیطان تمام مذہب آنہارا
بر باد داد و شرک و بت پرستی رائج کرد از ان باز ہمہ ہنود توحید بید ترک داده مشرک شدند و صورت
پرستی پیش نہادند آری اختلاف شرائع باختلاف اقوام مثل کایت و کہتری و مہاجن از قدیم در انہا
بود و این معنی ہم در شرائع قدیمہ ما اصلی دارد چہ ہر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی
چند بودند بلکہ در شریعت ما نیز بنی ہاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوٰة و حرمت تنفیل مخصوص اند
و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیہ نیست لا یقبل منہم الا الاسلام او السیف
بالجملہ او تار ہنود ظاہر آنست کہ مظاہر حق گذشتہ باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیر و ماہی
وغیره مثل عصای حضرت موسی و ناقہ حضرت صالح علیہما السلام لکن عوام این فرقہ بسبب قصور
فہم درمیان ظاہر و مظہر فرق نکرده ہمہ را معبود ساختند و در ضلالت و گمراہی افتادند و ہمین ست
حال فرقہای بسیار از مسلمین مثل تعزیہ سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان واللہ اعلم
بحقیقۃ الحال این فائده و فائده ما قبل مستفادست از تحریر شاه عبد العزیز دہلوی رح و شاه غلام علی
قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظہر رحمہ اللہ تعالی نوشتہ اند کہ روزی شخصی در حضور ایشان
گفت در خوابی دیده ام کہ صحرائیست پر از آتش و کشن درون آتش ست و رام چندر در کناره
آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت کہ کشن و رام چندر از کبار کفار اند در آتش دوزخ معذب اند
فقیر گفتم اینخواب را تعبیرے دیگرست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکہ کفر او از شرع ثابت شود
حکم بکفر جائز نیست از احوال این ہر دو کتاب و سنت ساکت ست و بمقتضای آیہ شریفہ وان من
امۃ الا خلا فیہا نذیر ظاہرست کہ درین جماعہ نیز بشیری و نذیری گذشتہ باشد درینصورت محتمل ست
کہ اینہا نبی یا ولی باشند رامچندر کہ در ابتدای خلقت جن پیدا شد در انوقت عمرہا دراز و قوتہا بسیار
بود اہل زمانہ را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینہاست و در انوقت نسبت
بسابق عمر کوتاه و قوتہا ضعیف گردید پس اہل زمانہ خود را بنسبت جذبی ہدایت میکرد کثرت غنا و سماع
کہ از وی منقولست دلیلست بر ذوق و شوق نسبت جذبیہ پس حرارتہای نسبت عشق و محبت
بصورت صحرای آتش نمودار شد کشن کہ مستغرق کیفیتہای محبت بود درون آتش ظاہر گردید

ورامچند که راه سلوک داشت در کنار آن پدید ارشد والله اعلم

۱۱۰ مرزا مظهر جانجان قدس سره در مکتوبی نوشته اند پرسیده بودید که کفار هند مثل مشرکان عرب دینی بی اصل دارند یا آنرا اصلی هست و منسوخ شده و در حق پیشینیان اینها چه اعتقاد باید کرد مختصری از روی تحقیق انصاف مرقوم میگردد بدانند آنچه از کتب قدیمهٔ اهل هند معلوم میشود این ست که رحمت الهیه در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش کتابی مسمی به بید که چهار دفتر دارد مشتمل بر احکام امر و نهی و اخبار ماضی و مستقبل بتوسط ملکی برهما نام که آله و جارحهٔ ایجاد عالم ست فرستاده و مجتهدان اینها از ان کتاب شش مذهب استخراج نموده بنای اصول عقائد بر ان گذاشته این فن را دهرم شاستر نامیده اند یعنی فن ایمانیات که علم کلام باشد و افراد نوع انسانی را چهار فرقه مقرر نموده چهار مسلک از ان کتاب برآورده از برای هر فرقه مسلکی قرار داده بنای فروع اعمال را بر ان نهاده اند و این فن را کرم شاستر خوانده اند یعنی فن عملیات که علم فقه باشد و نسخ احکام را منکرند و بحکم عقل مناسب طبائع اهل هر مدت و زمان تجویز تغییر اعمال ضرورست و عمر طولانی عالم را چهار حصه ساخته هر یکی را جگ نام کرده از برای اهل هر جگ طوری عملی از ان هر چهار دفتر اخذ نموده اند و آنچه متاخرین اینها تصرفات کرده اند از اعتبار ساقط ست و جمیع فرق ایشان در توحید باریتعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند و اقرار بفنای عالم و جزای اعمال نیک و بد و حشر و حساب دارند و در علوم عقلی و نقلی و ریاضات و مجاهدات و تحقیق معارف و مکاشفات اینها را ید طولی ست و عقلای اینها فرصت عمر آدمی را چهار حصه قرار داده حصهٔ اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش و اولاد و سوم در تصحیح اعمال و ترویض نفس و چهارم در مشق انقطاع و تجرد که غایت کمال انسانی ست و نجات کبری که آنرا مها مکت خوانند بر ان موقوف ست صرف مینمایند و قواعد و ضوابط دین اینها نظم و نسق تمام دارد پس معلوم شد که دین بوده ست و منسوخ شده و از ادیان منسوخه غیر از دین یهود و نصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور نیست حال آنکه نسخ بسیار در معرض محو و اثبات آمده و بحکم آیهٔ کریمه وان من امة الا خلا فیها نذیر و نص و لکل امة رسول و آیات دیگر در ممالک هندوستان نیز بعثت انبیا و رسل واقع شده ست و احوال آنها در کتب اینها مضبوط ست و از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبهٔ کمال و تکمیل داشته اند

ورحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرونگذاشته وپیش از بعثت خاتم الرسل
صللم در هر قومے پیغمبرے مبعوث شده واطاعت وانقیاد بهمان پیغمبر بران قوم واجب بود
نه اتباع پیغمبر قوم دیگر وبعد از ظهور پیغمبر ما که خاتم المرسلین ومبعوث بکافهٔ انام ست ودین او ناسخ ادیان
شرقا وغربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و
صد وهشتاد سال ست هر که باوی نگرویده کافرست نه پیشینیان وچون شرع بحکم کریمهٔ منهم
من قصصنا علیك ومنهم من لم نقصص علیك از بیان احوال اکثر انبیا ساکت ست در شان
انبیاے هند سکوت اولی ست نه ما را جزم بکفر وهلاک اتباع آنها لازم ست ونه یقین بنجات آنها
بر ما واجب ومادهٔ حسن ظن متحقق ست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد ودر حق اهل فارس
بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند ولسان شرع از احوال آنها ساکت ست و
احکام وآثار آنها مناسب وموافق مسلک اعتدال ست همین عقیده اولی ست وکافر گفتن کسی بے
دلیل قطعی آسان نباید دانست وحقیقت بت پرستی اینها آن ست که بعض ملائکه که بامر الهی در
عالم کون وفساد تصرف دارند یا بعض ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین
نشأ تصرف باقے ست یا بعض افراد احیا که بزعم اینها مثل حضرت خضر زندهٔ جاوید اند صور آنها ساخته
متوجه بآن میشوند وبسبب این توجه بعد از مدتے بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند
وبنا بر آن مناسبت حوائج معاشی ومعادی خود را روا میسازند واین عمل مشابهتی دارد بذکر
رابطه که معمول صوفیهٔ اسلامیه ست که صورت پیر را تصور میکنند وفیضها بر میدارند این قدر فرق ست
که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند واین معنی مناسبتی بعقیدهٔ کفار عرب ندارد که آنها بتان را
متصرف ومؤثر بالذات میگفتند نه آلهٔ تصرف الهی واینها را خدای زمین میدانستند وخدای
تعالی را خدای آسمان واین شرک ست وسجدهٔ اینها سجدهٔ تحیت ست نه سجدهٔ عبودیت که در آئین اینها
بمادر وپدر وپیر واستاد بجای سلام همین سجده مرسوم ومعمول ست که آنرا ڈنڈوت میگویند وعقیدهٔ
تناسخ مستلزم کفر نیست والسلام انتهی فقیر میگویم این عبارت افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفهٔ جهلهٔ
اسلامیه رائج ست نوعی از انواع بت پرستی ست وهمین ست حق بحت وصواب صرف زیرا که شرع
محمدی بمحو ومحق تصاویر وارد شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی وتصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری وگمان استفاضه از صور پیران وسوسهٔ شیطانی بیش نیست خیال انسان خلاق صورست چه عجب که بجای پیر متصور صورت ابلیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت شیخ خود تصور کند زیراکه جز جناب نبوت صلعم این مرتبه کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی متمثل نمیتواند شد خصوصا در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین ست که شیطانی راهزن شده ست و سجده گواز برای تحیت باشد درین شریعت حقه منسوخ شده وهمچنین مسئلهٔ تناسخ گو علی الاطلاق مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالف دین اسلام ست و کل ما لیس علیه امر رسول الله صلعم فهو مردود علی قائله مضروب به فی وجه فاعله باقی مضمون مکتوب شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف ست والله اعلم۔

۱۱۱ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یکون فی آخر الزمان دجالون کذابون یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم وایاهم لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواه مسلم دجال مشتق ست از دجل بمعنی تلبیس در مرقات گفته ای یتحدثون بالاحادیث الکاذبة ویبتدعون احکاما باطلة واعتقادات فاسدة انتهی این حدیث یکی از اعلام نبوت ست زیراکه دران اخبارست از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان حاضر طائفهٔ نیچریه ست زعیم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر حال شکوک واوهام مخالفان اسلام را جواب داده وطرفداری اهل این ملت حقه نموده اما در باطن طرفه خدع ومکر را مشیت بخشیده که اعتراض وایراد اعدا را قوت وفراوانی میدهد و پاسخها را از ان در غایت رکاکت وزبونی وناتوانی ادا میسازد وباین حیل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زده و آنکه غربت اسلام وتهوین ملت صادقه وجارحهٔ ضعف دین واهانت شریعت حقه گردیده واتباع نافرجام وی او را بپیغمبری جرگهٔ نیچریه گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروخته وخروج همچو دجاجلهٔ نه خاص باین عهدست بلکه پیش ازین نیز ازین جنس دجاجله درین کهن خاکدان فتنه آباد بسیار گذشته اند وتا قیام قیامت بیایند وگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند وبود در بلدهٔ دهلی بود این مرد که را دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت وخود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که امروز مصدر آن شده ظاهر نیگرد بعد از زمان فتنهٔ هند که عبارت از هنگامهٔ انحراف عساکر برطانیهٔ هند

از برطانیه ست در سنه ۱۲۸۵ء چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقهٔ الحادیهٔ خود نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام دینار و درم انتهاز فرصت نموده با نعیق او هم آواز شدند و چون سگ زرد برادر شغال در شب دیجور جهل و ضلالت همراه او فریاد الحاد برآوردند تا آنکه جمعی ازین نسناسان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دور دست دویده کشش و کوشش در رونق این ظلمت مینمایند و باین حیله گرم بازاری کفر و کافری خود میخواهند اول کسیکه از اسلامیان هند این نام مسلمان را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب پر صواب نعوذ نمود نامه نگار ست سپس جماعهٔ از اهل علم کمر بشکست او بستند و در قراطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستحدثهٔ او بر باد فنا دادند و تار و پود عقائد و احکام مبتدعهٔ او را بدست مناظرهٔ حقه و مجادلهٔ حسنی دیده پاره پاره ساختند معهذا هنوز کوچک ابدالان آن خارج در اقطار هند عامل اند و آن تمشیت کار و بار اضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان یمانی نزدیک ست که کار خود فرماید و این تیره درونان دهر پرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک فرماید و ما ذلك على الله بعزيز گویند نیچر در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت ست مراد آن ست که آنچه مقتضای طبیعت نوع انسان و فحوای جبلت بنی آدم ست برهمان صرافت باید بود و این همه شرائع ماقبل و مابعد که در عالم موجود ست چون طبعزاد گروهی از مردم ست هرچند منسوب بسوی خدا باشد متقید آن نباید بود که هر کسی رائی دارد و هر فرد را هوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت ساذج چون دهریه می باید زیست والله اعلم و لهذا تمام قرآن را از ظواهر معانی و واضحات مبانی برآورده چون قرامطهٔ باطنیه پیرایهٔ مدلولات دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام ست مثل ربا و جز آن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و ملائکه و جن و قصهٔ فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطل باطلات ست زیرا که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهمال و سدی و عبث را در خلقت انسان دخل نیست و اسلام جز بایمان تمام نشود فاین هذا من ذاك افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون و در حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود ان بين يدي الساعة كذابين فاحذروهم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال ست که پیش از ساعت برآید و در دین اسلام شکوک و اوهام برآرد و اگر نیک بشگافی دریابی که وجود این کذابین پیش از قیامت تمهید خروج دجال اکبر ست اگر اینها نبرآیند اعوان و انصار مسیح اعور کدام کس باشند

و مؤید این معنی ست حدیث حذیفه مرفوعا قلت ثم ماذا قال ثم ینشأ دعاة الضلال فان کان لله فی الارض خلیفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة قلت ثم ماذا قال ثم یخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابوداؤد و این نص ست بر آنکه پیش از دجال دعاة ضلال ناشی شوند پستر آن ملعون بر آید و دروی اشارت ست بخلوی زمان از خلیفهٔ حق و اختیار عزلت در همچو وقت و شك نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیه نباشد لکن مانا و نظیر آن زمان ست حذو النعل بالنعل و کتب سنن شاهد ست که صحابه رضی الله عنهم بر کذا بین اطلاق مسیح دجال کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما اشك ان المسیح الدجال ابن صیاد رواه ابوداؤد والبیهقي في شعب الایمان و بالجملہ اگر آن فتنه انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه برانداز ایمان عجم خود صیاد ست واگر آن دجال آخر زمان اعور جاحظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته واگر آن خارج را عین همچو عنبهٔ طافیه باشد این کوچك بدال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلو بر آمده و موضح این معنی ست حدیث حذیفه نزد مسلم مرفوعا یکون بعدي ائمة لا یهتدون بهدیي ولا یستنون بسنتي وسیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین في جثمان انس و مصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند و در حدیث دیگر از وی رضی الله عنه از آن حضرت صلعم آمده نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا متفق علیه و این وصف نیز بر وجه کمال درین اجیال موجود ست و حذیفه گفته والله ما ادري انسي اصحابي ام تناسوا والله ما ترك رسول الله صلی الله علیه وسلم من قائد فتنة الی ان تنقضي الدنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه واسم ابیه واسم قبیلته رواه ابوداؤد و هم در حدیث حذیفه ست نزد ابوداؤد مرفوعا قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار الحدیث و مؤید اوست حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء من اشرف لها استشرفت له واشراف اللسان اي اطلاقه واطالته فیها کوقوع السیف رواه ابوداؤد و این حدیث صفت کاشفهٔ ناصران این کذاب ست و در حدیث ثوبان مرفوعا وارد شده وانه سیکون في امتي کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبي الله وانا

خاتم النبيين لا نبي بعدي الحديث رواه ابو داؤد والترمذي واصل اين حديث بروايت ابوهريره رضي الله عنه در صحيحين متفق عليه ست بلفظ لا تقوم الساعة الى قوله وحتى يبعث دجالون كذابون قريب من ثلثين كلهم يزعم انه رسول الله الحديث علماى حديث وتاريخ بحسب استقرار وتتبع اكثرى را ازين كذابين ثلثين نشان داده اند و هر كرا از صدر اول تا زمان تعيين منصف باين وصف يافته اند نام او بر زبان خامه سپرده چنانكه در حجج الكرامه وازاعه واشاعه تسميه آنها مرقوم ست وهيچ شك نيست درآنكه اين خارج درين دور آخر فردى از افراد آن جماعه مشار اليها در حديث شريف ست حذو النعل بالنعل وظاهر آنست كه عدد سى تحديدى نيست بلكه مراد بدان كثرت وجود اين پيغمبران دروغ زن ست چنانكه لفظ قريب من ثلثين مشير ست بسوى آن يا مراد تحديد ست با قيد زعم نبوت واين مستلزم آن نيست كه كذابان ديگر بدون اين زعم بوجود نيايند ولهذا در احاديث متقدمه ذكر دجاجله كذابين مطلقا آمده وقيد اين زعم ذكر نيافته پس هر كه مثل اين پيغمبر نيچريه زاعم نبوت باشد وى داخل ست درين حديث وهر كه اين زعم نكرده ويا باظهارش نپرداخته وى داخل ست در احاديث متقدمه واين اخبار يكى از معجزات حضرت خاتم النبيين ست كه آنچه از خير و شر تا آخر دنيا شدنى ست اعلام آن از پيشتر باهل اسلام فرموده وغرباى اين ملت حقه را در آخر حديث متقدم ثوبان بشارت ظهور گروهى برحق بگوش حق نيوش رسانيده وفرموده لا تزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين لا يضرهم من خالفهم حتى يأتي امر الله رواه ابو داؤد والترمذي ودر حديث جابر آمده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتي يقاتلون على الحق ظاهرين الى يوم القيامة رواه مسلم مراد بقيامت قرب ساعت وظهور اشراط اوست وشك نيست كه اين نويد فرحت جاويد شامل كسانى ست كه درين زمان همت بر ابطال باطل اين دجال صمد سينه دهم بجهت برپسته اند وبسيف زبان وسنان بيان برد واحاد كفر وخذلان تشريه پرداخته اند وتا لقياى بقيه ازين طائفه در هندوستان بلكه تمام جهان خواهند پرداخت وبالله التوفيق

۱۱۲ عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هلك كسرى فلا يكون كسرى بعده وقيصر ليهلكن ثم لا يكون قيصر بعده ولتقسمن كنوزهما في سبيل الله وسمى الحرب خدعة متفق عليه درين حديث اخبار بصيغه ماضى يعنى هلك بجاى سيهلك بنابر

تحقق وقوع ست چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنز آل کسری که در سفید کوشک
نام حصنی محفوظ بود بر دست عساکر مسلمین مفتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر روی
ظهور نیامد و ظاهر آنست که مراد بقیصر کسی ست که عظیم روم باشد چه این لقب در عرف خاص ست بملوک آن
مرز بوم و دیگران که نه دران سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها
را مصداق این خبر نمیگردانند و محتمل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال انچه مخبر صادق از هلاک کسری اخبار فرموده
ست ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد والله اعلم ولکن ظهور اشراط ساعت کبری و قرب امارات قیامت
عظمی موذن ست تا آنکه هرچند این بساط مطوی گردد اما تا مهدی موعود نمیرسد عموم جور و ظلم عالم مبدل بعدل و سلامت
نمی شود و کیف که انچه از فتن و ملاحم مقترنه ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و
آفات و محن دنیا و دین در شهر ویرانه و آباد جانشین گشته و آنچه مرفوعا در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه آمده ست
که الآیات بعد المائتین نمودار شده و ظاهر آن ست که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند
که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیة والسلام ست و مؤید اوست حدیث عبد الله
بن حواله مرفوعا ثم وضع یده علی راسي ثم قال یا ابن حوالة اذا رأیت الخلافة قد نزلت
الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ
اقرب من الناس من یدي هذه الی راسك در حاشیه مشکوة گفته این را ابوداود روایت
کرده ست و اسنادش حسن ست ورواه الحاکم في صحیحه و در معنی حدیث گفته اند کانه اراد
ما وقع في آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال ست و احتمال دیگر آن ست
که مراد بنزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان
قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه ست و تا این سلطنت
دران مرزبوم قائم ست همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب با روس و روم بوده آمده
خصوصا قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام ست که دران اتلاف
انفس و اموال و ثمرات بی حساب روداده و وقوع آن موذن ست باقربیت ساعت
وخود درین نزدیکی ساعت کدام تامل ست که گفته اند ما اقرب ما هو آت و ما ابعد ما فات
امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم پرتو افگنده و عجائب و غرائب

مفاسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شیوع مطاع و اعجاب هر ذی رأی برائی خود و غربت اسلام بروجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقهٔ ضاله در نظرها جلوهٔ استحسان اعم نموده وقت آن ست که آسمان بترقد و زمین بشگافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال برآید و هرج بسیار رود چنانکه بعضی ازین امارات واقع ست و باقی در نمود والله اعلم

۱۴۱۱ چنانکه خروج نیچریه را امروز بست و چهار سال تقریبا میشود بنابر آنکه بعد از سنه ۱۲۴۳ هجری زعیم ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقهٔ بابیه در ایران دیار در سنه ۱۲۶۴ هجری نابغ شده ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الله لقب داد بسیار عامه سر بر خط فرمانش نهادند و ملا حسین شیرویه خلیفهٔ او گردید و قرة العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن در عربیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الله نشان داد و دعوت بسوی طریقهٔ باب که متستر باسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفتهٔ سخن و فریفتهٔ روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسیکه برین گروه شقاوت پژوه حمله آور گشت علماء بارفروش اند بعد کشت و خون بسیار علی محمد باب بگریخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبد الله حکام مازندران خبر یافته بر سر وی ریختند آقا کشته شد و عبد الله بگریخت بدریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هزیمت خورد بار سوم فوج ایران دیار آمد و حمله ها آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود شبخون زده ایرانیان بسیار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نسپرید در دیوار بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانباز مانید نزدیک ست که سلطنت بر شما مسلم شود و هر کی از شما امیری از امرا گردد بعد از کشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره بابیان داشتند تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خر نشاندند و رسوا ساختند باسوء احوال کشتند بعد از وفات او جماعهٔ معتقدهٔ اش در سنه ۱۲۶۶ هنگامهٔ کارزار دیگر در شهر زنجان گرم کرد زعیم این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وهی این بلده را تاراج کرد

و الوف عمارات شیعه را با خاک برابر ساخت سید علی خان اولا و محمد خان ثانیا از دار الامارة بسرکوبی
او گماشته شدند و محاصرهٔ زنجان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصرهٔ ثانی که تا مدت
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیروان او طعمهٔ تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در سنه ۱۲۶۶ قوم
بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آوردند زعیم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دارابی
بود مهر علیخان دیوان بیگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد درهمین نزدیکی
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذهب خود ساخته بران آماده کرد که ناصر الدین شاه
ایران را قتل کند وی با ده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه
رسانید اما جان بسلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بشاهنهی آنها شیخ علی و سلیمان را
با جمله اتباع گردن زدند این است آنچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کشکول محمد علی شیرازی
مذکور است و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
بابیان در ایران دیار سرانجام این کارزار مرزا احسن خلیفهٔ باب الله که اورا باب الله خطاب صبح
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهاء الحق است گریخته بقسطنطنیه جا گرم کردند و مردم بسیار
را در زمرهٔ معتقدان خود در آوردند وکیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبد العزیز
خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیرهٔ قبرس و بهاء الحق را در شهر عکه
فرستاد که آنجا بسر برند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
که مریدان اینها روز افزون میگردند و در سنه ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهاء الحق بهند آمده بود علاء
الدین احمد خان رئیس لوهارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقهٔ بابیه رسالهٔ مختصری تالیف
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقتدر الجبار
نامش گذاشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطینی المسکن نشان
داد و بر رسالهٔ بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهاء الحق است این رساله را سواد برگرفتم و
و در مطالعه کشیدم مضامینش مشعر از مسئلهٔ وحدت وجود و مانند آن است سید علامه خیر الدین
نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیهٔ بغداد در کتاب جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین که درین نزدیکی
تالیف ساخته و نزد محرر سطور نسخهٔ از آن اتحافا ارسال داشته حماه الله تعالی و عافاه مینویسد

وكذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب واشتهر عنهم انهم يبيحون المحرمات ويسقطون التكاليف الشرعية وانهم يدعون الوحي ويظهرون الكتب السماوية وقد تستروا بدعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثيرون من الشيعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فسلم ثم اوقع بهم وافنى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهم افراد متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التناد ويجعلنا من المتبعين لهدي سيد العباد صلعم انتهى وبالجمله مقصود از ذکر این ماجرا وفتح این باب درین کتاب اثبات خروج و وجود دجالین کذابین پیش از ساعت بر روی زمین ست تا معلوم شود که هیچ طبقه از طبقات وهیچ قرن از قرون هجرت سید البشر صلعم از حدوث این قسم ماجریات خالی نیست ونخواهد بود ولکن حفظ الهی دربارهٔ بندگان مخلص خود کار بعنایت میفرماید وایشان را از مکائد کفر وخذلان این طوائف نگاه میدارد ان عبادي ليس لك عليهم سلطان ونظیر بابیه درسرزمین هندمیان دوآب امروز فرقهٔ نیچریه ست واین جماعت تاحال قانع بردعوت زبانی واصطیاد بیانی ست ایشان راهنوز آن قدرت وموقع دست بهم داده ست که باساز وسلاح بجنگ اهل صلاح برخیزند وچندان جمعیت بهم رسیده که میدان حرب وضرب بیارایند قمعهم الله تعالى وصاننا وجميع المسلمين عن شرورهم

١١٤ وعن ابن مسعود قال ان الشيطان ليتمثل في صورة الرجل فيأتي القوم فيحدثهم بالحديث من الكذب فيتفرقون فيقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه ولا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاهر سیاق حدیث آنست که مراد شیطان جن باشد واین دلیل ست برآنکه شیطان را قدرت ست بر دروغ بستن بر آنحضرت صلعم اگر مراد بحدیث درین حدیث حدیث نبوی باشد اگرچه متمثل بصورت وی صلعم نمیتواند شد ومیان این هردو فرق ست چه کذب فعل اختیاری ست متعلق بهر اراده میتواند شد بخلاف تمثل بصورت که آن تحقق بحقیقت وی صلعم وتصرف دران ست ودر اول نقصی بجناب رسالت لازم نمی آید بخلاف ثانی که آن مستلزم نقص ست واولی آن ست که مراد احادیث مردم وسخنهای بنی آدم باشد ومحتمل که مراد شیطان انس بود که درصورت مردی صالح ثقه بیاید وسخن دروغ بگوید درلمعات گفته هکذا یخطر ببالي في شرح الحديث

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گویم هر دو احتمال درست ست وهر دو واقع اگرچه اول قلیل الوقوع ست وثانی کثیر الوقوع ودر حدیث عیاض بن حمار مرفوعا آمده اني خلقت عبادي حنفاء کلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا الحديث رواه مسلم مراد باین شیاطین ابالسه جن وانس هر دو میتوانند شد لقوله تعالى من الجنة والناس وهرکه ازوی این کار آید وی داخل ست زیر این حدیث هچو بابیه ونیچریه ونحو ایشان از اهل بدع وتقلید

رضا بالحق عن اهل المعین

۱۱۵ در حدیث ابوهریره ست مرفوعا الكلمة الحكمة ضالة الحكيم وفي رواية كلمة الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها رواه الترمذي مراد بحکمت درینجا سخن نافع ست از هرکه باشد ولهذا آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تمثل فرمود بشعر لبید وآنرا ستود واشعار امیه بن الصلت را گوش کرد واین دلیل ست برآنکه گاهی کلمه حسنه وموعظه حسنه از آحاد مردم وحکمای امم صادر میشود پس آنرا اخذ کردن بنابر منفعتی وحکمتی که دران سخن ست مضایقه ندارد چه نظر درین محل بر قول باشد نه بر قائل ولهذا گفته اند انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال - والرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال ـ

مر از صحبت جاهل چه باک میباشد　　که در دهان نجس حرف پاک میباشد

افلاطون تلمیذ خود ارسطو را وصیتها کرده ست میگوید خدای را بشناس وحق او نگاه دار همیشه همت خود بر تعلم وتعلیم مقصور گردان اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از شر وفساد مجتنب باش واز حق تعالی چیزی خواه که زوال را بمنفعت آن راه نباشد یعنی باقیات صالحات طلب کن وهمواره بیدار باش که شرور را اسباب بسیار ست انچه نباید کرد بآرزو مخواه وبدانکه انتقام الٰهی از بنده بطریق تادیب وتهذیب ست نه بر طریق غضب بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا ماتی شایسته بدان منضم نباشد وحیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد بخواب وآسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب اکتساب کرده یا نه سوم آنکه هیچ عمل را بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی وبعدش چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که امور عالم در معرض تغیر وزوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود واز گناه باز نایستد

سرمایهٔ خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان منتظر سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و انداز مردگان عبرت گیر شماتت مرزم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و نپرسند کسیکه شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو و چون گوی بعمل آر دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان یماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی ماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز دهند و از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شدهٔ که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار جائی خواهی شد که آنجا خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تا بر مکن توشه مهیا کن چه دانی که اجل کی خواهد شد و دریاب که از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ امر از امور آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب وسیله مساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال کن بتونگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر درانچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست انچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیرهما نقل کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهرهٔ بیضا ست و تمام حکمت و عین دانش ست هر که بموجب آن کاربند گردد امیدست که سعادت دارین نقد وقت او شود و بالجمله سخن هر سخنور که

خلاف شرع مطهر و ناموس اکبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل کردن ست بملت حقه و هرچه خلاف آن با منهاج محمدی ظاهر شود اگرچه یکسر موی بود در خور دکالای بدبریش خاوند دادن ست

حجاز و مکه و مدینه منوره

۱۱۶ ارض حجاز مقابل ارض حبشه ست و میان هر دو عرض بحر ست و از مدن مشهور آن مکهٔ مشرفه ست زادها الله شرفا وتعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعة ما بین الیمن و الشام وقاعدتها مکة المشرفة شرفها الله تعالی انتهی ابن الجوزی رح در کتاب البهجه قصهٔ بنای بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکة وکعبة الاسلام وقبلة المؤمنین والحج الیه احد ارکان الدین و در بنای او سه قول ست یکی آنکه واضع او حق تعالی ست بنای کسی نیست بانه در زمان وضع دو سخن ست یکی آنکه پیش از خلق آدم ست علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین ست بدو هزار سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم هبوط کرد او را وحی شد که خانهٔ بسازد پس آدم آنرا از پنج کوه بنا ساخت لبنان وطور سینا وطور و جودی و حرا و نسبت بنای آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بجهت آن ست که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان این خانه را بر قواعد ازلیهٔ اولیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت باب دارد کعبه در وسط او واقع ست و نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در گوشهٔ همین باب تعبیه ست و در فضل مکهٔ مکرمه حدیثها آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی وعمرو بن لحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة وعبدها فاطاعته العرب و عبدوها معه واستمرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام وان ذلک کان فی ایام سابور قبل الاسلام بنحو اربعمائة سنة انتهی در شفاء الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم در ان هنگام بست و پنج سال بود بعده عبد الله بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج ست و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اوائل سنة ثمان بعد الالف وانما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمره واما الجوانب الثلاثة فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول **یثرب** نام مدینه رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و دار هجرت شریف نبوی ست و همانجا مرقد مطهر منور معطر

جناب رسالت مآب ست وآن حضرت این مدینه را طیبه نام کرده وهي مدينة في غاية الحسن في
مستوى من الارض وعليها سور قد يدور حولها نخل كثير وتمرها في غاية الطيب والحلاوة
ولها محاليق وحصون در اخبار الدول وآثار الاول نوشته المدينة المنورة هي في ارض سبخة
بيضاء كالفضة من خصائصها ان من دخلها لم يزل يشم رائحة الطيب والعطر انتهى گويم

بطيب رسول الله طاب نسيمها فما المسك والكافور والمندل الرطب

ودر فضائل مدينهٔ منوره حدیثها آمده وکتب سنت مطهره بران مشتمل بوده واگر هیچ فضل نباشد مگر آنکه
این موضع جای هجرت وموطن خاتم نبوت ومرقد جناب رسالت ست از برای جمع هر شرف ومزیت
کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تهواها وتحن من طرب الى ذكراها

قرمانی گوید اول من بناها وسكنها وغرس بها النخيل العماليق وقيل اول من سكنها وسمى
بها يثرب بن قابنة بن مهلائيل من ولد سام بن نوح عليه السلام وكانت اقامته صلعم
بالمدينة الشريفة بعد الهجرة عشرة سنين اجماعا **بيت المقدس** صاحب روض
المعرس في فضائل بيت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام ست بامر او تعالی سپس
سام بن نوح آنرا بنا ساخته واول کسیکه سور احداث کرد ودرانجا ساکن شد افریدون ملک فارس ست
ووی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام وذکر این بلده درکتاب وسنت هردو آمده ووی قبلهٔ
انبیاست علیهم السلام وارض محشر بعده داؤد علیه السلام بنفس نفیس خود ببنای آن پرداخت چون
نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود باتمام آن ودر مختصر في اخبار البشر
گفته بنای او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسهٔ او از ولید بن عبد الملک ست وهي الآن على
ذلك وصخرهٔ شریفه را نجاک انباشتند وبران کنیسه مذبح ساختند وملمسی از برای ایادی متبرکه وعیون
مدرکه نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب ورفع حجاب آن پرداخت وطول این مسجد هفت صد وهشتاد
وچهار ذراع وعرض چهار صد وپنجاه وپنج ذراع ست وحجرهٔ صخره سی وسه ذراع در بست وهفت ذراع
انتهى در خریده گفته بيت المقدس يسمى ايليا وهي مدينة حسنة ولها سوران عظيمان
وهي على جبل يصعد اليها من كل جانب وفي طرفها الغربي باب المحراب وعليه قبة داؤد

علیه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويحج اليها الروس من سائر الاقطار وليس
في الدنيا كلها مسجد على قدره الا جامع قرطبة من بلاد الاندلس وفي وسطه قبة عظيمة
تسمى قبة الصخرة انتهى کتاب الانس الجليل في تاريخ القدس والخليل جامع احوال اوست وبالجمله این هر سه بلده
اکرم بلاد ارض ست نزد خدا و رسول ولهذا در حدیث شریف آمده لا تشد الرحال الا الى ثلثة
مساجد مسجد الحرام ومسجدي هذا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري
وقال هذا حديث حسن صحيح و درین باب حدیثها ست و همه مفید عدم پالان بستن بر شترهاست از برای سفر
عبادت مگر بسوی این هر سه مسجد و مناسب آن ست که نزد سفر بسوی مسجد نبوی نیت زیارت قبر مصطفوی
نیز بکند تا از مزالق اقدام واختلاف افهام اهل علم بر آید و ثانی تابع اول باشد و بالله التوفیق ٥

خصائص بلدان — شام

117 در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابو حفص عمر بن الوردی فصلی درین باب
نگاشته و گفته منجمله آنها یکی بلدهٔ شام ست او تعالی آنرا دار السلام بر تابید و دوام ساخته و از
خصائص اوست که مواطن انبیاست علیهم السلام و معدن زهاد و عش عباد ست و تفاح آنجا در حسن
و طیب رائحه مثل زنند و بزجاج آنجا هر شیء رقیق را تشبیه دهند و گویند ارق من زجاج الشام
گویم در منقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
اللهم بارك لنا في شامنا الحديث رواه البخاري واین دعا دو بار کرد در لمعات گفته شام
و یمن را خاص کرد بدعا بنا بر آنکه مولد اوست و آن از یمن ست و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام
ست و در مرقات گفته ظاهر در وجه تخصیص آن ست که طعام اهل مدینه مجلوب ست از یمن و شام انتهی
زید بن ثابت مرفوعا روایت کرده طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة
الرحمن باسطة اجنحتها عليها رواه احمد والترمذي وفرمود ستخرج نار من نحو حضرموت
او حضرموت تحشر الناس قلنا يا رسول الله فما تامرنا قال عليكم بالشام رواه الترمذي
عن عبد الله بن عمر و در حدیث ابن عمرو بن العاص ست که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخيار الناس الى مهاجر ابراهيم وفي رواية
فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ويبقى في الارض شرار اهلها تلفظهم ارضوهم
تقذرهم نفس الله تحشرهم النار مع القردة والخنازير تبيت معهم اذا باتوا وتقيل معهم

اذا قالوا رواه ابو داؤد مراد بمهاجر ابراهیم علیه السلام و درین حدیث شام ست در لمعات گفته
وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولي الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في دار الاسلام
ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاتلون
الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجر اليها انتهى و ابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة
خر لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه تجتبي
اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غدركم فان الله عز
وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابو داؤد و شریح بن عبید گفته ذکر اهل الشام
عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا اني سمعت رسول الله صلعم
يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلا كلما مات رجل ابدل الله مكانه رجلا يسقي
بهم الغيث وينتصر بهم على الاعداء ويصرف عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من
الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا خيرتم المنازل فيها فعليكم بمدينة
يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وفسطاطها منها ارض يقال لها
الغوطة رواهما احمد و در روایت عمر ست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت
عمودا من نور خرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة يرفعه
الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواهما البيهقي في دلائل النبوة احمد قرمانی در اخبار الدول
گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة
الى بحر الروم وما يسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض
المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
خلقا وخلقا وفي كتاب العقد ان الشام خمس شامات، فالشام الاولى غزة فلسطين والرملة
والشام الثانية الاردن وطبرية والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقنسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم
والمصيصة وطرطوس انتهى و در تیسیر گفته ارض الشام هي اقليم عظيم كثير الخيرات جسيم البركات

ذو بساتين وجنات وغياض ورو ضات وفرج ومتنزهات وفواكه مختلفة رخيصة
وبها اللحوم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى وازانجمله **دمشق** ست وغوطه او
يكى از چهار نزهٔ دنياست دوم نهر ابلّه ست وسوم شعب بوان وچهارم صغد سمرقند ودر حديث ابو الدرداء
آمده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الملحمة بالغوطة الى
جانب مدينة يقال لها دمشق من خير مدائن الشام رواه ابو داود وعن عبد الرحمن
بن سليمان قال سياتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الا دمشق رواه
ابو داود وچون دمشق از سرزمين شام ست منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هي
مدينة يقال لها جلّق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن النزهة انتهى ودر خريده گفته
هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسنها بنيانا واعلاها هواء واغزرها ماء وهي دار مملكة
الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها انهار جارية مخترقة وعيون
سارحة متدفقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها
ضياع كالمدن وبدمشق الجامع المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناه
الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموالا عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق
من ذهب كل صندوق اربعة عشر الف دينار انتهى وازانجمله **يمن** ست وازخصائص اوست
سيوف وبرود وقرود وزرافه كه دران شبه ناقه وثور ونمر باشد وعقيق كه دنيا ازان پر شده ودر
حديث شريف آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة
يمانية والفخر والخيلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث
ابي هريرة ودر بارهٔ حجاز آمده از جابر مرفوعا غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في
اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از حجازست پس منقبت او منقبت وى باشد ودر حديث ابن عمرست
ويرفعه اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبارك لنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي
وگذشت ذكر يمن در حديث ابن حواله بلفظ وجند باليمن وذكر يمن تلميحا در قرآن كريم نيز وارد شده چنانكه
در سلسلة العسجد قلمى گشته وازانجمله **مصر** ست وازخصائص اوست كثرت ذهب ودنانير تا آنكه در

ل — ابلّه كعتلّه موضع بالبصرة احد جنان الدنيا منها ... شعب بوان ... قاموس

مثل سائر آمده ومن دخل مصر ولم يستغن فلا اغناه الله وقيمت يک عمل از کتان آنجا بصد هزار دينار میرسد وآنرا دق مصر خوانند وهو من الكتان المحض لا غير ولا يوجد مثلها في الدنيا وثعابين مصر را در اهلاک بنی آدم شان عجیب ست ونیل ومقیاس آنجا شهرت دارد گویند هیچ نهری در دنیا بهتر از نیل نیست ونه امری محکم تر از مقیاس او در خریده گفته هي غربي جبل طالوت وهو اقليم العجائب ومعدن الغرائب واهله كانوا اهل ملك عظيم وعز قديم وكان به من العلماء عدة كثيرة وهم متفننون في سائر العلوم مع ذكاء مفرط في جبلتهم انتهى سيوطي در حسن المحاضرة فضائل بسیاری از برای مصر ذکر کرده ومقریزی در خطط خصائص کثیره مر او را بیان نموده قرمانی گوید مصر مدينة مشهورة نواحيها اربعون مرحلة في مثلها سميت باسم بانيها مصر بن مصرايم بن حام بن نوح عليه السلام وهي اطيب الارض ترابا وابعدها خرابا ولا يزال فيها بركة ما دام على وجه الارض انسان انتهى گویم واز برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینیه وحکمیه وغیرهما وشیوع آن در بلاد دور ودرست ست که مثل آن در بلدان دیگر از عرب وعجم معلوم نیست واز عجائب عمائر مصر هرمان اند که بنای آن پیش از طوفان نوح عليه السلام نشان میدهند قال الشاعر شعر

انظر الى الهرمين واسمع منهما | ما يرويان عن الزمان الغابر
لو ينطقان لخبرانا بالذي | فعل الزمان باول وبآخر

وقال آخر

خليلي ما تحت السماء بنية | تناسب في اتقانها هرمي مصر
بناء يخاف الدهر منه وكلما | على ظاهر الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

اين الذي الهرمان من بنيانه | ما قومه ما يومه ما المصرع
تتخلف الآثار عن اصحابها | حينا ويدركها الفناء وتصرع

واز انجمله **بغداد** ست احمد بن طاهر گفته هي جنة الارض وواسطة الدنيا وقبة الاسلام ومدينة السلام وغرة البلاد ودار الخلفاء ومعدن الظرائف واللطائف وبها ارباب النهايات في العلوم والدرايات والحكم والصناعات هواءها الطف من كل هواء وماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان الذين اظهروا المعدلة في الرعايا و وطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام في دولة الاسلام انتهى در خريده گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة ... بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

و در اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تذكر وتؤنث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد قيل بغداد في البلاد كالاستاد في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعين ومائة وليس في الدنيا مدينة مدورة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا اعظمها انتهى واين شهر را علماء اسلام تاريخهاے بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام آن عمارت وانسجام در وى باقى نمانده بلكه مصداق كان لم تغن بالامس گرديده ولله الامر من قبل ومن بعد و در بعض اخبار ذكرى از بغداد بنام ديگر وارد شده و بغداد سعد و دست از ارض عراق عرب در خريده گفته هي ارض طيبة ممتدة ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان طبرى در تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجمله **قزوين** ست قرمانى در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرقعة نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احداهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من بناها سابور ذو الاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه از انس بن مالك مرفوعا روايت كرده ستفتح عليكم الآفاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين من رابط فيها اربعين يوما او اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبرجدة خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع زوجة من الحور العين انتهى علامه شوكانى در فوائد مجموعه گفته في اسناده داود بن المحبر وهو وضاع وفي اسناده ضعيف ومتروك اخر ايضا وقد اورده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب انتهى

و در انجاح الحاجة گفته ولعل هذا الحديث هو الذي يقال ان في سنن ابن ماجة حديثا موضوعا انتهى و جز این
حدیث احادیث دیگر در فضائل وی معلوم نیست و هذا کما تری و از آنجمله **اندلس** ست در اخبار الدول
گفته جزيرة كبيرة بالمغرب فيها بلاد عامرة وغامرة طولها شهر ودورها اكثر من ثلاثة
اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين والحاجز بين بلاد افرنجه وبينها جبل والحد
وبها البحر الاسود الزفتي الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس وشماليه وفي اخر
الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم ازین بلده مجتهدان بسیار برخاسته اند
منجمله آنها یکی ابن عبد البر مالکی ست رحمه الله در خریده گفته وسميت بالاندلس لانها جزيرة مثلثة
الشكل راسها في اقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى و از مدن اندلس ست اشبیلیه و قرطبه و آن
قاعده بلاد اندلس ست و دار الخلافه اسلامیه وهي مدينة عظيمة واهلها اعيان البلاد وسراة
الناس في حسن المأكل والملابس والمراكب وعلو الهمة وبها اعلام العلماء وسادات الفضلاء
واجلاد الغزاة وامجاد الحروب وبها الجامع الذي ليس في معمور الارض مثله طوله مائة
ذراع في عرض ثمانين ذراعا وفيه من السواري الكبار الف سارية واحكم عمله ونقشه
في سبع سنين وكان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة الاف مثقال وخمسين مثقالا
ابو حفص عمر بن الوردی در بیان صنائع و محاسن و بقاع این مسجد اطالت بسیار کرده و اشبونه و غرناطه و
مالقه و شاطبه همه از مدن اندلس ست و کتاب نفح الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تاریخ این ممالک حسنه
و درین نزدیکی بمصر قاهره طبع شده و از آنجمله **بلخ** ست واين مدينة عظيمة از امهات بلاد خراسان ست
منوچهر بن ایرج بن افریدون آنرا بنا ساخته در انجا آتش خانه بود از اعظم بیوت اصنام و برمک جد برامکه
در خدمت او بود و حکومت این همه بلاد میکرد تا آنکه خراسان در ایام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
و سدانت آنجا منتهی گشت بسوی برمک ابی خالد پس وی رغبت در اسلام کرد و نزد عثمان رضی الله عنه آمد
و ضامن شهر شد ابراهیم بن ادهم منسوب باوست و از ملوک بلخ بود و شقیق بلخی هم از انجاست و الیها
ینسب جیحون و از آنجمله **بصره** ست و آن دو موضع اند یکی مدینه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه
بنا ساختند وهي مدينة عمرية و مساجد اینجا یک لک و هفده هزار در شمار آمده و در وی خلقی
بیشمار بود که جز خدا دیگری احصای عدد آن نمی تواند کرد و شماره مساکین آنجا یک لک و شصت هزار نفر آمده

وبها النخيل متصلة نيف وخمسون فرسخا كانما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
فكانت مائة الف وعشرين الفا ودیگر شهریست در غرب قریب سوس وآن ویران شده در خریده گفته
وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصرة ولا مثلك يا بغداد وازانجمله **كوفه**
ست قرمانی نوشته مدينة مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال وهي كبيرة
حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما اتاه مهموم
الا فرج الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى ودر خريدة العجائب
گفته لها بناء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة
وعلى ستة اميال منها انتهى گویند هارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته وهر دو در
کوفه بودند قم بنا يا جعفر نتنسم هواء الكوفة قبل ان تكدره العامة بانفاسها ومن اصدق
ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر لکهنو ست مناسبت عجیب دارد باکوفه یک وجه توافق عدد حروف دوم
نام ست دیگر حنفیت مردم این شهر ست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب بی تقلید مذهب
دیگر بطرح حق دیگر تشخص وغرور علم دیگر ایثار عقل بر نقل الی غیر ذلک وازانجمله **تلمسان** ست
بلدة قديمة ست در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصه خضر علیه السلام کرده وازانجمله
تونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر صحيح
بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لا نظير لها وازانجمله **حران**
ست موطن شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه وآن شش موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار
مضر دوم قریه در حلب سوم قریه از قرای غوطه دمشق شیخ مذکور از همین جاست چهارم قریه از بحرین
پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در بادیه وازانجمله **خراسان** ست واین بلاد مشهوره ست
از ما وراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن
الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها الثعلب الطيار انتهى
وازانجمله **بیروت** ست شهریست بر ساحل بحر بساتین ونهر دارد میان او ودمشق سه مرحله ست
موز وقصب السكر ازانجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمه الله درانجاست وازانجمله **بخارا** ست قرمانی
گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قديمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكرسي ملوك بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد وداخل هذا السور سور آخر محيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها انتهى گويم بخارا را اگر هيچ فضيلت نبودے جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه ازانجاست کفایت بودے محرر سطور نیز منسوب بست بسوی آن وعشیرهٔ او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری امیدوارم

که این اضافت صوری موجب نسبت معنوی گردد

مرا از زلف او موی بسندست ‌‌ ‌‌ ‌‌ فضولی میکنم بوی بسندست

در خریدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متوالية وقرى متصلة العمائر واهلها متمولون وذوو ثروة انتهى وازانجمله **جدہ** ست در اخبار الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبرا منا حواء انتهى گویم نشان قبر بسیار دراز هنوز درانجا گذاشته اند لکن در صحت این قبر سخن ست اینقدر رست که چون آدم از جنت بدنیا افتاد باحوا درین مقام برخورد کما فی بعض الروايات والله اعلم وازانجمله **سراندیب** ست وآن جزیرهٔ ایست در بحر هرکند باقصی بلاد صین قرمانی گفته هي ثمانون فرسخا في مثلها لها ثلاثة ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل الذي اهبط عليه آدم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا الجبل مثل البرق من غير سحاب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم آدم عليه السلام واكثر اهلها مجوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كبائش لها عشرة قرون انتهى ودر خریده گفته فيها الجبل الذي اهبط عليه آدم عليه السلام ويسمى جبل الراهون وعليه اثر قدم آدم وعلى القدم نور لماع يخطف البصر واسفل هذا الجبل توجد سائر الاحجار المثمنة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويجلب منها الدر والياقوت والسنباذج والالماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر المراكب فيها الشهر والشهرين بين غياض ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبابا بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قربوا منها تباعدت حتى ييأسوا منها انتهى گویم این جزیره از سر زمین هندست مهبوط آدم اول در همین ارض هند

اتفاق افتاد و **سند** ناحیتیست میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانه اثر در چار فرسخ ساخته بودند که
بران ثلج نمی افتاد و ازین خانه رصد کواکب میکردند و هو بیت یعظمه الهوس و الهنود و ازانجمله **شیراز**
ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور ملقب بلسان
الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات
وافرة الغلات و هی احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث و احکم بناها سلطان
الدولة بن بویة زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه من غیر سبب یعرفه
ومن عجائبها شجرة تفاح نصفها فی غایة الحلاوة و نصفها حامض انتهی گویم بلکه از عجائب
این بلده وجود اکابر مذکورست که مثل آنها در عالم بلدهٔ دیگر نشان نمیدهند و هریکی متفرد ست در باب
فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشاتین ست و الله
اعلم و ازانجمله **صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات و بساتین
و متنزهات بسیار دارد و هی اسلامیة نزل بها الشیخ ابو عمر الجماعیلی المقدسی و عمر بها
المدرسة و سکن بها و اصحابه و کانوا قوما صالحین سمیت بهم توفی رحمه الله تعالی سنة سبع
وستمائة و مما انشد فی مدحها بعض الفضلاء

الصالحیة جنة والصالحون بها اقاموا فعلی الدیار و اهلها منی التحیة والسلام

وبها قبر الشیخ العارف محی الدین محمد بن علی العربی الطائی الاندلسی رح و ازانجمله **عراق**
ست قزوینی گفته ناحیة مشهورة وهی من الموصل الی عبادان طولا و من القادسیة الی
حلوان عرضا ارضها اعدل ارض الله و اصحها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصحیحة و
الاعضاء السلیمة والعقول الوافرة انتهی و ازانجمله **قسطنطینیة العظمی**
ست در اخبار الدول گفته هی دار الملک الیوم بناها قسطنطین بن سوریولس صاحب رومیة
والبحر محیط بها من جوانبها الثلاث و الجانب الغربی بر و له سور منیع فی غایة الحصانة و بقربها
قبر ابی ایوب الانصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی در خریده گفته هی مثلثة
الشکل و طول هذه المدینة تسعة اميال و علیها سور حصین ارتفاعه احد و عشرون
ذراعا و فیه باب الذهب و بها القصر و هی من عجائب الدنیا و فیها قبر قسطنطین بانیها و علی

قبره صورة فرس من نحاس وعلى الفرس شخص على صورة قسطنطين وهو راكب انتهى
گویم در کفار رسم قدیم ست که صور اعیان روزگار را از نحاس وجز آن بقدر قامت او سخوت ساخته
براسپ وجز آن از برای یادگار باقی میگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپی وتصویری از برای لارڈ میو صاحب
وغیره بنا ساخته قائم کرده اند واین همه در اسلام درخور محو وابطال ست امروز این مملکت زیر حکومت
سلطان عبد الحمید خان سلمه الله تعالی ست محرر سطور را بنشان مجیدی وفرمان عظمت نشان نواخت وسید
خیر الدین باشا نسخهٔ اقوم المسالک ارسال داشت چنانچه در ابجد العلوم مرقوم ست واز مؤلفات نامه نگار نسخ
متعدده در مطبع جوائب آنجا مطبوع ولها گشت واز انجمله **واسط** ست قرمانی گفته مدینهٔ کلان
ست میان کوفه وبصره کثیرة الخیرات وافرة الغلات حجاج آنرا در ۸۴ھ بنا ساخته در خریده گفته هي بين
البصرة والكوفة وهي مدينتان على جانب دجلة وبينهما قنطرة كبيرة مصنوعة على جسر
من سفن يعبر عليها من جانب الى جانب فالغربية تسمى كسكرا والشرقية تسمى واسط العراق
وهما في الحسن والعمارة سواء وهما اعمر بلاد العراق وعليهما معول ولاة بغداد انتهى گویم
آباء کرام میر غلام علی آزاد بلگرامی وسید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از انجا اند وسادات
واسطیه بلگرام غالبا منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان وناسخان شهرت تمام دارد ع

امروز مدح گستر ما کیست جز قلم — مائیم واسطی وقلم نیز واسطی ست

وازانجمله **هرات** ست وآن شهری بزرگ ست از مدن خراسان بساتین کثیره ومیاه غزیره
دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید ولم تزل هرات من احسن بلاد الله وانزهها حتى خربها
التتار ودخلت في خبر كان انتهى وامروز این بلده زیر قلمرو کابل شامل ست ونیز هرات شهریست
از بلاد فارس قرب اصطخر باغها وخوبیهای بسیار دارد گفته اند ان نساءهم يغتلمن اذا زهرت
الغبيراء كما يغتلم السنانير في شباط بهاء الدين عاملی را ارجوزه ایست بغایت بدیع وبلیغ در وصف
هرات صاحب خریده گوید هراة مدينة عظيمة ينشد فيها

هراة ارض خصبها واسع — ونبتها التفاح والنرجس
ما احد منها الى غيرها — يخرج الا بعد ما يفلس

ومن خصائصها الكشمش وهو نوع من الزبيب الذي لا يوجد ببلد غيرها مثله والطائفي

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه ؎

وطائفي من الزبيب به　　　تنقل الشرب حين تنتقل

كانه في الاناء اوعية　　　من البحار ماؤها عسل

و از انجمله **یونان** ست و آن اماکن ست بارض روم و آنجا مدن و قری ست و این سرزمین منشأ حکماء یونانیین بوده الآن بحر بران مستولی گشته و از عجائب آنجا آن ست که هرکه چیزی را دران زمین یاد گیرد هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون و ارسطاطالیس و بطلیموس و بلیناس صاحب طلسمات و جالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوة گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبیعیون و الهیون و دهریان کفره مجوس اند که انکار صانع عالم کنند و آتشها را پرستند و اکثر ملوک عجم و فراعنه مصر از ایشان بوده واعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لهذا کنوز را ذخیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبیعیان کفره زنادقه اند اگرچه بصانع عالم معترف اند لکن منکر حشر و نشر و بقدم عالم رفته اند وهم القائلون ارحام تدفع و ارض تبلع و الهیان دو گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادریس بودند و طائفه از ایشان در صحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو که مرتب منطق و مهذب علوم فلسفه ست و اما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن ضیام پس ما قام احد کقیامهم في احیاء مذاهبهم واستبقوا من رذائل کفرهم و بدعتهم انتهی گویم کریمه ومن یتولهم منکم فانه منهم منبی ست از انجام ایشان و از انجمله **بلاد هند** ست در خریدة العجائب نوشته ناهیك بها دیارا یاتي من بحرها الدر ومن جبلها الياقوت ومن شجرها العود ومن ورقها العطر والكافور وانشد الثعالبي في غلام هندي ؎

هذا غزال الهند في الغزلان　　　كمثل عود الهند في العيدان

وجه بديع الحسن في الغلمان　　　مصور من حدق الحسان

كانه في ناظر الانسان　　　انسان عين الحسن في الزمان

ومن خصائصها الفيل والكركدن والببر والببغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتيا والقرنفل والسنبل والنارجيل وجوز الطيب والسيوف والحراب والذهب والعطر وهي اكثر خصائص من كل البلدان على الاطلاق و قرمانی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده و از مدن آن چند بلده را نام برده از انجمله

در ذکر **دهلي** نوشته مدينة كبيرة ببلاد الهند سورها من اجر وهي في مستوي الارض وغالب اهلها مسلمون وسلطانها مسلم والسوقة كفرة وبها بساتين قليلة وليس بها عنب وتمطر بالصيف وبجامعها ماذنة لم يعمل في الدنيا مثلها وهي من حجر احمر وليست مربعة بل كثيرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسكندرية انتهى گويم اين بلده دار الحکومت سلاطين تيموريه و ملوک غوريه و غزنيه مانده و منشا جمعی کثير از علما و حکما و صوفيه و فقها بوده واگر در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هيچکس نبود مگر امثال شاه باقی بالله شيخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله محدث دهلوی و اقران و اخلاف ايشان از برای جمع فضائل کفايت ميکرد تا با حزاب متحزبه و جموع مجتمعه ازين جنس اهل کمال چه رسد لکن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علما را اعلام و کثرت فتن و آفات تا وای سوقه و عوام ست پس ليس الا ما شاء الله تعالی امير خسرو مدح دهلی در نظم نگاشته و شيخ عبد العزيز دهلوی را ابياتی چند در تازی در وصف اوست اولها

يا من تسائل عن دهلي و رفعتها الخ دريای جمن زير قلعهٔ سنگين او روان ست و مثل عمارات حصين او و ديگر قباب قبور ملوک و حمامات و اسره که در انجا بود در اقاليم ديگر نشان نميدهند آثار الصناديد تاريخ متاخر اين بلده است که سيد احمد خان امام فرقه نيچريه نگاشته و بالجمله پارهٔ از خصائص بلاد در کتاب حجج الكرامة فی آثار القيامة نوشته ايم بدان رجوع بايد کرد مقصود درين محل ذکر بعض بلاد مشهورهٔ موجوده از هند و جز آن ست بطور تفنن نه بطريق استقرار و تتبع و منجمله اصحاب صحاح سته که ائمهٔ علم حديث شريف اند محمد بن اسمعيل صاحب صحيح بخاری ست و ذکر بخارا گذشت و مسلم بن حجاج نيسابوری ست قزمانی گفته مدينهٔ از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنه كثيرة الخيرات جامع انواع مبرات و كانت مجمع العلماء و معدن الفضلاء انتهی و در خريده گفته هي سرة خراسان و غرتها و هر شهر که دو نام دارد شرف و عظمت او بسيار بود مثل مکه که آنرا بکه گويند و مدينه که آنرا طيبه خوانند و مصر که آنرا فسطاط نامند و حلب که آنرا شهباء گويند و بغداد که آنرا مدينة السلام خوانند و بيت المقدس که آنرا ايليا نامند و دمشق که آنرا شام خوانند و ری که آنرا محمديه گويند و نيسابور که آنرا ابرشهر نامند انتهی و قنوج که آنرا شاه آباد نويسند و مامون ميگفت که عين شام دمشق ست و عين روم قسطنطينيه ست و عين عراق بغداد و عين خراسان نيسابور و عين ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعر**

لیس فی الارض مثل نیسابور   بلد طیّب و رب غفور +

فیروزه آنجا معروفست و شعرا مثل میزنند بصبح آنجا و شام هرات و ابو داود صاحب سنن سجستانی
ست و در اخبار الدول گفته ناحیة کبیرة واسعة عمرها سجستان بن فارس ارضها کلها سبخة
رملة والریاح فیها لا تسکن ابدا حتی بنوا علیها ارحیتهم و کل طبخهم من تلك الرحی وهي
بلاد حارة شدیدة الریح تنقل الرمل من مکان الی مکان ولا یری فیه بیت الا و فیه
منفذ واهلها من خیار الناس واصح معاملة وهم یسارعون الی اغاثة الملهوف
ومواساة الضعیف والامر بالمعروف والنهي عن المنکر وامتنعوا علی بني امیة ان یلعنوا
علیا رضي الله عنه علی منابرهم ومن عادتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا
فان ارادت زیارة اهلها خرجت فی اللیل انتهی گویم و کفایت وارد از برای شرف او
وجود مثل ابو داود سلیمان بن اشعث رحمه الله تعالی و صاحب خریده گفته یقال ماؤها وشل
ولصها بطل وقال شبیب بن شیبة صغارها افاعیها سیوف وکبارها حتوف انتهی
و ابو عیسی محمد بن عیسی صاحب سنن پس از ترمذ ست سمعانی گوید هي قریة قدیمة علی طرف نهر
بلخ من جهته شاطئ الشرقي یقال لها مدینة الرجال انتهی گویم مراد باین نهر جیحون ست چنانکه
در ذکر بلخ گذشته ابن خلکان گفته سألت من رآها هل هي في ناحیة خوارزم ام في ناحیة
ما وراء النهر فقال بل هي في حساب ما وراء النهر من ذلك الجانب انتهی گویم مراد بلفظ
ما وراء النهر نهر بلخ ست و در نسبت ترمذ ترمذی گویند نزد بعض بفتح تا و میم و نزد بعض بضم هر دو
و نزد دیگران بکسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر میم ست و هر یکی از برای
دعوی خود معنی بیان میکنند والله اعلم و هر چه باشد وجود چنین حافظ حدیث شرف کافی و وافی ست
از برای آن بلده و اهل آن و نسائی صاحب سنن از نسا ست و آن بلده ایست در خراسان
در نسبت وی نسوی گویند و همزه ابوا و قلب کنند قرمانی گفته نسا مدینة ببلاد خراسان
بقرب سرخس بناها فیروز بن یزدجرد احد الاکاسرة وهي مدینة طیبة کثیرة
الانهار والاشجار انتهی و ابن ماجه صاحب سنن از قزوین ست و ذکر قزوین گذشته ابن خلکان
گفته قزوین من اشهر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعیان انتهی گویم

ابن ماجه عین این اعیان ست واین فضیلت ومنقبت از برای قزوین کفایت میکند وآمام اهل سنت
احمد بن حنبل از بغداد ست وذکر بغداد گذشته وآمام مالک صاحب موطا امام دار الهجرة مدینه منوره
ست وذکرش نیز سابق شده وامام اعظم ابو حنیفه رحمه الله ولا کابلی ست وثانیا کوفی حال کوفه
گذشته وآما کابل پس قرمانی گفته مدینة مشهورة بارض الهند بها نخیل واهلها مسلمون
وکفار انتهی وشیخ عبد الواحد والد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی کابلی بود ودرین ولا از سه سال
فرقه ضاله را با حکومت کابل جنگ ست وآمام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلده مکه معظمه ومدینه منوره
ست وحال این هردو بلد مسطور شده اگرچه نشو ونما در غزه یا عسقلان یا یمین علی اختلاف الاقوال
یافته وغزه شهری ست میان شام ومصر بر اطراف رمال معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام فاروق
رضی الله عنه فتح کرده قرمانی گفته وبها ولد الامام الشافعي رحمه الله وبها قبر هاشم بن
عبد مناف جد النبي صلعم وتسمی غزة هاشم انتهی وعسقلان نام دو موضع ست یکی
مدینه حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن وجمال وآنرا دو سور
ست وبساتین وثمار دارد قرمانی گفته وبها مشهد راس الحسين عليه السلام وهي مدينة
قديمة بناها المسلمون في ايام عمر بن الخطاب رضي الله عنه دوم قریه از قرای بلخ ست
انتهی وحافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول ست وعیسی بن احمد بن وردان
ابو یحیی از ثانی ست وشیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی ست وذکر حران گذشته وتلمیذش حافظ ابن القیم
جوزی دمشقی ست وترجمه دمشق سابق شده ووجود این اکابر وائمه حدیث درین بلدان سرمایه
هزار فخر ومباهات ست از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اهل جهان زیرا که علم شریف سنت
مطهره منتهی میشود بایشان واگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد واین فضیلتی ست
مر عجم را که احدی از عرب در ان مشارک این قوم نیست در اخبار الدول ذکر مدن ربع مسکون
بر ترتیب احرف هجا کرده ودر خریده بیان آن بر قسمت جوانب نموده وفصل بلدان واقطار را
بر ذکر ارض یاجوج ماجوج ختم نموده وگفته لیس وراء یاجوج وماجوج الا المحیط والله تعالی اعلم
وما يعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر ويخلق ما لا تعلمون
وعلى الله قصد السبيل ۵

١١٨ **البيت** من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للمبني من المدر معروف **والخباء** بيت صغير من صوف او شعر فاذا كان اكبر من الخباء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضخما مروقا وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**خباء** من صوف و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرها وقال البغدادي الخباء بيت يعمل من وبر او صوف او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة اعمدة الى تسعة وفي التوشيح انهم اطلقوا الخباء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع ابيات كسيف واسياف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري اباييت وهو جمع تكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياوات وهذا نادر وتصغيره بييت وبييت الاخير بكسر اوله ولا تقل بويت ونسبه الجوهري للعامة وكذلك القول في تصغير شيخ وعير وشيء واشباهها

الدار المحل يجمع البناء والعرصة انثى قال ابن جني من دار يدور لكثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدنيا دار الفناء والآخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبور المؤمنين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دارا تشبيها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستاذن على ربي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في حديث ابي هريرة رضي الله عنه

يا ليلة من طولها وعنائها ... على انها من دارة الكفر نجت

وقال ابن الزبعرى في الصحاح قال امية بن ابي الصلت يمدح عبد الله بن جدعان

له داع بمكة مشمعل ... وآخر فوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي بالتاويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتفقا فانث على المعنى

كما في الصحاح قال عبد الفاسي ومن اتقن العربية وعلم ان فاعل نعم في مثله الجنس لا يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه والجمع في القلة **ادؤر** بابدال الواو همزة تخفيفا **وادور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في ادؤر مبدلة من واو مضمومة قال ولك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعل كفلس وافلس **وادر** على القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار** مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وزاد في المحكم في جموع الدار **ديارة** وفيه وفي التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب وبيبان وفي التهذيب **دوران** بالضم اي كثمر وثمران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلامة وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي وكأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي رح وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واثبته سماعا وقياسا وهو ظاهر وفي التهذيب **ادوار وادورة** كابواب وابوبة وبقي على المجد من جموعه مما في المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظره الجوهري باسد واسد وفي التهذيب ويقال **دير وديرة واديار وديارة ودارات ودوار** قال السيد مرتضى فلم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الازهري لاقام القيامة على المصنف وهدم الديار على راسه **والدار** البلد حكى سيبويه هذه الدار نعمت البلد فانث البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوؤا الدار والايمان المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه واله وسلم لانها محل اهل الايمان **والدار** موضع

قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها ... هرت الشقاشق ظلامون للجزر

ومن المجاز الدار **القبيلة** كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فسر الحديث ما بقيت دار الابنى فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث اخر الا انبئكم بخير دور الانصار دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي المنازل المسكونة والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي ساكنوها

بها مجازا على حذف المضاف اي اهل الدور **والدارة** بهاء كل ارض واسعة بين جبال قال ابو حنيفة وهي تعمل من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين ابراهيم بن النحاس النحوي فسح الله في اجله قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال وهذا قول ابي فقعس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر القاموس مع تغيير ما **ودارات العرب** جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصيّ والصليان وما طاب ريحه من النبات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا لف القماط فلا نعيد ها ههنا **الحارة** كل محلة دنت منازلهم فهم اهل حارة وقال الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحويرة** تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف النساء بنت الابنوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة تتصل منازلها والجمع حارات انتهى **القرية** ويكسر المصر الجامع والنسبة قريّيٌّ وقروي ج قرى و اقرى لزمها والقاري ساكنها والقريتين مثنى واكثر ما يتلفظ به بالياء مكة والطائف و **ة** قرب النباج بين مكة والبصرة و **ة** بحمص و **ع** باليمامة وقرية النمل مجتمع ترابها وقرية الانصار المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالقاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضيعة وقال في كفاية المتحفظ القرية كل مكان اتصلت به الابنية واتخذ قرارا وتقع على المدن وغيرها والجمع قرى على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فعلة من المعتل فبابه ان يجمع على فعال بالكسر مثل ظبية وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم هذه اللفظة ودورانها في كلامهم اطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب سياق الكلام وسباقه **والمحلة** المنزل ق وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

والحِلَّة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجاز التسمية للمحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحلل ايضاً مثل سدرة وسدر انتهى **والموضع** كمجلس ويفتح ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب والذي يقتضيه نص الصحاح ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع معروفة واحد ها مواضع واسم المكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادر لانه ليس في الكلام مفعل مما فاؤه واو اسماً لا مصدراً الا هذا فاما موهب وموزق فللعلمية واما ادخلوا موحد موحد ففتحوه اذا كان اسماً موضوعاً ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصُّقْعُ** بالضم الناحية نقله الجوهري يقال فلان من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المعجمة لغة فيه عن ابن جني والجمع اصقاع تاج العروس **والرَّبْعُ** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصاني رح لزهير بن ابي سلمى ؎

فلما عرفت الدار قلت لربعها ۔۔ الا انعم صباحاً ايها الربع واسلم

قال الجوهري والجمع **رباع** بالكسر **وربوع** بالضم **واربع** كافلس **وارباع** كزند وازناد شاهد الربوع قول الشماخ ؎

تصيبهم وتخطئني المنايا ۔۔ واخلف في ربوع عن ربوع

وشاهد الاربع قول ذى الرمة ؎

الا ربع الدهم اللواتي كأنها ۔۔ بقية وحي في بطون الصحائف

والربع المحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربع المنزل والوطن متى كان وباي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان يربع ربعاً اذا اطمأن والجمع كالجمع ومنه الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروى من رباع اراد به المنزل ودار الاقامة وفي حديث عايشة رضي الله عنها انها ارادت بيع رباعها اي منازلها والربع جماعة الناس وقال شمر الربوع اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال الاصمعي يريد في ربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربع مثل السكن وهما اهل البيت وانشد

فان يك ربع من رجالي اصابهم　　من الله والحتم المطل شعوب

وقال شمر الربع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع الموضع يرتبعون فيه الربيع خاصة كالمربع كمقعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول هذه مرابعنا ومصايفنا اي مرتبع ومصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصبة** القصر او جوفه يقال كنت في قصبة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصبة من البلد المدينة او لا تسكن قصب الامصار معظم المدن وقصبة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يبنى فيه بناء هو اوسطه وقصبة البلاد مدينتها والقصبة القرية وقصبة القرية وسطها كذا في لسان العرب تاج العروس **والكُورَة** بالضم المدينة والصقع ج كور قاله الجوهري وفي المحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيا **والبلد** والبلدة كل موضع او قطعة من الارض متحيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلدة محركة ماخوذ من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ماخوذ من قوله تعالى رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيما لها كالنجم للثريا والعود للمندل وقال التوربشتي في شرح المصابيح بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها لتفوقها على سائر مسميات اجناسها تفوق الكعبة في تسميتها بالبيت على سائر مسمياته حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم بلد بالمكان اذا اقام به والبلد والبلدة التراب والذي نقله الخفاجي من غير واحد في العناية اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرف طارئ انتهى وفي النهاية وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن فيه بناء واراد بساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من اناس كنت نفعهم　　اصبحوا قد خمد والحق البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجمع والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر انشده سيبويه

هل تعرف الدار يعفيها المور　　والدجن يوما والسحاب المهمور

لكل بجم فيه ذيل مسفود + كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء
اصلا في الحركة فترد اليه ونظيرها في الاختلاف معايش كذا في مصباح **والمصر** مدينة
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفيئ والصدقات قاله ابن فارس وهذه يجوز فيها
التذكير فتصرف والتانيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل ماخوذ
من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجواليقي
ليس بعربي محض والاقاليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى نهاية
المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
يختص باسم ويتميز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
على رأي العبرة باتحاد الاقليم محمول على العرفي مصباح

۱۱۹ ابو زيد بلخي را كتابي ست در بدء خلق صاحب خريده ازان فصلى در كتاب خود تلخيص نموده
ودر بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام حجت بدان معلوم
واحسن اقوال درين باب قول ابي الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ست كه فرمود هذا شيئ غامض
صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدرى ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
الخلق ام على خلافهم انتهى در خريده گفته والاخبار واردة باشياء عجيبة والقدرة صالحة
لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سير ست نه احاديث
سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس الله علماً قبل ادم هذا الذي ننسب اليه
الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حد الايجاد
فاما الذي لا يسع القول به ولا يلزم الاعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
من غير شريك ولا جوهر قديم وابداعه الاشياء لا من شيئ سبحانه لا اله الا هو
انتهى بيشتر سخن در مدت دنيا واختلاف مردم دران كرده وما بسط اين بحث در لقطة العجلان
وحجج الكرامة طي كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت بمرفوع صحيح ثابت نشود در خود اعتقاد نيست

ولام فوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق
موجود شد زیراکه خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی واین مطابق احادیث صحیحه ست بلکه
در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه مابین عصر و مغرب آمده پستر کلام در عدد
عوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب ست لا یحصی عدد العالمین الا الله تعالی
قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو سپس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یومنا ذلک پرداخته
و این در حجج الکرامة بر وجه تحقیق مرقوم ست بعده انچه در اشراط ساعت و فتن و کوائن در آخر زمان
تا حشر و نشر وارد شده ست بر سبیل اختصار بحذف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب اذاعة لاشراط
الساعة مغنی ست ازان و مربوط ست با دلهٔ صحیحه و کذلک کتاب حجج الکرامه و قرمانی در کتاب اخبار
الدول و آثار الاول بعد ازانکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشأت نموده
و بذکر انبیاء علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار امم ماضیه و بعض
اقالیم و عجائب دنیا و غرائب این سپنجی سرا سراییده در خاتمهٔ باب پنجاه و چهارم سخنی بغایت لطیف
عبرت انگیز و حرفی نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یاد گرفتنی ست
و آن این ست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والاکابر اباد هم الزمان الغابر الی ان
لم یبق منهم دیار ولا نافخ نار فابید کلهم و ابیر فالحکم لله العلی الکبیر فسبحانه من اله قادر
و ملیك مقتدر قاهر ابدع نظام العالم بسابغ حوله وقوته وقدرته واودع فیه دقائق
الحکم ببالغ حکمته یؤتی ملکه من یشاء ممن لم یکن شیئا مذکورا ولم یعرف له احد ابا بنیها
وجدا مشهورا فکان من ملك ملك اقطار العالم ودانت له کافة الامم وبنوا مشیدا واملوا
بعیدا وحسبوا ان لا یبید هذه ابدا حتی اصابهم ریب المنون وحیل بینهم وبین ما یشتهون
فاصبحوا مثل طیف خیال سار کان لم یلبثوا الا ساعة من نهار بادوا جمیعا وانقرضوا بهما
فنسیت اخبارهم ودرست آثارهم فلم یبق لهم حدیث یروی الا تاریخ یتلی **شعر**

سلطنة الدهر هکذا دول | فعز سلطان من یداولها

لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون بیده ملکوت کل شیٔ والیه یرجعون انتهی گویم این
عبارت افاده کرد بآنکه اول و آخر همه اشیاء خداست وانچه جز اوست در شبکهٔ فناء هلاک افتاده گویا

که خود هیچ ازان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بستن جنون ست
و رنجیدن بر منافرات و فوت مرادات زبون حق تعالی فرموده کل من علیها فان وارشاد کرده
کل شيء هالك الا وجهه وگفت کل نفس ذائقة الموت و درخریده نوشته فدلت هذه الآیات
علی هلاك کل شيء دونه وقال عز وجل ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جمیع الخلائق فالتمسنا التوفیق بین الآیات بعد ان امکن
ان تکون آیة الاستثناء مفسرة لتلك الآي فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق وعموم الفناء
بین النفختین کما جاء في الخبر لئلا یظن ظان ان القرآن متناقض وعن ابن عباس في قوله کل شيء
هالك الا وجهه قال کل شيء وجب علیه الفناء الا الجنة والنار والعرش والکرسي والحور العین
والاعمال الصالحة وقیل موسی علیه السلام لانه صعق مرة وقیل جبریل ومیکائیل واسرافیل
وقیل ملك الموت وقیل حملة العرش وقیل الشهداء حول العرش سیوفهم باعناقهم قالوا فیامر الله تعالی ملك
الموت فیقبض ارواحهم ثم یقول له مت فیموت فلا یبقی في الملك حي الا الله فعند ذلك یقول لمن الملك الیوم فلا
یجیبه احد فیقول الله الواحد القهار هکذا روي في الاخبار والله اعلم انتهی واما حشر ونشر پس در قرآن کریم ست کما
بدأنا اول خلق نعیده وفرمود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار
وقیامت را اسمای بسیار ست درخریده آنرا ذکر کرده وگفته هو یوم تعددت اسامیه لکثرة
معانیه وغالب این اسامی یاد از هول و وحشت آن روز میدهد بعده نوشته فکیف یا ابن آدم
المغرور اذا نفخ في الصور وبعثر ما في القبور وحصل ما في الصدور وکورت الشمس
وکسف القمر وانتثرت النجوم وعطلت البحار وحشرت الوحوش وزوجت النفوس وسیرت
الجبال وعظمت الاهوال وحشروا حفاة ووقفوا عراة ومدت لهم الارض وجمعوا فیها
للعرض من الهول حیاری ومن الشدة سکاری قد اظلهم الکرب واجهدهم العطش واشتد
بهم الحر وعم الخوف وطال العناء وکثر البکاء وفنیت الدموع ولازموا الخضوع وعمهم القلق
وغمهم العرق وطاشت العقول وشمل الذهول وتبلبلت الصدور وعظمت الامور
وتحیرت الالباب وتقطعت الاسباب ورأوا العذاب ورکبهم الذل وخضعت رقاب
الکل وزلزلت الاقدام وتبلدت الافهام وطال القیام وانقطع الکلام ولا شمس تضيء ولا قمر

يسري ولا كوكب دري ولا فلك يجري ولا ارض تقل ولا سماء تظل ولا ليل ولا نهار ولا بحار
ولا قفار يا له من يوم تفاقم امره وتعاظم ضره وعظم خطره يوم تشخص فيه الابصار
بين يدى الملك الجبار يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار قد
خشعت لهوله الاصوات وقل فيه الالتفات وبرزت الخفيات وظهرت الخطيات و
احاطت البليات وسيق العباد ومعهم الاشهاد وتقلصت الشفاه وتقطعت الاكباد
وشاب الصغير وسكر الكبير ووضعت الموازين ونشرت الدواوين وتقطعت الجوارح
وارتعدت الجوانح وافتضحت الفضائح وازلفت الجنان وسعرت النيران ويؤمر بعد
الخطب الجسيم والهول العظيم اما الى دار النعيم والرضوان واما الى دار الجحيم والنيران انتهى
كلامه وما احسنه فى البيان واوقعه فى الجنان نصحا للاخوان اللهم انا نعوذ بك من
النار ونسئلك الفردوس بعميم فضلك وجودك يا رحيم يا رحمن ۞

۱۲۰ بحر محيط دریای شور را گویند که مادهٔ سائر بحار متصله و منقطعه ست در خریده گفته
هو بحر لا يعرف له ساحل ولا يعلم عمقه الا الله عز وجل والبحار التي على وجه الارض خلجان
منه وفي هذا البحر عرش ابليس لعنه الله وفيه مدائن تطوف على وجه الماء وفيها اهلها
من الجن في مقابلة الربع الخراب من الارض وفيه حصون وقصور على وجه الماء طافية
ثم تغيب وتظهر فيه الصور العجيبة والاشكال الغريبة ثم تغيب فى الماء وفي هذا البحر ينبت
شجر المرجان كسائر الاشجار فى الارض وفيه من الجزائر المسكونة والخالية ما لا يعلمه الا الله
تعالى انتهى ابو ريحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط بر آمده بر سور قسطنطینیه میگذرد و در بحر
شام می افتد و ازوی اعظم خلجان که خلیج فارسی ست منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن
اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صین ست پستر بحر تبت پستر بحر هند پستر بحر سند پستر بحر فارس پستر
بحر یمن بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدء محیط در جانب شرق تا نصد
و پنجهزار فرسخ ست و از خلیج صین بحر فارس بر آمده و آن برایله و مکران و کرمان گذشته منتهی بایله میشود
آنجا که عبادان ست و از انجا بجانب جنوب بخته بلاد بحرین و یمامه میگذرد و بعمان و ارض و شجر و یمن گذشته
بیحر هندی میپیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدء همان باب مندب ست

ذکر احوال ارواح روح و نفوس

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میرود و بلاد تهامه و حجاز گذر کرده تا مدین و ایله
و فاران میرسد و منتهی میگردد بمدینهٔ قلزم و بجانب جنوب منعطف گردیده در بلاد صعید بسوی جنوب
سواکن و زیلع و حبشه ریخته در بحر هند می افتد و مسافت یکهزار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که بحر
غرب و شام و روم ست مبدء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگذرد و در
شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نمل بسوی ارض برقه و لوقیا و مراقیا
تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر یکهزار و شش صد
و شصت میل ست و ازین بحر شمالی خلیجان دیگر بر آمده همچو خلیج بنادقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
در جانب غربی ست نامش بحر مظلم ست واحدی نمی تواند که دران در آید و لا یعلم ما خلفه الا
الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق خبر و در ساحل این بحر عنبر اشهب و حجر بهت یافته
میشود در خریده گفته و هو حجر من حمله اقبل الخلق علیه بالمحبة و التعظیم و قضیت حوائجه
و سمع کلامه و انعقدت عنه السنة الاضداد انتهی و درین بحر جزائر عامره و خراب چند است
که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم ازان بهفده جزیره رسیده اند ازانجمله خالدات ست و آن دو جزیره
ست ساخته ذو المنار حمیری از تبابعه و هو ذو القرنین لا المذکور فی القران العظیم و بحر چین
را بحر صنف و بحر هرکند و بحر صنجی هم گویند از جانب مشرق بمحیط می پیوندد و بر وجه ارض بحری اکبر ازو
و ی جز محیط نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعید القعر فیه الجزر و المد کما فی بحر
فارس و این بحر جزیره ها دارد و اما بحر هند پس در خریده گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها
خیرا و مالا و لا علم لاحد بکیفیة اتصاله بالبحر المحیط لعظمته و سعته و خروجه عن تحصیل
الافکار و لیس هو کالبحر الغربی فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهی و ازین بحر هند خلیجها بر آمده
ازانجمله بحر فارس پستر بحر قلزم ست اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب آمده ست و درین بحر جزائر کثیره
بوده زیاده بر بست هزار و فیها من الامم ما لا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیرة
جدا ذکر صاحب الخریدة طرفا منها و بحر فارس را بحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبه
از بحر هند ست در خریده گفته هو بحر مبارک کثیر الخیر دائم السلامة و طیء الظهر قلیل
الهیجان بالنسبة الی غیره و این بحر را جزائرست ازانجمله یکی جزیرهٔ حکما ست اسکندر آنجا گذر کرده

حکمت
وقومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کهوف کوهستان ست از ایشان در مسئلها پرسید جواب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما بخواهید که قضا کنم گفتند نسألك الخلد فی الدنیا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هر که یک نفس بر انفاس خود زیاده نمی تواند کرد وی شمارا بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة فی ابدانا ما بقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقیة اعمارنا گفت لا اعرف ذلك لروحی فکیف بکم گفتند فدعنا نطلب ذالك ممن یقدر علی ذلك واعظم من ذلك وهو ربنا وربك ورب العالمین پس مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موکب او و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سر نه برداشت و بهیچ چیز ندید سکندر گفت تو چرا نمی بینی انچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا بینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو دریک روز بمردند من از هر دو چندی غائب بودم چون آمدم وجهد کردم که ملک را از ان مسکین باز شناسم نشناختم اسکندر این قوم را گذاشته از انجا برگردید و عجائب این بحر بسیارست و در خریده مذکور و بحر قلزم شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و حبشه ست و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل غربیش بلاد مصر و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریاست وهو البحر الذی غرق فیه فرعون وهو بحر مظلم وحش لا خیر فیه باطنا ولا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکونه و خرابه بسیارست چندیرا ازان در خریده ذکر کرده و عجائب بحر را بیان نموده از انجمله جزیرهٔ جساسه ست که دابه ست مخبر دجال و در حدیث تمیم داری قصهٔ آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هندست بعینه در جانب جنوب زیر سهیل و متصل ست بیحر محیط موج او چون جبال شواهق باشد و زبد ندارد و در وی جزائر ذات اشجار و غیاض بسیارست اما غیر مثمر دار و این بحر عجائب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر قسطنطنیه ست از محیط بر آمده از مشرق بسوی شمال اندلس میرود و تا بلاد جنوب همچو سبته و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر اتراک ست در جهت شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او لان و جبال قبق و جنوبی او جبل دیلم ست وهو بحر واسع لا اتصال له بشیء من البحار وهو صعب خطر المسالك

سریع الهلاک شدید الاضطراب والامواج لاجزر فیه ولامد ولیس فیه شیء من اللآلی
والجواهر گویند دور این بحر دو هزار و پانصد فرسنگ و طول او هشت صد فرسنگ و عرض او ششصد
فرسنگ ست و مدور الشکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجائب بسیار ست و اما انهار پس از مشاهیر
آنها نهر جیحون ست اصطخری گفته این نهر از حدود بدخشان می برآید و انهار بسیار از حدود جبل منضم
ست باو و برمدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر دجله ست نهر بغداد که از بیخ کوه نزد
حصن ذو القرنین برآمده و نزد امتداد بر دیار بکر و آمد و میافارقین و حصن کیفا و جزیرهٔ ابن عمر و
و موصل و واسط و بصره گذشته در بحر فارس میریزد و در خریده گفته ماء دجلة اعذب المیاه
واکثرها نفعا دیگر نهر فرات ست نهریست عظیم عذب طیب ذو هیبت از ارمینیا برآمده تا
ملطیه و رقه و غانه ممتد میشود و بعض آن در دجله و بعض در بحر فارس میریزد و فرات را فضائل ست
از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار جنت آمد سیحون و جیحون و نیل و فرات جناب مرتضوی
گفته ای اهل کوفه درین شهر شما دو میزاب از جنت میریزد و در زمن عمر فاروق فرات نزد مد انار
بزرگ بیرون انداخت که دانهای او بقدر یک کر دند و زن آمده مسلمانان گمان کردند که مگر
این انار از جنت فروریخته ست دیگر نهر مهران ست در سند از مشرق بمغرب میرود و در بحر
فارس می افتد مخرج او کوه ست و کم و بیش میشود و تمساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر
نهر یمن ست صاحب تحفة الغرائب گفته بارض الیمن نهر من طلوع الشمس یجری من المشرق الی
المغرب ومن غروب الشمس یجری من المغرب الی المشرق و نحو آن در خرید و اخبار الدول
و جز آن ست دیگر نهر سجستان ست و آن را هندمند نامند هزار نهر دران میریزد و زیادت او ظاهر
نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال یکسان میباشد
غرضنکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نهمت ارجمند دارد دیگر نهر عاموس ست و آنرا در بندشان
مید هند بروی درختی باسق ست از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونی ست از جنس آن که ده
ذرع بلندست نزد وی مردی باشد که کتاب میخواند و آن نهر را میگوید یا عظیم البرکة
و سیل الجنة انت الذی خرجت من عین الجنة فطوبی لمن صعد هذه الشجرة والقی
نفسه علی هذا العاموس پس مردم که گرد او باشند خود را بران عاموس میفگنند و شعبه گانه

که بران عمود بشکل شیفی است تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و کسان آن مردم از برای آنها دعا می مصیر بسوی جنت میکنند این چنین ست در خریده و لکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم نیست خدا داند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از انهار مشهوره هند امروز نهر گنگ و جمن ست و نهر نربدا که از مشرق بمغرب میخرامد و هنود آنرا تعظیم میکنند بجهت این غرابت و چرا نکنند که در بنی آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل ست که اطول تری از ان در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در صحرا و چهار ماهه در خراب دارد و مخرج او جبل قمر ست خلف خط استوا و این را یکی از انهار جنت شمرده اند هرمس اول که عبقام نام دارد شیاطین او را ربوده بر کوه قمر انداختند وی خروج نیل را از بحر سود و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سفح آن کوه قصری بنا ساخت و هشتاد و پنجاه تمثال از نحاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلوق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه مے افتد در خریده گفته لیس فی الدنیا نهر یصب من الجنوب الی الشمال و یمد فی شدة الحر حتی ینقص له الانهار کلها و یزید بترتیب وینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس فی الدنیا نهر یشبهه الا نهر الملتان و هو نهر السند انتهی بعده قصه مردی جابذ نام از ولد عیص بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل بامید دریافت نهایت او رفته تا آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد و الله اعلم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار و انهار کرده و بحر و نهر هر شهر را نشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بذکر آبار و غرائب آن پرداخته مثل بیر بابل و بیر ابی کود که نزد طرابلس ست هر که آب آن میخورد احمق میگردد و یقال للاحمق شرب من بیر ابی کود و بیر بدر میان مکه و مدینه زادهما الله شرفهما که در وقعه آنجا جماعه را از کفار قریش انداختند و بیر برهوت در قرب حضرموت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در خریده گفته و هی بیر عادیة فی فلاة مقفرة و واد مظلم و بیر قضاعه که در مدینه مشرفه ست رسول خدا صلعم از ان وضو فرمود و آب دهن انداخت وی شور بود و شیرین گردید بیمار چون از آب او غسل میکند صحت می یابد و بیر زمزم و آن در مکه معظمه میان مسجد الحرام ست آبش طعام طعم و شفاء سقم ست در حدیث شریف آمده یرحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکانت

جیناجاریة و فرمود ماء زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع ست و زیر آن چشمها ست که بسوی رکن اسود و ابوقبیس و صفا و جز آن میرود و بیر عظائم که آنرا معظمه نیز خوانند در قاہره ست گویند از آثار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود ناگاه در بیر وضو میکرد آن طاس بر آمد و حجاج شهادت دادند که همان ست والله اعلم و اما جبال پس اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که همچو احاطهٔ بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خریده گفته وما وراء جبل قاف فهو من حکم الآخرة لا من حکم الدنیا دیگر جبل سراندیپ ست در اعلا چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بر وی اثر قدم اوست غائص سنگ طولش هفتاد شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دو روزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیرهٔ ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخته ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حرا ست که رسول خدا صلعم در انجا خلوت کرده و جبریل علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکهٔ معظمه چنانکه ابوقبیس مطل ست بران و ثبیر قریب منی ست کبشی که در فدیهٔ اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل ثور از قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر برده اند و جبل رقیم که اصحاب کهف در وی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه ایست که این کوه در انجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله حق تعالی با موسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عزیز آمده در تحفة الغرائب گفته بارض الهند جبل علیه صورة اسدین والماء یجری من افواههما انتهی و در قزوین کوهی ست که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدثنی من صعد هذا الجبل فقال علیه صور کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها وصور الآدمیین علی انواع شکلها عدد لا یحصی وقد مسخوا حجارة وفیها الراعی متکئ علی عصاه والماشیة حوله کلها حجارة والمرأة تحلب بقرة وقد تحجرتا والرجل یجامع امرأته وقد تحجر والمرأة ترضع ولدها وهلم جرا هکذا انتهی گویم عجائب دنیا و غرائب این دار فنا بیش از ان ست که مهندس فکر

وخیال تصویر و تحصیلش میتواند کرد و همه دلیل ست بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از
دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که درخور اعتماد ست و ثقات
علمای اسلام آنرا بچشم دیده یا بروایت صحیحه آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده ست و سیر ریاحین
وطیور و استشمام روائح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع ازمنهٔ خالیه عظیم المقدار والقدر
وکبیر الصنائع اند نسبت بعجائبی که درین روزگار موجود ست یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون
و علوم تواریخ بدیدن و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر الحي
الذي لا یموت ولا یعزب عن علمه وقدرته مثقال ذرة من شيء في الملك والملكوت
واگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرائیده شود مؤلف مستقل گردد و بالجمله صنائع
وحکم واصناف کوائن واقسام عوالم رب العالمین را حدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون
قطره از بحر و ذره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد **شعر**

العلم للرحمن جل جلاله　　وسواه في جهلاته یتغمغم
ما للتراب وللعلوم وانما　　یسعی لیعلم انه لا یعلم

فالحمد لله الذي شملت قدرته الشاملة الكاملة العامة لكل شيء وصلاته وسلامه
علی سیدنا محمد افضل كل مائت وحي وعلی آله وصحبه ومن تبعهم من كل قبیلة وحي

۱۲۱ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رحمه الله تعالی را رساله مختصری ست موسوم بغبار خاطر
ودر عنوانش این بیت انشا کرده

میپرسی تا چه نوشت ست کلک قاصر ما　　خط غبار من ست این غبار خاطر ما

وبعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگاهی اثنای راهی باین حسرت مایه درخورد
وبکلمهٔ چند مخاطب خود گردانید و آن این ست که بگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف
ایشان چندین صنفها ست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل ست و قول دیگری را هرگز معتبر
نمیدانند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک
دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچیکی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیت او نبود چه کند
مثلا اگر کفر را برگزیند اسلام از وچه کم دارد آنجا دیر ست اینجا کعبه ست واگر آنجا استدراج

غبار خاطر

وخرق عادت ست اینجا معجزه و کرامت ست وعلی ہذا القیاس ہمہ مذاہب باہم ہمچنین اند که ہیچیکی از دیگری نقصان ندارد و سوای این دلیل حقیت خود را ہم نشان میدہند چه کعبه و دیر را دیدے که در انها چه چیز ست

دل بدیر و کعبه نا دانسته بستم بیخبر　　حیف بر این سنگها بیجا شکستم شیشه

خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از ہر انسان در وقتی ظاہر شده و میشود مگر بعض مردم را نسبت بسائر ناس امتیاز یست که آنها مظہر کمالات از اسے بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیده بخدا باشند و علم و قدرت آلہی در احاطه کشف مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست

ہر چه در دل بگذرد غیر از خیالی بیش نیست　　نکته رنگین ست اینهم گر بخاطر بگذرد

ہر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجزے بحال خود میداشت اختراع من و تست که آنها را این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها ہم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند و رنه چه کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان جوہر ار شد چه شد　　ناله سر دادی که آنہم حل مشکل شد چه شد

خون شدم ز اندیشه انجام کار خویشتن　　کاین ہمه دنیا و دین گر ہست حاصل شد چه شد

دامن پاکت بخون ہیچ صیدآلوده نیست　　عالمی گر بر سر کوی تو بسمل شد چه شد

غرضکه عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر برند ہمیشه در تلون زمانه گرفتار مانند و مدام بخورش و پوشش محتاج بودند از ہمه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر نان ما　　جان ما اول سلامت بعد از ان جانان ما

الحاصل بہر صاحب کمالی که وارسی در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص ست و بہر صاحب دلی که برخوری در طریق طلب آلہی قاصر ست

دور بینان بارگاه الست　　غیر ازین پی نبرده اند که ہست

ہمین عرفان ست که معراج ہمه عارفان امم مختلفه ست اگر ترا شک باشد خالصا در راه خدا بشتاب

و بتماشای معاملات و مشاهدات مفریب ؎

هر قدم مژگان گیرائی ست خار این طریق
مردمی باید کزین میدان سلامت بگذرد

آن زمان ببین که چه می بینی و دریاب که چه می یابی هرگاه کمال تو غیر از علم هستیش صورت نبست پس آن اقوال و افعال هیچ توئی را کی تواند شد مگر مصلحةً در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز و تمیز بی غرضی از تو و از اوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خود ست و اگر بالفرض از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیدے دیگر بشنو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راست ست در همین نوع انسانی خواهد بود انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علی بهم ساند آن هم مخصوص تو خواهد بود موش از گربه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قدحی تمام ست بز بیچاره چه گناه کرد که خونش حلال میدانی از زندگانی موقوف بر خونخواری نیست ظالم اندکے تامل کن ؎

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خونخواری شد زندگانی تو از زیست بز عندالله چه چیز ست تو خود می اندیشی که من چیزها دارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیزها دارد که تو نداری حیوان در کدام چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میبرد و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت خود لاف او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتے دارد که ترا چه اثر هر کس خود و هیچ خودی را می پسندد ؎

تو خود را میشناسی می شوی مست
ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد آنکس کیست و که خواهد بود که در قید هیچ پنداری و مذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این وا گذشتگی محال ست با وجود این کلمات گوینده هم بظاهر مشربی میدارد چکنند مصلحت همین ست و آدمی بیچاره در وضع خود مجبور ست هر گاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که مخالف خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و همرنگ آنها گردید آنوقت او خود نمی تواند که از راے خود در گذرد ؎

آن یار که در حجاب گردید عالم همه بی حساب گردید

هر طفل که زاده شد ز مادر بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام ست چندین مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه بر گفته یکی راه باید رفت و دیگر ها را هم هادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگر ها راه برود نمیگذارند بوالعجب کیفیتی ست حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر ست حیرانم که اگر مذهب حنفی بر حق و بهمه وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل ست احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار ست مفسران حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان کرده باشند پس اصل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن ست که اول خود را چیزی مثلا شیعه یا سنی قرار میدهند بعد از ان حرف میزنند پر ظاهر ست که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین خود بوالعجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانیکه رنجش خاطر فاطمه را منظور دارند ازینجاست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان ست خوشا حال دردمندان حضرت الهی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بضبط آید مجملا همین ست که حق بطرف هیچ مشرب و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینهاست ؎

در میان بحث ملایان میفگن خویش را بیخبر بگذار تا جنگند چندین خر بهم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی باثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال می آید چه هر کرا فرض کنی میل مذهبی دارد و هر گاه مائل بطرفی شد انصاف نماند ؎

گرد هزار دعوی باطل نشانده ایم اشکی که ما ز مشرب انصاف ریختیم

ناچار اعتقاد این سراسیمه حال بر اجماع ایشان آمد یعنی هر چیزیکه متفق المذهب باشد در حقیقت ا

شکی نباید آورد مثلا وجود حضرت باری تعالی را گوئی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را همه اهل مذهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گوئی مخصوص بارکان نیم اند راست باید پنداشت گرسنه را خورانیدن و برهنه را پوشانیدن و برکسی غضب نکردن وقس علی هذا بهر چیزی که جمیع مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر غبار خاطر افشانده ایم اما ستمدیده دلت بر بطلان مذاهب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادهٔ آئین خود برنمی آئی بحرفی از دین خود میتوانی گذشت بازیچهٔ رندان مشو آنچه میگویم بگوش هوش بشنو بر شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مآل خلص این کلام ست در سنن شریف او مشاهده کن اگر نیابی با من بجنگ مقبول آن ست که بر جادهٔ دین خود مستقل باشد و مردود آنکه میل بدین دیگرے نماید ؎

مدتی شد که در خیال خودیم | پر فشاندیم و زیر بال خودیم
گفتگو بیش نیست دنیا و دین | صاحب حال قیل و قال خودیم
منت خضر تلخی مرگ ست | زندهٔ مشرب زلال خودیم

تمام شد رسالهٔ غبار خاطر خادم قوم وطن... لوم عفا الله عنه ما جناه و استعمله فیما یحبه و یرضاه میگویم که زبدهٔ این بیان ترک تقلید جملهٔ مذاهب اسلام و ایثار اتباع حدیث و قرآن ست پس لبس و این مدعا شک نیست که مبرهن ست بادلهٔ صحیحهٔ مقبولهٔ موافق و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعهٔ اسلامیه بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذهب مقنن خود نشان میدهند و هر یکی از ایشان آنچه ازین هردو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفراغ جهد وجهد فهمیده و دریافته آنرا حق قرار داده اند بعده تباین آرا و تفاوت افهام موجب وقوع هائلهٔ عظیمه اختلاف در احکام ملیه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلا این ست که هر فرقه از فرق اسلام مذهب خاص و مشرب ممتاز خود را برحق و غیر خود را بر باطل مے پندارد و بدان در کتب دین و آئین خود تفوه میکند و این رخنه از طرف مقلدین و متمذهبین در بنا دار الامان ملت حقه خزیده نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و آیشان اجتهاد کرده اند هنگام ضرورت نزد عدم وقوف بر ادلهٔ شارع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات خیال...

و با وجود اطلاع بر براهین قرآنیه و حدیثیه پای از جادهٔ رای مسلوک خود بر نمی دارند پس این همه ملامت
و ملامت راجع ست بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند بر پیروی صرافت شریعت و
محو سنت سنن و لهذا راه اتباع کتاب و سنت از همه خار و خس صافت آمده و از جملهٔ انجاس و خاشاک
قیود و رسوم و اوزار ان تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی ست که سالک مسالک اتباع تحقیقی
ست و با هیچ مذهب کار نمی دارد و مطمح نظر او در همه اصدار و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره ست
خواه با مذهبی موافق باشد یا مخالف مذهب موافق صواب ست و مذهب مخالف خطا و مردود
کسی ست که در دین چیزی احداث کرده ست که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذهب
باشد یا امر دیگر و معتقد آنکه حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و طریقهٔ دیگرے را باطل میشمارد
قطاع این طریقت راه جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از
شاهراه سنت بیضا گردیده و ازینجاست که اختلاف اقوال و تباین آرا در اسلام تا آنجا
سر کشیده ست که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود
و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشهٔ ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقهٔ بر طریقهٔ چیزی نیست و لا
یزالون مختلفین الا من رحم ربك سعادتی بهتر ازان در تصور نمی گنجد که ظاهر و باطن
خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی متخلص بخالص مخاطب بامتیاز خان خلف مرزا باقر وزیر قوچی
حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در سلک ملازمان
سلطانی منتظم گردید و به دیوانی صوبهٔ عظیم آباد پتنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید در عهد
شاه عالم عازم دیار ایران شد و در بلدهٔ بهکر با علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و صحبتها
داشت اموال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد خدایار خان مرزبان سند چشم
طمع بر اموال او دوخت علامهٔ مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سر بر کف بجولانگاه قاتل روان شد چون بسیوستان
رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در سنه ۱۱۲۲ واقع
شد علامهٔ مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان ست تلاشها هم دارد در سرو آزاد

قدری از اشعار او بزبان خامه ودیعت نهاده این ابیات از وست

پادشاه

شه که این کوکبه و این کر و فر میخواهد / تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخواهد

لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد / این همه از پی آنست که زر میخواهد

وزیر

آن وزیری که بسی عاقل و دانا باشد / کار او با همه کس رفق و مدارا باشد

مخلص شاه و هواخواه رعایا باشد / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

عاقل

مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود / گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود

بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

صوفی

صوفی صاف که در صومعه مسکن دارد / در بغل مصحف و زنار بگردن دارد

صلح کل با همه از شیخ و برهمن دارد / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

تاجر

تاجری کو بفشارد بجگر دندان را / از خسیسی ببرد سینه بمالد نان را

وقت سودا بفروشد گهر ایمان را / اینهمه از پی آن ست که زر میخواهد

فاضل

فاضلی کو همه در فکر فروع ست و اصول / گاه اندیشهٔ معقول کند گه منقول

مردمان را همه خواند بخدا و رسول / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

کیمیاگر

کیمیاگر که همین رنج برد در عالم / سازد از شیشهٔ دل در نفسی کوزه و دم

خویشتن را بگدازد ز تف آتش غم / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

طبیب

آن طبیبی که تراکیب معاجین سازد / بعبارات حکیمانه سخن پردازد

هر دم صبح بقاروره نظر اندازد / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

خوشنویس

خوشنویسی که شب و روز کند مشق جنون / گردنش دال و سرش صاد و تنش گردد نون

دیده اش صاد و لبش باء و دلش باشد خون / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

نازنین

نازنینی که بود نادره حسن و جمال / گه کند ناز و تغافل زره غنج و دلال

گه کند خون دل عشاق بامید وصال / اینهمه از پی آن ست که زر میخواهد

شاعر

شاعری کو همه دم مدح و ثنا میگوید / روز و شب تهنیت به شاه و گدا میگوید

گاه اگر مدح کند گاه هجا میگوید / این همه از پی آن ست که زر میخواهد

خالص این خفت و خواری و غم و درد و محن — در غریبی کشد و یاد نیارد ز وطن
هر زمان تازه کند طرح دگرگونه سخن — این همه از پی آن ست که زر میخواهد

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب کدر گفته ولکن بر ذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر سائر اصناف بنی آدم را یگان یگان برهمین منوال میشمرد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسید و حکمتهای آخر بر حقیقت شناسان روشن میگردید و آین آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قصهٔ خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر سرزدا یعنی بر تطورات حکم آلهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال دنیوی ست و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمال را ترجیح باشد نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم نهد بر مصلحت دنیوی بسی عزیز و کمیاب ست عنقا را نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را ذکر گوش کرده ایم اما نقدی از ان در کف نرسیده و لله در القائل ؎

عجبت من شیخي ومن زهده — وذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب في فضة — ویسرق الفضة ان نالها

آلهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا نجوید و جوهر ایمانی لطف کن که در برابرش زخارف این سپنجی سرا خذف نبش نماید و ذوق احسانی بخش که دروازهٔ توحید و تفرید بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن سرای پر فضایش گذری نبود و توفیقی همراه کن که از علم بمعلوم رساند و از بند آب و گل رهانیده براوج معرفت اصحاب دل بر آرد و یادی از خویشتن افاضه فرما که جز بذکر تو لب باز نگردد و فکری از آخرت در کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمهٔ طیبهٔ شهادت آشنا باشد ؎

امید هست دم مرگ از لب نواب — بر آید اشهد ان لا اله الا الله

درین والا شهب تیز گام عمر مرحلهٔ عشرهٔ پنجم را از حیات در طی نمودن ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات دنیا در آزمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که بچشم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداد ع
بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوهٔ شاهد این
هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و ربودگیهای این خانهٔ رنگین
از لذات و ملائمات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزرعهٔ آخرت گردد و رفاقت رفیق اعلی سبب
جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحلهٔ فناگریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی
غریبانه ماندیم بادل بریان ساختیم دمیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی
عالم جاودان بربندیم خندان رو کشاده پیشانی با طمانینت نفس رهگرای عرصهٔ محشر شویم و ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية گوش کنیم و جز نشاط لقا و آسودگی
در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بار کاهشی از طرف واگذاشت مال و متاع
فنا پیوند خلشی در دل واند و هیچ در خاطر خطور نکند و ما ذلك على الله بعزيز ه

آلهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را | کرامت کن نهالی آتشینی دانهٔ ما را
مده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را | ز حسن خویش کن آباد حیرت خانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریزی | تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را
کریمان را نظر بر زشتی بهمان نمی باشد | مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را

قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة
رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعدهٔ نبویست نه بر اعمال سیاه
و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تباه **شعر**

لك الحمد كم من كربة قد كشفتها | بنور من اللطف الخفي فتجلت
لك الحمد فاكشف كربة الحشر ان دجت | بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم كتاب حظيرة القدس و ذخيرة الانس على يد
كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه

خاتمهٔ حظیرة القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی حماه الله تعالی القوی مع قطعهٔ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاسگزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز بست که پیکرآرای ۔ انقشی دربرابر مانی بکرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند وشفق را دل از پنجهٔ حسرت درهم افشرده تا رنگی بهم آمیخته اند ونقشی بر ورق انگیخته بان وهان گفتگوی روان تر از سلسبیل آوردن را جز اندیشهٔ تر زبان سیراب دم نشاید وحرفی بآبروی گل پرداختن و سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامهٔ جادو رقم نیاید خرد ورشناخته باشد وخرد خود بی تحقیق برداشته که رضوان را بهچو باغ آراستن دستی نداده اند وصورتگران چین بدین صورتکده بستن پرگاری نکشاده ع این کار دولتست کنون تا کرا رسد + همه آوردهٔ کار آگاهی دانش دستگاهی ست که هم از وی داد آئین گرفت ودانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه ورونق بازار درکار کرد وبینش را سرو برگ خرد وخرد را به پیوند دین بنای کار استوار آورنگ نشینی را پایه از کیوان فراتر نهاد وتاجداری را کله گوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب جناب فیضماب والاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم فیضه ونزاد نواله طرفه بیاضی حظیرة القدس نام وتازه سوادی ذخیرة الانس لقب پرداخت همانا پردهٔ از روی هشت جنت برانداخت شگرف تحقیقات وتازه لطائف از هر شیوه درمیان نهاد وسخن را در هر مقام طرزی دلکش ورنگی دیگر داد جائی از مطالب سنت بآئینی حرف میراند که گلچینان آثار واخبار را میوهای رسیده بر بساط وگلهای شگفته در دامن از بالای شاخسار می افشاند وگاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق بر می دارد که پنداری فلاطون تعلیم ارسطو پایه تلمذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در داستان می آراید گلستانی همی پردازد ودر اندران از هر طرف بابی می کشاید اندرین نزدیکی که از برای طبعش اشارت رفت کارپردازان فرمان پذیر بسر دویدند و ببالا بردن این کار

منتی برخود کشید ند پس بایام دارا شکوہی و معدلت پژوہی بانوی درۃ التاج سربلندے و قرۃ العین ارجمندی شہریار روشن ضمیر فرمانروای ارسطو وزیر حجلہ آرای عصمت پردہ نشین عفت حاتم نوال سنجر جلال بلقیس سہیم مریم ندیم ہمایون نام عالیمقام نواب شاہجہان بیگم حکمران بہوپال اہل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادامہا اللہ بالعز والاقبال کہ نقش دانائی بر نگین دارائی برانگیختہ اوست ودین و دولت بتوفیقی ازل آورد بہم آمیختہ او بتصحیح آئینہ نمای صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقدہ کشای تدقیق مولوی عبد الحق کابلی سلمہ اللہ تعالی و بہ تنقیح سر حلقۂ انجمن آرایان سنجیدہ مقالی مولوی سید ذو الفقار احمد نقوی بہوپالی طابت لہا الایام واللیالی تازہ آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جادو رقم حافظ علی حسین لکہنوی سلمہ اللہ القوی تشریف رعنائی دربرش کرد وادارت خان رفیع الشان مودت پیشہ مروت اندیشہ محمد عبد المجید خان سلمہ اللہ المنان مراین ناظورہ ہر ہفت گرفتہ را از پس پردۂ انطباع جلوہ گر ساخت بعد ازین ترانہ سنجان خوش آہنگ راز خمہ بر تار و نغمہ در ساز باد و در گزارش تقریظ و نگارش تاریخ عطارد ہمراز و زہرہ ہم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیرۃ القدس

ستم ظریفی گردون نگر کہ در کف ناز | بذوق ہزل نہد وایہ وستاند باز
کنند ہرزہ خروشی گمان ازین غافل | کہ مینر نیم بمستی سخن ز عالم راز
بنغمہ ساز بمستان کہ آبگینہ و جام | بہم زنند و سماع آورند بر آواز
ہمین کہ محتسب وقت در کمین دارم | ندیم میکدہ با خود گرفتہ ام غماز
توان رسید بجای اگر درین وادی | بقطع راہ ندانی نشیب را ز فراز
دلم بخون خود از جوش اشک میلرزد | چو عاشقی کہ بغماز گفتہ باشد راز
ز وضع ناز و اداسادہ دل تہی جویم | کہ ناز در رہ الفت کشد ز اہل نیاز
خراب شیوۂ خود مطربی بما باید | کہ مست نغمہ نداند عراق را ز حجاز
بہار بر رخ گلہای باغ میخندد | بہ نیم غنچہ تبسم ز شاہد طناز +
بجان صوفیہ آتش ز نغمہ میگیرد | مگر شرارہ برون میجہد ز پردۂ ساز

همه گرفته پی خضر لیک همرا ها ن — قدم شمرده گزارند ومیکنم تک وتاز
کدام خضر طریقت همان که بر اثرش — بشاهراه حقیقت روند اهل مجاز
امیر ملک بهادر که خون دشمن اوست — هدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز
بروی ماه تمام و بخوی باغ وبهار — بقهر شعله گداز و بمهر ذره نواز
گه از نهادن افسر بسر نجوم افروز — گهی ز بر زدن چتر آسمان افراز
اگر بصعوهٔ بی بال و پر دهد فرمان — تذرو را برهاند ز پنجهٔ شهباز
کشد بدعوت اسلام برهمن از دیر — برد بشیوهٔ تالیف گبر را بنماز
بصدر خاص ز خلق عمیم بنشاند — قلندران نمد پوش را بصد اعزاز
بعزم طوف حریمش مدام در راهند — عراقیان بره حال و حجازیان بجهاز
همش لقبا فله خضر طریق محمل کش — همش بمرحله اهل سلوک رخت انداز
چنان نشیمن او بسر بر آسمان انداخت — که شمسه ها ز کواکب نمی شود ممتاز
چکیدهٔ قلمش خلق ارمغان آرند — برند نیشکر از مصر و باده از شیراز
دریں کتاب که نامش حظیرة القدس است — نمود صورت تالیف جلوهٔ اعجاز
نگاشت فصل و بهاری بدان فزا آورد — نهاد باب و دری کرد از گلستان باز
ببین تصرف ذهنش که میکند اکسیر — طلای معدنی خود چو آورد بگداز
زبان فرس و ادای مطالب عربی — همان بزمزمه آمیزش عراق و حجاز
هوس نگاه که بی پرده شاهدان عرب — بر آمده بلباس سمنبران طراز
بخود ببال که بگشاده بحجاب آغوش — بآرزوی تو زیبا عروس حجلهٔ ناز
ز ره دمی لفظ و معانی بحکمت آموزیست — صحیفه ایست بتفصیل و سر بسر ایجاز
سلوک جادهٔ تعلیم حکمت عملی — کشیده ام پی سالش بطرز تازه طراز
۱۲۹۷ ھ
ادا شناس و غرض پرور انکه دانم — کرد انیم لبسخن سحر سنج و افسون ساز
نبود بر سر باشش رسید شمر روزی — گشادمی پر و بالی اگر رسیدی پرواز
ازان مقام نیاوردمی نوا انگیخت — بزمزمه گر همه فرسودمی بریشم ساز

بیمن مدح تو باشد خود اینکه چون خواهم — قصیده و غزل آراستن بزود انداز
گزارم آینه پیش نظر ز زانوی فکر — چو طوطیان شکر خا شوم سخن پرداز
پی دعای تو کان مطلبم ز انشا دست — شکسته بسته خود آورده‌ام بعرض نیاز
پی بدایت شی تا نهایتی ست ضرور — زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز

مکتوب با تقریظ از جناب نواب نور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان بهادر صولت جنگ حماه الله تعالی

وساده آرای بزم محبت و ولا رونق بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای ورافتادگان سلمه الله تعالی نسیم سلام از مهب خاطر در اهتزاز است غنچه افسرده نوک خامه طراوت گل نوشگفته گیرد و شوره زار صفحه نامه لطافت شمستان پذیرد اما بعد مطرب طبع از غنون نواز ما فی الضمیر است الحمد لله والمنة که مرآت مزاج اخلاص امتزاج بصیقل خیریت مجلا آشنای اعتدال است و رونق آیینه خانه حال میمنت اشتمال بجلوه پری‌وشان امانی و آمال مطلوب دل خیر سگال [illegible] قلوب بنی آدم ودیعت نهاده‌اند و در بزم همسری سکان ملاء اعلی بدان واسطه جا داده‌اند محبت است المنة لله که شبستان دلم بنور این شمع منور است و فروغ این آفتاب در حریم سینه‌ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و زبانم بدین نغمه در خروش

محبت جاده دارد نهان در خلوت دلها — جو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها

بی اختیار بتحریر ذریعة الوداد میپردازم و شمه از مکنونات باطن اخلاص مواطن رقم میسازم که از هنگام دمیدن صبح شباب روزانه ذره سان باکتساب نور مهر جهانتاب سخن پرداختم و شبانه بشوق مطالعه کتب این فن از پنبه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر دواوین اهل زمان از سواد حروف سرمه کش دیده تحقق گردید و شغف نظاره منشآت ایرانیان چراغ خانه اکتساب روشن گردانید تا آنکه بفیض تالیفات آن یکه تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشوده‌ام و در سفید و سیاه فرق نموده‌ام خواستم که از گلهای نودمیده گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار دربار قدردانی گردانم و باین وسیله غلغله سخن طرازی خود باکناف عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این سمت را صیقلی آیینه لهو و لعب یافت خود رجوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجه برتافت

زیرا که آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدردانی بیزار ازین رو دو حرف تمنا
نکته وران چون شجره باغی بی برگ و ثمر ست و نامهٔ آرزومی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صد پاره
در نظر اکنون که اوصاف کریمانهٔ آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهر شناس آتش نفسان سحر مقال در
گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشائین و محیی نام اشراقین از مولانا و مخدوم و مناجات
سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاوه چاوی خود می اندازد تا نظر لطافت
اثر صورت پذیر قبولیت سازد یا رب این سحر محبت رنگ اثر ریزد و حجاب مغایرت از روی هم برخیزد فقط توسن اقبال رام
و همای دولت بکام باد ✣ ✣

جان باختگان معرکهٔ تسلیم و رضا گوهر هستی بر و نمائی شاهد حقیقی آورده باد راک حقیقتش حیرانند و سر فروشان
مقتل فقر و فنا نقد وجود گرامی نثار لقای محبوب مطلق ساخته بدریافت ماهیتش سرگردانند ✣

هر چند که او انیس جان زارست | مرهم نه زخم جگر افگارست
خون حسرت نظارهٔ او شد که ز خشش | در پردهٔ لاتدرکه الابصارست

نعت سرور کائنات نخلبندان چمنستان سخن طرازی که بجرأت دوحات معانی بوقلمون پرداخته اند در مدحت
سرائی خواجهٔ صدر نشین بزم دنی فتدلی هیچو اطفال نوآموز ابجد خوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان رقم
نکته پردازی که طرح طراحی تصاویر مضامین گوناگون انداخته اند در ثنا گری سلطان قاب قوسین او ادنی
بسان دیدهٔ تصویر الف صیقل آئینهٔ حیرت سیار اند لمؤلفه

پیغمبر ماهست شه ملک وجود | از باعث او کون و مکان شد موجود
ما را ز شفاعتش ندارد محروم | خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدای پریشانی و گرد باد آوارهٔ گرد صحرای
سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حباب سر بر آوردهٔ قلزم گمنامی غواص بحر رنج و قلق محمد سعد الدین
متخلص بشفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلندران مغلوب الوسواس تصوف را که ابتدا اش
از اصحاب صفه ست از شریعت غرا جدا میدانند و اندرین معنی این گروه از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی
علیه السلام سخنها میرانند و بعضی شطحیاتیکه از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای با مراد که بمقام فنا فی الله
و بقا بالله مصداق این رباعی رباعی

تا در سر تو خیال هستی باقیست — میدان بیقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم — آن بت که به پندار شکستی باقیست

رسیده اند مثل سبحانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جبتی سوی الله حضرت جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میدانند ونمیدانند که اگر آهن در کورهٔ حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا النار گوید جا دارد زیرا که دران حالت همه اش آذر گردیده حکم نار پیدا کرده و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی حق پرست واسطهٔ وصول فیوض الهی ست بمثابه که نزول امطار بر سقف سبب ریزش آب از ناودان ست و تافتن خورشید بر آیینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نه براسناودان را مطر میتوان گفت و نه آیینه را آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید

خلاف پیمبر کسی ره گزید — که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان دران طرح اقسام ایجاد انگیخته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه شریعت را پر از خار و خسک شرک نموده اند و سرچشمهٔ شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنابران تشنه کامان زلال معرفت و سالکان مسلک طریقت بدریافت ترهات این گروه ضلالت پژوه رسام صورت حیرانی و نقطهٔ پرگار پریشانی بودند مشاهدهٔ این حال خسران مآل نواب هلال رکاب برجیس شیم قمر خدم عطارد رقم رادل بدرد آورد آنکه دولت بوجود باجودش نازمینماید و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک الافلاک میساید جاروب کشانیکه رفت و روب عتبهٔ معدن رتبه اش مینمایند توده توده زر جواهر در دامنها میربایند توتش زور در بازوی تهمتن شکن و صولتش لرزه در تن روئین تن افگن غبار سم توسنش سرمه کوری فروش دیدهٔ دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شویندهٔ غبار هستی از جسم اعدای غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحمتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرمتش مومیائی شکسته دلان رنج و عنا خیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهدان دلفریب اگر جراحتی در دل عشاق میرسد شحنهٔ عدالتش از سرمه میل در چشم میکشد کمند ذهن رسایش مانند نظر بر فرازستان کنگرهٔ کاخ کیوان رسیده و آوازهٔ علو شانش چون حباب در گنبد اخضر پیچیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلای

آیینه روساخته وچمنستان سنت نبوی علیه السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رونما خواسته غلغلهٔ بانگ صلوة از مساجد در جوش ست وکنشتها از نالهٔ ناقوس ازهیبت در خروش عقده هائیکه در علم از علمای سلف نکشاده میکشاید ومشکلاتیکه در فقه وحدیث از متقدمین ومتاخرین حل نگردیده بشرح وبسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش که از ان شبستان جهان روشن ست بر دعوے صادق من پرتو شهادت افگن نظم +

رشحهٔ کلکش یم زخارِ فیض + دست جودش ابر دریا بارِ فیض
پیش او ضیغم سپر انداخته + از نهیبش رنگ بر رو باخته
رفعت شانش نگارد گر قلم + کحل چشم عرشیان گردد رقم
مهرِ او گلگونهٔ روی امل + قهرِ او چشمک زن برقِ اجل
نوک کلکش غیرت مژگان حور + معنی روشن فروغ شمع طور
نظم او رخشان تر از سلک گهر + نثر او زیبا تر از باغ نظر
نقش کلکش شوخی چشم پری + خود طرف گردد بسحر سامرے

نگین برنام نامیش مینازد وحلقهٔ خاتمش سر تا ثریا می افرازد شوهر خجسته اختر عصمت قباب عفت انتساب بلقیس شعار نوشابه پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شاهجهان بیگم صاحبه زینت بخش وسادهٔ اقبال والیهٔ ریاست بهوپال حصل الله آمالها وزاد اجلالها تاشرف العقاد با بیگم صاحبه ممدوحه حاصل نموده رونق ریاست بهوپال آنچنان افزوده که هر معمورهٔ اش رشک نگارستان چین ست بلکه رو کش فردوس برین در آبادی رعایا و برایا آنقدر کاربندست که نظم ونسقش دانایان انگلستان را پسند آمد رخنه اندازی یاجوجان شریعت غر اولش بسوخت واز نهان گردیدن آفتاب سنت محمدیه علیه السلام در تته غمام بدعت چهره اش از غضب برافروخت خواست که رونق هنگامهٔ آنجماعت پر ضلالت بشکند وگرمی بازار گمراهان سابق الذکر برهم زند غواصان قلزم معرفت وسالکان مسالک طریقت را مژده باد که شاهد زیبا نگار ارشاد از حجلهٔ خفا جلوهٔ ظهور مینماید وعروس رشک بهار هدایت از گوشهٔ نهانی بند نقاب پیدائی میکشاید نکهت ریاحین معطر در لخلخه سائی ست والوان گلهای متنوعه در جان فزائی لعل نے بها از معدن بدخشان بر می آید وگوهر پر ضیا از صدف جلوهٔ بروز مینماید صاف تر گویم که رسالهٔ

ناقعه و عجالهٔ ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را
راه راست مینماید طرفه آئینه ایست که دران صور سخن عکس افگنده و تازه لوحی ست که طلسم مبتدعان را برهم زند
معنیش در ظلمات الفاظ مترددان صحاری طلب را آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیدهٔ کور سوادان
سرمه سا از هر سطر کمندی بذروهٔ کاخ معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و وصول در
بزم حصول افراشته هر حرفش رقیهٔ رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت
در کثرت مشهود دوائر حروفش پرکار کشای دائرهٔ سیر ملکوت ست و کششهای الفاظش کشش افزای
مشاهدهٔ محفل جبروت هر صفحه اش از نقوش مسطر ارجینی ست که مقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی رساند
و هر ورقش از جوش صفا بحریست که شناوران را بساحل مقام جمع الجمع فائز گرداند نزهت مضامینش ارباب
شوق را نتیجه ایست از قضیهٔ حصول مآرب و سنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطرلاب
وصول مطالب از سلف تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش
عکس پذیر سنت سرور کائنات بود مؤلفش باتحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افراخته گویا این نسخهٔ متبرکه
را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحهٔ بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از
سیاهی سویدا بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لالهٔ کوهسارست و خار پهلونشین گل
نوبهار آرزو دارم که این خزف پاره بنابر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در منثور گردد و فلفل گرد
برای حفاظت همنشین گل نور شود شفق را چه یارا که در ثنایش حرف زند بجز آنکه مهر سکوت برلب ثبت نماید
و قلم بشکند هر کرا سیر مقام لاهوت هوس ست مطالعهٔ این نسخهٔ متبرکه بس ست

تاریخ کتاب حظیرة القدس از منشی عبد العزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان همم ماه خدم — فرقدان رفعت و انجم حشم و مهر رکاب
مقتدای علما بیشر و اهل یقین — رونق منبر و هم زیب فزای محراب
صوفی صاف دل و عارف ذات مطلق — عالم با عمل و فاضل بیمثل و جواب
سالک راه رضا شارع شرع تسلیم — صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کتاب
میر صدیق حسن خان بهادر که بود — مثل ذاتش بجهان صورت عنقا نایاب
کرد تصنیف کتابی که ز لطف سیرش — دل مهتاب کند رقص برنگ سیماب

صفحۂ ہر ورقش مصطبۂ بادۂ راز | لفظہا ساغر و پیمانہ معانی می ناب
آگہان راہمہ سرمایۂ وصل مطلوب | گمرہان راہمہ شمعی بسر راہِ صواب
فکر تاریخ چو کردم بدل خویش عزیز | ہاتفی گفت بگو + چشمۂ فیض نواب

۱۲۹۷ھ

ایضاً

کتابی رقم کرد نواب ما | صفا بیز ہمچون دل روشنش
پی سال چون فکر کردم عزیز | ز خالص تصوف + بر آمد سنش +

۱۲۹۷ھ

فقرۂ مادۂ تاریخ تالیف از مولوی ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب لکھنوی گوپاموی حماہ اللہ القوی

حظیرۂ قدسی

۱۲۹۷ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرۃ القدس از کاتب الحروف حافظ علی حسین لکھنوے سلمہ اللہ تعالی و ابقاہ

ای امیر الملک والا مرتبت | حضرتِ نواب والا جاہِ ما
آفتاب سنت ختم رسل | ماہِ رفعت نیر عز و علا
حامی دین مرجع اہل کمال | ناصر اسلام و تاج اذکیا
نخبۂ اہل کرم عالی ہمم | معدن لطف و عطا بحر سخا
در علوم معرفت طرز سلوک | نیک انشا کردۂ بہر ہدا

از سرِ دل گفت فوز دلحزین
بہر سالش + سرِّ توحید خدا

۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع حظیرة القدس مع ترک غلط وقع من جهة الماخذ

صفحه	سطر	خطا	صواب
٢	١٣	خردی	خردمی
٣	٢	پرورزد	پژ درزد
١١	٦	بہا	با
١٣	١١	اقل جزر	اقل
١٦	٢٢	نمایت	نہایت
٢٣	٩	بپرزدارد	بپردازد
٢٦	٤	واذا	اذا
〃	١١	پریشان	پریشان
٣٨	٩	میکتاید	میکشاید
٤٣	١٦	رمی	دلی
٤٩	〃	بزجر	بزجر
٥١	٤	ساپہ پرور	سایہ پرور
٥٣	١٥	خندہ روی	خندہ روئی
٥٨	٩	نبود	نہ بود
٦١	١٤	والوہیت	الوہیت
٦٢	١	شهور	شهود
٦٣	٩	سپادی	مبادی
٦٤	٧	لایبقی	لاتبقی
٦٥	٢٠	توصیح	توضیح
〃	٢١	اورا	او

صفحه	سطر	خطا	صواب
٦٩	٤	آثارتی	آثارتی
٧٥	٢	احذار	اعذار
٧٨	٦	آوزند	آورند
٧٩	٣	٢٠٠	٢٠١
〃	١٧	خارجیا	خارجیا
٨٢	٣	حمیده	حمید
٨٣	٢	یراث	میراث
٩١	١١	تعد	تعمد
٩٥	١٤	والمهدی	والمهدی
٩٦	٣	زاهب	مذاهب
〃	٤	حاقات	حافات
٩٨	٥	سیقني	سبقني
〃	٢١	بدالت	بدلالت
١٠٠	٢٠	محروم	مجرد
١٠٦	١	تاویل و	تاویل
١٠٩	١٣	اجنیدی روی	اختیاری وکسبی
١١٤	١٦	مستقله	غیرمستقله
١٢١	٩	لمال	کمال
١٢٥	١٦	بجناب	بجناب قدس
١٤٦	١٢	خوافی	خوافی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان
〃	〃	آنجهان	این جهان
۱۵۹	۲۰	باینار	بایتار
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے
۱۶۴	۳	دروست	دردست
۱۶۸	۴	خونست	خوف ست
〃	۶	دارد	وارد
۱۶۹	۱۱	میگردر	میگردد
۱۷۶	۶	لیس	لبس
۱۸۱	۹	وُرد	دُرد
۱۸۳	۱۱	نا	نیک
۱۸۸	۱۸	دلپس	پس
۱۹۳	۱۷	بس	پس
۱۹۵	۱۷	عذلتکا	عزلتکا
۱۹۷	۱۲	الغمِرّ	الغمُرّ
۲۰۸	۲۱	دون	درن
۲۱۶	۹	پس	لیس
۲۱۷	۹	وینہ	دیرہ
۲۱۸	۱۳	ذ	در
۲۲۰	۴	سقان	سقارن
۲۲۱	۷	این	اینِ
۲۲۵	۱۷	ما	یا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۲۶	۱۳	میپل	میل
〃	۱۹	مبذر	مبدر
۲۳۰	۲۰	نمود	نمو و
۲۳۹	۲۱	اشیای	اشیار
۲۴۲	〃	معدوم	معلوم
۲۴۳	۱۵	وامی	دائمی
۲۴۴	۱۱	ہجوم	ہجوم
۲۴۷	۱۴	وتقسیم کلمہ	+ برحاشیہ
۲۵۰	۱	سطیر	سطر
〃	۲۰	شیخ	شبیح
۲۵۱	۷	و والعموم	والعموم
〃	۱۰	این	+
〃	۱۱	این	+
۲۵۲	۲	یعنی محل	+
۲۵۸	۲۱	ہرد	ہردو
۲۶۲	۱۲	تالی	تالی
۲۶۸	۱۷	منقتل	نقتل
۲۷۲	۱۸	آین	آن
〃	۱۹	متیلق	متعلق
۲۷۷	۲	مغالط	مغالطہ
۲۷۹	۱	شمال	شمال حاشیہ
〃	۷	کھف الیمن	یمین الکہ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاکبر	الدب الاکبر
//	//	الرب الاصغر	الدب الاصغر
۲۸۶	۱۸	راثر	اثر
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل
۲۹۴	۱۱	طريقة	طريقه
//	۱۵	طريقه	طريقة
۳۰۱	۱۶	بیفگنند	نیفگنند
۳۰۳	۱۷	صغت	صنعت
//	۲۳	فرا	فروا
۳۰۵	۲	کلابادی	کلاباذی
۳۰۶	//	ثبتت	ثبلت
//	۲۰	گردیدوه	گردیده
۳۰۷	۸	وار	واز
//	۲۰	اوقشر	وقشر
۳۰۸	۱۸	ستعاطے	بتعاطے
۳۰۹	۱۲	واند	واماند
۳۱۱	۱۷	فرفت	فرقت
۳۱۳	۱۰	میگردند	میکردند
//	//	خایند	نمایند
۳۱۶	۷	بیفرایند	بیفزایند
//	۱۸	رسدّ	رسد
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف اورا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۴۵	۱۱	گرمیگند	گرمی کند
۳۴۷	۳	الا سنان	الانسان
۳۵۵	۲	الشطان	الشیطان
۳۵۷	۶	ابن	این
۳۶۲	۱۶	صره	ضرة
۳۶۷	//	ای تام	ای طبع
۳۶۸	۱۴	میگویا یند	میگویایند
۳۷۹	۵	پاتان	پاستان
۳۸۰	۶	زمینس	زمینش
۳۸۱	۴	گشتگان	کشتگان
۳۸۳	۱۰	سرتا بک	سرباتک
//	۱۶	سرتابک	سرباتک
۳۸۴	۱	فصل تراجم	کتاب تراجم
//	۷	قطورات	تطورات
۳۸۷	۲۲	تضان	تصان
۳۹۳	۲۱	وجری	مجری
۳۹۸	۲۰	یگر	دیگر
۴۰۲	۸	فعارضنه	فعارضته
//	//	تبلتة	تبلته
۴۰۳	۱۱	خمسه	خمسهٔ متحیره
۴۰۴	۵	ثقل	ثفل
۴۰۵	۱۹	وقت	دِقّت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۰۸	۱	زلفات	زلفات
〃	۷	انزنکار	ازنکار
۴۱۰	۲	اوست	ست
〃	۴	فیست	دریست
۴۱۱	۱۷	هوای	هوی
۴۱۳	۱۲	اجنبا زهم	اجنبا زهم
۴۱۵	〃	الانتباه	الانتباه
۴۱۷	۹	فیل	قیل
〃	۸	سینوبیند	سینوبیسه
〃	۱۳	متهم	منهم
۴۲۰	۶	زانه	زمانه
۴۲۱	۱۳	ترجی	ترجی
۴۲۲	۹	میگوبید	میگریبید
۴۳۰	۴ حاشیه	طاب	طالب
۴۳۲	۱۹	۵۰	۵۷
۴۳۳	۱	دیگر	مصرع دیگر
۴۳۶	۱۶	وفی	دفی
۴۴۲	۱۰	ذوم متصوله	ذوم متصوفه
۴۴۵	۱۲	المقلنسوة	القلنسوة
۴۵۰	۲۳	اسم	اسم مصدر
۴۵۱	۵	التفیر	النفیر
〃	۸	اذا	اذا
۴۵۲	〃	واخلاك	اخلاك

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۴۰	۵	ان	ان یکن
〃	۹	ان یکون	ان
۴۵۷	۱۸	اروی	
۴۵۸	۱۳	الالوسی	الوسی
۴۶۶	۱	الغوالی	الغوانی
۴۷۱	۲	دروی	دردی
۴۷۲	۱۱	لارجوا	لارجو
۴۷۵	۱۲	خورد	خرد
۴۷۸	۵	یا	+
۴۸۱	۳	تذکره	یک تذکره
〃	۸	بزبان	بزبان
۴۸۵	۱۱	اشجارهم	اشجارها
۴۹۰	۴	قبول	عدم قبول
۴۹۸	۱۱	دولت	هجرت یا بعد از دولت
〃	۲۳	وغرائب	+
۵۰۴	۱۰	بنا	آنرا بنا
۵۰۷	۶	تجتبی	تجبی
۵۰۹	۲	مثلها	مثله
۵۱۹	۲۱	ماجوج	وماجوج
۵۴۱	۱۶	خذفی	خزفی
۵۴۶	۹	ازخنون	ازیخنون

تمت